

توانا بود هر که دانا بود

بهترین داستان تاریخی و گنجینه اندرز و حکمت  
نامه

# هفت پیکر

حکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرای عراق

با حواشی و شرح لغات و ابیات و تصحیح و مقابله باسی نسخه کهن سال

---

یادگار و ارمغان وحید دستگردی

---

حق طبع و نقل لفظ و معنی از حواشی و تصحیحات محفوظ و احدی حق طبع ندارد

---

( طهران مطبعه ارمغان )

در سال ۱۳۱۵ شمسی انجام یافت

## بنام یزدان پاك

پیشرفت سریع کارهای علمی و ادبی در ایران و تألیف و انتشار کتب  
در این اواخر مانند پیشرفت تمام کارهای دیگر همین دوره عدل و داد و روزگار  
امن و امان مهین شاهنشاه ایران پناه رضا شاه پهلوی خلدالله له که و  
سلطانہ میاشد و بس

شهنشهی که بدوران پادشاهی او

پدید آمد دوران علم و آگاهی

صبح علم هویدا شد از پس شب جهل

گذشت دوره جهل و زمان گمراهی

بدانمناہبه که تابد فروغ مهر بخاک

فروغ حکمت برشد بماد از ماهی

همی ز علم و ادب تا نشان بود بادا

مهین شهنشہ پاینده در شهنشاهی

سر افرازی و افتخار ما نیز در تصحیح و مقابله و ترجمه ابیات و تشریح  
کتابیات و امثال گنجینه عظیم النظیر خمسہ نظامی منوط و مربوط بدین روزگار  
عظمت و نوغ پرور و سعادت و افتخار گستر است پس بر ما و تمام افراد ایرانیان  
دور و نزدیک ستایش و سپاس از ذات بیہمال شاهشاهی و دعای بقای ذات مقدس  
ملوکانہ واجب و بعقدہ ما بہترین سپاس و ستایش برای هر کس انجام وظیفہ در خور  
خوبش و خدمت برطن و کشر است . ما ہموارہ از خداوند تبارک و تعالی بطلبیم کہ از  
ادای وظیفہ در خور خود یعنی تصحیح و ترجمہ کتب و دواوین شعرای اساتید  
فرو گذار نکرده و بادای وظیفہ چنین از شاهنشاه مجرب ایران پناه سپاس گذار  
و بوطن و شعر و ادب خدمتگر باشیم .

## فهرست هفت پیکر

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
لشگر کشیدن خاقان چین بجنک بهرام گور	۱۲۰	۱ توحید و ستایش یزدان	۱
عقاب کردن بهرام با سران لشگر	۱۲۷	۶ در نعت پیغمبر اکرم	۶
خواستن بهرام دختر شاهان هفت اقلیم را	۱۳۴	۹ معراج پیغمبر اکرم	۹
در چگونگی هفت گنبد	۱۴۵	۱۵ سبب نظم کتّاب	۱۵
نشستن بهرام روز شنبه در گنبد سیاه	۱۶۶	۲۱ دعای پادشاه علاءالدین کرب ارسلان	۲۱
نشستن بهرام روز یکشنبه در گنبد زرد	۱۸۶	۲۹ خطاب زمین بوس	۲۹
نشستن بهرام روز دوشنبه در گنبد سبز	۱۹۷	۳۶ ستایش سخن و حکمت و اندرز	۳۶
نشستن بهرام روز سه شنبه در گنبد سرخ	۲۱۴	۵۱ نصیحت فرزند خویش	۵۱
نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبد پیروزه	۲۳۵	۵۶ آغاز داستان بهرام	۵۶
نشستن بهرام روز پنجشنبه در گنبد صندلی	۲۶۷	۵۸ صفت ستار و ساحتن قصر خوروق	۵۸
نشستن بهرام روز آدینه در گنبد سپید	۲۹۲	۶۳ صفت خوروق و ناپیدا شدن نعمان	۶۳
آگاهی بهرام از لشگر کشیدن خاقان چین بار دوم	۳۱۵	۶۷ شکار بهرام و داغ کردن گوران	۶۷
اندرز گرفتن هر زشبان	۳۲۴	۷۰ کشتن بهرام بیک تیر شیر و گوررا	۷۰
بازخواست بهرام از وزیر ستمکار	۳۳۰	۷۱ کشتن بهرام ازدهارا و گنج یافتن	۷۱
شکایت کردن مظلوم اول	۳۳۲	۷۷ دیدن بهرام صورت هفت پیکر را در خوروق	۷۷
شکایت کردن مظلوم دوم	۳۳۳	۸۰ آگاهی بهرام از وفات پدر	۸۰
شکایت کردن مظلوم سوم	۳۳۵	۸۳ لشگر کشیدن بهرام با ایران	۸۳
شکایت کردن مظلوم چهارم	۳۳۶	۸۶ نامه پادشاه ایران بهرام گور	۸۶
شکایت کردن مظلوم پنجم	۳۳۸	۸۹ پاسخ بهرام ایرانیان را	۸۹
شکایت کردن مظلوم ششم	۳۴۰	۹۷ برگرفتن بهرام تاج را از میان دوشیر	۹۷
شکایت کردن مظلوم هفتم	۳۴۲	۹۸ بر تخت نشستن بهرام بجای پدر	۹۸
کشتن بهرام وزیر ظالم را	۳۴۵	۹۹ خطبه عدل بهرام گور	۹۹
پوزش خواستن خاقان چین از بهرام	۳۴۷	۱۰۱ چگونگی پادشاهی بهرام گور	۱۰۱
فرجام کار بهرام و ناپدید شدنش در غار	۳۴۸	۱۰۴ صفت خشکسالی و شفقت بهرام	۱۰۴
ختم کتّاب و دعای علاءالدین کرب ارسلان	۳۶۱	۱۰۷ داستان بهرام با کبیرک خویش	۱۰۷
		۱۱۳ مشورت کبیرک با سرهنک در مهمانی شاه	۱۱۳
		۱۱۴ بردن سرهنک بهرام گور را به مهمانی	۱۱۴

(ج)

## چند تذکار

(۱)

نامه هفت پیکر را حکیم نظامی بنام سلطان علاءالدین کرپ ارسلان اقسنقری منظورم داشته. اقسنقر غلام سلطان ملک‌شاه سلجوقی بوده و نه تن از فرزندان او در حارود موصل و شامات حکمرانی کرده اند. لیلی و مجنون در ۵۸۴ هفت پیکر در ۵۹۳ انجام یافته فاصله بین دو انجام ۹ سال و سال آغاز هفت پیکر معین نیست.

(۲)

نامه هفت پیکر مثل سایر نامه‌ها پس از مقابله با سی نسخه کهن سال مورخ هفتصد و اند هجری تاهزار تصحیح و حراشی و ترجمه کامل بر آن افزوده شده و میتوان گفت پس از رحلت حکیم نظامی تاکنون نامه هفت پیکر بدین صحت و تمامی وجود نداشته و ندارد و اکنون تمام نسخ چاپی و خطی منسوخ و برای خواندن و مطالعه هیچ نسخه جز این نسخه بکار نمیآید.

(۳)

رویه ما در تصحیح چنین بوده و هست که اصح را متن و صحیح را حاشیه قرار داده و غلط مسلم را ترك میگوئیم. با وجود این گاهی نسخه های غلط را هم در حاشیه با تصریح غلط بودن ذکر کرده ایم. این تقلید بسی خنده آوراست که غلط مسلم را متن و اغلاط دیگر را بدون صحیح یا با صحیح حاشیه قرار داده و تشخیص صحیح از سقیم را بعهده خواننده واگذار کنند!

اگر مستشرقان اروپا چنین کاری کرده اند برای آنست که از تشخیص صحیح و سقیم فارسی عاجز بوده اند و البته ایرانیان فارسی دان نباید این تقلید مضحک را پیشه سازند.

(۴)

بهترین نسخه چاپی هفت پیکر نسخه ایست که بهمت و زحمت دو مستشرق دانشمند نظامی پرست **پروفیسور ه ریز آلمانی** و **پروفیسور ب. ریپکای چکوسلواکی** - بطبع رسیده و یک نسخه کهن سال بسیار خوب که در حدود هفتصد و بیست هجری نگاشته شده و متعلق بکتابخانه ای استانبول است عینا متن قرار داده و از چند نسخه دیگر که دارای اهمیت چندانی نیستند از همان کتب خانه ها مواقع اختلاف را در حاشیه جای داده اند.

این نسخه نفیس بیش از دو بیست سیصد غلط که در اصل نسخه موجود بوده ندارد در صورتیکه سایر نسخ چاپی بیش از پنجاهزار غلط دارا هستند! بعضی از اغلاط این نسخه هم در حواشی تصحیح شده ولی اغلب باقی مانده است از قبیل این بیت

سیب را کو ز قطع بیم کند  
ناخن دوستان دو نم کند

که صحیح ( ناخن روشنان دو نیم کند ) میباشد و در حواشی هم اثری از تصحیح نیست.

## ( ۵ )

برای هفت پیکر هم مانند لیلی و مجنون و خردنامه و خسرو شیرین تاکنون هیچ شرح و ترجمه وجود نیافته و نخستین بار است که این نامه ها پس از تصحیح دارای شرح وافیه و ترجمه کافی شده و مشکلات ابیات آنها حل گردیده و شاید در هر یک نامه بیش از سه چهارمیت مشکوک باقی نمانده باشد .

## ( ۶ )

در نامه هفت پیکر بیش از نامه های پیشین دقت در تصحیح و ترجمه و طبع بکار برده ایم و باستانی سه تصویر که یکی شیر و گور شکار کردن بهرام و دیگری سم آهو را بگوشش دوختن که این دو از نسخه نظامی شاه طهماسبی لندن و سومی قصر ساختن سمنار که از روی کارت پستالهای رنگین اروپائی برداشته شده هفت تصویر دیگر از **خمسه نظامی گرانهای کتابخانه مدرسه سپهسالار** برداشته شده است .

در ایران بلکه در اروپا هم مانند این کتاب از حیث نقاشی بسیار کم یافت میشود و بعد از کتاب شاه طهماسب میتوان گفت این نسخه بهترین نسخ مصور نظامی است خط این کتاب بخوبی خط نسخه شاه طهماسب نیست ولی نقاشی های آن شاید برابر باشد و در این باب تصدیق اهل خبره شرطست . این کتاب در ۲۵ ماه صفر سنه ۹۵۶ قمری هجری انجام یافته و نسخه شاه طهماسبی در ۹۴۷ و فاصله مابین هفت سالست .

## ( ۷ )

در صفحه ۶۱ بیت اول

یافتی از سه رنگ ناوردی      ازرقی و سپیدی و زودی

در پایان صفحه خوب ترجمه نشده و اتمکال بفرهنگهای بی اساس مارا گمراه کرد . ناورد و نورد هر دو یکی بوده و دوم مخفف اول است و تمام معانی که برای نورد ضبط شده در ناورد هم میآید .

یکی از معانی نورد اندوخته و جمع آمده و دیگری پیچیدن و پیچیده شدنست

و این هر دو معنی درناورد هم میآید پس باین دو معنی مناسب معنی بیت است که  
هر روزی خورتق سه رنگ میاندوخت یا از سه رنگ پیچیده واقف پیدا میکرد .

(۸)

در صفحه ۱۲۱ ( سه دیگر آنکه دل دوستان نیازاری ) از انوری است  
و تسببت بسعدی اشتباه .

(۹)

در نسخه نظامی چاپ شیخ حسن که بهترین نسخه در شمار است ! علاوه  
بر تمام غلطهای پیشینه تنها در هفت پیکر که تقریباً پنجاهزار بیت است - چهار هزار تصرف  
بیجا از طرف کاتب یا دیگری شده و سه چهار هزار غلط افزوده گردیده ازین قبیل  
خاک بی خسف لا ابالی نیست - اینگونه تصحیح شده - خاک بی خشت لا ابالی نیست  
یافته از ره اصول و فروع بخت ایشوع و رای بختیشوع - تصحیح شده  
یافته از ره فروع و اصول بخت شرع از رهش جمال قبول  
اجری مملکت دو نان دارد - تصحیح شده - خوان او حکم هفت خوان دارد  
نان میده نه قوت هر شکمی است - تصحیح شده - نان و گرمک نه قوت هر شکمی است  
چرگسی بر سیاه نشیند - صحیح شده - خرمگس بر سیاه نشیند  
باین گونه تصحیحات افزون از بیست هزار غلط در بیست و هشت هزار بیت  
خمسه نظامی که از پیش هم همین قدر غلط در آن راه یافته بود افزوده و با چهل هزار غلط  
و سقط و تحریف !! تکلیف کتاب و خواننده معلوم است !

### افاده

فاضل محترم آقای محمد علی ناصح پس از ختام طبع و مطالعه عمیق افکار  
ظریاتی چند داشته اند که اینک نگاهشته میشود .  
صفحه ۱۵۹ - سطر ۸ ظاهراً سرگزیت بمعنی فدیّه است مطلقاً یعنی آنچه  
برای باز خریدن اسیر بدشمن بدهند .  
صفحه ۱۶۱ - سطر ۵ پیوست مخفف پیوسته است بمعنی همواره و همیشه  
صفحه ۱۶۲ - سطر ۱۲ - در هر دو مصراع یاء وحدت انسب مینماید .  
البته یاء وحدت صحیح است و یاء نسبت سهو القلم ماست - وحید  
صفحه ۱۹۵ - سطر ۶ به افتاد - شیشی مطلوب و مطبوع . یعنی با مری که مطبوع  
شاهست رضا میدهم .  
صفحه ۱۹۵ - سطر ۱۲ - زوری غذائست رقیق که بیماران دهند

فاربابی گوید وقتت اگر لب تو برسم مزوری بیمار عشق را شکر و نار داند دهد  
صفحه ۲۲۷ - سطر ۸ داج در استعمال پارسیان مخفف داجی بمعنی تاریک است  
چون صاف مخفف صافی .

صفحه ۲۱۹ - سطر ۹ (مرد مسکین بدست و پای بمرده) معنی آنست که دست و پایش  
ببهرکت شد و از کار و نیروی طبیعی بازماند

صفحه ۲۵۲ - سطر ۷ کشیف - نسخه بدل غلطت زیرا کشیف بمعنی آلوده هیچ  
جا استعمال نشده

صفحه ۲۵۴ - سطر ۱۰ صندل معرب چندن است منوچهری گوید  
عنان برگردن سرخس فککنده چو دو مار سیه از شاخ چندن  
صفحه ۲۸۱ - سطر ۱۱ زاب دیده شکوفه کرد گلش - چشم بگل تشبیه شده  
و شکوفه آن گل آب دیده است و اینگونه قافیه با اختلاف حرکت فراوان است .  
این ترجمه به از ترجمه ماست - وحید

صفحه ۲۸۲ - سطر ۹ نیست و بسیار هست چیز مرا - یاء نیست در تقطیع ناقطت  
صفحه ۳۰۰ - سطر ۴ می نهفتند سیم را بسواد - یعنی صورت یا پیکر سیمین  
خویش را بسواد زلف می نهفتند . این ترجمه صحیح است و ترجمه ما اشتباه بوده - وحید  
۳۴۵ - سطر ۳ مقطع ساز - ضرب اصول ترجمه شده و بظاهر صحیح نباشد زیرا  
ضرب اصول گوشه ایست از یکی از دستگاههای موسیقی و اکنون هم نزد مویقی  
شناسان قدیم معروفست و مناسب آنست که بمعنی (رنک) بکسر اول باشد زیرا در رقص  
رنک بکار میرفته .

صفحه ۳۴۹ - سطر ۴ گوش گرفت بمعنی گوشه گرفتن و دوری است .  
صفحه ۳۶۱ - سطر ۴ کاب گیرد ز نقش او دستم - آب دست داشتن - کنایه از  
کار را بخوبی و آسانی انجام دادنت . یعنی نام شاهنشاه را بر این نقد بستم تا  
ضرب این سکه با خوبی و زیبایی صورت بگیرد .

صفحه ۳۶۵ - سطر ۸ زر جایز یعنی زر رایج .  
صفحه ۳۶۷ - سطر ۱۲ رسم شعرای بزرگت که کتاب خود را با لفظی خوش و  
دلپسند ختم میکنند شیخ شبستر در پایان گلشن راز فرماید

بنام خویش کردم ختم پایان خدایا این سخن محمود گردان  
رشید و طواط در پایان حدائق السحر گوید و من بر لفظ فرخ کتاب را تمام کردم  
همیشه روزگار شاه اسلامیان پناه فرخ و همایون بود . تمام شد

## غلطنامه

صحيح	غلط	سطر	صفحه
شستر	شوشتر	۱۳	۱۳۳
بركار	برگار	۱۴	۱۸۷
واديسى	وادينى	۳	۲۰۵
كم شود	گم شود	۱۳	۲۰۷
مشكل	مشكل	۱۸	۲۲۸
مشكلم	مشكلم	۱۹	۲۲۸
شه فرمود	شد فرمود	۱۲	۳۴۱



هر که در او جوهر دانائیست  
بر همه کاریش توانائیست  
نظامی

بدانش دل پیر برنا بود  
توانا بود هر که دانا بود  
فردوسی

بهترین افسانه تاریخی و گنجینه اندرز و حکمت با شیوا ترین سخن و زیباترین بیان

نامه

# هفت پیکر

حکیم نظامی قمی شهیر بگنجۀ  
سخن سالار شعرای عراق

با حواشی و شرح لغات و ابیات و تصحیح و مقابله باسی نسخه کهن سال

که در حدود هفتصد تا هزار هجری قمری نگاشته شده

یادگار و ارمغان وحید دستگردی

حق طبع و نقل بلفظ و معنی از حواشی و تصحیحات محفوظ و جز با اجازه

مصحح و محشی ( وحید دستگردی ) احدی حق طبع ندارد

# هفت پیکر

## حکیم نظامی

### بنام ایزد بخشاینده

- |                                     |                           |
|-------------------------------------|---------------------------|
| ۱- ای جهان دیده بود خویش از تو      | هیچ بودی نبوده بیش از تو  |
| ۲- در بدایت بدایت همه چیز           | در نهایت نهایت همه چیز    |
| ۳- ای برآورنده سپهر بلند            | انجم افروز و انجمن پیوند  |
| ۴- آفریننده خزاین جود               | مبدع و آفریدگار وجود      |
| ۵- سازمندا از تو گشته (گشت) کار همه | ای همه و آفریدگار همه     |
| ۶- هستی نیست مثل و مانندت           | عاقلان جز چنین ندانندت    |
| ۷- روشنی پیش اهل بینائی             | نه بصورت بصورت آرائی      |
| ۸- حیاتت زنده (جمله) موجودات        | زنده بلک از وجود تست حیات |
| ۹- ای جهان را زهیچ سازنده           | هم نوا بخش و هم نوازنده   |
| ۱۰- نام تو کابتدای هر نامست         | اول آغاز و آخر انجامست    |
| ۱۱- اول اولین بیش شمار              | و آخر الاخرین با آخر کار  |
| ۱۲- هست بود همه درست بتو            | باز گشت همه بتست بتو      |

- (۳) بعض نسخ (انجم افروز انجمن پیوند) (۵) بعض نسخ . ای بلفظ آفرید. گار همه (۶)  
 اشارت بآیه - لیس کمله شیئی در بعض نسخ بجای ندانندت (نخوانندت) میباشد .  
 (۷) یعنی در پیش اهل هر وجود تو روشن و هویداست ولی نه از راه صورت بلکه  
 از راه صورتگری زیر عقل از بدن مخلوق و مجرد حلق پی میبرد. بعض نسخ (روشنی بخش اهل بینائی)  
 (۱۱) بعض نسخ . اول اولین ز پیش (سبق) (پیش و) شمار  
 (۱۲) بر در هر احوال بمعنی وجود است در بعض نسخ . هست هر هستی (هست و ده همه) درست بتو

- |                                       |                                    |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ - بسته بر حضرت توراہ خیال           | بردت نانشسته گرد زوال              |
| ۲. تو نژادی و آن دیگر (دیگر ان زادند) | تو خدائی و آن دیگر (دیگر ان) بادند |
| ۳ - بیک اندیشه راه بنمائی             | بیک نکتہ کار بگشائی                |
| ۴ - وانکہ نا اہل - جده شد سراو        | قفل بر قفل بسته شد در او           |
| ۵ - نودہم، صبح را شب افروزی           | روز را مرغ و مرغ را روزی           |
| ۶ - تو سپردی بافتاب و بماه            | دوسرا پرده سپید و سیاہ             |
| ۷ - روز و شب - الکان راہ تواند        | سفته (حلقہ) گوشان بارگاہ تواند     |
| ۸ - جز بحکم تو نیک و بد نکنند         | هیچکاری بحکم خود نکنند             |
| ۹ - تو بر افروختی درون دماغ           | خردی تابناکتر ز چراغ               |
| ۱۰ - باہمہ زیر کی کہ در خردست         | بیخودست از تو و بجای خودست         |
| ۱۱ - چون خرد در رہ تو پی گردد         | گرد این کار و ہم کی گردد           |
| ۱۲ - جانکہ او جوہرست و در تن ماست     | کس نداند کہ جای او بکجاست          |
| ۱۳ - تو کہ جوہر نبی نداری جای         | چون رسد در تو وہم شیفته رای        |

(۱) یعنی چون تو خالق و محیط بر تمام مخلوقات هستی محالست

محاط افکار مخلوقات واقع شوی (والبحت عن سر ذات الرب اشراک) .  
در بعض نسخ است بوجود تو بسته راه خیال .

(۴) اشارت بشیطانست کہ از سجده آدم روی بر نافت و رانده در گاہ گردیده در نوبہ  
برویش قفل بسته شد .

(۵) یعنی تو با شیانہ روز مرغ و بمرغ روزی میدہی (۷) بعض نسخ (حلقہ در گوش بارگاہ تواند)  
(۱۰) یعنی خرد باہمہ زیر کی در پیشگاہ وجود تو از خود بیخود و منحیر و مات گردیده  
و این تحیر بجای خود و سزاوار است . در بعض نسخ است (باچنان مرتبت کہ در  
خرد است) (۱۲) یعنی جان با آنکہ جوہر است و در تن ما جای دارد ما نمیتوانیم  
جای او را بدانیم تا بتو چہ رسد کہ جوہر نیستی و جای نداری . در بعض نسخ است  
جان کہ جوہر (گوہر) شدست و (جان کہ آن جوہر است و) در تن ماست

- ۱ - ره نمائی و رهنمایت نه همه جائی و هیچ جای نه  
 ۲ - ما که جزئی ز سبع گردونیم بانو بیرون هفت از هفت بیرونیم  
 ۳ - عقل کلی که از تو یافته راه هم زهیت نکرده در تو نگاه  
 ۴ - ای ز روز سپید تا شب داج بمدد های فیض تو محتاج  
 ۵ - حال گردان نوئی بهر سانی نیست کس جز تو حال گردانی  
 ۶ - تا نخواهی تونیک و بد نبود هستی کس بذات خود نبود  
 ۷ - تودهی و تو آری از دل سنک آتش لعل و لعل آتش رنگ  
 ۸ - گیتی و آسمان گیتی گرد بردر تو زاند بردا برد  
 ۹ - هر کسی نقش بند پرده نست همه هیچند کرده کرده نست  
 ۱۰ - بدونیک از ستاره چون آید که خود از نیک و بد زبون آید  
 ۱۱ - گر ستاره سعادت دادی کعباد از منجمی زادی  
 ۱۲ - کبست از مردم ستاره شناس که بکنجینه ره برد بقیاس  
 ۱۳ - تودهی بی میانجی آنرا گنج که نداند ستاره هفت از پنج

(۲) هفت آسمان بمنزله هفت بیرونی برای اندرونی وساحت قدس الوهیت میباشد. معنی این بیت بایست بعد اینست که عقل کلی با آنکه بهدایت تو راه ادراک ترا یافته از هیت نمیتواند در تو چشم تفکر بگشاید پس ما که یک جزء کوچک از هفت گردون بیرونی تو هستیم جای دارد که از هفت بیرونی هم بیرون باشیم و از هفت بیرونی عالم جسمانی را ندانیم تا با سرار لامکانی و اندرونی چه رسد .

(۵) بعضی نسخ . جز توئی (جز تو خود) نیست حال گردانی.

(۷) بعضی نسخ - تودهی و تو آری از گل و سنک غلطت .

(۸) بردا برد - بمعنی دور شو میباشد . (۹) یعنی همه موجودات نقش های بسته شده بر پرده مشیت تواند .

(۱۲) بعضی - نسخ کبست از مردم ستاره شناس ره بکنجینه برد بقیاس

(۱۳) یعنی کسی که هفت ستاره را از پنج ستاره فرق نمیگذارد تو بلا واسطه بدو گنج میرسانی در صورتیکه ستاره شناس از فکر و قیاس فلکی خود بگنج نیاید .

- ۱ - هر چه هست از دقیقه های نجوم با یکایک هفته های علوم  
 ۲ - خواندم و سر هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق ششم  
 ۳ - همه را روی در خدا دیدم در خدا بر همه ترا دیدم  
 ۴ - ای بتوزنده هر کجا جانیست وز تنور تو هر کرا نانیست  
 ۵ - بر در خویش سرفرازم کن وز در خالق بی نیازم کن  
 ۶ - نان من بی میاجی دگران توده ای رزق بخش جانوران  
 ۷ - چون به هد جوانی از بر تو بر در ( بدر ) کس نرفتم از در تو  
 ۸ - همه را بر درم فرستادی من نمی خواستم تو میدادی  
 ۹ - چونکه بر در گه تو گشتم پیر ز آنچه نرسید نیست دستم گیر  
 ۱۰ - چه سخن کاین سخن خطاست همه تو مرائی جهان مر است همه  
 ۱۱ - من سر گشته را ز کار جهان تو توانی رهاند باز رهان  
 ۱۲ - در که نالم که دستگیر توئی در پذیرم که (چو) در پذیر توئی  
 ۱۳ - زاز پوشیده گر چه هست بسی بر تو پوشیده نیست راز کسی  
 ۱۴ - غرضی کز تو نیست پنهانی او بر آور که هم تو میدانی  
 ۱۵ - از تو نیز از بدین غرض نرسم با تو هم بیغرض بود تقسم  
 ۱۶ - غرض آن به که از تو میجویم سخن آن به که با تو میگویم

(۳) یعنی تمام نجوم و ستارگان را روی در خدای دیدم و خدای اندر همه ترا یافتم.

کلمه در حرف زینت است و در بعض نسخ است . وان خدا بر همه ترا دیدم .  
 (۸) یعنی همه چیز را تو برای من نطییده بر در فرستادی (۹) بعض نسخ ، بر درت چونکه بنده گشتم پیر  
 (۱۰) یعنی چه سخن گویم که هر چه گویم و خواهش کنم خطاست . چون تو دارم همه دارم دیگرم هیچ  
 نباید . (۱۱) بعضی نسخ . من که ( چو ) سر گشته ام بکار جهان (۱۲) یعنی دستگیر  
 و خداوند بنده پذیر جز تو کسی نیست پس مرا بیندگی در پذیر . (۱۵) یعنی اگر  
 آرزوی من از تو بر نیاید دلنک شده و بیغرضانه ترا بندگی میکنم **ما عبدتك**  
**خوفاً من نارك ولا طمعا في جنتك بل وجدتك اهلا للعادة**

- ۱ - راز گویم بخلق خوار شوم      با تو گویم بزرگوار شوم  
 ۲ - ای نظامی پناه پرور تو      بدر کس مرا نش از در تو  
 - سربندی ده از خداوندی      همتش را بتاج خرسندی  
 ۴ - تا بوقتی که عرض کار بود      گرچه درویش تاجدار بود

### در نعت پیغمبر اکرم

- ۵ - نقطه خط اولین پرگار      خاتم آخر آفرینش کار  
 ۶ - نوبر باغ هفت چرخ کهن      درة التاج عقل و تاج سخن  
 ۷ - کیت جز خواجه مؤیدرای      احمد مرسل آن رسول خدای  
 ۸ - شاه پیغمبران بتیغ و بتاج      تیغ او شرع و تاج او معراج  
 ۹ - امی و امهات را مایه      فرش را نور و عرش را سایه  
 ۱۰ - پنج نوبت زن شریعت پاک      چار بالش نه ولایت خاک

(۳) معنی دوبیت اینست که مراقبتهات و درویشی در این جهان شاددار تا در آن جهان روز عرض اعمال تاجدار باشم.

(۵) یعنی مرکز اولین دایره وجود و اول ما خلق الله و عقل اول و خاتم پیغمبران در آخرین کار آفرینش که آدمی باشد زیرا مطابق اخبار آدمی آخرین موجودات روی زمین است در خسرو و شیرین فرماید: (جهان را آخرین بطن آدمی بود) در بعضی نسخ است (خاتم آفرینش آخر کار) (۷) این بیت مربوط بدوبیت سابق و خبر است برای مبتداهای پیش یعنی نقطه خط اولین پرگار و خاتم آخر آفرینش و نوبر باغ هفت چرخ و درة التاج عقل و تاج سخن، تنها خواجه مؤیدرای احمد مرسل است. در بعضی نسخ است (درة التاج عقد تاج سخن) (۹) امی - لقب پیغمبر است بمناسبت درس نخواندن یا نسبت بام القری که مکه باشد و از امهات اربعه و عناصر مقصود است. در بعضی نسخ است (عرش فرسای و عرش را سایه).

(۱۰) پنج نوبت نقره ایست که بر درملوک نوازند و در اول سه نوبت بوده بعد چهار شده و در عصر سلطان سنجر پنج نوبت گردید. پنج نوبت شرع پیغمبر پنج نماز واجب است. چار بالش مسند پادشاهان و ملوک است که چار بالش بر فراز آنست و چار بالش پیغمبر کنایه از سلطنت واقعی او یا از چهار خلیفه است.

- ۱ - همه هستی طفیل و او مقصود او محمد رسالتش محمود  
 ۲ - ز اولین گل که آدم بفشردش صافی (صاف) او بود دیگر از همه درد  
 ۳ - و آخرین دور کاسمان راند خطبه خاتمت هم او خواند  
 ۴ - امر و نهی بر راستی موقوف نهی او منکر امر او معروف  
 ۵ - آنکه از فقر فخر داشت نه رنج چه حدیثیست فقر و چندان (ین) گنج؟  
 ۶ - و آنکه از سایه گشت روی سپید چه سخن سایه و انگهی خورشید؟  
 ۷ - ملک را قایم الهی بود قایم انداز پادشاهی تود  
 ۸ - هر که برخاست میفکندش پست و آنکه افتاد میگرفتش دست  
 ۹ - با نکو گوهران نکو میکرد قهر بد گوهران هم او میکرد  
 ۱۰ - تیغ از اینسو بقهر خونریزی رفق از آنسو بمرهم آمیزی  
 ۱۱ - مرهمش دل (جان) نواز تنک دلان آهش پای بند سنگدلان  
 ۱۲ - آنک با او براسب زین بستند بر کمرها دوال کین بستند  
 ۱۳ - اینک امروز بعد چندین سال همه بر کوس او زتند دوال  
 ۱۴ - گر چه ایند گزید از دهرش وین جهان (وا-سمان) افرید از بهرش

(۲) یعنی از اولین گلی که ایجاد آدم باعث فشردن او شد وجود صافی تنها او بود .

**خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا.** در بعض نسخ بجای آدمش (دامنش) میباشد

در بعض نسخ است. اولین گل الخ (۶) یعنی چون سایه از او رو سپید میشد از آن سبب سایه

نداشت. زیرا سایه سیاه روست (۷) قایم - انداز شرطنج باز کامل که شاه حریف را قائم و

قائم را مات کند. یعنی از طرف خدا در ملک قائم و قایم انداز و مات کننده پادشاهان بود .

(۸) یعنی هر پادشاهی که برخلاف برخاست پست افتاد و هر که افتادگی گرفت و اسلام

قبول کرد او را دست گرفته و بلند ساخت .

(۱۱) در بعض نسخ است (آهش بند پای (بندسای) (سنگسای) (سنگدلان) (۱۲) معنی دو بیت اینست که

آن کسانی که از اول با اربکین برخاستند آخر مطیع شده و دوال کین از کمر گشودند

و امروز همه دوال بر کوس اسلام میزنند. در بعض نسخ (انظر فها که راه دین بستند تصحیح است

(۱۴) معنی دو بیت اینست که هر چند این جهان برای او خلقت شد ولی نظر او که مهر مازاغ داشت

بر این جهان گشوده نشد و چشم با آخرت داشت.

- |                                 |                          |
|---------------------------------|--------------------------|
| ۱ - چشم او را که مهرمازاغت      | روضه گاهی برون ازین باغت |
| ۲ - حکم هفصد هزارساله شمار      | تابع حکم او بهفت هزار    |
| ۳ - حلقه داران چرخ کحلی پوش     | در ره بندگیش حلقه بگوش   |
| ۴ - چاریارش گزین باصل و بفرع    | چار دیوار گنج خانه شرع   |
| ۵ - زافرین بود نوربینش او       | کافرینها بر آفرینش او    |
| ۶ - باچنان جان که هر دمش مددیست | از زمین تا آسمان جسدیست  |
| ۷ - آن جسد را حیات ازین جانست   | همه تختند و او سلیمانست  |
| ۸ - نقش بر هوا چو مشک افشانند   | رطب تر ز نخل خشک افشانند |
| ۹ - معجزش خار خشک را رطبت       | رطبش خار دشمن ابن عجبست  |
| ۱۰ - کرده ناخن برای انگشتش      | سیب مه را دو نیم در مشتش |
| ۱۱ - سیب را گر ز قطع بیم کند    | ناخنه روشنان دو نیم کند  |

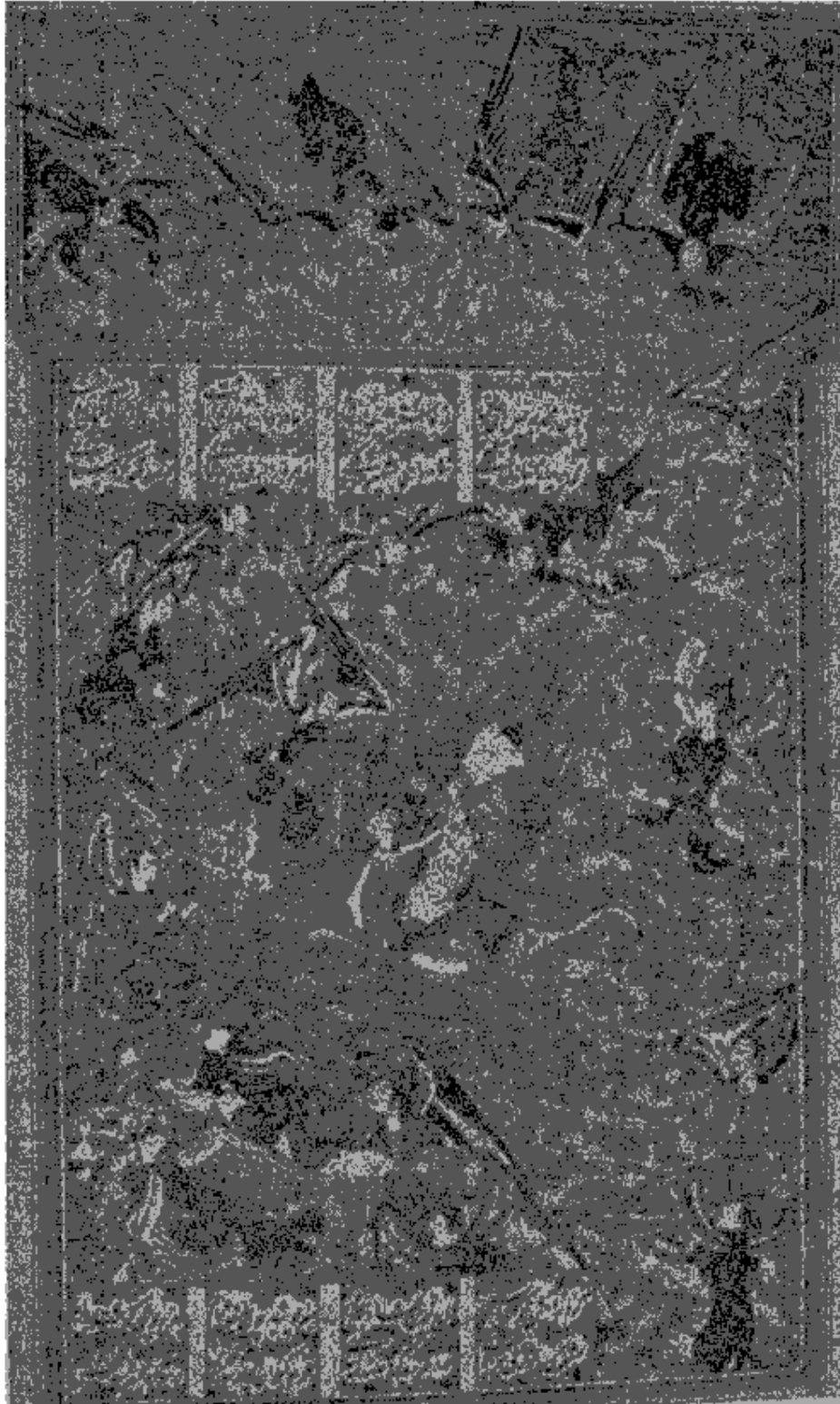
(۲) یعنی حکم هفصد هزار سال که بر حسب اخبار عمر این عالم و آدمی جسمانیست تابع حکم اوست که پس از هفت هزار سال بدین آمد **حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة**

(۳) حلقه داران چرخ عبارت از هفت چرخ و آسمان حلقه مانند است .  
 (۴) چاریار - چهار خلیفه و اصل و فرع اصول دین و فروع دین . در بعضی نسخ چاریار ش گزین است . (۶) معنی دویت اینست که او جان جهان جسمانیست و زندگی جهان بدوست  
 (۱۰) ناخن برا - بضم با مقراض است یعنی با مقراض انگشت سیب ما هرا دو نیم ساخت  
 (۱۱) ناخنه مرض سختی است که بشکل ناخن و سپید رنگ در چشم پیدا شده و کور میکند و روشنان فلک ستارگانند که بمنزله چشم آسمانند در شب و ماه ناخنه چشم ستارگانست یعنی پیغمبر از دو نیم کردن سیب ماه گرچه بر ماه بیم وارد میکند ولی در عوض روشنان فلک را که بمنزله چشم فلکند از خطر ناخنه نجات میدهد خاقانی گوید :

( برند ناخنه چشم شب بناخن روز کنند ناخن روز از حنای صبح خضاب )  
 نیز گوید :

روشانان زان کار کاول کرده اند حکم گیتی را معطل کرده اند  
 در نسخه ریکا و بسیاری از نسخ ( ناخن دوستان دو نیم کند ) غلط و تصحیح کاتبست .  
 در بعضی نسخ بجای کند ( بود ) میباشد . و بجای سیب را گر ( سیب کورا )





- ۱- آفرین کردش آفریننده      کین گزین بود او گزیننده  
۲- بادیش از مدار چرخ کبود      بر گزیننده و گزیده درود

### معراج پیغمبر اکرم

- ۳- چون نگنجید در جهان تاجش      تخت بر عرش بست (برد) معراجش  
۴- سر بلندیش راز پایه بست      جبرئیل آمده (آمد) و ابراق بدست  
۵- گفت بر باد نه پی خاکي      تا زمینیت گردد افلاکی  
۶- پاس شب راز خیل خانه خاص      توئی امشب یتاق دار خلاص  
۷- سرعت برق این براق تراست      بر نشین کامشب این یتاق تراست  
۸- چونکه تیر یتاق آوردم      بجنیت براق آوردم  
۹- مهده بر چرخ ران که ماه توئی      بر کواکب دوان که شاه توئی  
۱۰- شش جهت راز هفت بیخ بر آر      نه فلک را بچار (ز چار) میخ بر آر  
۱۱- بگذران از سماک چرخ سمند      قدسیان را در آر سر بکمند

(۳) یعنی چون تاج وجودش بیش از جهان بود معراج وی تخت وی را بر عرش ربست.

(۴) معنی دویت اینست که تا از پایه بست زمین بهالم قدس رسیده و سر بلند شود

جبرئیل گفت پی خاکي و زمینی را بر پشت براق باد رفتار بگذار تا قالب عنصری و خاکي

تو افلاکی شود یا آنکه افلاکیان زمین وار در پیش تو بست شوند. پی خاکي

ممکن است بمعنی پای پیاده باشد زیرا خاکي کردن پای بمعنی پیاده رویست. در

خسرو و شیرین فرماید ( بر جمع پای خود را کرد خاکي )

در بعض نسخ ( تا زمینت بگردد افلاکی ) تصحیح کانست (۶) یعنی در خیل خانه

خاص الوهیت امشب برای پاس یتاق دار خاص توئی. یتاق داری بمعنی پایه است (۸) تیر

در اینجا بمعنی بهره و نصیب است. معنی دویت آنکه چون بهره پایانی خلوت

خاص الوهیت و جنیت براق برق رفتار را برای تو آوردم اینک مانند ماه مهده بر چرخ ران

(۱۰) هفت بیخ. آباء علوی و هفت سیاره است و چار میخ چار عصر است و بچار میخ

بر آوردن نه فلک کنایه از مطیع و منقاد ساختن آنهاست

- ۱- عطر سایان شب بکار تواند  
 ۲- نازنینان مصر این بر کار  
 ۳- خیز تادرتو يك نظاره کنند  
 ۴- آسمانرا زیر پایه خویش  
 ۵- بگذران مر کب از سپهر بلند  
 ۶- شبروانرا شکوفه ده چو چراغ  
 ۷- شب شب نیست و وقت وقت دعاست  
 ۸- تازه تر کن فرشتگانرا فرش  
 ۹- عرش را دیده بر فروز بنور  
 ۱۰- تاج بستان که تاجور توشدی  
 ۱۱- سر بر آور بسر فرا ختنی  
 ۱۲- راه خویش از غبار خالی کن  
 ۱۳- تابع حق القدوم آن قدمت  
 ۱۴- چون محمد ز جبرئیل بر از  
 ۱۵- زان سخن هوش را تمامی داد  
 ۱۶- دو امین برا مانتی گنججور  
 ۱۷- آن امین خدای در تنزیل  
 سبز پوشان در انتظار تواند  
 بر تو عاشق شدند یوسف وار  
 هم کف و هم تراج پاره کنند  
 طره نوکن ز جعد سایه خویش  
 در کش ایوان قدس را بکمند  
 تازه رو باش چون شکوفه باغ  
 یافت خواهی هر آنچه خواهی خواست  
 خیمه زن بر سر بر پایه عرش  
 فرش را شقه در نور ز دور  
 بر سر آی از همه که سر توشدی  
 دو جهان خاص کن بتاختنی  
 عزم در گاه لایزالسی کن  
 بر دو عالم روان شود علمت  
 گوش کرد این پیام گوش (روح) نواز  
 گوش را حاقه غلامی داد  
 این زدیو آن زدیو مردم دور  
 و این امین خرد بقول و دلیل

(۱) عطر سایان شب کنایه از ستارگانست یا شب و اضافه بیانی است یعنی شب که از

مشک عطر سائی دارد و سبز پوشان- فرشتگانند

(۴) طره عمارت، کنگره بالای آنست. یعنی آسمانرا زیر پایه و پای خود قرار بده  
 و بر فراز آن جای کن. و از سایه مجعد خود طره و کنگره آنرا نوی بده

(۶) شبروان در اینجا بمعنی اختران شگرد و شکوفه کنایه از نور و روشنی است. یعنی از وجود

خویش چراغ اختران شبرو باش (۷) در بعض نسخ است. این شب قدر نیست

(شب قدر آنست) و وقت دعاست. (۸) معنی دویست اینست که بنور جمال خود چشم عرش را

روشن و فرش فرشته دانا که آسمانها و حجابها باشند شقه در پیچ و طر کن و بالاتر و فراتر شو

- ۱- آن رساند آنچه بود شرط پیام      وین شنید آنچه بود سر کلام  
 ۲- در شب تیره آن سراج منیر      شد ز مهر مراد نقش پذیر  
 ۳- گردن از طوق آن کمند تفاوت      طوق زر جز چنین نشاید یافت  
 ۴- برق کردار بر براق نشست      تازیش زیر و تازیانه بدست  
 ۵- چون در آورد در عقابی پای      کبک علوی خرام جست ز جای  
 ۶- برزد از پای بر طاووسی      ماه بر سر چو مهد کاووسی  
 ۷- مپرید آنچه ناکزان (که از) تک و تاب      بر فکند از پیش چهار عقاب  
 ۸- هر چه را دید زیر گام کشید      شب انگد خورد و مه لکام کشید  
 ۹- وهم دیدی که چون گذارد گام؟      برق چون تیغ بر کشد ز نیام؟  
 ۱۰- سرعت عقل در جهان کردی؟      جنبش روح در جوانمردی؟  
 ۱۱- بود باراهواریش همه لنگ      با چنین بی فراخیش همه تنگ

(۵) عقابی - کنایه از بلند پرواز است یعنی چون پیغمبر برای پرواز به عالم علوی پای عقابی در آورد کبک علوی خرام راق از جای جست. ممکن است ضمیر (در آورد) راجع بکبک باشد از باب ارجاع ضمیر بر متاخر یعنی چون کبک علوی خرام بر اقاو پای پویه عقابی و بلند پروازی در آورد از جای جست. در بعض نسخ بجای عقابی عقیلی نگاشته شده عقیل بمعنی بسیار زیرک و زانو بند شتر هر دو می آید اولی هیچکدام تناسبی ندارد و عقاب صحیح است بمعنای کبک و طاووس بعد ،

(۶) بریزر طاوس شکل ماه نقش است. یعنی از پستی که چون بر طاوس زیبا بود مانند مهد کاووس که شکل ماه بر سر آن نقش است ماه بر سر زد. و چنان میدوید که سم پاهایش بیالای سرش میرسید. طاوس گاه جلوه از پر خود شکل ماه بر سر میزند .  
 (۷) چهار عقاب چهار عنصر است که از او باز ماندند

(۹) معنی سه بیت اینست که گام گذاری وهم و تیغ کشیدن برق و سرعت مثل و جنبش روح همه بارهواری او لنگ بود

- ۱- باتکش سیر قطب خالی شد  
 ۲- درم-یرش سماک آن جدول  
 ۳- چون محمد برقص پای براق  
 ۴- راه دروازه جهان برداشت  
 ۵- میبیرید از منازل فلکی  
 ۶- ماه را در خط حمایل خویش  
 ۷- بر عطار د زقره کاری دست  
 ۸- زهره را از فروغ مهتابی  
 ۹- گرد راهش بترکتاز سپهر  
 ۱۰- سبز پوشید چون خلیفه شام  
 ۱۱- مشتری را ز فرق سر تا پای  
 ۱۲- تاج (جرم) کیوان چو بوسه زد قدمش  
 ۱۳- او خرامان چو باد شنگیری
- گر جنوبی و گر شمالی شد  
 کاه رامح نمود و گاه اعزل  
 در نیش این صحیفه را اوراق  
 دوری ازدور آسمان برداشت  
 شاهرهای بشهر مملکی  
 داد سر سبزی از شمایل خویش  
 رنگی از کوره رصاصی ست  
 برقهی بر کشید سیمایی  
 تاج زرین نهاد بر سر مهر  
 سرخ پوشی گذاشت بر بهرام  
 در دسر دید و گشت صندل سای  
 در سواد عبیر شد علمش  
 بر هیونی چو شیر (دیو) زنجیری

(۱) یعنی باتک او قطب فلک هم جنوبی و هم شمالی از سیر افتاد . قطب سرج السیر ترین نقاط فلک است که از شدت حرکت ساکن مینماید در بعضی نسخ است (گه جنوبی و گه شمالی) (این جنوبی و آن شمالی) شد .

(۲) سماک رامح واعزل دو ستاره اند . یعنی در گذرگاه او بر جدول آسمان گاهی سماک رامح و گاهی سماک اعزل نمودار شد . در بعضی نسخ است (منظرش) (مطرش) راسماک آن جدول .

(۶) هریک از هفت ستاره سیار را بقیده منجمان رنگی مناسب است و هفت رنگ که قدمه قائلند بهمین نظر است . مقصود از هفت بیت ایست که هفت رنگ برای هفت اختر از طرف پیغمبر تعیین شد . خط حمایل ماه مدار اوست

(۱۰) یعنی چون خلیفه شبانگه که ماه باشد سبز پوش شد رنگ سرخ دژخیمانه برای بهرام باقی ماند و بهره او گردید . (۱۱) یعنی چون مشتری در دسر داشت سر تا پای او را بصندل سوه و رنگ صندلی برآمود

- ۱- هم رفیقش ز تر کتاز افتاد
  - ۲- منزل انجا رساند کز دوری
  - ۳- سر برون زد ز مهد میکائیل
  - ۴- گشت از آن تخت نیز رخت گرای
  - ۵- هم رهانرا بنیمه زه بکذاشت
  - ۶- قطره بر قطره زان محیط گذشت
  - ۷- چون درآمد بساق عرش فراز
  - ۸- سر برون زد ز عرش نورانی
  - ۹- حیرتش چون خطر بذیری کرد
  - ۱۰- قاب قوسین او در آن اثنا
  - ۱۱- چون حجاب هزار آورد درید
  - ۱۲- گامی از بود خود فراتر شد
  - ۱۳- دیدم معبود خویش را بدرست
  - ۱۴- دیده بریگجهت نکرد مقام
  - ۱۵- زیر و بالا و پیش و پس چپ و راست
  - ۱۶- شش جهت چون زبانه نیز کند؟
- هم بر اقص ز بویه باز افتاد  
دیده در جبرئیل دستوری  
برصد گاه صور اسرافیل  
رفرف و سدره هر دو ماند بجای  
راه دریای بیخودی (پیرهی) برداشت  
قطر بر قطر هر چه بود نوشت  
نردبان ساخت از کمند نیاز  
در خطر گاه سر سبحانی  
رحمت آمد لکام گیری کرد  
از دنی رفت سوی او ادنی  
دیده در نور بی حجاب رسید  
تا خدا دیدنش میسر شد  
دیده از هر چه دیده (غیر) بود بشت  
کز چپ و راست می شنید سلام (کلام)  
یک جهت گشت و شش جهت برخاست  
هم جهان هم جهت گریز کند

(۲) یعنی بر منزلی رسید که جبرئیل دستور داشت تا آنجا از مقام قرب دور  
بایستند و پیش از آن نمیتوانست نزدیک بشود

(۳) در بعض نسخ است ( از پر جبرئیل و میکائیل بالبرزد بسفت اسرافیل )

(۴) یعنی رفرف و سدره المنتهی را برجای بماند و از آنان بالا تر رفت .

(۶) در بعض نسخ است (خطره بر خطوه هر چه بود نوشت) (۹) یعنی در مقام قرب  
چون حیرت او را بخطر انداخت رحمت ایزدی او را دستگیری کرد (۱۰) اشارتست  
بآیه **ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی** (۱۶) یعنی در پیشگاه وحدت نامه  
شش جهت را حد زبان تیزی و وجود نیست و از چنین مقام جهت و جهان همه گریزانند

- ۱ - بیجهت با جهت ندارد کار  
 ۲ - تا نظر بر جهت نقاب نیست  
 ۳ - جهت ازدیده چون نهان باشد ؟  
 ۴ - از نبی جز نفس نبود آنجا  
 ۵ - همگی را جهت کجا سنجد  
 ۶ - شربت خاص خورد و خلعت خاص  
 ۷ - جامش اقبال و معرفت ساقی  
 ۸ - بامدارای صد هزار درود  
 ۹ - هر چه آورد بذل یاران کرد  
 ۱۰ - ای نظامی جهان پرستی چند  
 ۱۱ - گوش تاملک سرمدی یابی  
 ۱۲ - عقل را گراکز عقیده دارد پاس
- زین جهت بیجهت شد آن پرکار  
 دل ز تشویش و اضطراب نرسد  
 دیدن بیجهت چنان باشد  
 همه حق بود و کس نبود آنجا  
 در احاطت جهت کجا گنجد  
 یافت از قرب حق برات خلاص  
 هیچ باقی نماند در باقی  
 آمد از اوج آن مدار فرود  
 وقف کار گناهکاران کرد  
 بر بلندی برای پستی چند  
 وان ز دین محمدی یابی  
 رستگاری بنور شرع شناس

(۱) یعنی جهت لازمه جسم است و چون خداوند جسم نیست بی جهت است و از این سبب جهت با جهات تناسب ندارد. (۲) یعنی تا نظری بر جهت نقاب فراموشی نیست و بترك جهت نگفت و بمكان بی جهتی و بی مکانی نرسید مقام قرب دست نداد و دل از تشویش بعد نرسد در بعضی نسخ است (تاجهت بر نظر نقاب نیست) (۳) یعنی دیدن ذات بی جهت محال نیست و همانگونه که جهت ممکن است از چشم نهان باشد همان گونه ذات بی جهت هم ممکن است بچشم دیده شود (۵) یعنی ذات محیط بر همه چیز را جهت نمیتواند احاطه کند (۶) یعنی از مقام قرب حق برات آزادی امت را از عذاب برای امت ره آورد آورد. در بعضی نسخ (یافت از قرب حق ره اخلاص) (یافت از قرب دوست راه خلاص) تصحیح کاتب است. (۷) در باقی بمعنی متروک است یعنی از باده معرفت چیزی را متروک و فرو گذار نکرد در خسرو و شیرین گوید

( که جام باده در باقی کن امشب مرا هم باده هم ساقی کن امشب )  
 (۱۲) یعنی اگر عقل پاسد از عقیده دینی شد تنها بنور شرع احمدی رستگار میشود نه بشرع دیگر در بعضی نسخ بجای عقیده عقیده است و عقیده به معنی سید و سرور قوم .  
 یعنی اگر سرور و صاحب عقل پاسدار عقل و منجی اوست راه رستگاری عقل شرع است و عقل دور از شرع هالك .

## سبب نظم کتاب

- |                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| ۱ - چون اشارت رسید پنهانی       | از سرا پرده سلیمانی          |
| ۲ - پرگرفتم چو مرغ بال گشای     | تا کنم بر در سلیمان جای      |
| ۳ - در اشارت چنان نمود برید     | که هلالی بر آور از شب عید    |
| ۴ - آنچنان کن حجاب تاریکی       | کس نیند در او ز باریکی       |
| ۵ - تا کند صید سحر سازی تو      | جادوانرا خیال بازی تو        |
| ۶ - پلپلی چندرا بر آتش ریز      | غافلگی در فکن آتش تیز        |
| ۷ - مومی افسرده را در این گرمی  | ازم گردان زهر دل نرمی        |
| ۸ - مهدیرون جهان ازیره (پل) تنک | پای گوی بس است بر خر لنگ     |
| ۹ - عطسه ده ز کلك ناهه گشای     | تا شود باد صبح غایه سای      |
| ۱۰ - باد گور قص بر عبیر کند     | سبزه را مشک در ابر احریر کند |
| ۱۱ - رنج بر وقت رنج بردن تست    | گنج شه در ورق شمردن تست      |

(۳) شب عید کنایه از سواد الفاظ و عبارات و از هلال معانی باریک و مضامین دقیق مقصود است. معنی دو بیت اینست که معانی دقیق هلال ماندی از شب عید خرمی بخش و سواد گفتار خوش آشکار کن که از شدت باریکی چشم همه کس تواند آنرا در حجاب سیاهی و سواد بیند. (۵) معنی سه بیت اینست که تا جادو گفتاران صید و پا بست سحر حلال سخن تو بشوند چون جادو گران پلپلی از گفتار تند بر آتش ریز و موم افسانه های افسرده را در آتش سرود گرم کن برای محبت و دلگرمی پادشاه و بزرگان. برای محبت و دلگرمی جادو گران موم و پلپل بکار میبرند

(۸) از ره تنک و خر لنگ مقصود افسانه لیلی و مجنونست چنانچه در اول لیلی و مجنون فرماید  
 دهلیز فسانه چون بود تنک      باشد سخن از شد آمدن لنگ  
 لیلی و مجنون را بکراهت و اجبار بحکم شاه ساخته و خودش عقیده بدین افسانه نداشته چنانچه گوید      بر خشکی دشت و سختی کوه تا چند سخن رود در اندوه  
 (۹) یعنی از کلك سخن نگار ناهه کشائین و نشستن آغاز کن تا باد صبح بوی غایه سخن تو را در همه جهان بپراکند و ازرقاصی بر عبیر دامن حریر سبزه را پر مشک سازد. پیشینیان مشک را در حریر جای میداده اند (۱۱) یعنی گنج بخشی شاه بگرو ورق شمردن تست از دفتر این نامه تازه



- ۱ - رانچ برد تو ره بگنج برد
  - ۲ - تاك انگور نانگريد زار
  - ۳ - مغز بی استخوان ندید کسی
  - ۴ - ابر بی آب چند باشی چند
  - ۵ - پرده بر بندو چابکی بنمای
  - ۶ - چون برید از من اینغرض درخواست
  - ۷ - جستم از نامه های نغز نورد
  - ۸ - هر چه تاریخ شهریاران بود
  - ۹ - چابک اندیشه رسیده نخست
  - ۱۰ - مانده زان لعل ریزه لختی گرد
  - ۱۱ - من از آن خرده چون گهر سنجی
  - ۱۲ - تا بزرگان چو نقد کار کنند
  - ۱۳ - آنچه ازو نیم گفته بد گفتم
  - ۱۴ - وانچ دیدم که راست بود و درست
- بر برد گنج هر که رانچ برد  
خنده خوش نیارد آخر کار  
انگبینی کجاست بی مگسی  
گرم داری تنور نان در بند  
روی بکران برد گی بگشای  
شادمانی نشست و غم برخاست  
آنچه دل را گشاده داند گرد  
در یکی نامه اختیار آن بود  
همه را نظم داده بود درست  
هر یکی زان قراضه چیزی کرد  
بر تراشیدم اینچنین گنجی  
از همه تقدش اختیار کنند  
گوهر نیم سفته را سقتم  
ماندمش هم بر آن قرار نخست

(۲) اول بهار از شاخ های تاك آب می چكد و عوام میگویند تاك بیدار شده بر بی  
بری خود گریه می کند (۵) یعنی چون لعبت بازان پرده لعبت بازی بر بند و چابک دستی  
از رخسار بکران پردگی خاطر پرده برگیر ( ۸ ) معنی چهار بیت اینست که هر  
تاریخی که از شهریاران بزرگ باقی مانده و در نامه اختیار شده و ضبط گردیده بود سخنوری  
چابک اندیشه ( فردوسی ) پیش از این همه را نظم کرده و از آن کان گوهر لختی لعل  
ریزه که از خردی بذرات گرد مانند بود باقی گذاشته بود و هر کسی از آن چیزی میساخت پس من  
از آن خرده ها و قراضه های لعل چنین گنجی را بر تراشیدم (۱۲) یعنی بزرگان و نقادان کار سخن از  
میان همه نقدها نقادین نامه را اختیار کنند (۱۳) یعنی سخنان نیم گفته فردوسی را تمام کردم  
ولی آنچه ناتمام بود تکرار نکردم . در اول شرف نامه نیز فرماید  
( مگوی آنچه دانای پیشینه گفت که در در نشاید دوسوراخ سفت )

- ۱- جهد کردم که در چنین (باچنان) ترکیب باشد آرایش ز نقش (نقد) غریب
  - ۲- باز جستم ز نامه های نهان (مهمان)
  - ۳- زان سخنها که تازیست و دری
  - ۴- وز دگر نسخها (نسخه) پراکنده
  - ۵- هر ورق کا و فتاد در دستم
  - ۶- چون از آن جمله در سواد قلم
  - ۷- گفتمش گفتنی که پسندند
  - ۸- دیر این نامه را چو زنده جوس
  - ۹- تا عروسان چرخ اگر یک راه
  - ۱۰- از هم آرایش و هم کاری
  - ۱۱- آخر از هفت خط که یار شود
- باشد آرایش ز نقش (نقد) غریب  
 که پراکنده بود گرد جهان  
 در سواد بخاری و طبری  
 هر دری در دقینی آکنده (افکنده)  
 همه را در خریطه بستم  
 گشت سر جمله ام گزیده بهم  
 نه که خود زیر گان بر او خندند  
 جلوه زان داده ام بهفت عروس  
 در عروسان من کنند نگاه  
 هر یکی را یکی کند یاری  
 نقطه بر نشان کار شود

(۱) یعنی جهد کردم که در ترکیب این نامه آرایش غریب و نقش تازه و سخن نگفته بکار رود ازین سبب در سواد تاریخ طبری و بخاری و دیگر تاریخ ها که بر اطراف جهان پراکنده بود بگردش پرداخته و سخنان نگفته را فراهم ساختم (۴) بعضی نسخ است (وزدگر نسخهای پراکنده) (۶) سر جمله بمعنی فهرست و عنوان و سر مطلب است یعنی بعد از اینکه رهوس مطالب جمع آوری شد بنظم پرداختم (۷) بعضی نسخ (نه که فرزاتنگان بر او خندند)  
 (۸) معنی چهار بیت اینست که دیر این نامه را که چون کتاب زند منقش است از آن سبب بهفت عروس در هفت گنبد جلوه داده ام که هفت اختر و هفت عروس هفت حجله آسمان که در رنگ و آرایش هم کار این هفت عروسند هر گاه بدین هفت عروس نگاه کنند هر یک عروس مناسب خود را یاری کنند و از یاری هفت اختر و هفت خط پرکاری افلاک ناگزیر یک نقطه نشان سعادت و شرف کار بشود. خط و نقطه از اصطلاحات رمل است و از هفت خط مطابق اصول رمل نقطه سعادت پدید می آید. بعضی نسخ است (زند (نقش) این نامه را چو زنده جوس)

- |                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| ۱ - نقش‌بند ارچه نقش ده دارد    | سر يك رشته را نگه‌دارد       |
| ۲ - يك سر رشته گر ز خط گردد     | همه سر رشته‌ها غلط گردد      |
| ۳ - کس برین رشته گرچه راست نرفت | راستی در میان ماست نرفت      |
| ۴ - من چو رسام رشته پیمایم      | از سر رشته‌نگذرد پایم (رایم) |
| ۵ - رشته یکناست ترسم از خطرش    | خاصه ز اندازه برده‌ام گهرش   |
| ۶ - در هزار آب غسل باید کرد     | تا آبی رسی که شاید خورد      |
| ۷ - آبی انداختندو مردم شد       | آب انداخته بسی گم شد         |
| ۸ - من کزان آب در کنم چو صدف    | ارزم آخر بمشتی آب و علف      |
| ۹ - سخنی خوشتر از نواله نوش     | کی سخاسوی من ندارد گوش       |

(۱) معنی دو بیت اینست که نقش بند افسانه‌های دلکش و تاریخ پادشاهان نه تنها هفت نقش بلکه اگر ده نقش هم درکار داشته باشد رشته راستی و حقیقت را باید نگاه دارد زیرا اگر باندازه سربك رشته دروغ و ناپسند درکار یابورد سررشته‌های راستی اورا هم همه غلط می‌پندارند (۳) یعنی بررشته افسانه بهرام گور هرچند کسی راست نرفته و حقیقت را بیان نکرده ولی راستی در مبارما برقرار است و جانی نرفته پس آنرا باید پیدا کرد (۴) یعنی اکنون چون من رشته این افسانه را بر راستی می‌پیمایم جز حقیقت نمی‌گویم و از سر رشته حقیقت پای من منحرف نخواهد شد (۵) یعنی چون رشته این سخن و افسانه یکناست و بی نظیر و رشته یکتا زود می‌گسلد خاصه با اینهمه گوهر لطافت و فصاحت که من در این رشته کشیده‌ام پس بدین سبب از خطر کسیختر رشته واقفان خود می‌ترسم و با احتیاط رشته را پای می‌پیمایم (۶) یعنی هزار آب از برای شستشو و غسل کردن است و قابل آشامیدن نیست و گاهی باب سخنی میرسی که قابل نبوشیدن و آشامیدن باشد مانند سخنان من (۷) یعنی از افتادن آب در محل قابل مردم پیدا میشود و اگر در محل ناقابل یفتد گم و نابود میشود . قطرات باران را صدف در میکند و سنگ نابود می‌سازد پس من که صدف در ساز هستم بمشتی آب و علف ارزش دارم که روزگار بدهد و اینهمه در را را بگمان ببرد (۹) یعنی باین همه سخن‌ها که از نواله نوش خوشتر است چگونه ممکن است که سخای پادشاهان مرا پاسبانی نکنند یا سخن مرا نشنود

- ۱- در سخاو سخن چه می بیچم      کار بر طالع است و من هیچم  
 ۲- نسبت عقربی است با قوسی      بخل محمود و بذل فردوسی  
 ۳- اسدی را که بود لاف بنواخت      طالع و طالعی بهم در ساخت  
 ۴- من چه میگویم این چه گفت منست      که آبم از ابرو درم از عدنست  
 ۵- صدف از ابر گر سخا بیند      ابر نیز از صدف وفا بیند  
 ۶- کابر آنچه از هوا تثار کند      صدفش در شاهوار کند  
 ۷- جبرئیلیم به (ه) جنی قلمم      بر صحیفه چنین کشد رقمم  
 ۸- کین فسون را که جنی آموزاست      جامه نو کن که فصل نوروز است  
 ۹- آنچه ان کن ز دیو پنهانش      که نبیند مگر سلیمان

(۱) معنی سه بیت اینست که گفتگوی سخن و سخا بیهوده و همه کارها بسته بطالع است و چون طالع محمود عقربی و طالع فردوسی قوسی و این دو طالع بحکم نجوم ناسازگارند ازین سبب با آنهمه بذل سخن که فردوسی نمود محمود در حق او بخل روا داشت و چون طالع بود لاف و اسدی طوسی سازگار بود ازین سبب در ساختن گر شاسب نامه او را بنواخت و از سخا دریغ نکرد (۴) معنی سه بیت اینست که گفتگوی سخن و سخا در خور من نیست زیرا از ابر وجود شاه یعنی آب میرسد و درهای عدنی سخن ساخته میشود اگر صدف من از ابر وجود شاه سخا بیند ابر هم از صدف وفاداری خواهد دید زیرا صدف نمی گذارد قطرات باران بهدر برود و همه را در شاهوار میسازد پس اینجا سخا مصداق ندارد بلکه معامله و مقابله است (۷) شعرای پیشین عرب مضامین و افکار خود را بجن و شعرای فارسی بطبع و سروش نسبت میداده اند. معنی سه بیت اینست که جبرئیل و یک سروش من بوسیله جنی قلم سیاه رو بر صحیفه چنین رقم و فرمان می کنند که این سخنان شکر را که بیش از حد توانائی بشر و کوهی جنی آموزاست در این فصل که بمیان الطاف شاه فصل نوروز سخن و ادبست جامه نو پوش و معانی دقیق را از دیو و دچنان پنهان کن که جز شاه سلیمان جاه کسی نهیند. در بعضی نسخ است (جبرئیلیم نه جنی و قلمم)

### الحاقی

این سخن را که جاه میخواهم      مدد از فیض شاه میخواهم  
 هر چه او را عیار با عدیست      سبب استقامتش مددیست  
 و در مدد پیش بارگه باشد      چار در چار شانزده باشد

- ۱- زو طلب کن مرا که مغز من اوست      من کیم باز مانده لختی پوست  
 ۲- موم سادم ز مهر خاتم دور      خالی از انگیز و از زنبور  
 ۳- تا سلیمان ز نقش خاتم خویش      مهر من بر چه صورت آرد پیش  
 ۴- روی اگر سرخ و گر سیاه بود      نقش بندش دیر شاه بود  
 ۵- بر من آن شد که در سخن سنجی      ده دهی زر دهم (زنم) نه ده پنجمی  
 ۶- نخرد گر کسی عبیر مرا      مشک من مایه بس حریر مرا  
 ۷- زان نمطها که رفت پیش از ما      نوبری گس نداد (نداشت) پیش از ما  
 ۸- نغز گویان که گفتنی گفتند      مانده گشتند و عاقبت خفتند  
 ۹- ماکه اجری تراش آن گرهم      بند وا گیر داهیان دهم  
 ۱۰- گرچه ز الفاظ خود بقتصیریم      در معانی تمام تدبیریم

(۱) یعنی مرا که نظامی هستم در این نامه تا بد بجوی که مغز من اوست. در خسرو و شیرین فرماید. پس از صد سال اگر گوئی کیا او زهر بیتی ندا خیزد که ما او  
 (۲) معنی سهیت اینست که من اینک موم ساده هستم که از انکین و زنبور نهی و دورم و هر چه سلیمان زمان از خاتم دست نقش بند خود بر من نقش بزند از سرخ روشی و سعادت یا از سیاه روشی و بدبختی همان نقش را می پذیرم  
 (۳) معنی دو بیت اینست که وظیفه من دادن زر تمام عیار ده دهی است نه ده پنجمی نیم عیار و اگر کسی خریدار مشک سخن من نباشد همین بس که حریر نامه من سرمایه مشک یافته است

(۴) یعنی ماکه وظیفه و اجری خوار گروه سخن سنج پیشینه بوده و از آن داهیان ده سخن بند و اندرز و اگر قه ایم اگر چه نسبت بلفت عرب الفاظ فارسی ماکوتاهست ولی با همه کوتاهی الفاظ در مضمون و معنی کامل عیار هستیم. در بعضی نسخ ماکه آجر (عسگر) تراش آن گرهم- بند و اگیر و امیان (دامیان) رهیم (دهیم). غلطت

- ۱- پوست بیمغز دیده‌ایم چو خواب مغزی پوست داده‌ایم امیدهیم) چو آب  
 ۲- با همه نادری و نو سخنی برتتایم روی از آن کهنی  
 ۳- حاصلی نیست زین در آمدن جز به پیمانہ باد بیمودن  
 ۴- چیست کانرا من جواهر سنج بر نسنجیدم از جواهر و گنج  
 ۵- برگشادم بسی خزانه / خزینہ / اخاص هم کلیدی نیافتم بخلاص  
 ۶- با همه نزلهای صبح نزول هم باستغفر اللهم مشغول  
 ۷- ای نظامی مسیح نودم تست دانش تو درخت مریم تست  
 ۸- چون رطب ریز این درخت شدی نیک بادت که نیک بخت شدی

### دعای پادشاه سعید علاء الدین کرپ ارسلان

- ۹- ای دل از این خیال سازی چند بخیالی (بخیال) خیال با نزی چند

(۱) چون آنچه در خواب دیده میشود خیالی بی حقیقت و پوستی بی مغز است و عده و فریب بزرگان زمان خویش را بخواب دیدن تشبیه کرده و مضامین و سخنان خود را بآب زیرا که آب همه مغزی پوست و روانست. بعضی نسخه‌است (پوست بیمغز دیده‌ایم بخواب) (۲) یعنی با اینکه در این زمان پوست بی مغز از بزرگان دیده و خود نادره گویند و سخن هستیم جای عجب است که از رسم و راه داهیان پیشینه که از زرگان دستیار و مغز بی پوست داشتند روی برتافته باز هم سخن می‌پردازیم

(۶) یعنی با همه در آمدن و گنج گشودن و اینهمه نزل و فائده‌های صبحگاهی که از فکر خود برای جهان آماده ساخته‌ام چون پادشاه من از طرف آنان پوست بی مغز بود بهتر آنست که باستغفر الله و توبه مشغول و از سخن سنجی نادم و پشیمان باشم

(۷) این دو بیت اعتراض بر بیت پیشین است و خطاب بنفس خود می‌کند که ای نظامی تو نباید در جهان زندگی از کسی باری و مدد و بخواهی زیرا مسیح زنده کننده ابدی تو دم تو و دانش تو درخت مریم خرما آور تست و با این زندگی و چنین مانده رطب نیک بخت جهان توئی و حاجت بکسی نداری

(۹) در اینجا بدل خطاب می‌کند که از سخنان خیالی و گله اهل زمان دست بهار و راه مقصود را بپوی و انگاه مقصود را شرح میدهد که در چهار فصل جای دارد فصل اول در توحید دوم در نبوت سوم دعای شاه چهارم اندرز و نصیحت

- |                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| ۱- از سر این خیال در گذرم     | دور به زاین خیالها نظرم    |
| ۲- آنچه مقصود شد در این پرگار | چار فصل است به ز فصل بهار  |
| ۳- اولین فصل آفرین خدای       | کافر ینش بفضل اوست پهای    |
| ۴- و اند گر فصل خطبه نبوی     | کین کهن سکه زو گرفت نوی    |
| ۵- فصل دیگر دعای شاه جهان     | کان دعا در بر آورد زدهان   |
| ۶- فصل آخر نصیحت آموزی        | پادشه را بفتح و فیروزی     |
| ۷- پادشاهی که ملک هفت اقلیم   | دخل دولت بدو کند تسلیم     |
| ۸- حجت مملکت بقول و بقهر      | آیتی در خدا یگانی دهر      |
| ۹- خسرو تاج بخش تخت نشان      | بر سر تاج و تخت گنج فشان   |
| ۱۰- عمده مملکت علاء الدین     | حافظ و ناصر زمان و زمین    |
| ۱۱- شاه کرب ارسلان کشور گیر   | به زalp ارسلان بتاج و سریر |
| ۱۲- مهدی کافتاب این مهد است   | دولتش ختم آخرین عهد است    |
| ۱۳- رستمی کز فلک سواری رخس    | هم بزرگ است و هم بزرگی بخش |
| ۱۴- همسر آسمان و هم کف ابر    | هم بتن شیر و هم بنام هژبر  |

(۸) در بعض نسخ است (حجت مملکت بقوت و قهر) (۹) یعنی خسروی که سلاطین را او تاج بخشیده و بر تخت نشانیده . و بر سر تاج و تخت آنان کنج برانداخته  
 (۱۱) سلطان علاء الدین کرب ارسلان که این نامه بنام اوست در آن زمان پادشاه مراغه بوده  
 (۱۲) مهدی موعود چون در تمام ملل بنام های مختلف وجود دارد و همه او را مصلح عالم بشریت میدانند ازین سبب پادشاهرا مهدی مهد زمان خویش خوانده است  
 (۱۳) یعنی رستمی که بر رخس آسمان سیر سوار است و چون تقدیر آسمانی هم بزرگ است و هم بزرگی بخش بر بزرگان (۱۴) یعنی هم تن و پیکر شیر دارد و هم نام او شیر است ارسلان در ترکی بمعنی شیر است . در بعض نسخ (هم پی شیر و هم پیام هژبر)

### ( الحاقی )

گر گذشت از فلک روا دارد	نام او رتبت علا دارد
در علا بی فلک بلندی هست	فلک بی علا چه باشد پست

- ۱ - قفل هستی چو در کلید آمد      عالم از جوهری پدید آمد  
 ۲ - اوست آن عالمی که از کف خویش      مردم آرد هزار جوهر بیش  
 ۳ - سحف گردون ز شرح او ورقی      عرق دریا ز فیض او عرقی  
 ۴ - بحر و بر هر دو زیر فرمانش      بری و بحری آفرین خوانش  
 ۵ - سر بلندی چنان بلند سریر      کز بلندی خرد گشت ضمیر  
 ۶ - در بزرگی برابر ملک است      وز بلندی برادر فلک است  
 ۷ - برتن دشمنان برقع دوز      برق شمشیر اوست برقع سوز  
 ۸ - نسل اقسنقری مؤید ازو      اب وجد با کمال ابجد ازو  
 ۹ - فتح برخاک پای او زده فرق      فتنه در آب تبغ او شده غرق  
 ۱۰ - آب و آتش از «آتش» آئیر انگیز      خاک او بادرا (باددر) عبیر آمیز  
 ۱۱ - در نبردش که شیر خارد دم      اسب دشمن بسر شود نه بسم

(۱) معنی دو بیت اینست که هر چند پس از آنکه قفل مخزن هستی کلید مشیت یافت عالم از یک جوهر که عقل نخستین باشد پدید آمد اما بالاین وصف شاه ما عالمی است که مردم هزار جوهر از آنگونه ایجاد میکند . (۵) یعنی شاه سر بلند و بلند سریر است که ضمیر و خیال از دانستن و رسیدن بمقام بلند او خرد و کوتاه است (۶) برادر شاه بفلک الدین ملقب بوده (۷) دشمنان برقع دوز کنایه از دشمنان پنهانی است (۸) شاه از نسل اقسنقر است و کمال ابجد حرف غین است که عددش هزار است یعنی پدر وجد از هزار کمال و بلندی یافته اند نه او از پدر وجد . خاقانی گوید: در صنعت من کمال ابجد .

(۹) یعنی فتح چون بنده مطیع سر بر کف پای او سوده (۱۰) لف و نشر مشوش است نسبت بیت پیش . یعنی آب تبغ او آتش از آئیر و کره نار بر انگیزاننده و خاک پای او بادرا عبیر آمیزنده است (۱۱) دم خاریدن و دم بزمین مالیدن کنایه از عجز و فروتنی است و بسر شدن و بسر رفتن اسب از سر بزمین خوردن است یعنی در میدان نبرد وی که شیر از آن عاجز است دشمن جای آنکه بسم پیش رود از سر بزمین می خورد

### ( الحاقی )

رنك توقیع کرده شنگرفی  
 سرخ رو از وقار توقیعش

عکس رویش ز جنس هر حرفی  
 ملك بی كوشمال تصدیعش



- ۱ - در صبح وحش که خون رز ریزد زاب یخ بسته آتش انگیزد
- ۲ - حرب را چون بحرب تیز کند روز را روز رستخیز کند
- ۳ - چون در کان جود بگشاید گنج بخشد گناه بخشاید
- ۴ - شه چو در باست بیدروغ و در یغ جزرومدش بتازیانه و تیغ
- ۵ - هر چه آرد بزخم تیغ فراز بر تازیانه بخشد باز
- ۶ - مشتری وار بر سپهر بلند گور کیوان کند بسم سمند
- ۷ - گر ندیدی بر اژدها شیری و افتابی کشیده شمشیری
- ۸ - شاه را بین که در مصاف و شکار اژدها صورتست و شیر سوار
- ۹ - ناچخش زیر اژدهای عالم اژدها را چو مار کرده قلم
- ۱۰ - تنگی مطرحش بتیرد و شاخ کرده بر شیر شرنه گور فراخ

- ۱۱ - بازی خرس برده از شمشیر خرس بازی در آوریده بشیر
- ۱۲ - شیر گیری ولیک نر مستی شیر گیری (گیرد) باژدها دستی

(۱) یعنی شرار باده آتشین او از آب یخ بسته آتش برمی انگیزد  
(۴) سراب دروغ گو و فریبنده است ولی دریا بیدروغ و نیز بیدریغ بتعام تشنگان آب میدهد یعنی شاه دریای بیدروغ و دریغی است که هر چه بتیغ مد میستاند بانازیانه جزر می بخشد  
(۶) کیوان ستاره مریخ است و مشتری بر فرازان جای دارد یعنی شاه بر فراز سپهر مشتری و اراسب بر سر کیوان میازد و با اسم سمند او را پایمال کرده در گور جای میدهد  
(۱۰) مطرح - اسم آلت و اینجا کمان مقصود است و تنگی مطرح اشاره کشیدن کمان است چون هنگام کشیدن پهنای آن تنگ میشود . و فراخ ساختن گور و قبر بر شیر کنایه از شیر بسیار گشت است. (۱۱) یعنی با شمشیر خرس را از پای در آورده و بازی او را نابود کرده و شیر را با شمشیر از بیچاره گی و ذلت برقص خرس باز داشته .

### ( الحاقی )

نوك تيرش بهر كجا كه بتافت      كه جگر دوخت گاه موی شكافت

- |                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| ۱ - گرگ درنده را بکوه سهند      | دست و پائی بيك دوشاخ افکند    |
| ۲ - شه چواز گرگ دست و پا برده   | شیر با او بدست و پا مرده      |
| ۳ - تیرش از دست گرگ و پای پلنگ  | برسم گور کرده صحرا تنگ        |
| ۴ - صید گاهش ز خون دریا جوش     | گاه گرگینه گه پلنگی پوش       |
| ۵ - بر گرازی که تیغ راند تیز    | گیرد از زخم او گر از گریز     |
| ۶ - چون بچرم کمان در آرد زور    | چرم را بر گوزن سازد گور       |
| ۷ - کند ارپای در نهاد بمصاف     | سنگ را چون عقیق زهره شکاف     |
| ۸ - آن نماید بتیغ زهر اندود     | کاسمان از زمین بر آرد دود     |
| ۹ - اوست در بزم و رزم یافته نام | جان ده و جان ستان بتیغ و بجام |
| ۱ - خاک تیره ز روشنائی او       | چشم روشن با آشنائی او         |

(۱) از فحوای این دوسه بیت معلوم میشود که شاه در کوه سهند آذربایجان بایک تیر دوشاخ بيك دست، و بيك پای گرگ را قطع کرده است (۲) در بعض نسخ بجای دو قافیه برده و مرده (گیرد و میرد) است یعنی شاه چون دست و پای گرگ را از بيك تیر قطع کرده از هیبت او شیر دست و پا زده و جان میدهد. (۳) یعنی تیرش از بس دست گرگ و پای پلنگ قطع کرده و در بیابان ریخته در صحرا جای سم گور باقی نمانده. (۴) یعنی پهنه صیدگاه او از خون شکار که چون دریا جوش میزند دارای خطوط سرخ و سیاه شده مثل پوست گرگ و پلنگ و گونی صیدگاه از پوست گرگ و پلنگ لباس گرگینه و پلنگینه بر خود آراسته. (۵) یعنی چون چرم کمان را بوسیله زه بزور میکشد پوست و چرم گوزن بیابان گرد گور وی میشود و در پوست خود جان میدهد. (۶) زهره شکاف بودن عقیق بمناسبت سرخ رنگی اوست که گونی خون دل بر خسارش ریخته. یعنی در مصاف او سنگ هم از خون جگر خود که بسبب زهره شکافی میریزد هم رنگ عقیق میشود. (۷) یعنی تیغ زهر اندود وی در زمین چنان آتشی روشن میسازد که آسمان از زمین بر او دود پیدا میکند و دود آتش تیغ وی از زمین بچشم آسمان میرود. (۸) یعنی بجان بخشیدن در بزم و جان ستانی در رزم نامی و مشهور شده

- ۱- ناف خلقش چو كلك رسامان      مشك در جيب و لعل در دامان  
 ۲- گشته از مشك و لعل او همه جای      مملكت عقد بند و غاليه سای  
 ۳- از قبای چنو (چنان) كله داری      ز آسمان تا زمین كله واری  
 ۴- وز كمان چنو (جهان) گیری      چرخ نه قبضه كمتربن تیری  
 ۵- زان بزرگی كه در سگالش اوست      چار گوهر چهار بالش اوست  
 ۶- دشمنش چون درخت بیخ زده      بر در او بچار میخ زده  
 ۷- ز آفتاب جلال (جمال) اوست چو ماه      روی ما سرخ و روی خصم سیاه  
 ۸- چه عجب كافتاب زرین نعل      كوه را سنك داد و كانرا لعل

(۱) معنی دویت اینست كه خلق و خوی خوش وی مانند كلك نقاشان هم مشك سیاه و هم لعل سرخ می بخشد و از لعل او تمام اقطار مملكت دارای عقد و گردن بند و از مشك او غاليه سای شده . ( ۳ ) یعنی - از قبای عظمت و شكوه پهناور این تاجدار تمام آسمان و زمین و فاصله بین زمین و آسمان با اندازه پارچه كلاهی بیش نیست . ( ۵ ) سگالش در اینجا بمعنی اندیشید نیست . یعنی اندیشه و فكر او آنقدر بلند و همت او چندان عالی است كه چهار گوهر هستی را چهار بالش مسند عظمت خود قرار داده و تمام كشور هستی و عالم جسمانی را مسخر خود ساخته . ( ۶ ) یعنی دشمن او مانند درخت بیخ زده كه تخته های آن بر در خانه او با چهار میخ كوبیده شده باشد در پیش او و بر در خانه اش چهار میخ كشیده شده . چهار میخ زدن سیاست پادشاهان قدیم است كه چهار دست و پای خصم را با چهار میخ بدار میكوبیده اند .

( ۸ ) معنی دویت اینست كه از مقابله با آفتاب جلال او روی دوستان چون نیمه روشن ماه لعلگون و منور و چهر دشمنان چون نیمه تاریك ماه سیاه شد و این چندان عجب نیست زیرا آفتاب بر كوه سنك و بكان لعل میدهد . ماه همیشه يك نیمه اش بسبب مقابله با خورشید روشن و نیمه دیگرش سیاه و تاریك است .

- ۱- گوهر کان حرم دریده (خریده) اوست      کان گوهر درم خریده اوست
- ۲- داد جر عرش بکوه و دریا قوت      نام این در نشان آن یاقوت
- ۳- پاس دار دو حکم درد و سرای      ضابط حکم خلق و حکم خدای
- ۴- میپذیرد ز فیض یزدان ساز      می‌رساند بیند گانش باز
- ۵- چون جهان زو گرفت پیروزی      فرخی بادش از جهان روزی
- ۶- همه روزش خجسته باد بفال      پادشاهیش را مباد زوال
- ۷- انظم اولاد او بسعد نجوم      در بدر بساد تا ابد منظوم
- ۸- از فروغ دو صبح زیبا چهر      باد روشن چو آفتاب سپهر
- ۹- دو ملک زاده بلند سریر      این جهانجوی و آن ولایت گیر
- ۱۰- این فریدون صفت بدانش و رای      وان بکی خسروی ر کب (ارکاب) آشای
- ۱۱- نقش این بر طراز افسرو گاه      نصرت الدین ملک محمد شاه

(۱) حرم گوهر ، کان است . یعنی گوهر کانی را حرم کان از آن دریده و شکافته شد که بخرانه او درآید و کان گوهر هم مثل بنده درم خریده مطیع اوست که هر چه گوهر از او بخواهد میدهد . (۲) یعنی جرعه فیض او آفتاب مانند بکوه و دریا قوت و غذا بخشیده و نام قوت دریا در واسم و نشان قوت کوه یاقوتست . در بعض نسخ بجای جر عرش (جر عرش) میباشد .

(۳) معنی دو بیت اینست که او واسطه فیض احکام خداست در هر دو سرای دنیا و آخرت . حکم خدا بدو میرسد و او بخلق باز میفرستد پس پاسبان دو حکم است ( چه فرمان یزدان چه فرمان شاه ) (۷) یعنی سالک در وجود فرزند از وی پشت بر پشت تا ابد برشته سعادت پادشاهی منظوم باد (۸) از دو صبح دو فرزند پادشاه نصرت الدین محمد و فلک الدین احمد مقصود است . خورشید دو صبح دارد یکی نخست که تازیان کاذبش خوانند دیگری صبح دوم که صادقش مینامند

۱- نام آن بر فلک ز راه رصد گشته من بعدی اسمہ احمد

- ۲- دایم اینرا ز نصرتت کلید  
 ۳- نصرت اینرا بتقریت کاری (داری)  
 ۴- این ز نصرت زده سه پایه بخت  
 ۵- چشم شهزیر چرخ (تخت) مینائی  
 ۶- دور ملکش بدین دو قطب جلال  
 ۷- دولتش صید و صید فر به باد  
 ۸- باد محجوبه نقاب شبش  
 ۹- این چو آبای چرخ باد وجود  
 ۱۰- نام این خضر جاودانی باد  
 ۱۱- در حفاظ خط (سواد شب) سلیمان  
 ۱۲- سایه شه که هست چشمه نور
- وان ز فتح فلک شدست پدید  
 فلک آنرا بتقویت داری (کاری)  
 فلک آنرا چهار پایه تخت  
 باد روشن بدین دو بینائی  
 منتظم باد بر جنوب و شمال  
 روزش از روز و شب ز شب به باد  
 نور صبح محمدی نسبش  
 وان شده ختم امهات وجود  
 حکم آن آب زندگانی باد  
 عرش بلقیس باد نورانی  
 زان گل و گلستان مبادا دور

### الحاقی

- چون بینی در این خجسته دو نام  
 در دو صورت که حکمشان بهم است  
 چون دو ضلع از یکی برون آید  
 در یکی دایره کنند مقام  
 احمدی و محمدی رقم است  
 فرق کردن میانه چون شاید
- (۶) یعنی دوران پادشاهی او بر جنوب و شمال عالم بوسیله این دو فرزند مانند فلک که بسبب دو قطب خود منظم بر جنوب و شمال دور میزند منتظم باد
- (۸) زن پادشاه و ملکه ظاهر آنست به پیغمبر میرسانیده. یعنی زوجه وی که چون نور صبح درخشان و نسب بمحمد میرساند حجاب نشین نقاب شب و همخوابه وی باد
- (۹) یعنی شاه چون آبای سببه سیاره بخشنده باد وزن وی خاتم امهات و مادران وجود که چنین مادر دیگر در عرصه وجود نمیآید.
- (۱۱) بلقیس بظاهر نام زن علاءالدین است که مادر نصرت الدین و فلک الدین باشد و در بیت بعد هم مقصود از گل این دو فرزند و مقصود از گلستان مادر ایشانست

۱- ازلی شد جهان پناهی او ابدی «کابدی» باد پادشاهی او

## خطاب زمین بوس

- |                                  |                           |
|----------------------------------|---------------------------|
| ۲- ای کمر بسته کلاه تو بخت       | زنده دار جهان بتاج و بتخت |
| ۳- شب پاسبان تو هندویست سیاه     | بسته بر گرد خود جلاجل ماه |
| ۴- صبح مفرد رو حمایل کش          | در رکاب نفس بر آرد خوش    |
| ۵- شام دیلم گله که چاکر تست      | مشکبو از کیائی در تست     |
| ۶- روز رومی چو شب شود زنگی       | گر برونش کنی ز سرهنگی     |
| ۷- در همه سفره (کار) کاسمان دارد | اجری مملکت دو نان دارد    |
| ۸- کمتر اجری خور ترا بقیاس       | قوت هفت اختراست جرعه کاس  |
| ۹- خاتم نصرت الهی را             | ختم بر تست پادشاهی را     |

(۳) هندوان سیاه و پاسبانان بر کمر خود جلاجل و زنگوله می آویخته اند یعنی شب هندوی سیاه و پاسبان تست که از ماه بر کمر خود زنگوله آویخته .

(۴) مفرد روی صبح در مقابل شب است که با ستارگان میبرود . یعنی خوش نفسی صبح مفرد رو که از خورشید حمایل آویخته بسبب آنست که در رکاب تو بنده وار حرکت میکنند . در بعضی نسخ است (صبح مفرد که شد) (۵) غلامان دیلمی موی مجعد دارند و گله بضم اول بمعنی کاکل است یعنی شب تیره که از سیاهی چون کاکل مجعد غلامان دیلمی است بسبب بندگی و چاکری تو بر دیگران کیائی و خداوندی یافته و از این کیائی مشکبو شده است . (۶) یعنی روز رومی چهر را اگر از سرهنگی خود معزول سازی چون زنگی سیاه رو میشود .

(۷) یعنی آسمان با همه سفره پهناور خویش دو گرده نان از قرص خورشید و ماه برخوردار بیشتر ندارد ولی تو بکمترین اجری خور خود چندان می بخشی که قوت هفت اختروغذای آنان جرعه جام وی میشود . (۹) یعنی از طرف مهر و خاتم الهی ختم پادشاهی بنام تو نوشته شده است .

- ۱- آسمان کافتاب ازو اثریست  
 ۲- مه که از چرخ تخت زر کرد است  
 ۳- آب باران که اصل (اهل) پاکی شد  
 ۴- لعل با تیغ تو خزف رنگی  
 ۵- پادشاهان که در جهان هستند  
 ۶- جزیک ابر تو کابر نیسانست  
 ۷- خوان نهند آنگهی که خون بخورند  
 ۸- تو بر آن کس که سایه اندازی  
 ۹- قدر اهل هنر کسی داند  
 ۱۰- آنکه عیب از هنر نداند باز  
 ۱۱- ملکر از افرینشت شرفست «فیست» و آفرین نامه (نامه ات) بهر طرفست (فیست)  
 ۱۲- در بزرگ داری ولایت جود  
 ۱۳- رونقی کز تو دید دولت و دین  
 ۱۴- گر کیان را بطالع فرخ  
 ۱۵- آسمان با بروج او بدرست
- بر میان تو کمترین کمریست  
 با سریر تو سر بسر کرده است  
 با تو چون چشم شور خاک کی شد  
 کوه با حلم تو سبک سنگی  
 هر یک ابری بدست بر بستند  
 آن دیگر ابرها زمستانست  
 نان دهند آنگهی که جان ببرند  
 دیر خوانی و زود بنوازی  
 که هنر نامه ها بسی خواند  
 زو هنرمند کی پذیرد ساز

(۲) یعنی ماه آسمانی که تخت وجود خود را زرین کرده با سریر تو خواسته است همسری کند. (۳) یعنی آب باران که اصل پاکی ها میباشد در پیش پاکی نهاد تو چون چشم شور و بد خاکی و پست شد. در بعض نسخه است (با تو چون آب چشمه (آب شور) خاکی شد)

(۵) یعنی پادشاهان اگر چه همه ابر سخاوت را پیرایه دست ساخته اند ولی ابر آنها زمستانی و خزان آور است و تنها ابر دست تو نیسانی و بستان پرور است. در بعض نسخه است (جز تو کابر تو الخ) (۱۴) یعنی هم چنانکه پادشاهان کیان بطالع فرخ خود هفت خوان و دوازده رخ را تسخیر کردند تو نیز هفت آسمان و دوازده برج را مسخر کرده

- ۱- همه عالم تنست و ایران دل  
 ۲- چونکه ایران دل زمین باشد  
 ۳- زان ولایتکه مهتران (سروران) دارند  
 ۴- دل توئی وین مثل حکایت تست  
 ۵- ای بخضرو سکنندری مشهور  
 ۶- ز آهنی گرسکندر آینه ساخت  
 ۷- گوهر آینه است سینه تو  
 ۸- هر ولایت که چون توشه دارد  
 ۹- زان سعادت که در سرت دانند  
 ۱۰- پنجمین کشور از تو آبادان  
 ۱۱- همه مرزی زمهر بانی تو  
 ۱۲- چار شه داشتند چار طراز  
 ۱۳- داشت اسکندر ار سطاطاليس  
 ۱۴- بزم نوشیروان سپهری بود
- نیست گوینده زین قیاس خجیل  
 دل زتن به (به از تن) بودیقین باشد  
 بهترین جای بهتران دارند  
 که دل مملکت ولایت تست  
 مملکت را ز علم و عدل تو نور  
 خضر اگر سوی آب حیوان تاخت  
 آب حیوان در آبگینه تو  
 ایزد از هر بدش نگه دارد  
 قبل هفت کشورت خوانند  
 وز توشش کشور دیگر شادان  
 بتمنای مرزبانسی تو  
 پنجمین شان توئی بعمر دراز  
 کز وی آموخت علمهای نفیس  
 کز جهانش بزرگمهری بود

(۱) یعنی تمام عالم پیکر است و ایران زمین دل و گوینده که نظامی باشد از این مقایسه خجیل نیست زیرا بر این دعوی برهان دارد و برهان وی اینست که مسلم بهترین جای تمام جهان انجاست که بهترین جهانیان جایگاه دارد و تو که بهترین جهانیان و نسبت بهمه بمنزله دل هستی در ایران جای داری پس ایران هم بهترین جاهای عالم و دل جهانست در بعضی نسخ است (همه عالم تندو). (۹) یعنی بسبب سعادت که عالمیان در سر تو میدانند ترا بخت مقبل هفت کشور زمین میخوانند زیرا اقلیم پنجم که مملکت تست بتو آباد و شش اقلیم دیگر هم بتو شاد است . آذربایجان اقلیم پنجم از هفت اقلیم است (۱۲) یعنی چهار پادشاه را چهار طراز و زینت در جهان نصیب افتاد و پنجم آنان توئی که عمرت دراز باد . (بعمر دراز) حشوملیح است . (۱۴) بزرگمهر معروف و بوزرجمهر معرب آنست.



- ۱- بود پرویز را چو باربدی که نوا صد نه صد هزار زدی  
 ۲- وان ملکرا که بد ملکشه نام بود دین پروری چو خواجه نظام  
 ۳- تو کز ایشان به افسری داری چون نظامی سخنوری داری  
 ۴- ای نظامی بلند نام از تو یافته کار او نظام از تو  
 ۵- خسروان دیگر زکان گزاف میزنند از خزینه بخشی لاف  
 ۶- دانه در خاک شور میریزند سرمایه در چشم کور میبیزند (میریزند)  
 ۷- در گل شوره دانه افشانی بر نیارد مگر بشیمانی  
 ۸- در زمینی درخت باید کشت کاورد میوه چو باغ بهشت  
 ۹- باده چون خاک را دهد ساقی نام دهقان کجا بود باقی  
 ۱۰- جز تو کز داد و داشت حریمت کیست کورا بجای خود گرمیت  
 ۱۱- من که الحق شناختم بقیاس کاهل فرهنگ را تو داری پاس  
 ۱۲- نخری زرق کیمیا سازان پذیرای فریب طننازان  
 ۱۳- نقش این کارنامه ابدی در تو بستم بطالع رصدی  
 ۱۴- مقبل آنکس که دخل دانه او بر چنین آورد بخانه او

(۵) معنی سهیت اینست که پادشاهان دیگر که لاف عطا میزنند از کان و معدن گزاف سخن آورده و میگویند و نیز دانه سخا در زمین شور افشانده و سرمایه را بچشم کور کشیده و گرم آنان نابجا و بیسود است بعضی نسخ است . (بکام و گزاف) (بکام گزاف) (۹) یعنی ساقی اگر باده را بخاک دهد و بر زمین بریزد که غیر محل آنست از دهقان باده پرور نام و نشانی باقی نخواهد ماند بقای نام دهقان بدانست که باده پرورده او را باده گساران بدهند . (۱۲) بعضی نسخ (تفریبی بطنز طننازان) (۱۳) یعنی نقش این نامه را بوقت خوب و طالع میمون که از رصد افلاک تعیین کرده بودم بنام تو نوشتم (۱۴) یعنی صاحب بخت و طالع مقبل کسی است که مانند تو دانه پاشی او اینچنین دخل و خرمنی داشته باشد و از بخشش او چنین صحیفه و نامه ابدی پیدا شود

- |                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱- کاب‌الدهر تا بود بر جای         | باشد از نام او صحیفه گشای          |
| ۲- نه چنان کز بس قرانی چند         | قلمش در کشد سپهر بلند              |
| ۳- چونکه بختم بدور هفت هزار        | دیک بختی چنین بهفت افزار           |
| ۴- نوشش از بهر جان فروزی تست       | نوش بادت بخور که روزی تست          |
| ۵- چاشنی گیریش بجان کردم           | وانگهی (وانگهش) بر تو جانفشان کردم |
| ۶- ای فلکها بخویشی تو بلند         | هم فلک زادو هم فلک (ملک) پیوند     |
| ۷- بر فلک چون برم که من زمیم       | کی رسم در فرشته کادیمیم            |
| ۸- خواستم تا بنیشکر قلمی           | سبزه رویانم از سواد زمی            |
| ۹- از شکر توشه‌های راه کنم         | تا شکر ریز بزم شاه کنم             |
| ۱۰- گر نیم محرم شکر ریزی           | پاس دار شهیم (شیم) بشب خیزی        |
| ۱۱- آفتابست شاه‌الامتاب (گیتی تاب) | دیده من شده برابرش آب              |

(۳) مطابق اخبار اسلامی از خلقت آدم تا ظهور خاتم هفت هزار سال است یعنی چون در دوره هفت هزار سال جهان من چنین دیک بختی و مطبوخی باهفت افزار هفت گنبد تهیه کردم نوش کردن و خوردن آن فقط روزی تو میباشد. حکیم نظامی بکنایه میرساند که دوره هفت هزار ساله جهان چنین نامه و گفتاری ندارد و الحق چنین است بلکه تاریخ صد هزار ساله عالم هم چنین نامه ناموری پدید نیاورده است و نیاورد - **لله در قائله**

(۶) برادر و پسر پادشاه فلک‌الدین لقب داشته‌اند. یعنی ایکسیکه آسمانها یا فلک‌زادگان و خاندان فلک بخویشی تو سر بلندند و نیز تو زاده فلک هستی. فلک اول در مصراع دوم بمعنی آسمانست ولی احتمال میرود که پدرش هم فلک‌الدین لقب داشته.

(۸) معنی سه بیت اینست که خواستم از سواد زمین سبزه‌تی و قلم نیشکر برویانم و انگاه از حاصل آن شکر توشه راه خود ساخته در بزم شاه شکر افشانی کنم. رسم پیشینه بوده که در عروسی شکر نثار میکردند. (۱۱) معنی دو بیت اینست که پادشاه آفتابی است که بر جهان میتابد و چشم من در برابر وی چشمه یادریای آبیست که آفتاب در آن منعکس شده هر چند آفتاب در آب میتابد ولی آب مرگز به آفتاب نمیرسد. کنایه از آنکه با همه نزدیکی عنایت شاه من از حضور وی دورم. در بعض نسخ (دیده من چو روی اوست پر آب) (ز روی اوست بتاب). تصحیح کاتبست

- ۱- آفتاب ار توان بر آب زدن      آب نتوان بر آفتاب زدن  
 ۲- چشم با چشمه گر نمی سازد      بسا خیالش خیال میبازد  
 ۳- چیست کمان نیست در خزینه شاه      بجز این نقد نو رسیده ز راه  
 ۴- دستگاهش ده بسم سمند      تا شود پایگاهش از تو بلند  
 ۵- کشته کوه پشته) کابر ساقی اوست      خوردن آب چه ندارد دوست
- 
- ۶- من که محتاج آب آن دستم      از دگر آبها دهان بستم  
 ۷- نقص در باشد ار بها کنم      هم بتسلیم شه رها کنم

(۲) یعنی اگر چشم من بچشمه خورشید نمیرسد و تاب دیدار و نزدیکی خورشید را ندارد ولی با خیال چشمه خورشید مشغول خیال باز است و همیشه بیاد پادشاه هستم.  
 (۳) یعنی همه گونه زر و گوهر در خزینه شاه هست بجز نقد این سخن و نامه نو رسیده و تازه منظریم. (۴) یعنی نقد و گنجینه این نامه را برای نثار ساختن سم سمند و قدم اسب خویش پذیر تا از فیض قبول تو دارای دستگاہ بلند بشود  
 (۵) در اصفهان و بسیاری از بلاد ایران معمولاست که بوسیله گاو از چاه آب کشیده و کشت زارهایی که در زمین مسطح واقع است سیراب میکنند ولی کشتزارهای دیمی که در دامن کوهسار واقع شده ممکن نیست با چاه آب باها داده شود و بایستی از باران سیراب شوند. نظامی پادشاهرا در بلندی و سخا بر تشیه کرده و میگوید کشتزار سخن من کشته کوهست باید ازار جود وجود شاه سیراب شود و از دیگران که چون چاه بستند سقایت پذیر نیست  
 (۷) یعنی من در این سخن را چندانکه بهای بسیار کنم کم است و ناقص پس بهتر آنست که بشاه تسلیم کرده بهارا بدو واگذار کنم. در بعض نسخاست  
 نقص در باشد ار بها **کنم**      هم بانصاف شه رهاش **کنم**

### ( الحاقی )

کشته کابر بر سرش گذرد      جرعه آب چاه کس نخورد

۱. گر نیوشی چوزهره راه نوم      کنی انگشت کش چوماه نوم  
 ۲- ورنه بینی که نقش بس خردست      باد ازین گونه گل بسی بردست  
 ۳. عمر بادت که داد و دین داری      آن دهادت خدا که این داری  
 ۴- هرچه نیک او فتد زد دولت تست      عهد آن چیز باد بر تو درست  
 ۵- و آنچه دور افتد از عنایت تو      دور باد از تو و ولایت تو  
 ۶- باد تا بر سپهر تابد هور      دوست دوستکام و دشمن کور  
 ۷- دشمنان چنانکه بادل تنک      سنک بر سر زاند و سر بر سنک  
 ۸- بیشیت هست بیش دانی باد      وز همه بیش زندگانی باد  
 ۹ از حد دولت تو دست زوال      دور و مهجور باد در همه حال

(۱) یعنی این راه نومی را که زهره وار در چنک سخن نواخته ام اگر در نیوشی و قبول کنی من مانند ماه نو در بزرگی و افتخار انگشت نمای عالم می شوم .  
 (۲) یعنی اگر بسبب خردی و کوچکی در این نامه ننگری گرچه زحمت من هدر می رود ولی غم نیست زیرا ازین گونه گل را بسیار باد برده است. در بعض نسخ است ( ورنه بینی که نقش بس خرد است ) (۳) در بعض نسخ است ( آن دهادت که آن و این داری ) .  
 (۴) معنی دویت اینست که هرچه از گنج و مال بر تو نیک و پسند افتد از فیض دولت تو بوجود آمده و همیشه با تو باد و هرچه از عنایت تو دور و مکروه طبع تست از ولایت تو دور باد. در بعض نسخ است ( هرچه نیک افتد ز ( نیک او فتد ) دولت تست )  
 (۷) یعنی دشمنان چنان گرفتار درد و محنت روزگار باشند که از شدت حسرت و افسوس بدست خود سنک بر سر بزنند و از شدت درد سر خود را بر سنک بکوبند .  
 (۸) یعنی چنانچه در همه چیز از همه بیشی دانش تو هم از همه بیش باد در بعض نسخ بجای ( بیشیت ) ( بیشیت ) دیده میشود .

## ستایش سخن و حکمت و اندرز

- ۱- آنچه او هم نوست و هم کهن است سخن است و در این سخن سخن است  
 ۲- ز آفرینش نژاد مادر کن هیچ فرزند خوبتر ز سخن  
 ۳- تا ننگوئی سخنوران مردند سر به آب سخن فرو بردند  
 ۴- چون بری نام هر کرا خواهی سر بر آرد ز آب چون ماهی  
 ۵- سخنی کوچو روح بی عیب است خازن (گوهر) گنج خانه غیب است  
 ۶- قصه تا شنیده او داند نامه تا نبشته او خواند  
 ۷- بنگر از هر چه آفرید خدای تا ازو جز سخن چه ماند بجای  
 ۸- یادگاری کز آدمیزاد است سخن است آندگر همه باد است  
 ۹- جهد کن کز نباتی و کانی تا بعقلی و تا به حیوانی  
 ۱۰- بازدانی که در وجود آن چیست کابد الدهر میتواند زیست  
 ۱۱- هر که خود را چنانکه بود شناخت تا بدسر بزند گی افراخت (بفراخت)

(۱) یعنی چیزی که هم کهن است و هم تازه سخن است و در این سخن بین علمای علم کلام بسیار سخن هاست . بعقیده اشاعره کلام الله نفسی و قدیم است و بعقیده معتزله حادث . نظامی بطریق کلی میگوید که سخن هم نواست و هم کهن . کهن بودنش نسبت بکلام خالق بعقیده اشاعره و نبودنش نسبت بسخن مخلوق است یا سخن خالق بعقیده معتزله .  
 (۳) یعنی سخنوران در آب دریای سخن خویش پنهان و تاابد زنده اند و هر وقت آنها را بخرای چون ماهی سر از آب بیرون میآورند . در خسرو و شیرین فرماید  
 پس از صد سال اگر گویی کجا او زهر بیتی ندا خیزد که ها او  
 (۵) معنی دو بیت اینست که سخن پاک بی عیب خازن گنج غیب است و از قصه های ناشنیده و نامه های نانبشته باخبر .

(۹) معنی دویست آنست که جهد کن تا بدانی از موالید نباتی و معدنی و انسانی و حیوانی در عالم وجود چیزی که میتواند جاودانی باشد کدام است .

(۱۱) معنی این بیت با سه بیت بعد در بیان زنده جاوید است یعنی زنده جاوید کسیست که خود را بشناسد زیرا من عرف نفسه فقد عرف ربه و هر کس خدا را شناخت زنده جاوید است

۱- فانی آن شد که نقش خویش نخواند هر که این نقش خواند باقی ماند

- |                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ۲- چون تو خود را شناختی بدرست | نگذری گرچه بگذری ز نخست         |
| ۳- وانگهان کز وجود بیخبرند    | زین در آیند وزان دگر گذرند      |
| ۴- روزنه بی غبار و در بی دود  | کس نبیند در آفتاب چه سود        |
| ۵- هست خشنود هر کس از دل خویش | نکند کس عمارت گل خویش           |
| ۶- هر کسی در بهانه تیز هش است | کس نگوید که دوغ من ترش است      |
| ۷- بالغانی که بلغه کارند      | سر بجذر اصم فرو نارند           |
| ۸- صاحب مایه دورین باشد       | مایه چون کم بود (شود) چنین باشد |

(۱) معنی دوبیت اینست که چون تو خود را شناختی از وجود بسوی عدم نخواهی گذشت و زنده جاوید خواهی بود گرچه در نخست عمر از این جهان بگذری ولی کسانی که از وجود خود بیخبرند و خود را نمیشناسند در این سرای دودر جهان از دری آمده و از در دیگر بسوی عدم در میگذرند و معدوم میشوند . (۲) در بعض نسخ است ( تو که خود را الخ )

(۴) معنی دوبیت اینست که روزنه و در بهر دیدار آفتاب معرفت و خود شناسی بیغبار و بیدود است ولی کسی در صدد دیدن نیست زیرا همه بدل خود خوشنود و از خرابی خود بیخبر و از آباد کردن نهاد خویش بنور معرفت غافل و هیچکس درد خود را نمیشناسد تا بدرمان پردازد و همه دوغ خود را نا ترش میدانند ( کس نگوید که دوغ من ترش است ) مثل سایر شده

(۵) در بعض نسخ است ( هست خشنود هر یک )

(۷) بلغه بضم باء کسیت که بعد کفایت از علم و دانش بهره ور است یعنی بالغان علوم و صاحبان بلغه سر بجذر اصم دل ویرانه فرود نیاورده و همیشه در صدد عمارت دل و تحصیل معرفت میباشند . دل نادان را بجذر اصم تشبیه کرده است بعلاقه معدومی و نا پیدائی و از اصم کری دل نیز مراد است بطریق ایهام تناسب . (۸) یعنی سر فرود آوردن بجذر اصم دل خراب از فرو مایگی و نادانی و جهل مرکب است . و کسی که مایه علم دارد عاقبت اندیش خواهد بود .

### ( الحاقی )

در تو بنگر چه بود کین دانست	آنچه دانست ماندنی آنست
در حساب نو آمدن ز کتاب	دو و دو چند شد چهار اقطاب

- ۱- مرد با مایه (پرمایه) را اگر آگاهست      شحنه باید که دزد در راهست  
 ۲- خواجه چین که نافه بار کند      مشگرازا انگزه (انگژد) حصار کند  
 ۳- پر هدهد بزیر پر عقاب      گوی برد از پرندگان بشتاب  
 ۴- زافت ایمن نیند<sup>۲</sup> ناموران      بیخطر هست کار بیخطران  
 ۵- مرغ زیرک بجستجوی طعام      بدو پای او قند همی در دام  
 ۶- هر کجا چون زمین شکم خوار است      از زمین خورد او شکم وار است  
 ۷- با همه خورد و برد ازین انبار      کم نیاید جوی با آخر کار  
 ۸- جو بجو هر چه زوستانی باز      يك بيك هم بدو رسائی باز  
 ۹- شمع و ارت چو تاج زر باید      گریه (گریت) از خنده بیشتر باید

(۱) معنی سه بیت این است که مرد سرمایه دار باید در راه شحنه و پاسبان تهیه کند برای دفع دزد چنانکه خواجه نافه فروش چینی مشك را در راه از آنکزه حصار میسازد و در آنکزه میگذارد تا بوی آن بدزدان نرسد پس آنکزه شحنه متاع مشك است و همچنین هدهد در زیر پر عقابی که بصید او بر میخیزد شتاب را شحنه قرار داده و از گزند میرهد پس آدمی نباید بخيال دل خود راضی باشد و باید از آموزگار معرفت بیاموزد و معرفت و خدا شناسی را شحنه راه قرار دهد. انگزه و انگژد هر دو صحیح و بمعنی صمغ درخت انگدانست (۴) خطر اول در مصراع دوم بمعنی آفت و خطر دوم بمعنی فرو مایگی است یعنی ناموران بزرک بیشتر از گنمانان دچار خطر و زحمت میشوند چنانچه مرغ زیرک بدو پای در دام افتد. در بعض نسخ

از خطر ایمنند بی خطران      بی خطر هست کار بی خبران

غلطست. (۶) شکم خواری بمعنی خوردن و انباشتن شکم است و خورد بمعنی خوراك. یعنی هر خورنده که مثل زمین شکم خوردن دارد از محصول زمین خوراك او يك شکم وار بیش نیست و هر چه از زمین برای خوردن و ام بستاند عاقبت بزمین واپس داده و خودش خوراك شکم زمین میگردد. بدین سبب در آخر کار از آنچه زمین داشته یکجو کم و کاست نمیشود و هر چه داده واپس میگیرد. (۹) گریه شمع از خنده اش بیشتر است زیرا تا روشن است میگیرد و فقط وقت خاموش شدن یکبار خنده میکند و ازین روست که تاج زر از شعله بر سر دارد.

- ۱- آن مفرح که لعل دارد و در خنده کم شد است و گریه پر  
 ۲- هر کسی را نهفته یاری هست دوستی هست و دوستداری هست  
 ۳- خرد است آن گزاف رسد یاری همه داری اگر خرد داری  
 ۴- هر که داد خرد نداند داد آدمی صورتست و دیو نهاد  
 ۵- وان فرشته که آدمی لقب است زیر کانتند و زیر کی عجب است  
 ۶- در ازل بود آنچه باید بود جهد امروز ما ندارد سود  
 ۷- کار کن زانکه به بود بسرشت کار و دوزخ ز کاهلی و بهشت  
 ۸- هر که در بند کار خود باشد باتو گر نیک نیست بد باشد  
 ۹- باتن مرد بد کند خویشی در حق دیگران بد اندیشی  
 ۱۰- همتی را که هست نیک اندیش نیکوئی پیشه نیکوی آرد پیش

(۱) مفرح معجون است که اطباء قدیم از لعل و در میساخته اند . یعنی مفرحی که دارای لعل و در است خنده کم است و گریه پر. دراز دندان سپید در حال خنده نمودار میشود و لعل از اشک خونین چشم هنگام گریه.

(۶) یعنی زیرکی و فطانت سرشت و حکم از لعل است و به جهد میسر نمیشود . (۷) یعنی بیکار منشین که کار کردن در دوزخ بهتر از کاهلی در بهشت است و بیکار میتوان از زیرکان پیش افتاد گرچه در سرشت زیرکی نداشته و کودن باشی در جای دیگر گوید .  
 ای بسا کور دل که از تعلیم گشت افضی القضاة هفت اقلیم  
 وی بسا تیز طبع کاهل کوش که شد از کاهلی زکال فروش  
 در بعض نسخ است . کار کن هم که به بود بسرشت کاهلی دوزخ است و کار بهشت  
 (۸) معنی دو بیت اینست که هر گاه کسی برای پیشرفت کار خود باتو نیک اندیش نباشد چنین کسی بطبع بد باشد زیرا بد اندیشی در حق دیگران جز با تن مرد بد خویشی نمیکند. (۱۰) همتی اینجا بمعنی صاحب همت است گرچه در مخزن الاسرار و چند جای دیگر از همتیان مرشدان و صاحبان قوه مانیسیم را مقصود داشته. یعنی صاحب همت نیک اندیش را پیشه نیکوئی نیکوئی پیش میآورد.



- ۱- آنچه‌ان زی که گرسد خاری  
 ۲- این نگوید سرآمد آفاتش  
 ۳- گرچه دست تو خودنگیرد کس  
 ۴- آنکه رفیق تو اش بیاد بود  
 ۵- نان مخور پیش ناشتا منشان  
 ۶- پیش مفلس زرزیا ده (نهاده) مسنج  
 ۷- گر بود باد باد نوروزی  
 ۸- آدمی نزیبی علف خوار است  
 ۹- سگ بر آن آدمی شرف دارد  
 ۱۰- کوش تا خلق را بکار آئی  
 ۱۱- چون گل آنه که خوبخوشداری  
 ۱۲- نشنیدی که آن حکیم چه گفت
- نخوری طعن دشمنان باری  
 وان نهند دانگوید که همان مکافاتش  
 پای بر تو فرو نکوبد بس  
 به از آن کز غم تو شاد بود  
 ورخوری جمله را بخوان بنشان  
 تا نه پیچد چو ازدها برگنج  
 به که پیشش (با او) چراغ نفروزی  
 از پی زیرکی و هشیار است  
 که چو خر دیده بر علف دارد  
 تا بخلقت (بخدمت) جهان یارائی  
 تادر آفاق بوی خوش داری  
 خوا بخوش دیدهر که او خوش خفت

(۱) معنی سه بیت اینست که چنان با مردم رفتار کن که اگر کسی روزاقتادگی دستت را نگیرد و یاریت نکند چون دشمنان بمرک تو پای عسرت و شادمانی بر زمین نکوبد .  
 این نگوید آفت و ظلمش تمام شد و آن يك نهند که خوب بمکافات رسید بعض نسخ است  
 گرچه دست تو می نگیرد کس پا بگورت فرو نکوبد کس  
 (۵) معنی دو بیت اینست که پیش مفلسان تنک چشم ثروت و دولت خود را آشکار مکن تا از حسد بر خود یا از طمع بر زر چون ازدهای برگنج پیچید و نیچند . (۶) بعض نسخ (پیش مفلس نوزر زیاده)  
 (۷) یعنی اگر دوست باد نوروزی هم باشد بهتر آنست که چراغ خودت را پیش او روشن نکنی تا از راه حسد خاموش نکند . (۹) مصراع اول این بیت را سعدی اقتباس کرده و گوید :

سگ بر آن آدمی شرف دارد که دل مردمان بیازارد  
 ولی مصراع ثانی نظامی طرف نسبت با مصراع ثانی سعدی نیست .

- ۱- هر که بدخو بود گه زادن هم بر آن خوست وقت جان دادن  
 ۲- وانکه زاده بود بخوش خوئی مردنش هست هم (هم بود) بخوش روئی  
 ۳- سخت گیری مکن که خاک درشت چون تو صدر از بهر نانی (آبی) گشت  
 ۴- خاک پیراستن چه کبار بود حامل (عامل) خاک خاکسار بود  
 ۵- گر کسی پرسدت که دانش پاک ز آدمی خیزد آدمی از خاک  
 ۶- گو گلاب از گل و گل از خارست نوش در مهره مهره در مارست  
 ۷- با جهان کوش تا دغا نرنی خیمه در کام اژدها نرنی  
 ۸- دوستی ز اژدها نشاید (نباید) جست کژدها آدمی خورد بدرست  
 ۹- گر سگی خود بود مرقع پوش سگ دلی را کجا کند فرموش

(۱) معنی این دو بیت بادویت پیش اینست که باید خوشخوی باشی و آفاق را خوشبوی کنی تا بواسطه خوش خوئی خواب خوش به بینی و در سرای دیگر بر تو خوش بگذرد زیرا هر که روز زادن خوشخوست تا مردن چنین است و اگر بد خوست ناخوی بد میبرد و خواب بد خواهد دید (۳) در بعض نسخ است (چون تو بسیار پرورید و بکشت (۴) معنی سه بیت اینست که پیرایه تلایق دنیا و کبر و غرور بر پیکر خاکی خود میند زیرا آدمی چون حمل کنند پیکر خاکی است باید خاک مانند پست باشد و اگر کسی بگوید خاک پست نیست زیرا يك واسطه مرکز دانش است جواب بگو که خاک با آنکه محل دانش است پست است مانند خار و مار که جایگاه گل و مهره اند ولی زشت و پست میباشند . (۷) یعنی با جهان کوشش و معارضه کن و بترك جهان گوی تا از دغا و دغل و ناپکاری ناگزیر نشوی و خیمه در کام اژدهای جهان نرنی که این اژدها آدمی را بدرست و بدون اینکه تجزیه کند می بلند . (۹) یعنی اژدهای جهان مانند سگ است اگر سگ خرقة مرقع هم پوشد سگ دلی و بیرحمی را فراموش نمیکند . سگدل بمعنی آزار کننده است .

- ۱- دوستانی که با (در) نفاق افتند  
 ۲- چون مگس بر سیه سپید خزند  
 ۳- به گزاین ره زنان گذاره کنی  
 ۴- در چنین دور کاهل دین بستند  
 ۵- نتوان برد جان مگر بدو چیز  
 ۶- حاش لله که بندگان خدای  
 ۷- از بی دوزخ آتش انگیزند  
 ۸- خیز تا فتنه زیر پای آریم  
 ۹- بجوی زر نیازمندی چند  
 ۱۰- لاله را بین که باد رخت ربود  
 ۱۱- چون درمنه درم ندارد هیچ
- دشمنانرا هم اتفاق افتند  
 هر دو را رنگ برخلاف رزند  
 بر خود این چار بند پاره کنی  
 یوسفان گر گک و زاهدان مستند  
 بیدی و بید پسندی نیز  
 این چنین بند بر نهند پبای  
 فقط جویند و طلق را ریزند  
 شرط فرمانبری بجای آریم  
 هفت قفلی و چار بندی چند  
 از پی يك دو قلب خون آلود  
 باد در پیکرش نیارد هیچ (هیچ)

(۱) معنی سه بیت اینست که دوستان منافق با دشمنان متفق شده و مگس وار بر سیاه و سپید نشسته در هر دو برخلاف رنگریزی میکنند سیاه را سپید و سپید را سیاه میسازند بهتر آنست که از این دوستان پرهیزی و بتربك چهار عنصر گفته ازین چار رفیق منافق در گذری. مورتوا قبل ان تموتوا. (۳) در بعض نسخ (قفل این چار بند پاره کنی) غلط است. (۴) معنی چهار بیت اینست که در چنین دوره پستی اهل دین اگر بخواهی از هلاک جان ببری باید هم رنگ جماعت شده بدی و بد پسندی پدشه کنی ولی مردمان خدای چنین کاری هرگز نکنند و برای سوختن خود نطق اندوزی و طلق بخاک ریزی نخواهند کرد. (۹) معنی دو بیت اینست که جوی زر را هفت قفل و چار بند بر سر منه و ذخیره و پنهان مکن تا چون لاله برای دو زر قلب خون آلود رخت ترا باد نبرد. گهرهای قیمتی را پادشاهان پیش در هفت صندوق تو بر تو هفت قفل بر سر مینهادند و سرکیسه چون چهار بند داشته باشد باز کردنش بعد از گره زدن سخت است. (۱۱) درمنه گیاهی است بسی گل و بر که خوراك گله ورمه است. یعنی درمنه چون مانند لاله زر سرخ از گلها ذخیره نکرده باد رخت او را بغارت نمیرد.

- ۱- گنج بر سر مشو چو ابر سفید  
 ۲- تا زمینی کز ابر تر گردد  
 ۳- کیسه زر بر آفتاب فشان  
 ۴- تو بز چش رو شنی و بدست  
 ۵- زر دو حرفست هر دو بی پیوند  
 ۶- دل مکن چو از زمین زر (خم) آگنده  
 ۷- هر نگاری که زر بود بدنش  
 ۸- هر ترازو که گرد زر گردد  
 ۹- کرده گیرت بهم بیانگی چند  
 ۱۰- آمده لا ابالی برده  
 ۱۱- زر بخوردن مفرح طربست
- بای بر گنج باش چون خورشید  
 از زمین بوس تو بزر (چوزر) گردد  
 سنک در لعل آفتاب نشان  
 چشم روشن کن جهان خردست  
 زین پراکنده چند لافی چند  
 تا نگردی چو زر پراگنده  
 لا جور دی رزند (کنند) پیر هانش  
 سنگسار هزار در گردد  
 از حلال و حرام دانگی چند  
 سیم کش زنده سیم کش مرده  
 چون نهی رنج و بیم راسبست

(۱) ابر سفید از شعاع خورشید گنج بر سر دارد و خورشید بر سر گنجینه اشعه خود پای نهاده است. یعنی چون ابر گنج زر را بر سر جای مده و چون خورشید بر گنج زر پشت پای بز تا زمینی که از ابر تر میشرد از زمین بوسی و خاک بوسی خورشید وجود تو بزر مبدل گردد. زمین از بوسیدن آفتاب و تابش آفتاب بر او رنگ زر میگیرد و زرین می شود.

(۳) یعنی کیسه های زر که ذخیره کرده در آفتاب بیهوشان برای بخشش و از گنجینه خود دور کن و لعل آفتاب گون را هم سنک بر سر بز و یکسره از زر و لعل در گذر.

(۵) معنی دو بیت اینست که زر دو حرفست که در کتابت بهم متصل نمیشود و اجزایش پراکنده است تو چون زمین گنج زر آگن مشو تا چون لفظ زر پراگنده نشوی.

(۷) اطباء پیشینه در بیماری یرغان که بدن زرد میشود لباس سیاه یا آبی رنگ تجویز میکرده اند. یعنی نگاری که از یرغان برنگ زرشد برای علاج سیاه پوش و ماتی جامه میشود پس تو از وصال زر پرهیز کن. (۸) سیم کش اول بضم کاف بذل کننده

- ۱- آنکه خود را زرنج و بیم کشی      زر پرستی بود نه سیم کشی  
 ۲- ابلهی بین که از بی سنگی      دوست با دوست میکند جنگی  
 ۳- به که دل زان خزانه برداری      که ازو رنج و بیم برداری
- 
- ۴- چند حمالی جهان کردن  
 ۵- گر سه حمال کار گرداری  
 ۶- خاک و بادی که با تو مختلف است  
 ۷- خار که نخل دور شد تاجش  
 ۸- آری آنرا که در شکم ده است  
 ۹- به که دندان کنی ز خوردن بر  
 ۱۰- شانه کورا هزار دندان است

(۵) سه حمال کارگر کنایه از موالید ثاب است که معدن و نبات و حیوان باشد و چار حمال خانه بر چهار عنصرند که بسبب اختلاف خانه تن را بغما کرده و نابود میسازند . (۶) خاک بی الف یعنی بی الفت و محبت و باد بی الف یعنی بد . (۷) یعنی خار که تاج سر نخل است وقتی از سر نخل دور شد سیخ تنماج باید بشود تو هم از نخل عالم علوی اگر بزیر افتادی و علاقه بدنی پیدا کردی چون سیخ تنماج طعمه آتش میشوی . سیخ چیزی است که بدان آتش را زیر و رو میکنند مثل سیخ حمام و تنماج آشی است که اکنونش آتش رشته یا آتش برک میگویند . (۸) یعنی مردم دهل شکم فراخ معده علاقه به برک تنماج دارند و ازین سبب جهان علوی و آخرت را ببرک تنماج دنیا میفروشند .  
 (۹) یعنی بهتر آنست که دندان پر خوردن را برکنی تا گرامی شوی . دندان کنی بکسر کاف کنایه از ترك کردن چیزی است چنانکه گوئی: دندان طمع برکن

تشنه را کسی نشاط راه افتد      کسی زید گر در آب چاه افتد  
 آنچ زو بگذری و بگذاری      چند بندی و چند برداری  
 خانه دیو شد جهان بشتاب      ناگردی چو دیو خانه خراب  
 خانه دیو دیو خانه بود      گر خود ایوان خسروانه بود

- ۱- تا رسیدن بنوشداروی دهر خورد باید هزار شربت زهر
- ۲- بر در این دکان قصابی
- ۳- صد جگر پاره شد بهر (زهر) - وئی
- ۴- گردن صد هزار سر بشکست
- ۵- آن یکی پانهاده بر سر گنج
- ۶ نیست چون کار بر مراد کسی
- ۷- هر مرادی که دیر یابد مرد
- ۸- دیرزی به که دیر یابد کام
- ۹- لعل کو دیر زاد دیر بقاست
- ۱۰- چند چون شمع مجلس افروزی
- ۱۱- پای بگشای ازین بهیمی سم
- ۱۲- از سر این شاخ هفت بیخ بزین وز سم این نعل چار میخ بکن

( ۲ ) معنی سه بیت اینست که بر در دکان قصابی دنیا هیچکس بی خون جگر نواله نتواند خورد و صد جگر پاره میشود تا بکتنن چرب پهلو و پیه دار و فربه و سیر بشود و هزار سر را گردن میشکنند تا يك گردان گوسفند بی گردن یکی داده شود . پهلو پیه گرفتن کنایه از سیری و فربهی است هنوز هم در زبان عوام میگویند فلانی شکمش پیه گرفته است . از گوشت گوسفند هم گردان بخوبی و گوشت گردن بیدی معروفست . ( ۸ ) یعنی مرد دیرزی و دراز عمر کام خود را دیر مییابد و هرکس تمام کام های خود را زود دریافت عمرش زود تمام میگردد . ( ۹ ) در بعض نسخ است ( لاله زود آمد و سبک برخاست ) . ( ۱۱ ) معنی دو بیت اینست که بهیمی سم آژوشهوت را از پای خود بکن و از سفالین خم فلك الافلاك تا سر بدر کنی شاخ هفت بیخ هفت فلك را از سر خود دور ساز و نعل زمین که بچار میخ چهار عنصر بر سم تو کوبیده شده بدور افکنی و از عالم جسمانی درگذر .

- ١- بر چنین چاه بوریا بر سر  
 ٢- زنده چون برق میر تاخندی  
 ٣- گر مریدی چنانک رانندت  
 ٤- از مریدان بیمراد مباش  
 ٥- من که مشکگل گشای صد گره  
 ٦- گر در آید ز راه مهمانی  
 ٧- عقل داند که من چه میگویم  
 ٨- نیست از نیستی شکست مرا  
 ٩- تر کیم را در این حبش نخرند  
 مرده چون سنک و بوریا مگذر  
 جان خدائی به از تنومندی  
 بر رهی رو که پیر خوانندت  
 در تو کل کم اعتقاد مباش  
 ده خدای ده و برون دهم  
 کیست کو در (کاندر) میان نهد خوانی  
 زین اشارت که شد چه میجویم  
 گله زانکس که هست هست مرا  
 لاجرم دوغبای خوش نخورند

(١) یعنی بر سر چاه جهان جسمانی که سرش از بوریا و سنک پوشیده شده چون بوریا و سنک مرده و بیجان مگذر تا در چاه نیفتی . (٢) یعنی چون برق تا زنده بمیر تا چون برق که هنگام مردن خندانست در جهان جان خندان باشی زیرا جان خدائی و خداوندی عالم جان بهتر از تنومندوی خواجگی جهان تنست در بعض نسخ (جان خدائی الخ) غلطست. (٥) این بیت تائیت بر طریقی روم که رانندم الخ) مربوط بیک مطالب و عبارت از تسلیم بودن به پیش آمد تقدیر است یعنی براهی که تقدیر ترا می راند با تسلیم برو تا ترا پیر طریقت خوانند چنانچه من که مشکگل گشای صد گره و ده خدای ده هستم بحکم تقدیر ازده بیرون افتاده ام و اگر مهمانی برسد کسی را ندارم که خوانی پیش او بگذارد ولی با اینهمه سختی و ناهنجاری روزگار با رضایت بر طریقی میروم که تقدیر مرا میراند و در تو کل کم اعتقاد نیستم ازین سبب مردم مرا آب خفته و سرچشمه زرمیخوانند .

(٨) یعنی مرا از نیستی و فقر شکست خاطر نیست و از آن کسی که سزاوار گله است گله میکنم . (٩) دوغیا آش دوغ است و دست پخت ترکان . یعنی جمال و حسن ترکانه مرا در این ملک حبش وار سیاه چون نمیخرند از آن سبب از دست پخت ترکی و دوغبا محرومند و مغبون .

- ۱- تا در این کوره طبیعت بز
  - ۲- روزگارم بحصر می میخورد
  - ۳- چون رسیدم بحد انگوری
  - ۴- می که جز جرعه زمین نبود
  - ۵- بر طریقی زوم که راندم
  - ۶- آب گویند چون شود در خواب
  - ۷- غلطند آب خفته باشد سیم
  - ۸- سیم را کی بود مثبت زر
  - ۹- سیم بی یا زمس نمونه بود
  - ۱۰- آهن من که زرنگار آمد
  - ۱۱- مرد آهن فروش زرپوشد
- خامی داشتم چو میوه رز  
 تو تباهای حصر می میکرد  
 میخورم نیشهای زنبوری  
 قدر انگور بیش ازین نبود  
 لاجرم آب خفته خواندم  
 چشمه زر بود نه چشمه آب  
 یخ گواهی دهد بر این تسلیم  
 فرق باشد ز شمس تا بقمر  
 خاصه آنکه که باژگونه بود  
 در سخن بین که نقره کار آمد  
 کاهنی را بنقره بفروشد

(۱) معنی سه بیت اینست که تا جوان و نپخته و غوره بودم مطالب روزگار بودم و از غوره من توتیای چشم میساختند و اکنون که انگور پخته شده ام مانند انگور نیش زنبور میخورم . (۴) یعنی اگر خم می بر خاک ریخته شود و بمغز آدمی نرسد قدر انگور مجهول میماند و در این زمان می سخن من بخاک میریزد و از مغز آدم دوراست از این سبب انگور وجود من بقدر و بهاست . (۵) یعنی چون من تسلیم تقدیرم و شکایتی از روزگار ندارم مردم مرا آب خفته خوانده و میگویند آب خفته معدن زراست غافل از آنکه آب خفته سیم بلکه یخ سیمگونست و یخ سیمگون زر نخواهد بود. در چشمه آب وجود من اگر سیمی هست بی یاست و سیم بی یا مس است خاصه آنگاه که واژگون شده سیم بر سیم مقدم شود. بعقیده قدما زر در آب چشمه سار خفته و را کد تولید می شود. معلوم میشود اهل آن زمان نظامی را صاحب گنج سیم و زر دانسته گوشه نشینی او را با آب خفته تشبیه میکرده اند (۱۰) یعنی آهن سختی کش وجود من که زر سخن را زرگر وار نگارنده است باین چگونه نقره کار شد و زر سخنش را فردوسی را بنقره خریداری میکنند . (۱۱) یعنی در این دوره کسانی که سخن آنان از آهن پست تر است از دادن آهن و گرفتن نقره یا آنکه از فروختن آهن بجای نقره زرپوش شده اند .



- ۱- وای بر زرگری که وقت شمار زرش از نقره کم بود بهیار  
 ۲- از جهان این جنایتم سخت است کز هنر نیست دولت از بخت است  
 ۳- آن مبصر که هست نقد شناس نیم جو نیستش ز روی قیاس  
 ۴- و آنکه او پنبه از کتان شناخت آسمانرا ز ریسمان شناخت  
 ۵- بر کتان و قصب شد انبارش زربصندوق و خز (در) بخروارش  
 ۶- چون چنین است کار گوهر و سیم از فراغت چه برد باید بیم  
 ۷- چند تیمار ازین خرابه کشیم آفتابی در آفتابه کشیم  
 ۸- آید (آمد) آواز هر کس از دهلیز روزی آواز ما بر آید نیز  
 ۹- چون من این قصه چند کس گفتند هم در آن قصه عاقبت خفتند  
 ۱۰- واجب آن شد که کار در یابم گرانگردد چو دیگران خواهم

(۱) یعنی وای بر احوال زرگری چون من که عیار و قیمت زرش در بازار از نقره کمتر باشد البته چنین زرگری ور شکست میشود برخلاف آهن فروشی که نقره عوض آهن میگیرد .

(۲) یعنی مرا از جهان این يك جنایت بسیار سخت و صعب است که دولت پادشاه هنر نیست بلکه بر حسب بخت و اتفاقست و بخت با اهل هنر همراه نیست .

(۷) تیمار - خدمت و غمخواری و خرابه بفتح اول و کسر آن نیز بمعنی دزد است . یعنی تا چند از دزد روزگار تیمار بکشیم و غمخواری و خدمت کنیم و آفتاب جان خود را در آفتابه جهان جسمانی جای دهیم . خراب بمعنی ویرانه و خرابه بمعنی دزد است . و خلاف این استعمال در نگارش اسانید باستان دیده نمی شود . آفتابه ظرف مسین که در او آب میکنند و معروفست . (۹) معنی دویت اینست که قصه شکایت روزگار را چون من بسیار گفتند و عاقبت قصه پایان نرسیده بخواب مرك رفتند پس مرا واجب است که بگفتار و سخن مشغول شوم پیش از آنکه خواب اجل در رسد . در بعض نسخ بجای گفتند و خفتند (گفتست و خفتست) میباشد .

- ۱- راه رورا بسیج ره شرطت      تیز راندن ز بیمگه شرطت  
 ۲- میروم من خرم نمی آید      خود شدن باورم نمی آید  
 ۳- آنگه از رفتنم خبر باشد      کاشیانم برون در باشد  
 ۴- چند گویای بی خبر بودن      دیده در بسته در بر آوردن  
 ۵- یگره از دیده ها فرامش باش      محرم راز باش و خواهش باش  
 ۶- تا بدانی که هر چه میدانی      غاطی یا شاط همی خوانی  
 ۷- پیل بفکن که سیل ره کندست      بیابکیهای چرخ بین چندست  
 ۸- خاک را پیل چرخ کرده مفاک      بچین پیل گیل ندارد ساک؟  
 ۹- بنگر اول که آمدی ز نخست      ز آنچه داری چه داشتی بدست  
 ۱۰- آن بری زین دو پیل ناوردی      کاو این روز با خود آوردی  
 ۱۱- وام دریا و کوه در گردن      با فلک رقص چون توان کردن

(۱) معنی سه بیت اینست که برای رهرو بسیج برک و زاد راه وتند راندن از بیمگاه شرط است و من باید از بیمگاه جهان زود تر درگذرم ولی من میروم و پیکر من که ستور جان من است همراه من نمی آید و برون شدن از جهان مرا باور نیست و آنگاه باور میشود که آشیانه تن بیرون در دنیا و در آرامگاه عقبی باشد.

(۷) پیل افکندن کنایه از ترك غرور و نخوت و اظهار عجز است چنانچه پیل سوار بودن در زبان مردم که گویند ( فلانی سوار پیل است ) کنایه از غرور است . معنی دو بیت اینست که از پیل غرور پیاده شو و بجز خود اعتراف کن زیرا سیل راه را کنده و پیل از کنده و گودال بیرون نمیتواند برود. کارهای پیلانه فلک را بین تا چه اندازه است و چگونه پیل فلک خاک سخت را زیر پای خود مفاک کرده آبا چگونه گل هست اندام تو از پای این پیل باک ندارد . پیل در کنده و گودال درمانده و اسیر میشود . در بعض نسخ ( پیل پیمای (پیل پاها)ی) چرخ بین چند است (

خاک (پیل) برای چرخ گرد مفاک      بچین پیل و گل ندارد باک) غاطست

(۱۰) دو پیل ناوردی شب و روز سیاه و سپیدند که با عمر بناورد میباشند .  
 (۱۱) وام دریادرو لؤلؤ و وام کوه لعل و باقوت است . یعنی تو که از در و باقوت گردن بد ساخته وام دریا و کوه را با آن سنگینی بگردن گرفته چگونه میتوانی با گردش و بازی چرخ رقص کنی و همسر چرخ باشی.

- ۱- گوش ناوام جمله باز دهی
  - ۲- چون زبار جهان نداری جو
  - ۳- بیش ازانت فکند باید رخت
  - ۴- روز باشد که صدشکوفه پاک
  - ۵- من که چون گل سلاح ریخته‌ام
  - ۶- تا مگر دلق بوشی جسمم
  - ۷- ره در این بیمگاه تا مردن
  - ۸- چون گذشتم ازین رباط کهن
  - ۹- چند باشی نظامیا در بند
  - ۱۰- جان درافکن بحضرت احدی
  - ۱۱- گوش بیچیدگان مکتب کن
  - ۱۲- علم را خازن عمل کردند
  - ۱۳- هر کسی راه خوابگاهی رفت
- تا تو مانی و يك ستور تهی  
در جهان هر کجا که خواهی رو  
کافسرت را فرو کشند از تخت  
از غبار حسد فتد بر خاک  
هم ز خار حسد گریخته‌ام  
طلق ریزد بر (در) آتش حسدم  
اینچنین می توان بسر بردن  
گو فلک را هر آنچه خواهی کن  
خیز و آوازه بر آر بلند  
تا بیابی سعادت ابدی  
چون در آموختند لوح سخن  
مشکل کاینات (روزگار) حل کردن  
چونکه هـنگام خوابش آمدخفت

(۵) معنی سه بیت اینست که من که چون گل سلاح جنگ فرو ریخته و چون خار حربه بدوش ندارم برای آنست که از خار حسد حسودان بر کران باشم و شاید دلق کهنه درویشی و فروتنی و افتادگی من طلق آتش حسد حسودان باشد و بچنگ افتاده برنخیزند زیرا در بیمگاه زندگی راه را جز چنین نمیتوان بسر برد .

(۱۱) یعنی کسانی که در مکتب کن و دبستان ازل از معلم ازلی گوشمال تعلیم دیده اند چون لوح سخن را در آموختند علم را خازن عمل ساخته و بدست صنعت و عمل مشکل کاینات را حل کردند و هر دانشمندی از سخن و آثار علمی خود خوابگاه جاویدی تهیه کرده و راه آنرا رفت و هـنگام خراب در آن خفت و دیده هر کس بیناست البته گوینده خفته را در خوابگاه ابدی خود می بیند .

## در نصیحت فرزند خویش محمد

- |                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| ۱- ای پسرهان وهان ترا گفتم    | که تو بیدار شو که من خفتم        |
| ۲- چون گل باغ سرمدی داری      | مهر نام محمدی داری               |
| ۳- چون محمد شدی ز مسعودی      | بانک بر زن بکوس محمودی           |
| ۴- سکه بر نقش نیکنامی بند     | کز بلندی رسی بچرخ بلند           |
| ۵- تا من آنجا که شهر بند شوم  | از بلندیت سر بلند شوم            |
| ۶- صحبتی جوی کز نکونامی       | در تو آرد نکو سر انجامی          |
| ۷- همنشینی که ناله بوی بود    | خوبتر زانکه یافه گوی بود         |
| ۸- عیب يك همنشست باشد و بس    | کافکنند نام زشت بر صد کس         |
| ۹- از در افتادن شکاری خام     | صد اده (دیگر در او فتند بدام     |
| ۱۰- زر فرو بردن یکی محتاج     | صد شکم را درید (دریده) در ره حاج |
| ۱۱- در چنین ره مخسب چون پیران | گرد کن دامن از زبون گیران        |
| ۱۲- تا بدین کاخ باژگونه نورد  | تقریبی چو زن که مردی مرد         |
| ۱۳- رقص مرکب مبین که رهوارست  | راه بین تا چگونگی دشوارست        |

(۳) یعنی چون نام تو محمد شد باکوس محمودی در آفاق آوازه مسعودی برآر کوس محمودی - کوس جنگ - سلطان محمود غزنوی است که در آن زمان ضرب المثل بوده.

(۸) یعنی يك همنشین زشت و بدنام صد نفر را بدنام میکند چنانکه يك صید که بدام آمد صد صید دیگر بمتابعت او بدام می افتند و يك محتاج که زرهای خود را از بیم دزدان در راه حاج فرو برد و دزدان راهزن بدان پی بردند صد شکم دیگر را با او دریدند . (۱۱) یعنی در راه زندگانی چون پیران مخسب و کمر قدرت بر بند تا زبون گیران ترا زبون نشناسند و از شر آنان ایمن شوی .

(۱۲) معنی دوبیت اینست که نادر طی طریق زندگانی فریب کاخ و باژگون ره نورد آسمان و سرای جهان را چون زنان نخوری رقص مرکب راهوار زندگانی را مین و پست و بلندی و پرتگاه راه را درنگر . در بعض نسخ بجای باژگونه باشکونه است و هر دو يك معنی دارد

- ۱- گر بر این ره پری چو باز سپید
- ۲- خاصه کاین راه راه نخچیر است
- ۳- آهنت گر چه آهنیست نفیس
- ۴- بار چندان بر این ستور آویز
- ۵- چون رسد تنگیی ز دور دور تک
- ۶- بس گره کو کلید پنهانیست
- ۷- ای بسا خواب کرد دلگیر
- ۸- گر چه پیکان غم جگر دوز ست
- ۹- عهد خود با خدای محکم دار
- ۱۰- چون تو عهد خدای نشکستی
- ۱۱- گوهر نیک را ز عقد مرین
- ۱۲- بد گهر با کسی وفا نکند
- ۱۳- اصل بد با تو چون شود معطی
- ۱۴- کز دم از راه آنکه بد گهر ست
- ۱۵- هنر آموز کز هنرمندی
- ۱۶- هر که زاموختن ندارد تک
- ۱۷- وانکه دانش نباشدش روزی
- دیده بر راه دار چون خورشید
- آسمان با کمان و با تیر است
- راه سنگت و سنک مغناطیس
- که نماید بر این گره تیز
- راه بر دل فراخ دار نه تنک
- س درشتی که دروی آسانیست
- واصل (اصل) آن دلخوشیست در تعبیر
- در عصب از برای این روز ست
- دل ز دیگر علاقه بیغم دار
- عهده بر من کن این و آن رستی
- و آنکه بد گوهر ست ازو بگریز
- اصل بد در خطا خطا نکند
- آن نخواندی که اصل لایخطی
- ماندنش عیب و کشتنش هنر ست
- در گشائی کنی نه در بندی
- در بر آرد ز آب ولعل از سنک
- تک دارد ز دانش آموزی

(۱) یعنی اگر چه در راه زندگانی چون باز سپید که تیز پرواز  
 ترین بازهاست پرواز کنی ولی چون خورشید باید چشم بر راهی که میروی داشته باشی  
 زیرا این راه نخچیر گناه آسمان با تیر و کمانست . الافلاك قسي و الحوادث  
 سهام . (۷) یعنی بسیار خواب های هولناکت که تعبیر آن دلخوشی است. (۱۰) در بعض  
 نسخ است (عهد) که از بندی رستی (۱۳) در بعض نسخ است - کاصل بد گفته اند لایخطی

- |                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| ۱- ای بسا تیز طبع کاهل کوش    | که شد از کاهلی سفال فروش     |
| ۲- وای بسا کور دل که از تعلیم | گشت قاضی القضاة هفت اقلیم    |
| ۳- نیم خورد سگان صید سگال     | جز بتعلیم علم نیست حلال      |
| ۴- سگ بدانش چوراست رشته شود   | آدمی شاید ار فرشته شود       |
| ۵- خویشان را چو خضر بازشناس   | تا خوری آب زندگی بقیاس       |
| ۶- آب حیوان نه آب حیوانست     | جان با عقل و عقل با جانست    |
| ۷- جان چراغست و عقل روغن او   | عقل جانست و جان ماتن او      |
| ۸- عقل با جان عطیه احدیست     | جان با عقل زنده ابدیست       |
| ۹- حاصل این دو جز یکی نبود    | کان دوداری در این شکی نبود   |
| ۱۰- تا ازین دو به آن یکی نرسی | هیچکس را مگو که هیچ کسی      |
| ۱۱- کان یکی یافتی دو را کم زن | بای (تخت) بر تارک دو عالم زن |

(۱) یعنی هنر و علم بکوشش و زحمت تحصیل میشود و اشخاصی که بطبع زیرکند اگر در تحصیل کاهلی کنند عاقبت سفال فروش میشوند و برعکس بسا اشخاص کورن که از تعلیم و زحمت بدرجه قاضی القضاة هفت اقلیم میرسند .

(۳) صید کلب معلم بحکم شرع حلال و غیر معلم حرام است . معنی دویت اینست که چون تعلیم درسک چنین اثری دارد آیا در آدمی چه اندازه تأثیر خواهد داشت .

(۵) یعنی چون خضر خویشان را بشناس تا خدا شناس شوی من عرف نفسه فقد عرف ربه . آب حیوان جاویدکننده عبارت از سرچشمه معرفت و جان با عقل و عقل با جانست نه چیز دیگر . (۹) یعنی حاصل عقل و جان چون توأم شوند جز توحید و یکس بودن خدا چیزی نیست و چونکه تو جان و عقل هر دو را داری در توحید و موحد بودن تو شکی نیست . کان دوداری . مخفف چونکه آن دو داری میباشد و نظامی این لفظ را بطریق مخفف فراوان استعمال کرده . (۱۰) یعنی تا بوسیله جان و عقل بمقام وحدت و توحید نرسی این نکته را که هیچکس هستی ، پنهان دار و بهیچکس مگو . در بعض نسخ (یقین دان کزین دو هیچکسی) غلطت (۱۱) کان یکی مخفف چونکه آن یکی است . یعنی چونکه خدای واحد را یافتی جان و عقل را کم زن و بدرودگو و ازهر دو عالم بدانسوی شو . کم زدن ترك کردنست .

- ۱- از سه بگذر که محملی نه قویست  
 ۲- سر یک رشته گیر چون مردان  
 ۳- تا ز ثالث ثلثه جان نبری  
 ۴- زین دو چون کم شدی فسانه مگوی  
 ۵- تا بدین پایه (مایه) دسترس باشد  
 ۶- تا جوانی و تندرستی هست  
 ۷- در سهی سرو چون شکست آید  
 ۸- تو که سر سبزی جهان داری  
 ۹- در ره دین چونی (گل) کمر بر بند  
 ۱۰- من که سر سبزیم نمااند چو بید  
 ۱۱- باز ماندم ز نا تو مندی  
 ۱۲- خدمتی مردوار میگردم  
 ۱۳- روز گارم گرفت و بست چنین  
 ۱۴- نا افتاده شکسته بودم بال  
 ۱۵- احمد کرا که رخ نمونه بود
- از دو هم در گذر که آن ثنویست  
 دو رها کن سه را یکی گردان  
 گوی وحدت بر آسمان نبری  
 چون یکی یافتی بهانه مجوی  
 هر چ ازین بگذرد هوس باشد  
 آید اسباب هر مراد بدست  
 مومیائی کجا بدست آید  
 ره کنون رو که پای آن داری  
 تا سر آمد شوی چو سرو بلند  
 لاله زرد و بنفشه گشت سپید  
 از کله داری و کمر بندی  
 راستی را کنون نه آن مردم  
 عادت روزگار هست چنین  
 چون فتادم چگونه باشد حال  
 آبله بر دمد چگونه بود

(۱) یعنی قول نصاری به تلیث خداوند و (ان الله ثالث ثلثه) دلیل و محمل قوی ندارد از دو  
 خدای یزدان و اهرمن هم که قول ثنویست در گذر. در بعض نسخه است بجای محملی (محملت)  
 و بجای مصراع دوم (از دو بگذر که آنهم از ثنویست) (۲) معنی دو بیت اینست  
 که سر رشته توحید را از دست مده و دو خدا را چون ثنوی قائل مشو و سه خدای  
 نصاری را یکی کن تا گوی وحدت را از زمین به آسمان برسانی. (۴) یعنی خلاصه سخن  
 اینست که چون بترك تلیث و ثنویت گفتی و خدای واحد را یافتی دیگر در این راه افسانه  
 گوئی و بهانه جوئی مکن و چون ترا بیایه وحدت دسترس است هر چیز را غیر از وحدت هوا  
 و هوس بدان. (۱۴) یعنی در روز جوانی که پیری مرا از پای نینداخته بود شکسته  
 بال و افتاده بودم تا بروز پیری و افتادگی چه رسد. (۱۵) مثل سایر است که احمد ک  
 از بس خوشگل بود آبله هم بر آورد.

- ۱- گرچه طبعم ز سایه بر خطرست      سایبانم شمایل هنرست
- ۲- سایه در جهان ندارد کس      کورده نیست پیش و گریک از پس
- ۳- هیچکس تنگرم ز من تا من (اهل زمن) -      که نشد پیش دوست و پس دشمن
- ۴- چون قفا دوستند مستی خام      روی خود در که آورم بسلام
- ۵- گرچه بر نائی از میان برخاست      چکنم حرص همچنان برجاست
- ۶- تاتن سالخورده پیر ترست      آز او آرزو پذیر ترست
- ۷- گوئی این سکه نقد ما دارد      یا همه کس خود این (همین) بلا دارد
- ۸- باز دار ای دوا کن دلمن      از زمین بوس هر کسی گل من
- ۹- تیرگی چند روشنائی ده      چون شکستیم مومیائی ده
- ۱۰- آنچه زو خاطرم پریشانست      بکن آسان که بر تو آسانست
- ۱۱- گردنی دارم از رسن رسته      مکنم زیر بار خس (کس) خسته

(۱) سایه کنایه از همراهان حسود است که سایه مانند همه جا در قفا و پشت سر افتاده دشمنی میکنند. در دیباچه لیلی و مجنون هم سایه را بدین معنی استعمال کرده و گوید

سایه که نقیصه ساز مرد است	در طنز گری گران نورداست
طنزی کند و ندارد آزر	چون چشمش نیست کی بود شرم
پیغمبر کو نداشت سایه	آزاد نبود ازین طلایه

یعنی گرچه طبع من از سایه و دوست حسود گرفتار خطر است ولی دانشوران دانند که شمایل فضل و هنر بر سرم سایبانست. (۲) یعنی در جهان هر کس دارای سایه شد و سایه در قفای وی افتاد خودش بره ایست در پیش و سایه گرگی است از پس. در بعضی نسخ است (کورده نیست) پیش و گریک از پس (یعنی صاحب سایه میشی است براه که گریک از پس اوست. (۳) یعنی از من تا من به و کسانی که امین میشماری هیچکس را نمی بینم که با اظهار دوستی در پیش رو از پس سر دشمن نباشد. (۷) یعنی آیا میگوئی سکه از بر نقد وجود ما زده شده یا آنکه بلای آز بر همه کس موکل است.

(۱۱) یعنی گردنی دارم از رسن طمع و بندگی همه کس جز خداوند رسته و آزاد و چنین گردن را زیر بار خسان خسته نمیکم. خس اینجا بمعنی خسیس و بخیل است



- ۱- من که قانع شدم بدان خویشت  
 سرورم چون صدف بخانه خویشت  
 ۲- سروری به که یار من باشد  
 سر پرستی چه کار من باشد  
 ۳- شیرازان پایه (مایه) بزرگی یافت  
 که سرازطوق سر پرستی تافت  
 ۴- نانی ازخوان خود دهی بکسان  
 به که حلو اخوری زخوان خسان  
 ۵- صبح چون بر کشید دشنه تیز  
 چند خسبی نظامیسا بر خیز  
 ۶- کان نو کن زرنج خویشت مرنج  
 باز کن بر جهانیاں در گنج  
 آغاز داستان بهرام

- ۷- گوهر آمای گنج خانه راز  
 گنج گوهر چنین گشاید باز  
 ۸- کاسمانرا ترازوی دو سر است  
 در یکی سنک و در یکی گهر است  
 ۹- از ترازوی او جهان دورنک  
 که گهر بر سر (بر کف) آورد که سنک  
 ۱۰- صلب شاهان همین اثر دارد  
 بچه یا سنک یا گهر دارد  
 ۱۱- گاهی آید ز گوهری سنگی  
 گاه اعلی ز کهر با رنگی  
 ۱۲- گوهر و سنک شب به نسبت و نام  
 نسبت یزدگرد با بهرام  
 ۱۳- آن زدو این نواخت این عجیبت  
 سنک با اعل و خار با رطیبت  
 ۱۴- هر که را این شکسته پائی داد  
 آن لطف کرد و مومیائی داد

(۲) یعنی من خود بدولت قناعت سرور عالم وجودم پس سران و مہتران را پرستش نمیکنم .  
 (۶) در بعض نسخ است . کان کنی کن زرنج خویشت مرنج . (۷) گوهر آما - کیست که  
 گوهر را در گنج جای میدهد و هر یک از گوهرهای گوناگون را بر جای خود قرارداده  
 گنج را بر از گوهر میسازد با آراستگی . (۸) معنی دوییت اینست که آسمان ترازوی  
 دو سر در دست دارد که یک کفه آن از سنک و کفه دیگر از گوهر پر است و جهان دو  
 رنگ بمناسبت شب و روز از آن ترازو گاهی سنک پادشاه بدرابر سر میخورد و گاهی گهر  
 پادشاه خوب را بر تاج سر مینشانند . (۱۲) معنی سه بیت اینست که بهرام گوهری بود که از  
 سنک وجود یزدگرد پیدا شد ولی یزدگرد زنده خاق و بهرام نوازنده بود و هر که را یزدگرد پای  
 شکست بهرام مومیائی بخشید . (۱۴) در بعض نسخ است . کرد آن لطف و مومیائی داد .

- ۱- روز اول که صبح بهرامی  
 ۲- کوره تابان کیمیای سپهر  
 ۳- در ترازوی آسمان سنجی  
 ۴- خود زر ده دهی بچنگ آمد  
 ۵- یافتند از طریق پیروزی  
 ۶- طالعش حوت و مشتری در حوت  
 ۷- ماه در ثور و تیر در جوزا  
 ۸- زحل از دلو با قوی رائی  
 ۹- ذنب آورده روی در زحاش  
 ۱۰- داده هر کو کبی شهادت خویش  
 ۱۱- با چنین طالعی که بر دم نام  
 ۱۳- پدرش یزد گرد خام اندیش  
 ۱۴- کانچه او میزد همه خامست  
 ۱۵- پیش از آن حالتش بسالی بیست  
 ۱۶- حکم کردند را صدان سپهر  
 ۱۷- از عجم سوی تازیان نازد (تازند)  
 ۱۸- مگر اقبال از آن طرف یابد
- از شب تیره برد بد نامی  
 کا گهی بودشان ز ماه و زمهر  
 باز جستند سیم ده پنجمی  
 در ز دریا گهر زسنگ آمد  
 در بزرگی و عالم افروزی  
 زهره با او چو لعل با یاقوت  
 اوج مریخ در اسد پیدا  
 خصم را داده باد پیمائی  
 و آفتاب او فتاده در حماس  
 همچو بر جیس بر سعادت خویش  
 چون باقبال زاده شد بهرام  
 پختگی کرد و دید طالع خویش  
 تخم بیداد بد سر انجامست  
 چند فرزندی بود و هیچ نزیست  
 کان خانف را که بود زیبا چهر  
 پرورشگاه در عرب سازد (سازند)  
 هر کس از بقعه شرف یابد

(۱) یعنی اولین روز که صبح و خود بهرام از شب تیره وجود یزد گرد بد نامی و تیرگی ز دود کوره تابان کیمیای آسمان و ستاره شناسان در ترازوی آسمان سنجی منتظر بودند که از طالع بهرام سیم ده پنجمی و قلب چون از صلب مس یزد گرد بود بدست آورند ولی زر ددهی کامل عیار بدست آوردند. ترازوی آسمان سنجی - اصطلاحاً است (۹) یعنی ذنب باز حل خود که از او شرف میگیرد رو بر روده چون مجاسده ذنب با کوکب نحس سعادت و بالعکس و آفتاب در برج حمل خود که خانه شرف اوست جای گرفته بود. تمام این حالات از سه بیت پیش تا اینجا علامت سعادت است و بدین طالع اگر کسی متولد شد قویترین سعادت را داراست (۱۳) معنی چند بیت اینست که یزد گرد خام اندیش ستمکار چون میدانست که هر چه میزد خامست و هر فرزندی که بیافریند او پادشاه ستمکاری میمیرد پختگی کرد و در صدد دیدن طالع خود برآمد پس را صدان سپهر حکم کردند که باید این فرزند در عرب پرورش یابد تا از خطر محفوظ بماند.

- ۱- آرد آن بقعه دولتش بمثل  
 ۲- پدر از مهر زندگانی او  
 ۳- چون سهیل ازدیار خویشتنش  
 ۴- کس فرستاد و خواند نعمان را  
 ۵- تا چون نعمان کند گل افشانی  
 ۶- آلت خسرویش بردوزد (ند)  
 ۷- برد نعمانش از عماری (ت) شاه  
 ۸- چشمه راز بحر نامی تر  
 ۹- چون بر آمد چهار سال برین  
 ۱۰- شاه نعمان نمود با فرزند  
 ۱۱- کابن هوا خشک وین زمین گرمست  
 ۱۲- پرورش گاه او چنان باید  
 ۱۳- تادر از اوج بر کشد پروبال  
 ۱۴- در هوای لطف جای کند  
 ۱۵- گوهر فطرتش بماند پاک
- گرچه گفتند للبقاع دول  
 دور شد زوز (و) مهربانی او  
 تخت زد در ولایت یمنش  
 لاله لعل داد بستان را  
 گردد آن برك لاله نعمانی  
 ادب شاهش در آموزد (ند)  
 کرد آغوش خود عماری ماه  
 داشت از چشم خود گرامی تر  
 گور عیار گشت شیر عرین  
 کای پسر هست خاطر م در بند  
 وین ملکزاده نازک و نرمست  
 کز زمین سر با آسمان ساید  
 پرورش یابد از نسیم شمال  
 خواب و آرام جانفزای کند  
 از بخار زمین و خشگی خاک
- صفت سمنار و ساختن قصر خورنق

- ۱۵- رفت منذر با اتفاق پدر  
 ۱۶- جهت جانی فراخ و ساز بلند  
 ۱۷- کانچان دزد در آن دیار نبود  
 ۱۸- اوستادان کار میجستند
- بر چنین جستجوی بست کمر  
 ایمن از گرمی و گداز و گزند  
 و آنچه بد جز همان (آنهمه) بکار نبود  
 جای آن کار گاه می شستند

(۱) للبقاع دول - مثل سایر است یعنی خواستند بهرام از این بقعه دولت بیابد گرچه در مثل گفته اند که بقاع و کشورها گاه از شاهان بزرگ درات مییابند. (۱۶) یعنی صحرائی فراخ یافت که در آن ساخت و بنائی بلند بود و آنگونه دزد در آن دیار وجود نداشت و از میان دزهای آن دیار جز این دزد بلند ساز که در جای فراخ واقع بود بکار نمی آمد. در بعض نسخ (یافت جانی فراخ ساز بلند) بظاهر غلطت (۱۸) یعنی جای آن کار گاه را از طرفی صاف و پاک و شسته کرده و برای ساختن مصر آماده ساخته و از طرف دیگر در طلب استقامت و معماری بر میآمدند.

- ۱- هر که بر شغل آ (نفرض) برخاست  
 ۲- تا بنعمان خبر رسید درست  
 ۳- هست نام آوری ز (به) کشور روم  
 ۴- چابکی چرب دست و شیرین کار  
 ۵- دستبردش همه جهان دیده  
 ۶- کرده چندین بنا بمصر و بشام  
 ۸- رومیان هندوان پیشه او  
 ۷- گرچه بناست وین سخن فاشست  
 ۹- هست بیرون ازین برای و فیاس  
 ۱۰- نظرش بر فلک تنیده لعاب  
 ۱۱- چون بلیناس روم صاحب رای  
 ۱۲- آگه از روی بستگان سپهر  
 ۱۳- از این شغل از توانی یافت  
 ۱۴- طاقی از گل چنان براراید  
 ۱۵- چونکه نعمان بدین طلبکاری  
 ۱۶- کس فرستاد و خواند ز انبومش  
 ۱۷- چونکه سمنار سوی نعمان رفت  
 ۱۸- آنچه مقصود بود از او در خواست
- آن نمودار ازو نیامد راست  
 کانچنان پیشه ور که در خورتست  
 زیر کی کوز سنک سازد موم  
 سام دستی (نسای) و نام اوسمنار  
 بهمه دیده ( دیده ها ) پسندیده  
 هریکی در نهاد خویش تمام  
 چینیان ریزه (خرده) چین تیشه او  
 او ستاد هزار تقاشست  
 رصد انگیز و ارتفاع شناس  
 از دم عنكبوت اصطرلاب  
 هم رصد بند وهم طلسم گشای  
 از شیخون ماه و کینه مهر  
 کاین اوین (چنین) کسوت او تواند بافت  
 کز ستاره چراغ بر باید  
 گرم دل شد ز نار سمناری  
 هم برومی فریفت از رومش  
 رغبت کار شد یکی در هفت  
 وانگهی کرد کار او را راست

(۳) یعنی دانائی که سنک سخت در دست او موم نرم است . (۱۰) اصطرلاب آلتی است که حکما و منجمان پیشین ارتفاعات فلکی را بدان سنجیده و سیاره ها را بدان رصد میکردند و عنكبوت یکی از اجزای آنست . (۱۲) روی بستگان سپهر - اسرار و رازهای آسمانست . (۱۶) از-رومی-زر رومی مراد است یعنی بزر رومی تمام عیار او را فریفته و از روم بیرون آورد (۱۷) یعنی چون نعمان سمنار را یافت رغبت کار او یکی بر هفت افزوده شد .

- ۱- آلتی کان و اقا را شایست (شاید) ساختند آنچه انکه میبایست (میباید)
- ۲- پنجه کارگر شد آهن سنج بر بنا کرد کار سالی پنج
- ۳- تا هم آخر بدست زرین چنگ کرد سیمین رواقی از گل و سنگ
- ۴- کوشکی برج بر کشیده به ماه قبله گاه همه سپید و سیاه
- ۵- کارگاهی بزیب و زرکاری رنگ ناری و نقش سمناری
- ۶- فلکی پای گرد کرده بناز نه فلک را بگرد او پرواز
- ۷- قطبی از پیکر جنوب و شمال تنگلو شای صد هزار خیال (جمال)
- ۸- مانده را دیدنش مقابل خواب تشنه را نقش او برابر آب
- ۹- آفتاب از بر او فکندی نور دیده را در عصابه بستی حور
- ۱۰- چون بهشتش درون پر (به) آسایش چون سپهرش درون پر (به) آرایش
- ۱۱- عقالش (-عقلش) از مالش سریشم و شیر- گشته آینه وار عکس (نقش) پذیر
- ۱۲- در شبان روزی از شتاب و درنگ چون عروسان بر آمدی بسه رنگ

(۵) یعنی از زرکاری آتشین رنگ و نقش وی سمناری بود . (۶) یعنی آن قصر آسمانی بود که بناز پای در دامن کشیده و نه فلک گرد او میگشتند . (۷) یعنی آن قصر قطبی بود که از پیکرها و نقش های جنوبی و شمالی خود تنگلو شای صد هزار فکر و خیال بود . تنگلو شای - نام کتابیست که لو شای حکیم رومی در آن انواع نقش بکار برده بود در مقابل ارژنگ مانی یا کاخی که رومیان انواع خیالات نقش های خود را در آن بکار برده بودند مانند نگارخانه چین . (۸) یعنی مانده و خسته را از دیدنش رفع خستگی می شد مانند خواب که رفع خستگی میکند و تشنه را دیدنش چون آب از تشنگی میرهاند . (۹) یعنی چون آفتاب بر وی پرتو می افکند شعاع وی آینه وار منعکس شده و بمینوی بهشت رسیده چشم حور را خیره میساخت و ناگزیر حوران عصابه بردیده می بستند . (۱۱) صقل بفتح جلا و صیقل دادن شمشیر و آینه یعنی بسبب صیقل دادن و مالش سریشم و شیر بر آن چون آینه همه چیز را نقش پذیر میشد . (۱۲) از شتاب و درنگ مقصود شتاب فلک و درنگ زمین است . یعنی در یک شبانه روز که از شتاب چرخ و درنگ زمین حادث میشود آن قصر بسه رنگ در میامد .

- ۱- یافتی از سه رنگ نوردی ازرقی و سپیدی و زردی  
 ۲- صبحدم زانسان ازرق پوش چون هوا بستی ازرقی بردوش  
 ۳- کافتاب آمدی برون زنورد چهره چون آفتاب کردی زرد  
 ۴- چون زدی ابر کله برخورشید از لطافت شدی چو ابر سفید  
 ۵- با هوا در نقاب یکرنگی گاه رومی نمود و گه زنگی  
 ۶- چونکه سمنار از آن عمل پرداخت خوبتر زانکه خواستند ساخت  
 ۷- ز آسمان بر گذشت رونق او خور برونق شد از خورنق او  
 ۸- داد نعمان بنعمتیش نوید که بیک نیمه زان نداشت امید  
 ۹- از شتر بارهای پر زرخشک وز گرانمایه های گوهر و مشک  
 ۱۰- بیشتر زانکه در شمار آید تا دگر وقتها (را) بکار آید  
 ۱۱- چوب اگر باز داری از آتش خام ماند کباب سختی کش  
 ۱۲- دست بخشنده کافت در مست حاجب الباب در گه گرمست  
 ۱۳- مرد بنا که آن نوازش دید وعده های امید وار شنید  
 ۱- گفت اگر ز آنچه وعده دادم شاه پیش از این شغل بوده ای آگاه  
 ۱۵- نقش این کار گاه چینی کار بهترک بستنی در این پرگار

(۱) سه رنگ نوردی در اینجا بمعنی رنگ های ضد و مختلف است - و ازرق بمعنی کبود.  
 (۲) یعنی هنگام صبح برنگ صبح شده و چون هوا جامه ازرقی بردوش میانداخت و کبود میشد.  
 (۳) کافتاب - یعنی چونکه آفتاب از نورد آسمان بیرون میامد . (۴) کله - بکر  
 اول و تشدید ثانی ، سایبان . (۵) یعنی با هوا نقاب یکرنگی و موافقت پوشیده  
 و چنانکه هوا در شب سیاه و صبح سپید است خورنق هم گاه سیاه  
 و گاه سپید بود . (۱۰) معنی دوبیت آنکه پیش از حد شمار زر و گوهر بدو نوید داد و  
 بخشید تا وقت دیگر هم اگر خواست قصری بسازد سمنار او را بکار بیاید زیرا چنانکه اگر  
 چوب را از آتش دریغ کنی آتش هم از حرارت دریغ میکند و کباب خام میماند  
 اگر زر و سیم را از اهل صنعت باز داری کار و صنعت خراب میشود .

- ۱- بیشتر بردمی در اینجا رنج  
 ۲- کردمی کوشکی که تابودی  
 ۳- گفت نعمان چو بیش یا بی چیز  
 ۴- گفت اگر بایدت بوقت بسیج  
 ۵- این سه رنگ است آن بود صدرنک  
 ۶- این بیک گنبدی نماید چهر  
 ۷- روی نعمان ازین سخن بفروخت  
 ۸- پادشاه آتشی ست کز نورش  
 ۹- و آتش او گلی است گوهر بار  
 ۱۰- پادشه همچو تانگ انگور ست  
 ۱۱- وانکه پیچد در او بصدیاری  
 ۱۲- گفت اگر مانمش بزور و بزر  
 ۱۳- نام وصیت مرا تباہ کند  
 ۱۴- کارداران خویش را فرمود  
 ۱۵- کار گرین که خاک خونخوارش
- تا بمن شاه بیش دادی گنج  
 روزش از روز رونق افزودی  
 به از این ساختن توانی نیز؟  
 آن کنم کین برش نباشد (نماید) هیچ  
 آن زیاقوت باشد این از سنک  
 آن بود هفت گنبدی چو سپهر  
 خرمن مهر و مردمی را سوخت  
 ایمن آن شد که دید (بیند) از دورش  
 در برابر گلاست و در بر خار  
 در نیچد دران کز او دورست  
 بیخ و بارش کند بصد خواری  
 به ازینی کند بجای دگر  
 نامه خویش را سیاه کند  
 تا برند از دزافکنندش زود  
 چون فکند از نشانه کارش

(۲) یعنی کوشکی بنا میکردم که هر روز از روز پیش به باشد. (۹) یعنی آتش وجود شاه گلی است که گوهر از او مییارد ولی از دور و در برابر گل است و اگر نزدیک شد و در برش گرفتی خار مییابد. در بعضی نسخ است ( و آتشین گلبنی است گوهر بار. (۱۲) یعنی نعمان با خود گفت اگر سمنار را زنده بگذارم برای پادشاه دیگر بزور و بزر بهتر از این خواهد ساخت. (۱۳) یعنی بسبب ساختن قصری بهتر از این نام مرا تباہ و نامه این قصری که خود ساخته و نگاشته سیاه و بیرونق میکند. (۱۵) یعنی کارگر را بنگر که چگونه خاک خونخوار زمین با شاه خاکی وجود خونخوار از فراز قصر که نشانه کار او بود فرودش افکند.

- |                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| ۱- کرد قصری بچند سال بلند     | بزمانیش ازو زمانه فکند     |
| ۲- آتش انگیخت خود بدو افتاد   | دیر بر بام رفت و زود افتاد |
| ۳- بیخبر بود از او فتادن خویش | کیان بنا بر کشید صد گز بیش |
| ۴- گرزگور خودش خبر بودی       | یک بدست از سه گز نیفزودی   |
| ۵- تخت پایه چنان توان بر برد  | که چوافتی ازو نگردی خرد    |
| ۶- نام نعمان بدان بنای بلند   | از بلندی بعه رساند کمند    |
| ۷- خاک جادوی مطلقش میخواند    | خلق رب الخور نقش میخواند   |
- صفت خورتق و نا پیداشدن نعمان**

- |                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| ۸- چون خورتق بفر بهرامی      | روضه شد بدان دلارامی         |
| ۹- کاسمان قبله زمین خواندش   | وافرینش بهار چین خواندش      |
| ۱۰- آمدند ازخبر شنیدن او     | صد هزار آدمی بدیدن او        |
| ۱۱- هر که میدیدش آفرین میگفت | آستانش بی آستین میرفت        |
| ۱۲- برسدیر خورتق از هر باب   | بیتهایی روانه گشت چو آب      |
| ۱۳- تایمن تاب شد سهیل سپهر   | آن پرستش نه ماه دید و نه مهر |
| ۱۴- عدنی بود در در افشانی    | یعنی پسر سهیل نورانی         |

(۲) یعنی از ساختن قصر خورتق آتش انگیزی کرد ( زیرا معبد آتشگاه هم در آن قصر وجود داشت ) و دو آن آتش بچشم خودش فرو رفت. بر چنین بام خود ساز دیرو تا مدت پنج سال رفت ولی بزودی فرود افتاد . ( ۴ ) یعنی اگر میدانست که آن عمارت صدگزی گور او را میکند یک بدست از سه گز بلند تر نمیکرد . بدست بمعنی وجب است . ( ۹ ) بهار چین بتخانه چین است در بعض نسخ قافیه ( زمینش خواند ) ( چینش خواند ) میباشد ( ۱۲ ) - دیر - بروزن سریر مخفف سه دیر است که قصری بوده سه گنبدی و تو بر تو و سمنار بحکم نعمان مندر برای معبد بهرام گور ساخت و معرب آن سدیر بر وزن حسین است . ( ۱۴ ) در بیشتر از دریای عدن بدست می آید . یعنی خورتق از در افشانی سخن سنجان و بیت گویان مدحگر عدن پردرو از پرستش کنندگان ماهروی یعنی بود بر سهیل .



- ۱- یمن از نقش او که نامی (بنامی) شد
  - ۲- شد چو برج حمل جهان آرای
  - ۳- چونکه بر شد پیام او بهرام
  - ۴- گوشه‌گی دید کرده چون گردون
  - ۵- آفتاب از درون بجلوه گری
  - ۶- بر سر او همیشه باد وزان
  - ۷- چون فرود دید چار گوشه کاخ
  - ۸- از یکی سوزونده آب فرات
  - ۹- وز دیگر سوی سدره جوی سدید
  - ۱۰- بادیه پیش و مرغزار از پس
  - ۱۲- بود نعمان بر آن کیانی بام
  - ۱۳- گرد بر گرد آن رواق بهشت
  - ۱۴- همه صحرا بساط شوشتری
  - ۱۵- گفت از این خوبتر چه شاید بود
  - ۱۶- بود دستورش آن زمان بدست
  - ۱۷- گفت کایند شناختن بدست
- در جهان چون ارم گرامی شد  
 خاصه بهرام کرده بودش جای  
 زهره برداشت بر نشاطش جام  
 آفتابش درون و ماه برون  
 مه ز بیرون چراغ رهگذری  
 دور از آن باد کوسه بادخزان  
 ساحتی دید چون بهشت فراخ  
 بگوارندگی چو آب حیات  
 دهی انباشته بروغن و شیر  
 بادش از نافه بر گشاده نفس  
 بتماشا نشسته بسا بهرام  
 سرخی لاله دید و سبزی کشت  
 جایگاه تذرو و کبک دری  
 بچنین جای شاد باید بود  
 دادگر پیشه مسیح پرست  
 خوشتر از هر چه در ولایت تست

(۱) یعنی یمن از نقش وجود خورتق که آوازه و نامی شده بود در جهان گرامی گردید. (۲) یعنی خورتق مانند برج حمل که اول بهار است جهان آرای گردید علی‌الخصوص که بهرام هم در آن جای داشت. در بعضی نسخ (همچو برج حمل الخ) غلطت بهرام ستاره مریخ را نیز گویند که خانه شرف او برج حمل است و در اینجا ابهام بکار رفته. (۹) یعنی از دیگر سوی قصر سدید که از بلندی سدره جو و سر بسدره المنتهی داشت دهی بود بروغن و شیر از وفور گاو و گوسفند انباشته. در بعضی نسخ، از دیگر سوی سدره جو سریر (سدره جو سدید) از دیگر گوشه سدره جو سدید) همه تصحیح کاتب است. (۱۵) در بعضی نسخ است (گفت از این خوبتر نشاید بود) (۱۶) یعنی دستور نعمان بر مسند و دست مردی مسیح پرست و دادگر بود.

- ۱- گر توزان معرفت خبرداری  
 ۲- زاتش انگیز آن شراره گرم  
 ۳- تافلک بر کشیده هفت حصار  
 ۴- چونکه نعمان شد از رواق بزیر  
 ۵- از سر گنج و مملکت برخاست  
 ۶- رخت بر بست از آن سلیمانی  
 ۷- کس ندیدش دیگر بخانه خویش  
 ۸- گر چه مندر بسی نمود شتاب  
 ۹- داشت سوگی چنانک باید داشت  
 ۱۰- غم بسی خورد و جای غم بودش  
 ۱۱- چون نبود از سریر و تاج گزیر  
 ۱۲- جور بس کرد و داد پیش آورد  
 ۱۳- بر سپهداریش بملک و سپاه  
 ۱۴- داشت بهرام را چو جان عزیز  
 ۱۵- پسری خوب داشت نعمان نام  
 ۱۶- از سر همد می و همسالی  
 ۱۷- از یکی نخته حرف خواندندی  
 ۱۸- هیچ روزی چو آفتاب از نور
- دل از این رنگ و بوی برداری  
 شد دل سخت کوش نعمان نرم  
 منجینی چنین نشد برگار  
 در بیابان نهاد روی چو شیر  
 دین و دنیا بهم نیاید راست  
 چون پری شد ز خلاق پنهانی  
 اینت کیخسرو زمانه خویش  
 هاتف دولتش نداد جواب  
 روز کی چند را بغم بگذاشت  
 که سیه گشت خانه زان دودش  
 باز مشغول شد بتاج و سریر  
 ملک را بر قرار خویش آورد  
 خلعت و دلخوشی رسید ز شاه  
 چرن پدر بلکه زو نکوتر نیز  
 شیر یک دایه خورده با بهرام  
 نشدی یک زمان ازو خالی  
 در یکی بزم در فشانندی  
 این از آن آن ازین نگشتی دور

(۱) یعنی اگر توزان معرفت ایزد شناسی خبردار شوی بترك رنگ و بوی جهان میگویی  
 (۲) معنی دویت اینست که از آتش انگیزی شراره گرم آن اندرز و نصیحت دل - سخت نعمان نرم شد و تا هفت حصار فلک بر کشیده شده منجیق اندرزی اینگونه بکار نرفته که یکمرتبه نعمان را از بالای قصر پادشاهی بدیار جان و تجرد فرستاد. (۷) کیخسرو نیز درغار ناپدید شده از آن نعمان را کیخسرو زمانه خود میخواند. (۱۳) یعنی از طرف شاه ایران یزدگرد خلعت پادشاهی و دلخوشی بمنذر رسید چون شاهان یمن و عرب دست نشانده شاهنشاهان ایران بوده اند - در بعض نسخ

یافت برحل و عقد شهر و سپاه خلعت و دلخوشی ز حضرت شاه  
 نصف کاتبست. (۱۸) در بعض نسخ است (هیچ روزی چو آفتاب و چو نور)

- ۱- روی منذر از آن نشاط و نعیم  
 ۲- گشت نعمان و منذر از هنرش  
 ۳- پدری و برادری بگذار  
 ۴- این رقیبش بدانش آموزی  
 ۵- این بعلم استواریش داده  
 ۶- تا چنان شد بزرگی بهرام  
 ۷- کارش الا می و شکار نبود  
 ۸- مرده گور بود در نخچیر  
 ۹- هر کجاتیرش از کمان بشتافت  
 ۱۰- اشقری بادپای بودش چست  
 ۱۱- بر بر آورده پای از اندامش  
 ۱۲- ره نوردی که چون نبشتی راه  
 ۱۳- کرده با جنبش فلک خویشی
- یافت آنچ از سهیل یافت ادیم  
 این بشفقت برادر آن پدرش  
 آن رهی وین غلام در همه کار  
 وان رفیقش بمجلس افروزی  
 وان نشاط سواریش داده  
 کز زمینش بر آسمان شد نام  
 با دگر کارهاش کار نبود  
 مرده را کی بود ز گور گزیر  
 گور چشمی ز چشم گوری یافت  
 بتک آسوده و بگام درست  
 دست پر کن (گردون) شکسته از گامش  
 گوی بردی ز مهر و قرصه ز ماه  
 باد را داده منزلی پیشی

(۱) یعنی منذر که میزبان او بود از چنان مهمانی سرفرازی و سرخ روئی یافت چنانچه ادیم از سهیل سرخ می شود. (۴) یعنی منذر رقیب و مراقب و مواظب تعلیم و نعمان رفیق مجلس افروزی وی بود. (۶) یعنی بزرگی و عظمت بهرام بجائی رسید یا بسبب زیرکی چنان شد که نامش از زمین به آسمان رسید. (۷) در بعضی نسخ است (هیچ کارش بجز شکار نبود) (۸) مرده در مصراع اول بمعنی عاشق است و هنوز هم میگویند فلانی کشته و مرده بسیار دارد یعنی عاشق بسیار دارد در مصراع دوم مرده بمعنی اصلی خود و گور بمعنی قبر است. (۹) یعنی تیروی چون از کمان میگذشت از چشم گور بجای گور خاکی گور چشمی یافته و در آن دفن میشد. (۱۰) بتک آسوده - یعنی در تکاپو نرم و آسوده و در گام و قدم درست و محکم بود و بسر در نمی آمد. (۱۱) یعنی پای او گونی پر بر آورده و پرواز میکرد و دست دشمن از کندن پروی شکسته و کوتاه بود در بعضی نسخ (شیوه چابکی بهر گامش). تصحیح کاتبست (۱۳) یعنی در جنبش با فلک همسنگ بود و از باد يك منزل پیش می افتاد.

- ۱- پیچ صد مار داده بود دمش  
 ۲- شه برو تاختی بوقت شکار  
 ۳- اشقر گورسم چوزین کردی  
 ۴- باز ماندی بتك ستوران را  
 ۵- وقت وقتی که از ملالت کار  
 ۶- گشتی از نعل او شکارستان  
 ۷- بیشتر زانکه سنك داردوزن  
 ۸- روی صحرا بزیرسم ستور  
 ۹- شه بر آن اشقر گریوه نورد  
 ۱۰- چون کمند شکار بگرفتی  
 ۱۱- بیشتر گور کاورید ببند  
 ۱۲- گور اگر صد گرفت پشاپشت  
 ۱۳- خون آن گور کرده بود حرام  
 ۱۴- نام خود داغ کرد بر رانش  
 ۱۵- هر که زان گور داغ داری یکی  
 ۱۶- چونکه داغ ملك بر او دیدی  
 ۱۷- بوسه بر داغ-گناه (داغهای) اودادی
- گور صد گور کننده بود سمش  
 با دگر مر کبش نبودی کار  
 گور بر گردش آفرین کردی  
 سفتی از سم سرین گوران را  
 زین برو کردی آن هژیر سوار  
 نقش بر نقش چون نگارستان  
 پشته ها ریختی ز گور و گوزن  
 گور گشتی ز بس گریوه گور  
 کز شتابش ندید گردون گرد  
 گور زنده هزار بگرفتی  
 یا بیازو فکند یا بکمند  
 کمتر از چار ساله هیچ نکشت  
 که نبودش چهار سال تمام  
 داد سرهنگی بیابانش  
 زنده بگرفتی از هزار یکی  
 گرد آزار او نگردیدی  
 بندی را (پای او را) ز بند بگشادی

(۲) یعنی شاه وقت شکار بر او سوار شده و می تاخت. (۳) گور برگردش - یعنی گور برگردش آفرین کردی. (۵) هژیر - نیکو و چابک و جلد. یعنی گامی که آن چابکسوار از خستگی کار زین بر آن اسب مینهاد و بشکار میرفت. در بسیاری از نسخ هژیر سوار غلطت. (۸) گور - اول. در مصراع دوم بمعنی هموار است و گریوه - اینجا بمعنی پشته و نل است. یعنی از بس کشته گور زیر سم ستور پشته میشد تمام پستی های صحرا بلندی و گریوه شده و روی صحرا هموار میگشت. (۱۲) پشاپشت - یعنی پی در پی. در بعضی نسخ بجای گرفت افکند میباشد.

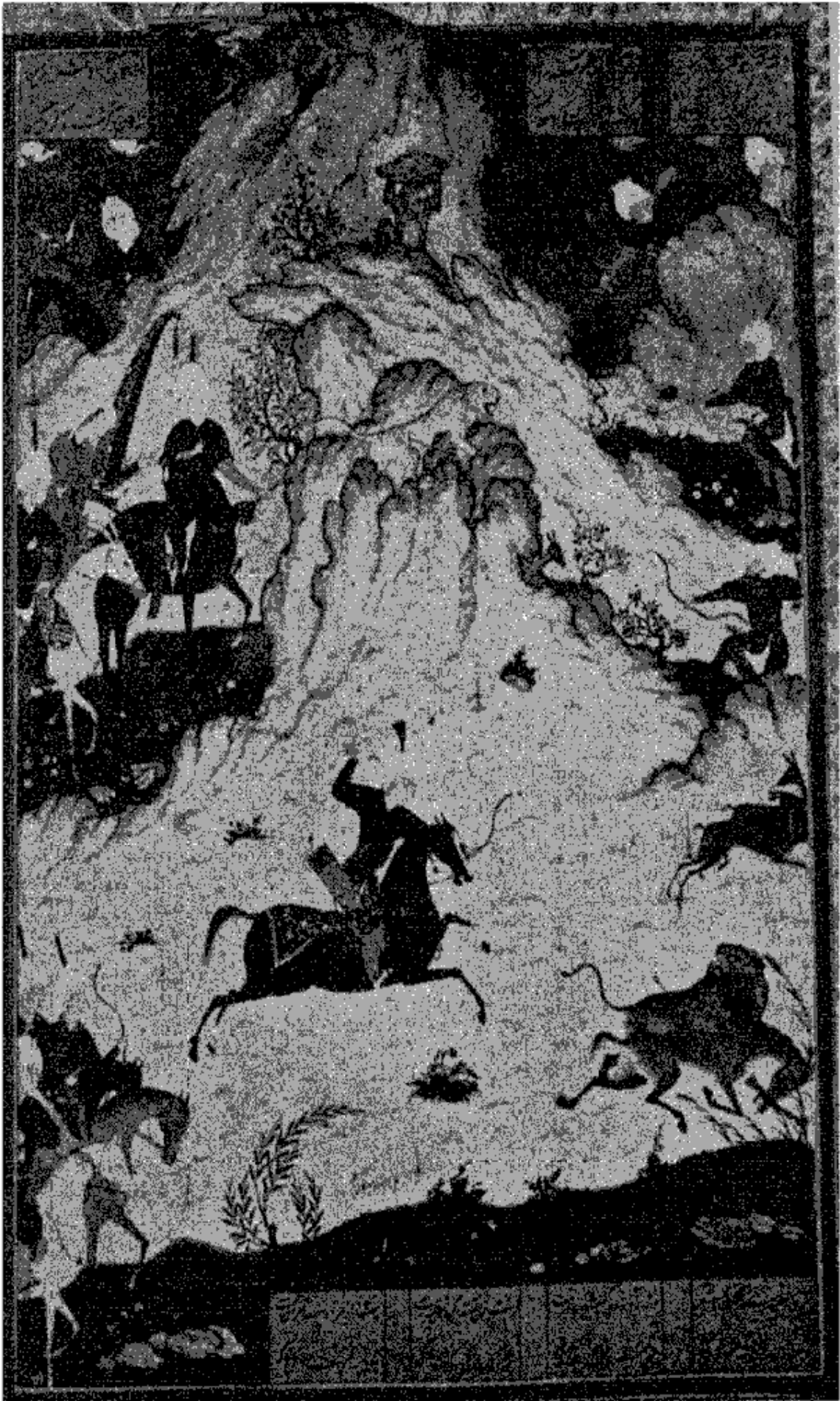
- ۱- ما که باداغ نام (نام و داغ) سلطانییم      ختلی آن به که خوشترک رانیم  
 ۲- آنچنان گورخان بکوه و براغ      گور کو داغ دیدرست ز داغ  
 ۳- در چنین گورخانه موری نیست      که بروداغ دست زوری نیست

### کشتن بهرام بیک تیرشیر و گور را

- ۴- روزی اندر شکار گاه یمن  
 ۵- شه که بهرام گورشده نامش  
 ۶- میزد از زهت شکار نفس  
 ۷- هر یکی در شکوه پیکر او  
 ۸- گردی از دور ناگهان برخاست  
 ۹- اشقرانگیخت شهریار جوان «جهان»  
 ۱۰- دیدشیری کشیده پنجه زور  
 ۱۱- تازبالا در آردش بزمین  
 ۱۲- تیری از جبهه سفته پیکان جست
- با دلیران آن دیار و دمن  
 کوی برد از سپهر و بهرامش  
 مندرش پیش بود و نعمان پس  
 مانده حیران ز پای تا سر او  
 کاسمان بازمین یکی شد راست  
 سوی آن گرد شد چو باد (آب) روان  
 در نشسته پشت و گردن گور  
 شه کمان بر گرفت و کرد کمین  
 درزه آورد و در کشید درست

(۱) یعنی ما که داغ حمایت سلطان داریم یا ما که نامور و با نام بسبب نام و داغ سلطانییم باید ختلی واسب زندگان را خوشترک برانیم - خوشترک راندن اینجا طنز و تمسخر است و در حقیقت ستمکاری های عصر خویش را نکوهش میکند. در بعضی نسخ بجای ختلی، خنک، خیل، مرکب، عقلی، اسب، همه تصرف کاتبست.

(۲) گورخان- لقب بهرام گور و معنی دو بیت اینست که با وجود چنان گور خان صید انداز هر گوری که در کوه و راغ داغ او را دید از داغ زحمت و صید شدن ایمن بود ولی در گور خانه کشور ما موری نیست که دست زور و ستم داغ بر او نهد. گور خانه در بیت سوم بمعنی قبرستانست. (۵) معنی دو بیت اینست که بهرام گور که گوی از سپهر و بهرامش برده بود روزی در شکار گاه در پی شکار رفت و مندر در پیش او بود و نعمان از پس. (۸) یعنی گردی بلند شد و با آسمان رسید و بوسیله آن گرد زمینی زمین با آسمان یکی و برابر گردید. (۱۲) - سفته بفتح سین بمعنی تیر یا ستان سر تیز است.



- ۱- سفته بر سفت شیر و گور نشست      سفت و از هر دو سفت بیرون جست  
 ۲- تا سوفار در زمین شد غرق      پیش تیری چنان چه در ع و چه در ق  
 ۳- شیر و گور افتاد و گشت هلاک      تیر تا بر نشست در دل خاک  
 ۴- شاه کان تیر بر گشاد زشت      ایستاد و (ایستاده) کمان گرفت بدست  
 ۵- چون عرب زخمی آنچنان دیدند      در عجم شاهیش پسندیدند  
 ۶- هر که دیده بر آن شکار زدی      بوسه بر دست شهریار زدی  
 ۷- بعد از آن شیر زور خواندندش      شاه بهرام گور خواندندش  
 ۸- چون رسیدند سوی شهر فراز      قصه شیر و گور گشت دراز  
 ۹- گفت منذر بکار فرمایان      تا پرگار صورت آرایان  
 ۱۰- در خورنق نگاشتند بزر      صورت گور زیر و شیر زیر  
 ۱۱- شه زده تیر و جسته زانند و شکار      در زمین غرق گشته تا سوفار  
 ۱۲- چون نگارنده این رقم بنگاشت      هر که آن دید جانور پنداشت  
 ۱۳- گفت بردست شهریار جهان      آفرینهای کرد گار جهان

### کشتن بهرام از دهارا و گنج یافتن

- ۱۴- روزی از روضه بهشتی خویش      کرد بر می روانه کشتی خویش  
 ۱۵- باده چند خورد سرد ستی      سوی صحرا شد از سر مستی  
 ۱۶- بشکارا فکنی گشاد کمند      از پی گور کنند گوری چند

(۱) سفت - بضم سین یعنی کتف و شانه است. یعنی تیر سفته و تیز بر کتف گور و شیر نشسته کتف آنرا سوراخ کرده بیرون جست و بخاک نشست. (۲) درق بمعنی سپر است. (۳) یعنی منذر کار فرمایان را امر داد تا بوسیله پرگار و قلم نقاشان صورت شیر و گور و بهرام را در حال تیر اندازی بر خورنق نقش کنند. (۴) یعنی نگارنده چنان نقش را زیبا نگاشت که هر کس آنرا دید جانور و زنده پنداشت.

- |                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| ۱ - از بسی گور کوزور گرفت    | همه دشت استخوان گور گرفت      |
| ۲ - آخر الامر مادیان گوری    | آمد افکند در جهان شوری        |
| ۳ - پیکری چون خیال روحانی    | تازه روئی گشاده پیشانی        |
| ۴ - پشت مالیده چو شوشه زر    | شکم اندوده بشیر و شکر         |
| ۵ - خط مشکین کشیده سرتادم    | خال رخال (خالش) از سر بن تاسم |
| ۶ - در کشیده بجای زناری      | بر قعی از پرند گلناری         |
| ۷ - گوی برده زهم تکان طلش    | برده گوی از همه تنش کفلش      |
| ۸ - آتشی کرده با گیاه خویشی  | گلرخی در پلاس درویشی          |
| ۹ - ساق چون تیر غازیان بقیاس | گوش خنجر کشیده چون الماس      |
| ۱۰ - سینه فارغ از گریوه دوش  | گردنی ایمن از کناره گوش       |

(۴) پشت مالیده - هموار پشت و صاف و مراد از شیر و شکر رنگ سفید بزرگ آمیخته است که اکنون هم در زبانهاست (۶) یعنی بجای و مقام زنار بستن که شانه و کتف باشد زناری از خط سیاه در کشیده و نیز بجای و محل برقع زدن که پیشانی باشد بر قعی از پرند و حریر گلناری کاکل خویش آویخته بود . بر قعی عطف بر زناری و یاء قافیه در هر دو مصراع نکره است (۷) طلال - در اینجا بمعنی شخص و ذات است . یعنی شخص و ذات آن گور در زیبایی از تمام گوران هم تک گوی در ر بوده و کفل وی نیز از تمام اندام وی گوی زیبایی ر بوده بود .

(۸) یعنی آن گور گیاه خوار شعله آتشی بود که با گیاه خویشی کرده و گلرخی بود که از پوست خود لباس درویشی پوشیده بود . لباس درویش غالباً پوست حیوانات است خاصه پوست گور . (۹) یعنی سینه داشت فارغ از تل و پشته دوش برخلاف گاو و شتر که بالای دوش آنها از کوهان گریوه برآمده و سینه آنان از گریوه فارغ نیست . و گردنی داشت که از کناره گیری گوش ایمن بود . گوش گور خر مانند خر اهلی هنگام بازی و دویدن همیشه هم آغوش گردنست و از گردن کناره نیبکند کنار - بمعنی وصال و کناره دوری است .



- |                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| مانده‌زین کوه‌ها را میان دو راه | ۱- سپرم پشتش از ادیم سیاه       |
| یافت آنچ از سواد یابد سیم       | ۲- عطف کیمختش از سواد ادیم      |
| این برنج از عقیق و آن از در     | ۳- پهلو از پیه و گردن از خون پر |
| خون او در دوال گردن او          | ۴- خز حمری تنیده بر تن او       |
| راست چون زنگی دوالک باز         | ۵- رک آن خون بر او دوال انداز   |
| گردنی با سمش بسر بازی           | ۶- کفلی بادمش بدم سازی          |
| رفت بهرام گور از پی گور         | ۷- گور بهرام دید و جست بزور     |
| گور گیر از بسش چوشیر دوان       | ۸- گوری الحق دونده بود و جوان   |
| گور میرفت و شیر در (از) دنبال   | ۹- زاول روز تا بگاه (بوقت) زوال |
| چون توان تافتن عنان از گور      | ۱۰- شاه از آن گور بر نفاقت ستور |
| گور و بهرام گور و دیگر کس       | ۱۱- گور از پیش و گور خان از پس  |

(۱) سیزم - بکسر یکم و فتح سوم تسمه و دوال وزین گوه بر آمدگی پشت . یعنی تسمه که از ادیم خط سیاه بر پشت داشت زین کوه‌هاش رامیان دو راه بسته بود. از دو طرف زین کوه دو خط سیاه چون بر پشت گور می‌رسند یکی میشوند پس گوتی زین کوه میان دو راه و دو رشته ادیم سیاه بسته شده . (۳) پریه بودن پهلو کنایه از فریسی و پر خونی نشانه نشاط و جوانی و زور مند است یعنی پهلویش از پیه چون در سپید و گردنش از خون چون عقیق سرخ پر بود . (۴) یعنی خز حمرای سرخ از پوست زیبا بر بدنش تنیده شده و خون او در دوال سیاه خط و خال گردن او جای داشت . کنایه از اینکه خون او بگردن زیبایی او بود . (۵) یعنی رک آن خون در دوال گردن وی بود بر سایر اعضای وی از خط و خال زیبا نیز دوال و تسمه کشیده بود مانند زنگی دوالک باز . دوالک بازی بضم دال بکفوع بازی است که پیشتر زنگیان بدان مردم را فریب میداده اند و اساس آن قلاب و تسمه بوده که همیشه بردوش داشته اند . (۶) چون گور بر سم گردن را میخارد پس گردن وی با سر سم بازی میکنند . گویا نظامی هنگام نظم این آیات و شرح اوصاف نزد خود گوری حاضر داشته و آنچه دیده وصف کرده است . (۱۰) از گوردوم قبر مقصود است بطریق ایهام (۱۱) گورخان نام پادشاه چین و لقب بهرام گور و اینجا معنی دوم مراد است . گور در مصراع دوم بمعنی قبر است یعنی بهرام گور و دیگر کسان همه گور و قبر در پیش دارند .

- ۱- تابغاری رسید دور از دشت  
 ۲- چون در آمد شکار زن بشکار  
 ۳- کوهی از قیر پیچ پیچ شده  
 ۴- آتشی چون سیاه دود برنگ  
 ۵- چون درختی در او نه بارونه برنگ  
 ۶- دهنی چون دهانه غاری  
 ۷- بچه گور خورده سیر شده  
 ۸- شه چو برر هگذر بلارادید  
 ۹- غم گور از نشاط گورش برد  
 ۱۰- در تعجب که این چه خچیر است  
 ۱۱- شدیق بنش که گور غمدیده  
 ۱۲- خواند شه را که داد گرداند  
 ۱۳- گفت اگر گویم از ده است نه گور  
 ۱۴- من وانصاف گور و دادن داد  
 ۱۵- از میان دو شاخهای خدنگ
- که برو پای آدمی نگذشت  
 ازدها خفته دبد بر در غار  
 بر شکار افکنی بسیج شده  
 کاورد سر برون زدود آهنگ  
 مالک دوزخ و میانجی مرگ  
 جز هلاکش نه در جهان کاری  
 بشکار افکنی دلیر شده  
 ازدها شد که (چو) ازدها را دید  
 دست بران نهاد و پای فشرد  
 وایدر آوردنم چه تقدیر است  
 هست از آن ازدها ستمدیده  
 کز ستمگاره داد بستاند  
 زین خیانت خجیل شوم در گور  
 باک جان نیست هر چه بادا باد  
 جست مقراضه فراخ آهنگ

(۳) یعنی آن ازدها مانند کوهی از قیر بود که پیچ در پیچ شده باشد برای بسیج و تهیه شکار. مار هنگام شکار حلقه حلقه و پیچ پیچ میشود. در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی است، ( کوه از آن کوهپاره هیچ شده ) .  
 (۴) دود آهنگ - دودکش . (۹) گور اول بمعنی قبر است . یعنی غم هلاک و قبر نشاط شکار گور را از سرش بدر کرد و بدست خود ران پای خود را فشار داد . هنگام تعجب و افسوس دست بر ران میزنند و پای را بدست میفشارند. (۱۰) در بعضی نسخ است ( و اندر آوردنم چه تقدیر است ) (۱۳) یعنی اگر بگویم این ازدهاست و هلاک جان و گوردشتی نیست که بتوان شکارش کرد این خیانت و دادخواهی نکردن در گور و قبر باعث خجالت من میشود . (۱۵) یعنی از میان تیرهای خدنگ دوشاخ مقراضه فراخ آهنگ و بسیار رونده بدست آورد تیر دوشاخ را بمقراض نشیبه کرده.

۱. در کمان سپید توز نهاد  
 ۲. اژدها دیده باز کرده فراخ  
 ۳. هر دو چشمه در آن دو چشم نشست  
 ۴. بدو نوك سنان سفته شاه  
 ۵. چونکه میدان بر اژدها شد تنگ  
 ۶. ناچخی راند بر گلوش دلیر  
 ۷. اژدها را درید کام و گلو  
 ۸. بانگی از اژدها بر آمد سخت  
 ۹. شه ترسید از آن شکنج و شکوه  
 ۱۰. سر با آهن برید از اهر یمن  
 ۱۱. از دمش بر شکافت تا بدمش  
 ۱۲. بیگمان شد که گور کین اندیش  
 ۱۳. چنبری کرد پیش یزدان پشت  
 ۱۴. خواست تا پای برستور آرد
- بر سیاه اژدها کمین بگشاد  
 که آمد از شست شاه تیردوشاخ  
 راه بینش بر آفرینش بست  
 سفته شد چشم اژدهای سیاه  
 شه در آمد باژدها چو نهنک  
 چون بر اندام گور پنجه شیر  
 ناچخ هشت هشت شش پهلوی  
 در سر افتاد چون ستون درخت  
 ابر کی ترسد از گریوه کوه  
 کشته و سر بریده به دشمن  
 بچه گور یافت (دیدد) شورشکش  
 خواندش از بهر کینه خواهی خویش  
 کژدها کشت و اژدها شکست  
 رخس در صید گاه گور آرد

(۱) توز- پوست درخت است سپید رنگ و سخت که بر کمان وزین می پیچیده اند .  
 (۳) یعنی هر دو چشمه تیر بردو چشم اژدها نشست . دوشاخ تیر بعلامه سپیدی و روشنی بدو چشم تشبیه شده در بعض نسخ است (بینش او بر آفرینش بست) . (۴) سفته در مصراع اول بفتح سین است بمعنی تیز و در مصراع دوم بضم بمعنی سوراخ شدن .  
 (۷) یعنی ناچخی که طول آن هشت هشت بود و شش پهلوی داشت . (۱۱) دم بضم ول دنبال و بفتح اول دهان است یعنی از دم تا دهن او را شکافت . (۱۲) در بعض نسخ است . (خواند شه را ز بهر کینه خویش) . (۱۳) یعنی بشکر این نعمت که اژدها را کشت پشت خود را برای سجود در گاه یزدان خم و چنبری کرد .  
 بمناسبت اژدها از خمیدن و سجود چنبری تعبیر کرده . در بعض نسخ بجای خواست (خواست) میباشد

- ۱- گور چون شاه را ندید قرار
- ۲- شه دگر باره در گرفتن گور
- ۳- چون قدر مایه شد بسختی و رنج
- ۴- خسروانی نهاده چندین خم
- ۵- گور خان را چو گور در خم کرد
- ۶- شه چو بر قفل گنج یافت کلید
- ۷- آمد از تنگنای غار برون
- ۸- ساعتی بود و خاصگان سپاه
- ۹- چون یکایک بشاه پیوستند
- ۱۰- شاه فرمود تا کمر بندان
- ۱۱- راه در گنجدان غار کنند
- ۱۲- سیصد اشتر ز بختیان جوان
- ۱۳- شه که (چو) با خود حساب گور کند
- ۱۴- لاجرم عاقبت پیا رنجش
- ۱۵- چون بقصر خورنق آمد باز
- ۱۶- ده اشتر بار از آن بحضرت شاه
- آمد از دور و در خزید بغار
- شد در آن غار تنگنای بزور
- یافت گنجی و بر فروخت چو گنج
- چون پری روی بسته از مردم
- رفت از آن گور خانه پی گم کرد
- واژدها را ز گنج خانه برید
- گشت جویای راه و راهنمون
- بطلب (در طلب) آمدند از (در) پی شاه
- گرد بر گرد شاه صف بستند
- هم دلیران و هم تنومندان
- گنج بیرون برند و بار کنند
- شد روانه بزیر گنج روان
- واژدها را اسیر گور کند
- هم سلامت دهند و هم گنجش
- گنج پرداز شد بنوش و بناز
- ارمغانی روانه کرد بر راه (از راه)

(۲) در بعض نسخه است (شد در آن تنگنای غار بزور) . (۳) یعنی چون بمایه  
و اندازه کمی درون غار تنگ بسختی وارد شد گنجی دید و چون گنج از شادی  
چهره اش سرخ و برافروخته شد در بعض نسخه است ( چونکه در غار شد بسختی و  
رنج ) . (۵) گور خان لقب بهرام است . یعنی چون گور بهرام را در خم خسروانی  
گنج وارد کرد از آن غار تنگنای که چون خانه گور تنگ بود پی گم کرده و  
ناپدید شد . (۸) در بعض نسخه ( جوق جوق آمدند از پی شاه ) غلطت (۱۳) معنی  
دویت اینست که شاهی که حساب داد خواهی گور را هم کرده و واژدهای ستمکار را  
اسیر گور و قبر کند ناگزیر پیا رنج او روزگار گنج و سلامت میدهد . پارانج -  
حق القدم است . (۱۶) از شاه شاه ایران و پدر بهرام که یزدگرد باشد مقصود است .

- ۱- ده دیگر بمنذر وپسرش داد با آن طرایف دگرش  
 ۲- صرف کرد آنهمه به بی خوفی فارغ از مشرفان و مستوفی  
 ۳- وین چنین چند گنج خانه گشاد بعزیزی ستد بخواری داد  
 ۴- گفت منذر که قش بند آید باز نقشی ز نو براراید (بیاراید)  
 ۵- نقش بند آمد و قلم برداشت صورت شاه و ازدها بن گاشت  
 ۶- هر چه کردی بدین صفت بهرام بر (در) خورنق نگاشتی رسام  
**دیدن بهرام صورت هفت پیکر را در خورنق**

- ۷- شاه روزی رسیده بود زدشت در خورنق بخرمی میگشت  
 ۸- حجره خاص دید در بسته خازن از جستجوی آن رسته  
 ۹- شه در آن حجره نانهاده قدم خاصگان و خزینه داران هم  
 ۱۰- گفت این خانه قفل بسته چراست خازن خانه کو کلید کجاست  
 ۱۱- خازن آمد بشه سپرد کلید شاه چون قفل بر گشاد چه دید  
 ۱۲- خانه دید چون خزانه گنج چشم بیننده زو جواهر سنج  
 ۱۳- خوشتر از صد نگارخانه چین نقش آن کارگاه دست گزین  
 ۱۴- هر چه در طرز خردده کاری بود نقش دیوار آن عماری بود  
 ۱۵- هفت پیکر در اون گاشته خوب هر یکی زان بکشوری منسوب  
 ۱۶- دختر رای هند- فورك- نام بیگری خوبتر ز ماه تمام  
 ۱۷- دخت خاقان بنام - یغما ناز فتنه لعبتان چین و طراز  
 ۱۸- دخت خوارزم شاه- نازبری کش (خوش) خرامی بسان کبک دری

(۱) در بعض نسخ است ( ده دیگر زان الخ ) ( ۳ ) گنج ها را بعزیزی ستدن - کنایه از اینستکه بر کسی تحمیل ستمی نکرد و بخواری دادن کنایه از اینستکه زر در نظرش چون خاک خوار و پست بود . ( ۸ ) در بعض نسخ است . ( حجره دید در فرو بسته - خادم از گفتگوی آن رسته ) . ( ۱۳ ) یعنی نقش آن کارگاه که بدست نقاش گزین و سرآمد نقاشان عالم نقش شده از صد نگارخانه چین خوشتر بود . ( ۱۸ ) کش خرام - یعنی خوشخرام .

- |                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ۱- دخت-قلاب شاه-نسرین نوش       | ترك چینی طراز رومی پوش          |
| ۲- دختر شاه مغرب- آزریون        | آفتابی چو ماه روز افزون         |
| ۳- دختر قیصر همایون رای         | هم همایون و هم بنام- همای       |
| ۴- دخت کسری ز نسل کیکاووس       | درستی- نام و خوب (نغز) چو نطاوس |
| ۵- در یکی حلقه حمایل بست        | کرده این هفت پیکر از یک دست     |
| ۶- هر یکی با هزار زیبایی        | گوهر افروز نور بینائی           |
| ۷- در میان پیکری نگاشته نغز     | کانهمه پوست بود وین همه نغز     |
| ۸- نوخطی در نشانده در کمرش      | غالیه خط کشیده بر تمرش          |
| ۹- چون سهی سرو بر فراخته سر     | زده در سیم تاج تا بکمر          |
| ۱۰- آن بتان دیده بر نهاده بدو   | هر یکی دل بمهر داده بدو         |
| ۱۱- او دران لعبتان شکر خنده     | وانهمه پیش او پر ستنده          |
| ۱۲- بر نوشته دبیر پیکر او (اوی) | نام بهرام گور بر سر او (اوی)    |
| ۱۳- کانچنانست حکم هفت اختر      | کاین جهان جوی چون برارد سر      |

(۳) در بعض نسخ است ( دخت قیصر بت همایون رای ) . ( ۴ ) درستی - مرکب از در بضم اول و ستی بفتح بمعنی بانو و مخفف سیدی میباشد یعنی دربانو . کلمه ستی چنانچه معروف است در عصر هرون و مامون پیدا شده و قبل از آن در عرب و عجم وجود نداشته است و چون جعل این اسم بزبان فکرت نظامی شده و قضیه تاریخی نیست ممکن است بتسامع قائل شویم . ( ۵ ) یعنی در یک حلقه و دایره که حمایل وار بر دوش آن گنبد بسته شده بود دست يك نقاش این هفت پیکر را نقش کرده بود . ( ۸ ) یعنی جوانی نو خط که در کمر بند او لعل و در نشانیده بودند . در بعض نسخ است ( نوخطی در نشانده ( نشانده ) در شکرش ) . ( ۹ ) زده در سیم الخ - اگر در بضم دال بخوانیم یعنی کمر و تاج سیمین او در زده و در نشان بود و اگر بفتح دال بخوانیم یعنی تاج و کمر او سیمین و در سیم زده بود ولی معنی اول ارجح است . ( ۱۱ ) شکر خنده لبخند است . یعنی او باتبسم بدان بتان نگاه میکرد

۱. هفت شهزاده راز هفت اقلیم
  ۲. مانه این دانه را بخود کشتیم
  ۳. گفت تا باشد از نمونش رای
  ۴. شاه بهرام کین فسانه بخواند
  ۵. مهر آن دختران زیبا روی
  ۶. مادیا نان گشن و فحل شموس
  ۷. رغبت کام چون فزون نکند
  ۸. گرچه آن کارنامه راه زدش
  ۹. زانکه بر عمرش استواری داد
  ۱۰. در مدارای مرد کار کند
  ۱۱. شاه چوزان خانه رخت بیرون برد
  ۱۲. گفت اگر بشنوم که هیچکسی
  ۱۳. هم در این خانه خون اوریزم
  ۱۴. در همه خیل خانه از زن و مرد
  ۱۵. وقت وقتی که شاه گشتی مست
- در کنار آورد چو در یتیم  
 آنچه اختر نمود نوشتیم  
 گفتن از ما وساختن ز خدای  
 در فسون فلک شگفت بماند  
 در دلش جای کرد روی بموی  
 شیر مردی جوان و هفت عروس  
 دل تقاضای کام چون نکند  
 شادمانی شد از یکی بصدش  
 بر مرادش امید واری داد  
 هرچه او را امید وار کند  
 قفل بر زد بخازنش (نان) بسپرد  
 قفل ازین در جدا کند نفسی  
 سرش از گردنش در آویزم  
 سوی آنخانه کس نگاه نکرد  
 سوی آندر (خانه) شدی کلید بدست

(۲) یعنی دانه این راز و پیش آمد را ما بخودی خود نکشتم بلکه پس از صد آسمانی دریا قه و هر چه اختر باز گفت نوشتیم. (۳) گفت تا باشد یعنی گفتیم تا باشد و حذف ضمیر متکلم مع الثیر بقرینه ماقبل است از قبیل (سفر گزیدم و شکست عهد قریبی را). یعنی بشکستم. در بعضی نسخ است (گفت ما باشد از نمونش رای). (۶) گشن - بر وزن پهن. نر و مادیا نان گشن یعنی نرطلب. شموس - معرب جموش. (۱۰) مدارا یعنی سازگاریست. یعنی امیدواری باعث سازگاری انسانست با روزگار سختی و ناامیدی.

- ۱- در گشادی و در شدی بیهشت دیدی آن نقشهای خوب (حور) سرشت  
 ۲- مانده چون تشنه برابر آب بتمنای آن شدی در خواب  
 ۳- تابرون شد سرشکارش بود کامد آن خانه غمگسارش بود

### آگاهی بهرام از وفات پدر

- ۴- چون ز بهرام گور با پدرش باز گفتند منهیان خبرش  
 ۵- که بر پنجه شیر گیر شد است شیر برنا و گرگ پیر شد است  
 ۶- شیر با او چوسک بود بنبرد کوهمی زاردها بر آرد گرد  
 ۷- دیوبندد بخم خام کند کوه ساید بزیر سم سمند  
 ۸- زاهن الماس او حریر کند واهنش سنک را خمیر کند  
 ۹- پدر از آتش جوانی او مرک خود دید زندگانی او  
 ۱۰- کرد از آن شیر آتشین بیشه همچو شیران ز آتش اندیشه  
 ۱۱- از نظر گاه خویش ماندش دور گرچه ناقص بود نظر بی نور  
 ۱۲- بود بهرام روز و شب بشکار گاه بر باد و گاه باده گسار  
 ۱۳- بشکار و بمی شتابنده در یمن چون سهیل تابنده

(۳) کامد - مخفف چونکه آمد است یعنی چون از خورنق بیزون میشد سرشکار داشت و چون باز میگشت آنخانه که هفت پیکر بر او نقش شده غمگسارش بود .  
 (۴) یعنی چون منهیان و جاسوسان اوصاف واحوال بهرام گور را با پدرش یزدگرد باز گفتند . در بعضی نسخ است ( باز گفتند حاسدان (هر کسی) خبرش ) . (۵) در بعضی نسخ است - کز سر پنجه شیر گیر شده است . (۹) معنی دوییت اینستکه پدر از آن شیری که بیشه او آتش جوانی بود هراسان شد چونانکه شیر از آتش میهراسد و زندگانی او را مرک خود دانست . معروفست که شیر از آتش میترسد .  
 (۱۲) یعنی بهرام گاهی براسب باد رفتار و گاهی یاده خوردن در شکار گاه مشغول بود .



- ۱- کرد شاه یمن ز غایت مهر
  - ۲- از سردانش و کفایت خویش
  - ۳- دادش از چند گونه گوهر و تیغ
  - ۴- هر چه بایستش از جواهر و گنج
  - ۵- زان عنایت که بود در سفرش
  - ۶- دور چون در نوبت روزی چند
  - ۷- یزد گرد از سریر سیر آمد
  - ۸- تاج و تختی که یافت از پدران
  - ۹- چون تهی شد سر سریر ز شاه
  - ۱۰- کز نوادش کسی رها نکنند
  - ۱۱- گرچه بهرام سر بلندی داشت
  - ۱۲- از جنایت کشیدن پدرش
  - ۱۳- گفت هر کس در او نظر نکنیم
  - ۱۴- کاف بیابانی عرب پرورد
  - ۱۵- تا زیان را دهد ولایت و گنج
  - ۱۶- کس نمیخواست گو شود بر گاه
  - ۱۷- پیری از بخردان گزین کردند
- حکم او را روان چو حکم سپهر  
حاکمش کرد بر ولایت خویش  
جانا اگر خواست هم نداشت در بیغ  
بود و یکجو نبودش انده و رنج  
یاد نامد ولایت پدرش  
بازی نو نمود چرخ بلند  
کار بالا گرفته زیر آمد  
کرد با او همان که باد گران  
انجمن ساختند شهر و سپاه  
خدمت مار و اژدها نکنند  
دانش و تیغ و زورمندی داشت  
دیده کس ندید در هنرش  
وز پدر مردنش خبر نکنیم  
کار ملک عجم نداند کرد  
بارسی زادگان رسند برنج  
چون خدا خواست بر نهاد کلاه  
نام او داور زمین کردند

(۴) در بعض نسخ است ( داد و او را نبود یکجو رنج ) . ( ۸ ) یعنی تاج و تختی که از پدران یافته بود همان بیوفائی که با پدرانش کرده بودند با او کردند ( ۹ ) معنی دوریت اینست که بزرگان انجمن کرده و رأی دادند که از نوادیزد کرد کسی را بر تخت پادشاهی رها و آزاد نکرده و اختیار نکنند. در بعض نسخ است ( چون تهی شد سریر شاه ( سریر ملک ) ( سریر و تاج ) ز شاه ) ( ۱۲ ) یعنی بسبب آنکه از پدر بهرام جنایت کشیده بودند در هنرهای او ندیده و از ویزار بودند. ( ۱۶ ) یعنی او را کسی نمیخواست بر تخت نشیند ولی تقدیر خدا بر همه افزود و چربید .

- ۱- گرچه نرجس تاجداران بود
  - ۲- تاج بر فرق سر نهادنش
  - ۳- چونکه بهرام گور یافت خبر
  - ۴- دوری از سر (نو) نمود دیگر بار
  - ۵- از سر تخت و تاج شد پدرش
  - ۶- پای بیگانه در میان آمد
  - ۷- اول آیین سوگواری داشت
  - ۸- وانگه آورد عزم آنکه چوشیر
  - ۹- تیغ بر دشمنان دراز کند
  - ۱۰- باز گفتا چرا ددی (بدی) سازم
  - ۱۱- گرچه ایرانیان خطا کردند
  - ۱۲- در دل سختشان نخواهم دید
  - ۱۳- با همه سگدلی شکار منند
  - ۱۴- گرچه در پشم خویشتن خسبند
  - ۱۵- به که بدعهد و سنگدل باشند
  - ۱۶- از خیانت رسد خجالت مرد
  - ۱۷- بجز آن (این) هر چه بینی از خواری
- هم (چون) بگوهر ز شهریاران بود  
 کمر هفت چشمه دادندش  
 کاسمان دور خویش برد بسر  
 بر خلاف گذشته آمد کار  
 کس نبذ تخت گیر و تاجورش  
 شورشی تازه در جهان آمد  
 نقش پیروزه بر عقیق نگاشت  
 بر کشد بر مخالفان شمشیر  
 در پیگار و کینه باز کند  
 اول آن به که بخردی سازم  
 کز دل آزر ما رها کردند  
 نرمی آرم که نرمیست کلید  
 گو سپندان مرغزار منند  
 همه در پنبه زار من خسبند  
 تا ز من عاقبت خجل باشند  
 وز خجالت دریغ باشد و درد  
 باشد آن نوعی از ستمکاری

(۲) کمر بند هفت چشمه بظاہریکی از خاصه های پادشاهی بوده و نظامی چندجا

در شعر خود بدین نکته اشارت دارد. (۳) در بعض نسخ است ( چونکه بهرام از آن بیافت خبر). (۷) نقش پیروزه کنایه از جامه کبود است که در سوگواری میپوشند یعنی بر عقیق یعنی پیکر خویش برسم سوگواری نقش پیروزه از جامه کبود درافکنند. در بعض نسخ ( چشم چون ابر نو بهاری داشت ) تصرف کاتبست. (۱۳) سگدل - آزارکننده. (۱۷) یعنی بجز خجالتی که در نتیجه خیانت باعث ذلت و خواری مرد است هر خواری دیگر باو برسد ستمکاری است و من ستمکار نیستم.

- ۱- بیخورد وار اگر شدند زدست بخردشان کنم خدیو پرست  
 ۲- مرد گز صید نا صبور افتد تیر او از نشانه دور افتد

### لشکر کشیدن بهرام بایران

- ۳- بس کن ای جادوی سخن پیوند سخن رفته چند گوئی چند  
 ۴- چون گل از کام خود برار نفس کام تو عطر سای کام تو بس  
 ۵- آنچه از رفت عهد من ز نخست با که؟ با آنکه عهداوست درست  
 ۶- کمانچه گوینده دگر گفتست ما بمی خوردنیم و او خفتست  
 ۷- بازش اندیشه مال خود نکنم بد بود بد (من) خصال خود نکنم  
 ۸- تا توام چو باد نو روزی نکنم دعوی کهن دوزی  
 ۹- گرچه در شیوه گهر سفتن شرط من نیست گفته واگفتن  
 ۱۰- لیک چون ره بگنج خانه یکیست تیرها گر دو شد نشانه یکیت  
 ۱۱- چون نباشد زباز گفت گزیر دانم انگیخت از پلاس حریر  
 ۱۲- دو مطرز بکیمیای سخن تازه کردند تقدای کهن

(۲) یعنی مرداگر هنگام صید و تیراندازی صبر پیشه نکرده بشتاب و دست و پا افتاد تیر وی به هدف نمیرسد بایستی به صبر و دقت کار کرد تا تیر به هدف اصابت کند. (۵) معنی دویست اینست که من با خدای خود که عهد او درست است عهد بسته ام که آنچه را دیگری گفته و اکنون خفته است باز نگویم و اندیشه مال خود نسازم و از فکر خود پیرایه بر لاونندم.  
 (۸) یعنی من باد نوبهار نوروزی هستم که هیچگاه کهن دوزی نکرده و همیشه با سبزه و شکوفه و گل تازه سرو کار دارد. (۹) معنی سهیت اینست که هر چند من گفته های دیگران را باز نمیگویم ولی هر کجا راه گنج یکی است و حقیقت افسانه یکی و از باز گفتن گزیری نیست ناگزیر از پلاس گفتار دیگران حریر برمی انگیزم  
 (۱۲) یعنی دو مطرز و زینت گر بکیمیای سخن خود تقدای کهن را تازه کردند اولی مس را نقره خاص کرد ولی من نقره را زر خالص میکنم مقصود از آنکه مس را نقره کرد فردوسی است.

- ۱- آن زمس کرد نقره نقره خاص وین کند نقره را بزور خلاص  
 ۲- مس چو دیدی که نقره شد بعبار نقره گر زر شود شگفت مدار

### آغاز سخن

- ۳- عقد پیوند این سریر بلند این چنین داد عقد را پیوند  
 ۴- که چو بهرام گور گشت آگاه زانچ (زانکه) بیگانه ربود کلاه  
 ۵- بر طلب کردن کلاه کیان کینه را در گشاد و بست میان  
 ۶- داد نعمان مندرش یاری در طلب کردن جه-انداری  
 ۷- گنج از آن بیشتر که شاید گفت گوهر افزون از آنکه شاید سفت  
 ۸- لشگر انگیخت بیش از اندازه کینه ور تیز گشت و کین تازه  
 ۹- از یمن تا عدن ز روی شمار در هم افتاد صد هزار سوار  
 ۱۰- همه بولاد پوش و آهن خای کین کش و دیو بند و قلعه گشای  
 ۱۱- هر یکی در نورد (نهاد) خود شیری قایم کشوری بشمشیری  
 ۱۲- در و وارو فتاد موکب شاه نم بماهی رسید و گرد بماه  
 ۱۳- ناله کمرنای و روئین خم در جگر کرده زهره هارا گم  
 ۱۴- کوس روئین بلند کرد آواز زخمه بر کاسه ریخت کاسه نواز  
 ۱۵- کوه و صحرا ز بس تغییر و خروش بر طبقهای آسمان زد جوش  
 ۱۶- لشگری بیشتر ز مور و ملخ گرم کینه چو آتش دوزخ

(۲) یعنی چون دیدی مطرز اول مس را نقره کرد اگر مطرز دوم نقره را زر کند  
 شگفت مدار. (۵) یعنی در کینه را گشود و کمر برای جنک بر بست (۶) یعنی  
 نعمان پسر مندر بهرام را یاری کرد. در بعضی نسخ (نعمان و مندر) بواو  
 عطف است. (۱۱) قایم کشور- بمعنی پایه و اساس کشور است (۱۳) یعنی زهره هارا شکافته  
 و نازود و گم ساخت. (۱۴) کاسه- کوس و نقاره بزرگست یعنی نوازنده کوس  
 با مضرب خود زخمه ریزی بر کوس نمود و کوبیدن آنرا آغاز کرد.

- ۱- پایگه جوی تخت شاه شدند
- ۲- آگهی یافت تخت گیر جهان
- ۳- بر زمین آمد آسمانرا میل
- ۴- شیر نر پنجه بر گشاد بزور
- ۵- تخت گیرد ککلاه بستاند
- ۶- نامداران و موبدان سپاه
- ۷- انجمن ساختند و رای زدند
- ۸- رای ایشان بدان کشید انجام
- ۹- هرچه فرمود عقل بنوشتند
- ۱۰- کاتب نامه سخن پرداز
- ۱۱- نامه چون شد نبشته پیچیدند
- ۱۲- چون رسیدند و آمدند فرود
- ۱۳- حاجیان دل بکارشان دادند
- ۱۴- داد بهرام شاه (گور) دستوری
- ۱۵- پیش رفتند با هزار هراس
- ۱۶- آن کزان جمله گوی دانش برد

(۱) تختگاه - پایتخت یعنی برای آنکه پایگاه تخت شاهرا در پایتخت استوار کنند بسوی پایتخت روان شدند . (۲) معنی سهیت اینستکه پادشاه تازه تخت گیر آگهی یافت که ازدهای جوانی برهلاک وی دهان گشوده و آسمانی بزمین میل کرده و سهیلی ازینم برتافته و نره شیری پنجه گشوده تا کلاه شاهی بستاند و بر تخت پادشاهی بنشیند و غبار فتنه را بنشاند . (۷) یعنی پس از رای زدن بر سرکشی پشت پای زدند . پای پشت زائده و حرف زینت است . (۹) یعنی بحکم عقل دانه سخن را پوست نکنند در نامه کشتند تا راه عذر بسته نشود . سخن پوست نکنند سخن مبهم و نا آشکار است . (۱۴) یعنی پس از بار یافتن دور از پیشگاه ایستادند تا آنکه شاه دستوری داد که نزدیک شوند .

۱- نامه را مهر برگشاد دیر خواند بر شهریار کشور گیر  
 نامه پادشاه ایران بیهرام گور

- |                                     |                           |
|-------------------------------------|---------------------------|
| ۲- اول نامه بود نام خدای            | گمرها را بفضل راهنمای     |
| ۳- کردگار بلندی و پستی              | نیستی یافته بدو هستی      |
| ۴- ز آدمی تا بجمله جانوران          | وز سپهر بلند و کوه گران   |
| ۵- همه را در نگارخانه جود           | قدرت اوست نقشبند وجود     |
| ۶- در تمنای هیچ پیوندی              | نیست بیرون ازو خداوندی    |
| ۷- آفرینش گره، گشاده اوست           | و آفرین مهر بر نهاده اوست |
| ۸- اوست دارنده زمین و زمان          | پیرو حکم او همین و همان   |
| ۹- چون فروگفت آفرین پیوند           | آفرین زافزیدگار بلند      |
| ۱۰- گفت بر شاه و شاهزاده درود       | کای برآورده سر بچرخ کبود  |
| ۱۱- هم ملک فرو هم ملکزاده           | داد مردی و مردهی داده     |
| ۱۲- من که هستم در اصل کسری نام      | کسر چون گیرم از خصومت خام |
| ۱۳- هم هنرمند و هم جهان دیده        | هم بچشم جهان پسندیده      |
| ۱۴- از هنرمندیم نوازد بخت           | بی هنر کی رسد بتاج و بتخت |
| ۱۵- سر بلندیم هست و داده تاج و سریر | نبود هیچ سر بلند حقیر     |
| ۱۶- گرچه صاحب ولایت زمیم            | پیشوای پیری و آدمیم       |

(۶) در بعض نسخ است ( نیست جزوی دیگر خداوندی ) (۷) آفرین - اینجا  
 بمعنی ستایش است یعنی ستایش مهر انحصار او را دارد و بر احدی غیر ازوستایش  
 جایز نیست . (۹) آفرین پیوند - یعنی شاه نو که پیوند آفرین در نامه کرده بود  
 پس از آفرین خدای درود بر شاه گذشته و شاهزاده نو را داد . در بعض نسخ است  
 ( آفریننده را درودی چند ) . (۱۱) در بعض نسخ است ( هم کیان  
 فرو هم کیان زاده ) (۱۲) یعنی من که از نژاد کسری و خسرو و شاهزاده هستم  
 از خصومت جوان تازه و خامی چون تو کسر و شکست نخواهم گرفت .

- ۱- هم بدین حسروی نیم خشنود  
 ۲- آنقدر داشتم ز توش و توان  
 ۳- به اگر بودمی بدان خرسند  
 ۴- لیکن ایرانیان بزور و بشرم  
 ۵- داشتم بر آنکه شاه شوم  
 ۶- ملك را پاسدارم از تبهی  
 ۷- این مثل درفسانه سخت نکوست  
 ۸- از چنین عالمی تو بیخبری  
 ۹- خوشتر آید (مد) ترا کبابی گور  
 ۱۰- جرعه باده بر نوازش رود  
 ۱۱- کار جز باده و شکار نیست  
 ۱۲- راست خواهی جهان تو داری و بس  
 ۱۳- شب و شبگیر در شکار و شراب  
 ۱۴- نه چو من روز و شب ز شادی دور  
 ۱۵- گاهم اندوه دوستان پیشه  
 ۱۶- کمترین محنت آنکه با چو توشاه
- کانگبینی است سخت زهرالود  
 کاخترم بود ازو همیشه جوان  
 کز خطر دور نیست جای بلند  
 نرم کردندم از نوازش گرم  
 گردن افراز تاج و گاه شوم  
 پاسداریست این نه پادشهی  
 کارزو دشمنست عالم دوست  
 مالک الملک (ملک پیرای) عالم دگری  
 از هزاران چنین کیائی شور  
 بهتر از هرچه زیر چرخ کبود  
 با صداع زمانه کارت نیست  
 که نداری غم ولایت کس  
 گاه با خورد خوش گهی با خواب  
 از پی کار خلق دل رنجور  
 گاهی از دشمنان در (بر) اندیشه  
 تیغ باید زدن ز بهر کلاه

(۱) در بعض نسخ است (کانگبینی است لیک (کرده) زهر آلود) (۲) معنی دویست اینست که من توشه و توانائی زندگانی آنقدر داشتم که همیشه طالع واخترم جوان و خوش باشد و محتاج پادشاهی نبودم و بهتر آن بود که بهمان قانع باشم زیرا مقام بلند خطر افتادن و مرگ دارد. (۷) یعنی این مثل بسیار خوبست که گفته اند دوستی عالم و جهان دشمنی با آرزوست و هر کس بفکر مملکت باشد از آرزو و مراد شخصی خود دور میماند. (۹) کیائی شور یعنی کیائی و بزرگی سخت و غیر قابل تحمل. هنوز هم در زبانهاست که فلان کار شور شد در بعض نسخ (کبابی) (کیائی) بجای کیائی دیده میشود. (۱۳) شبگیر مسافرت شب است در مقابل ایوار که مسافرت روز است یعنی شبگیر تو برای شکار است و شب برای شراب. لف و نشر در مصراع اول مشوش است.

- ۱- ای خنک جان عیش پرور تو  
 ۲- کاش کان (بن) پیشه کارمن بودی  
 ۳- کردمی (یکدمی) عیش و لهو ساختمی  
 ۴- این نگویم که دوری از شاهی  
 ۵- وارث مملکت توئی بدرست  
 ۶- لیکن از خامکاری بدرت  
 ۷- کان نکردست بارعبت خویش  
 ۸- از بزه کردنش عجب ماندند  
 ۹- از بسی جور کو بخون ریزی  
 ۱۰- کس بر این تخمه آفرین نکند  
 ۱۱- چون نخواهد ترا بشاهی کس  
 ۱۲- آتش گرم یابی ار جوشی  
 ۱۳- من خود از گنجهای پنهانی  
 ۱۴- آنچه برك ترا پسند بود  
 ۱۵- نگذارم بهیچ تدبیری  
 ۱۶- نایبی باشم از تو در شاهی  
 ۱۷- چون زمن خلق نیز گردد سیر
- کز چنین فتنه دور شد در (سر) او  
 تا مگر کار من بیاسودی  
 بمی و رود جان نواختمی  
 داری از دین و دولت آگاهی  
 ملك میراث پادشاهی تست  
 سایه چتر (تاج) دور شد زسرت  
 کان شکایت کسی بیارد (نیارد) پیش  
 بزه گر زین جنایتش خواندند  
 گاه تندی نمود و گاه تیزی  
 نخم کاری در این (آن) زمین نکند  
 به کز این پایه باز گردی پس  
 آهن سرد کوبی ار کوشی  
 وقت حاجت کنم زر افشانی  
 خرج آن بر تو سودمند بود  
 در کفاف تو هیچ تقصیری  
 بنده فرمان بهره در خواهی  
 خود ولایت تراست بی شمشیر

(۲) در بعضی نسخ . ( کاش کان پیشه کارمن بودی - تا مگر کار کار من بودی) غلطست  
 (۴) یعنی نمیگویم که تو از شاهی دور و شایسته تاج و تخت نیستی زیرا میدانم  
 از دین و دولت همه آگاهی داری و وارث پادشاهانی . (۷) یعنی زیرا که بدرت  
 با رعیت آنقدر ظلم نکرده است که بتوان شکایت کرد و ستم های او در حیز  
 شکایت نمیکنند. (۱۲) یعنی اگر بجوشی مانند آب دیک که از جوشیدن و فروریختن آتش  
 گرم میرسد تو هم به آتش جنک و نبرد و کینه خواهی ایرانیان خواهی رسید و اگر  
 جنک بجوشی بیفایده و آهن سرد کوبیدنست .



## پاسخ دادن ایرانیانرا

- |                                 |                                       |
|---------------------------------|---------------------------------------|
| جوش آتش برآمد از بهرام          | ۱- چونکه خواننده خواندنامه تمام       |
| داد چون زیرکان شکیبائی          | ۲- باز خودرا بعد توانائی              |
| بعد از اندیشه باز داد جواب      | ۳- با چنان گرمی نکرد شتاب             |
| گوش کردم چو نامه بر خواندند     | ۴- کانچه در نامه کاتبان رانند         |
| بند (پیر) گوینده را عیاری هست   | ۵- گرچه کاتب نبوده چابک دست           |
| می پسندم که هست جای پسند        | ۶- آنچه بر گفته شد زرای بلند          |
| سر فرو ناورم بهفت اقلیم         | ۷- من که دریش من چه خاك و چه بیم      |
| عیب (غبین) باشد که هست باد گران | ۸- ليك ما كي كه ماندم (دارم) از پدران |
| من خدا دوستم خرد (خدا) پرورد    | ۹- گر پدر دعوی خدائی کرد              |
| از خدا دوست تا خدائی دوست       | ۱۰- هست بسیار فرق در رك و پوست        |
| كز بزهگاری پدر دورم             | ۱۱- من بجرم (بجرمی) انکرده معذورم     |
| کان اگر سنك بود من گهرم         | ۱۲- پدرم دیگر است و من دگرم           |
| لعل صافی (کانی) ز سنك میزاید    | ۱۳- صبح روشن ز شب پدید آید            |
| که خداتان از او رهائی داد       | ۱۴- نتوان بر پدر گوائی داد            |

(۵) یعنی هر چند کاتب و دبیر چابک دست نبوده و بر خلاف ادب نوشته ولی بند گوینده و اندرز دهنده که نامه از طرف اوست از عقل و دانش بی عیار نیست و هر چه از رای بلند باشد پسندیده منست . (۱۰) خدائی در اینجا بمعنی پادشاهی و کشور خدائی است . (۱۱) بزه - بفتح اول و ثانی - گناه . یعنی مرا بگناه پدر نباید گرفت . در بعضی نسخ است ( من بظلمی که هست معذورم ) (۱۲) یعنی پدر که برای گوهر من کان بود اگر چون کان سنك باشد من که زاده کانم گهرم . (۱۴) معنی دو بیت اینست که بر پدر من هم نباید بیدی گواهی دهید و شکر کنید که خدا شمارا از اورهائید زیرا اگر او بدهم بوده چون بنکوئی مرد و بسبب پیش آمد و گزند بد در نگذشت از پس وی نباید بد گویی کرد .

- ۱- گریبدی کرد چون بینی خفت از پس مرده بد نباید گفت  
 ۲- هر کجا عقل پیش رو باشد بد بدگو ز بد شنو باشد  
 ۳- هر که اود سرشت بد گهرست گفتنش بد شنیدنش بترست  
 ۴- بگذرید از جنایت پدرم بگذارید (در گذارید) از آنچه بی خبرم  
 ۵- من اگر چشم بدن بگیرد راه عذر خواهم از آنچه (بد آنچه) رفت گناه  
 ۶- پیش از این گر چو غافلان خفتم اینک اینک بترک آن گفتم  
 ۷- مقبلی را که بخت یار بود خفتنش تا بوقت کار بود  
 ۸- به که با خواب دیده نستیزد خسب اما بوقت بر خیزد  
 ۹- خواب من گرچه بود خوابی سخت از سرم هم نبود خالی بخت  
 ۱۰- کرد بیدار بختیم یاری دادم از خواب سخت بیداری  
 ۱۱- بعد ازین روی در بهی دارم دل زهر غفلتی (غافلی) نهی دارم  
 ۱۲- نکند بیخودی و خود کامی چون شدم بخته کی کنم خامی  
 ۱۳- مصلحانرا نظر نواز شوم مصلحت را به پیش باز شوم  
 ۱۴- در خطای کسی نظر نکنم طمع مال و قصد سر نکنم  
 ۱۵- از گناه گذشته نارم یاد با نمودار وقت باشم شاد  
 ۱۶- باشما آن کنم که باید کرد وز شما آن خورم که شاید خورد

(۲) یعنی بحکم عقل بدی بدگو از بد شنواست پس اگر بدشنوی در کار نباشد و من گوش بدگوئی شما ندوم بدگو برای پدر من یافت نخواهد شد . (۳) یعنی مردم بدسرشت هم بدمیگویند هم برای بدشنوی حاضرند تا سبب و مروج بدگوئی دیگران باشند ولی من چون نیکو سرشت هستم بدنگفته حاضر برای بدشنیدن خاصه از پدر خود نیستم . (۸) یعنی بهتر آنست که چشم با خواب همیشه در ستیزه و دست و گریبان نباشد بلکه گاه خواب بخوابد و وقت بیداری بیدار باشد .  
 (۱۳) یعنی نظر و فکر مصلحان را نوازش نموده و بدین وسیله مصلحت را استقبال و مفسده را دفع میکنم . (۱۶) یعنی از عدل و داد آنچه باید و شاید در حق شما خواهم کرد و باج و خراج از شما هم آنقدر که شاید میگیرم نه زیادتیر .

- ۱- ناورم رخنه در خزینه کس  
 ۲- نیکرای از درم نباشد دور  
 ۳- جز به نیکان نظر نیفرزم  
 ۴- دور دارم ز داوری آزم  
 ۵- زن و فرزند و ملک و مال همه  
 ۶- نان کس را بزور (تور) نگشایم  
 ۷- نبرد دیو آرزوم از راه  
 ۸- تمامیم بچشم بیننده  
 ۹- چون شه این گفت و رایها شد راست  
 ۱۰- گفت مارا تو از خداوندی  
 ۱۱- هر چه گفתי ز رای خوب سرشت  
 ۱۲- سر تو زیدی که سروری همه را  
 ۱۳- تاجداری سزای گوهرتست  
 ۱۴- زنده گشتا سبی بجز تو که خواند
- دل دشمن کنم هزینه (خزینه) و بس  
 بد و بد رای را کنم مهجور  
 از بد آموز بد نیاموزم  
 آن کنم کز خدای دارم شرم  
 بر من ایمن تر از شبان و رمه  
 بلکه نانش بنان بر (در) افزایم  
 آرزو را گرو کنم بگناه  
 آنچه نپسندد آفریننده  
 پیر تر موبد از میان برخاست  
 هم خرد بخش وهم خردمندی  
 خردش بر نگین دل بنوشت  
 سر شبان هم توشایی این رمه را  
 تاج با ماست لیک بر سر تست  
 زنده دار کیان بجز تو که ماند

(۱) هزینه - بمعنی خزینه است . (۴) یعنی در داوری و احقاق حق و مجازات دوستی و مهر را دور داشته و ستمگار را هر کس که باشد بدون تفاوت کیفر میدهم و هرکاری که میکنم با شرم از خدا توأم است نه با مهر و آزرم دیگران . آزرم اینجا بمعنی مهر و محبت است . (۵) یعنی نسبت زن و فرزند و ملک و مال تمام افراد رعیت بمن مانند نسبت رمه است بشبان . (۷) گرو در اینجا بمعنی شرط و عهد است چنانچه گوئی با فلانی گرو بستم . یعنی با خود شرط کرده ام که پیروی آرزو بر من گناه و حرام باشد . (۸) یعنی هیچ بیننده ازم کاری که خلاف رضای خدا باشد نخواهد دید . (۱۲) سر- اینجا بمعنی بالا و فوق و زبر است . یعنی برتر از همه و بالا تر از همه بودن درخور تست . سرشبان- یعنی شبان بزرگ و بالاتر از همه شبانان . در بعض نسخ (سرشبان و سایه (سایه ور) رمه را ) غلطست . (۱۴) یعنی جز تو کسی خواننده زندگشتا سبی و کتاب آسمانی و زنده دار نژاد و آیین کیان نیست و تخمه بهمن و دارا از تو پاینده است و بس . در بعض نسخ است (از نژاد کیان بجز تو که ماند )

- ۱- تخمه بهمنی و دارائی  
 ۲- میوه نو توئی سیامک را  
 ۳- تا کیومرث از سریر و کلاه  
 ۴- ملک با تو باختیاری نیست  
 ۵- موبدان گر نوند و گر گهینند  
 ۶- لیک ما بندگان در این بندیم  
 ۷- بانشینده (پسندیده) که دارد تخت  
 ۸- که نخواهیم تاج بی سر او  
 ۹- حجتی باید استوار کنون  
 ۱۰- تا در آیین خود خجل نشویم  
 ۱۱- شاه بهرام کاین جواب شنید  
 ۱۲- گفت عذر از شما روا نبود  
 ۱۳- این مخالف که تخت گیر شماست  
 ۱۴- تاجش از سر چنان بزیر (فرود) آرم  
 ۱۵- گرچه موقوف نیست شاهی من
- از تو میباید (میباید) آشکارائی  
 یادگار اردشیر بابک را  
 میرود نسبت تو شاه بشاه  
 در جهان جز تو تاجداری نیست  
 همه از یک زبان در این (بر این) سخنند  
 که گرفتار عهد و سو گندیم  
 دست عهدی شدست مارا سخت  
 بر نتاییم چهره (روی) از در او  
 کرد آن عهد را زعهده برون  
 نشکند عهد و تنگدل نشویم  
 پاسخی دادشان چنانکه سزید  
 عاقل آن به که بیوفا نبود  
 طفل من شد اگر چه پیر شماست  
 که یکی موی ازو نیازم  
 بر مدارا و عذر خواهی من

(۴) یعنی ملک داری و پادشاهی تو اختیار ورای کسی نبوده و این موهبت برای تو خدائی است در بعض نسخ (ملک را با تو (بی تو) اختیاری نیست) غلطت .  
 (۷) یعنی باین کیسکه امروز بر تخت نشسته مادست عهد و بیعت سخت داده ایم و بی حجت و دلیل نمی توانیم عهد خود را بشکنیم زیرا عهد شکنی خلاف آیین ماست .  
 (۱۲) یعنی شما بعد از حاجتمند نیستید بوفای خود باقی باشید تا من او را آسان بزیریاورم .  
 (۱۳) در بعض نسخ است ( این مخالف که بخت گیر شماست ) بخت گیر بمعنی عهد گیر و زندهارستان و این معنی هنوز در زبان کوه نشینان متداولست ولی در فرهنگها دیده نشده و احتمال میرود که بخت گیر صحیح باشد . در بعض نسخ است ( هست طفل من از چه پیر شماست ) . (۱۵) معنی چهار بیت اینست که پادشاهی من بمنز و مدارا محتاج نیست و من بچکم سرشت و طبع خود پادشاهم اگر چه تاج و تخت نداشته باشم ، تاج و تخت آلت پادشاهی است نه خود پادشاهی و کیسکه طبع پادشاه و تاجدار و تخت نشین است تاج او آسمان و تخت او زمین خواهد بود .

- ۱- شاهم و شاهزاده تا جمشید  
 ۲- تاج و تخت آلتست و شاهی نه  
 ۳- هر که شد تاجدار و تخت نشین  
 ۴- تخت جمشید و تاج افریدون  
 ۵- هر گر امایه (پایه) بود سر بفراخت  
 ۶- من که بر تاج و تخت ره دانم  
 ۷- جای من گر گرفت غداری  
 ۸- ازدهائی رسید بر در غار  
 ۹- مور کی جنس جبرئیل بود  
 ۱۰- گور چندان زند ترانه دلیر  
 ۱۱- نزد خورشید خاصه برج حمل  
 ۱۲- من بسختی بخانه دگران  
 ۱۳- خورش خصم شهید یا شکر است

(۵) معنی سه بیت اینست که تاج و تخت جمشید و افریدون برای نژاد آنان دایمانده و همیشه هر کس گر امایه و پایه بود خود دارای تخت و تاج شد پس من چون دارای مایه هستم راه تاج و تخت را میدانم و البته با تیغ خواهم گرفت.

(۱۰) یعنی گور آنقدر دعوی دلیری دارد که شیر سپید مهره جنک در جام نینداخ باشد. جام یا طاس درای بزرگ یا ظرف بسیار بزرگی بوده که بر پیل می‌بند و مهره بزرگی در آن می‌انداخته‌اند و صدای مهیب از آن بر میخواستند. (۱۱) یعنی نزد خورشید خاصه آنگاه که در برج حمل و خانه خود است صد چنین چرا قدر ندارد. شرف شمس در برج حمل است. در بعضی نسخ است (نور خورشید خام (خانه) برج حمل) (۱۳) در بعضی نسخ است (خورش (خوردن) من دلست یا جگر است

### (الحاقی)

چون بطفلان رسد حرون گردد

خر که با بالفان زبون گردد

- ۱- تیغ و دشنه به از جگر خوردن  
 ۲- همه ملک عجم خزانه من  
 ۳- گاه منذر فرستدم خوانی  
 ۴- نان دهانم بدین کله داری  
 ۵- من چو شیر جوان ولایت گیر  
 ۶- کی منم کی برد مخالف تاج  
 ۷- هست جای کیان سزای (سرای) کیان  
 ۸- شاه مائیم و دیگران رهنید  
 ۹- شاه باید که لشکر انگیزد  
 ۱۰- می که پیر مغان زدست نهاد  
 ۱۱- نیک دانید کانچه می گویم  
 ۱۲- لیک از راه نیک پیمانی  
 ۱۳- آن کنم من که وفق رای شماست  
 ۱۴- و آنکه (آنچه) گفتید حجتی باید  
 ۱۵- حجت آنست که میان دوشیر  
 ۱۶- بامدادات دوشیر غرنده  
 ۱۷- وحشی نیز چنک خشم آلود
- دشنه بر ناف و تیغ برگردن  
 در عرب مانده خیلخانه من  
 گاه نعمان فدا کند جانی  
 نان خورانم بدان (بدین) گنه کاری  
 جای من کی رسد برو به پیر  
 جز بکی زاده کی دهند خراج  
 جز کیان را مباد جای کیان  
 ما پریم آن دیگر کسان تهیند  
 از سواری چه گرد برخیزد  
 جز به پور مغان نشاید داد  
 راست کاری و راستی جویم  
 نر سر سر کشی و سلطانی  
 رای من جستن رضای شماست  
 که بدو عهد (عقد) بسته بگشاید  
 بهره آنرا بود که هست دلیر  
 خورشی در شکم نیاکنده  
 کز دم آتشین بر آرد دود

(۱) جگر خواری غمخواری است یعنی تیغ و دشنه درحالتیکه تیغ برگردن و دشنه بر ناف فرورفته باشد بهتر از صبر و جگر خوار است . (۴) یعنی نان دهان و میزبانان من بدین کله داری و سرفرازی ولی نان خوران و ایرانیان که من ولی نعمت آنان هستم بدین خیانت و گناهکاری هستند. (۶) یعنی کی نژاد منم کجا و کی مخالف میتواند تاج کیانرا ببرد و جز بکی زاده چگونه کسی خراج میدهد . در بعض نسخ است ( تا منم کی برد مخالف تاج ) (۹) یعنی مملکت شاه لشکر انگیزی چون من از نژاد کی میخواهد از یک سوار پیری چون او چه گردی خواهد برخاست . (۱۱) در بعض نسخ است ( اندران راستی همی جویم ) . (۱۳) در بعض نسخ است ( گر کنم آن کنم که رای شماست ) (۱۵) در بعض نسخ است ( تاج بنهیم در میان دوشیر ) (۱۷) در بعض نسخ است ( وحشی و نیز چنک و خشم آلود )

- ۱- شیر دار آورد بمیدانگاه
  - ۲- تاج شاهان ز سر بزیر نهند
  - ۳- هر که تاج از دو شیر بستاند
  - ۴- چون سخن گفته شد برفق و بر از
  - ۵- نامه را مهر خود نهاد بر او
  - ۶- پرستندگان خویش سپرد
  - ۷- شه پرستان که مهر شه دیدند
  - ۸- باز گشتند سوی خانه خویش
  - ۹- گشته هر يك ز مهربانی او
  - ۱۰- همه گفتند شاه بهرامست
  - ۱۱- توان بر خلاف او بودن
  - ۱۲- تند شیریست آن نبرده سوار
  - ۱۳- چون شود تند شیر پنجه گشای
  - ۱۴- بستاند سریر و تاج بزور
  - ۱۵- به که گرمی در او نیاموزیم
  - ۱۶- قصه شیر و بر گرفتن تاج
  - ۱۷- لیکن این شیر حجتی است بزرك
  - ۱۸- سوی در گه شدند جمله ز راه
- گرد بر گرد صف کشند (زنند) سپاه  
در میان دو شرزه شیر نهند  
خاقش آنروز تاجورداند (خواند)  
سخن دلفریب طبع نواز  
شرح و بسطی تمام داد بر او  
تا برندش چنانکه باید برد  
وان سخنهای نغز بشنیدند  
صورت شاه نو نهاده به پیش  
عاشق فر خسروانی او  
که ملك گوهر و ملك نامست  
آفتابی بگل بر اندودن  
کازدهارا (ئی) کند بتیر شکار  
هیچکس پیش او ندارد پای  
سروران را برد (دهد) پبای ستور  
آتش کشته (کینه) بر نیاموزیم  
بچنین شرط نیست او محتاج  
کا گهی مان (می) دهد ز روبه و گرك  
باز گفتند شرط شاه بشاه

(۴) یعنی چون سخن برفق و راز و پوشیدگی گفته شد و بسخن پوست نکننده شاه پیر جواب پوست نکننده داده شد . (۱۲) نبرده - شجاع و دلیر .  
(۱۵) یعنی بهتر آنست که او را در کینه و جنک گرم نکنیم و آتش خاموش را فروزان سازیم . (۱۳) در بعض نسخ ( چون شود شرزه شیر (بچه شیر) (شیر بچه) پنجه گشای) بیشتر تصحیح کاتبست (۱۶) معنی دوبیت اینست که بهرام در پادشاهی محتاج بر بودن تاج از میان دو شیر نیست ولی این قضیه شیر حجتی است که روباه را از گرك جدا و پادشاهی او را ثابت میکند . (۱۷) در بعض نسخ کا گهی مان (زمیش و ز گرك) (ز شیر و ز گرك) غلطت .

- ۱- نامه خواندند و حال بنمودند  
 ۲- پیر تخت آزمای تاج پرست  
 ۳- گفت ازان تاج و تخت بیزارم  
 ۴- به که زنده شوم ز تخت بزیر  
 ۵- مرد زیرک کجا دلیر خورد  
 ۶- وارث مملکت بتیغ و بجام  
 ۷- وارث ملک را دهید سریر  
 ۸- من ازین شغل در کشیدم دست  
 ۹- پاسخ آراستند ناموران  
 ۱۰- شرط ما با تو در خداوندی  
 ۱۱- چون فرمان ماشدی بر تخت  
 ۱۲- نیست بازی ز شیر بردن تاج  
 ۱۳- شرط او را بجای خویش آریم  
 ۱۴- گر بترسد سریر عاج تراست  
 ۱۵- گر شود چیر و تاج بردارد
- یک سخن بر شنوده (نوشته) نغز و دند  
 تاج بنهاد و زیر تخت نشست  
 که ازو جان بشیر بسپارم  
 تا شوم کشته در میان دوشیر  
 طعمه کز دهان شیر خورد  
 هیچکس نیست جز ملک بهرام  
 صاحب افسر جوان بهست که (از) پیر  
 نیستم شاه لیک (بلکه) شاه پرست  
 کای سر خسروان و تاج سران  
 نیست الا بدین خردمندی  
 هم بفرمان ما رها کن رخت
- تاچه شب بازی آورد شب داج  
 شیر بندیم و تاج پیش آریم  
 ور شود کشته نیز تاج تراست  
 وز ولایت خراج بردارد

(۲) یعنی پادشاه پیر تاج را رها کرد و پائین تخت نشست و گفت جان بهتر از تخت و تاج است . (۵) یعنی مرد زیرک طعمه را که باید از دهن شیر بیرون آورده و بخورد هرگز نخواهد خورد . در بعض نسخ (مرد زیرک چگونه سیر خورد) غلطت (۱۱) معنی چندبیت اینستکه چون فرمان ما بر تخت شده هم بفرمان ما باید فرود آئی نه برای خود پس اینک بر تخت بنشین و فرود میا زیرا تاج از میان دو شیر بردن کار بازی نیست و این کار سه صورت دارد که در دو صورت آن پادشاهی باست . (۱۵) معنی دویست اینستکه اگر چیره و غالب شده و شیر را بکشد سزاوار تاج و تخت است ولی هیات که بدین آرزو برسد . در بعض نسخ است (گر کشد شیر و تاج بردارد)

### (الحاقی)

چون که بهرام شرط گرد بشیر در چنین شرط بود نیست دلیر



- ۱- در خور تخت (تاج) و آفرین باشد      ایک هیهات اگر چنین باشد  
 ۲- ختم قصه بر این شد آخر کار      کانچه شرطست نگذرد ز قرار  
 ۳- روز فردا چو در شمار (قرار) آید      شاه با شیر در شکار آید  
 بر گرفتن بهرام تاج را از میان دو شیر

- ۴- با مدادان که صبح زرین تاج  
 ۵- کار داران و کار فرمایان  
 ۶- از عرب تا عجم سوار شدند  
 ۷- شیر داران دو شیر مردم خوار  
 ۸- شیر با شیر در هم افکندند  
 ۹- شیر داری ازان میانه دلیر  
 ۱۰- تاج زر در میان شیر سیاه  
 ۱۱- ماه با آواز طشت رسته ز میغ  
 ۱۲- میزدند آن دو شیر کینه سگال  
 ۱۳- یعنی این تاج ز را از ما که برد  
 ۱۴- آگهی شان نه زاهنین جگری  
 ۱۵- گرد بر گرد آن دو شیر عظیم  
 ۱۶- فتوی آن شد که شیر دل بهرام  
 ۱۷- گریستاند ز شیر تاج اوراست  
 کرسی از زرنهاد و تخت از عاج  
 هم قوی دست وهم قوی رایان  
 سوی شیران کار زار شدند  
 یله کردند بر نشانه کار  
 گور بهرام گور میکنند  
 تاج بنهاد در میان دو شیر  
 چون بکام دو اژدها یک ماه  
 نه بطشت تهی بطنت و تیغ  
 بر زمین چون دو (همچو) اژدها دنبال  
 غارت از شیر و اژدها که برد  
 شیر گیری و اژدها شکری  
 کس یک (دو) آماج که نگشت از بیم  
 سوی شیران کند نخست خرام  
 جام زرین و تخت عاج اوراست

(۴) تاج زرین صبح خورشید و تخت عاج وی سپیده دم و کرسی زر اشعه خورشید است . (۵) کار دار - کارگر و کارکن - کارفرما - سران لشکر و کشور .  
 (۷) شیر داران - شیربانان . (۹) شیرداری چنانک بود دلیر . نسخه (۱۱) وقتی ماه بخسوف میافتد عقیده عوام اینست که اژدها او را گرفته و با آواز طشت مس او را رها میکند . از طشت اینجا مقصود آسمانست . یعنی ماه تاج شاهی ییانک طشت آسمان و تقدیر فلک و تیغ بهرام از دهان اژدها رست .

- ۱-ورنه از تخت رای بردارد  
 ۲-شاه بهرام ازین قرار نگشت  
 ۳-در در ودشت هیچ پشته نبود  
 ۴-سر صد شیر کننده بود زیال  
 ۵-آنکه صد شیر از وزبون باشد (آید)  
 ۶-در کمر چست کرد عطف (بند) قبا  
 ۷-بانك بر زد بتند شیران زود  
 ۸-چونکه شیران دلیریش دیدند  
 ۹-حمله بردند چون تنومندان  
 ۱۰-تاسر تاجور بچنك آرند  
 ۱۱-شه بتادیبشان چو رای افکند  
 ۱۲-پنجه شان پاره کرد دندان خرد  
 ۱۳-تاج بر سر نهاد و شد بر تخت

۱۴- بردن تاجش «ج» از میان دوشیر

### بر تخت نشستن بهرام بجای پدر

- ۱۵- طالع تخت و پادشاهی او  
 ۱۶- پیش از آن را صد ستاره شناس  
 ۱۷- اسدی بود کرده طالع تخت

(۲) تیزه دشت - دامن دشت . در بعض نسخ بجای تیزه ، کناره ، حوالی ،  
 کمینگ . تصرف کانبت . (۱۲) (پنجه بر کند و کرد دندان خرد) نسخه . سرشان پاره کرد  
 الخ - نسخه (۱۴) (برد چون تاج از میان دوشیر) نسخه . (۱۶) یعنی طالع بر تخت نشستن  
 او را را صد پیش از آن در برج اسد تعیین کرده بود .

### (الحاقی)

هر که او را خدای یاور شد بر همه دشمنی بظفر شد

- ۱- آفتابی در اوج خویش بلند
  - ۲- زهره در ثور و مشتری در قوس
  - ۳- در دهم ماه و در ششم بهرام
  - ۴- دست کیوان شده ترازو سنج
  - ۵- چون بدین طالع مبارك فال
  - ۶- از بسی لعل ریختن با در
  - ۷- گنجداران فزون زحد شمار
  - ۸- آنکه اول سریر شاهی داشت
  - ۹- چونکه دید آن شکوه بهرامی
  - ۱۰- اول او گفتش از کهان و مهان
  - ۱۱- و بدانش شه جهان خواندند
  - ۱۲- همچنین هر که آشکار و نهفت
  - ۱۳- شاه چون سر بلند عالم گشت
  - ۱۴- خطبه عدل خویشتن بر خواند
- در قران با عطارش پیوند  
خانه از هر دو گشته چون فردوس  
مجلس آراسته بتیغ و بجام  
سخته از خاک تا به کیوان گنج  
رفت بر تخت شاه خوب خصال  
کشتی بخت (تخت) شد چو دریابر  
گنج بر گنج ساختند نثار  
بیعت شهری و سپاهی داشت  
کافر و تخت شد بدو نامی  
شاه آفاق و شهریار جهان  
خسروانش خدایگان خواندند  
آفرینی بقدر خود می گفت  
سر بلندیش از آسمان بگذشت  
لؤلؤ تر ز لعل تازه فشاند
- ### خطبه عدل بهرام گور

- ۱۵- گفت کافر خدای داد بمن
- ۱۶- بر خدا خوانم آفرین و سپاس
- ۱۷- پشت بر نعمت خدا نکنم
- ۱۸- تاج برداشتن ز کام (میان) دوشیر
- ۱۹- چون رسیدم بتخت و تاج بلند
- این خدا داد شاد باد بمن
- کافرین باد بر خدای شناس
- شکر نعمت کنه چرا نکنم
- از خدا دانم آن (این) نه از شمیر
- کارهایی کنم خدای پسند

(۱) یعنی پایداری طالع تخت وی از آن بود که آفتاب در اوج خویشتن با عطار قران داشت .  
(۲) یعنی ماه در برج دهم که دی می باشد و بهرام که مریخ باشد در برج ششم که سنبله است جای گرفته  
و ماه بجام و مریخ با تیغ مجلس آرا بودند. (۴) یعنی کیوان در میزان بود و ترازو گنج - سنجی میکرد.

۱- آن کنم گر خدای بگذارد که زمن هیچکس نیازارد

۲- بامن ای خاصگان در گه من راست خانه شوید چون ره من

۳- از کجی به که روی برتابید رستگاری برآستی یابید

۴- گر نگیرید گوش راست بدست ای بسا گوش چپ که خواهد خست

۵- روز کی چند چون برآسیم در انصاف و عدل بگشایم

۶- آنچه ما را فریضه افتادست ظلم را ظلم و داد را دادست

۷- تا بماند بجای چرخ کبود باد بر خفتگان دهر « خاك » درود

۸- بیش از اندازه سیاه و سپید زندگان را زما مان و امید « نوید »

۹- کار من جز درود و داد مباد هرک ازین شاد نیست شاد مباد

۱۰- چون شه انصاف خویش کرد پدید سجده شکر کرد هر که شنید

(۱) یعنی اگر خدا بخواهد و تقدیر بر خلاف نباشد . (۲) راست خانه - یعنی راست رو . مهره شطرنج هرگاه راست برود راست خانه است و شاه شطرنج همیشه راست حرکت میکند . یعنی مانند راه شاه که در خانه شطرنج راست است و مانند من که در پادشاهی راه راست میروم همه با من راست خانه و راست رو باشید . (۴) گوش - پاس و حفاظت و دست بمعنی مسند است . یعنی اگر برمسند وزارت و حکمرانی پاس راستی نکنید گوش چپ شما خسته و بریده خواهد شد بعضی نسخ جای خست (جست) است . (۶) (ظلم را جور و عدل را داد است) - نسخه (۷) ( از من افزون ز شکل چرخ کبود) نسخه (۸) عطف بر بیت سابق است یعنی بیش از شماره سیاه و سپید زندگان را از ما امان و نوید باد . (۹) درود - اینجا بمعنی آمرزش و بخشش است . در بعضی نسخ ( هر که یداد کرد شاد مباد ) تصحیح کاتبست

### (الحاقی)

مگر آن کو گناه کار بود دزد و خونری و راهدار (سزای دار) بود

نیست از هیچ مردمیم هراس  
اعتمادی نمیکنم بر کس  
بجز از مردم خدای شناس  
ببخشای اعتماد کردم و بس  
بجز از طاعتی که طاعت اوست  
هیچکس ندارم دوست

- ۱- يك دو ساعت نشست بر سر تخت پس بخاوت کشید از آنجا رخت  
 ۲- عدل میکرد و داد میفرمود خلق ازو راضی و خدا خشنود  
 ۳- انجمن ما بزرگواران کرد استواری به «بر» استواران کرد  
 ( چگونگی پادشاهی بهرام گور )

- ۴- چون ز بهرام گور تاج و سریر سازور گشت و شد شکوه پذیر  
 ۵- کمر هفت چشمه را در «بر» بست بر سر تخت هفت پایه نشست  
 ۶- چینی‌ئی بر برش «سرش» چوسینه باز رومی بر تنش بر رسم طراز  
 ۷- واو بخوبی ز روم باج ستان بنکوئی ز چین خراج ستان  
 ۸- چار بالش نهاده چون جمشید پنج نوبت رسانده بر خورشید  
 ۹- رسم انصاف در جهان آورد عدل را سر بر آسمان آورد  
 ۱۰- کرد با داد پروران یاری با ستمگاران ستمکاری  
 ۱۱- قفل غم را درش کلید آمد کامد او فرخی بدید آمد  
 ۱۲- کار عالم ز نو گرفت نوا بر نفسها گشاده گشت هوا  
 ۱۳- گاو نازاده گشت زاینده آب در جویها فزاینده  
 ۱۴- میوه‌ها بر درخت بار گرفت سکه‌ها بر درم قرار گرفت  
 ۱۵- حل و عقد جهان بدوشد راست دو هوایی زمملکت بر خاست  
 ۱۶- پادشه زادگان بهر طرفی یافتند از شکوه او شرفی

(۵) کمر هفت چشمه و تخت هفت پایه مخصوص پادشاهان بوده ( بر سر هفت پایه تخت نشست - نسخه. (۶) یعنی کلاه چینی‌ئی که در دورنگی و لطافت چون سینه باز بود و قبای رومی بر رسم و آیین زینت و طراز بر پیکر داشت. در شرفنامه گوید (شده سینه باز یعنی دورنگ) (۱۱) کامد او - مخفف چونکه آمد او میباشد. (۱۲) بر نفسها گشاده گشت هوا - یعنی تا آنوقت نفسها در سینه‌ها حبس بود و پس از آن مردم آزاد شده راه نفس‌ها گشوده گشت و نفسی براحت کشیدند.

- ۱- کارداران زحمل کشور او  
 ۲- قلعه داران خزینها بردند  
 ۳- هر کسی روزنامه «خویش» نو میکرد  
 ۴- او چو در کار مملکت پرداخت  
 ۵- کار بی رونقان بساز آورد  
 ۶- ستم گرگ برگرفت از میش  
 ۱- از سر فتنه برد مستیها  
 ۲- پایه گاه دشمنان بشکست  
 ۳- مردمی کرد در جهان داری  
 ۴- خصم را نیز چون ادب کردی  
 ۵- کادمی را بوقت پروردن  
 ۶- مردمی کرد و مردم اندوزی  
 ۷- دید کین خیل خانه خاکس  
 ۸- خویشتن را بعشوه گش میداشت  
 ۹- املاک بی تکیه را شناخته بود  
 حمل ها ریختند بر در او  
 قلعه را با کلید بسپردند  
 جان بتوقیع او گرو میکرد  
 هر کسی را بقدر پایه نواخت  
 رفتگانرا بملک باز آورد  
 باز را کرد با کبوتر خویش  
 کرد کوتاه دراز دستیها  
 بر جهان داد دوستان را دست  
 مردمی به ز مردم آزاری  
 ده «صد» بکشتی یکی نیازدی  
 کشتن اولی تر است از آزدن  
 هیچکس را نماند بی روزی  
 نارد الا غبار غمناکی  
 عیش خود را بعشوه خوش میداشت  
 تکیه بر ملک عشق «عیش» ساخته بود

(۱) یعنی کارداران و وزیران و حکمرانان از حمل کشور و آنچه کشور وی بدان آبتن بود بارها بر در او آورده و فرو میریختند. حمل در مصراع اول بفتح اول بمعنی آبتنی و در ثانی بکسر است بمعنی بار. (۲) یعنی قلعه داران و پاسبانان قلاع ملک قلعه ها و خزینه ها را با کلید بدو سپردند. (قلعه ها را کلید بسپردند) نسخه (۳) یعنی تمام فرمان داران و منشور داران شاهی روزنامه و فرمانهای خود را تازه کرده و بقیمت جان بتوقیع و امضای وی مسجل میساختند. (۸) (پایگاه همه بدان بشکست) - نسخه (۱۱) (بتر از کشتن آمد آزدن) - نسخه (۱۲) مردم اندوزی - کنایه از رضایت مردم و جلب خاطر و توجه دلهاست. (۱۴) (خویشتن را بنقد خوش میداشت) - عیش را در زمانه (عیش خود را بعیش) گش میداشت - نسخه (۱۵) یعنی ملک چهارا که قابل تکیه کردن نیست و بی تکیه است شناخته بود از آنسب تکیه بر ملک عیش و کامرانی کرده بود.

- ۱- روزی از هفته کار «شغل» ساز یگر د شش دیگر بعشقبازی کرد  
 ۲- نفس از عاشقی برون نزدی عشق را درزدی و چون نزدی  
 ۳- کیست کنز عاشقی نشان نیست هر که راعشقی نیست جانش نیست  
 ۴- سکه عشق شد خلاصه او عاشقان مونسان خاصه او  
 ۵- کمار و باری بر آسمان او را زیر فرمان همه جهان او را  
 ۶- او جهانرا بخرمی میخورد داد میداد و خرمی میکرد  
 ۷- گنج در حضرتش روانه شده غارت تیغ و تازیانه شده
- ۸- ملك ازو گرچه سبز شاخی داشت او چو خورشیدی فراخی داشت  
 ۹- مردمان «نش» از غرور نعمت و مال تکیه کردند بر فراخی سال  
 ۱۰- شکر یزدان زدل رها کردند شفقت از سینه‌ها جدا کردند  
 ۱۱- هر گهی کافریدگان خدای شکر نعمت نیاورند بجای  
 ۱۲- آن فراخی شود بر ایشان تنك روزی آرند لیک از آهن و سنك

(۱) یعنی هفته يك روز بکار میپرداخت و شش روز بعشق بازی مشغول بود .  
 در بعض نسخ (و ان دیگر هفته عشقبازی کرد) غلط است (۲) معنی دوبیت اینست که يك نفس از عاشقی دور نبود و دایم در خانه عشق را میزد و چگونه نزد که هر کرا عشق نیست جان نیست . (۵) یعنی شغل و کار و بار او که پادشاهی و عاشقی بود سر رفعت بر آسمان میسود و همه جهان زیر فرمانش بود . (۷) یعنی در حالتیکه تیغ و تازیانه برای گنج و در بودن اموال مردم در زمان وی غارت و نابود شده بود بمیل خاطر و رضای مردم و بسبب فراخی و فراوانی گنجهای زر و گوهر بسوی او از هر طرف روان بود .  
 (۸) یعنی ملك ایران گرچه بسبب وی سبز شاخ و بارور بود ولی او چون خورشید پس فراخ و بخشنده بود نه اینکه مانند سبز شاخ یاغبان تنها بردهد .

### (الحاقی)

آوردی جهان تیغ فراز بر تازیانه دادی باز

## صفت خشك سالی و شفقت بهرام

- ۱- سالی از دانه بر نرستن شاخ
- ۲- بر خورش تنگی آنچهان زدر راه
- ۳- تنگدل شد جهان از آن تنگی
- ۴- باز گفتند قصه با بهرام
- ۵- مردمان همچو گرك مردم خوار
- ۶- شاه چون دید قدر دانه بلند
- ۷- سوی هر شهر نامه فرمود
- ۸- تا امینان شهر جمع آیند
- ۹- با توانگر بنرخ در سازند
- ۱۰- وانچه ز انبارخانه ماند باز
- ۱۱- تا در ایام او ز بی خوردی
- ۱۲- آنچه از دانه بود در بارش
- ۱۳- اشترانش ز مرز بیگانه
- ۱۴- جهدمیکرد و گنج می پرداخت
- ۱۵- لاجرم چارسال بی برو کشت
- ۱۶- کارش آن بود کان کیائی یافت
- ۱۷- جمله خلق جان ز تنگی برد
- تنك شد دانه بر جهان فراخ
- کادمی چون ستور خورد گیاه
- یافت نان عزت گران سنگی
- که در آفاق تنگی است تمام
- گاه مردم خوردند و گاه مردار
- در انبار بر گشاد زبند
- که در او از ذخیره چیزی بود
- در انبار بسته بگشایند
- بیدرم «ینوا» رادهند و بنوازند
- پیش مرغان نهند وقت «گاه» نیاز
- کس نمیرد ز هی جوانمردی
- هر کسی میکشید از انبارش
- می کشیدند نو بنو دانه
- چاره کار «جان» هر کسی می ساخت
- روزی خلق بر خزینه نوشت
- از چنان پیشه پادشائی یافت
- جز یکی تن که او بتنگی مرد

(۳) در بعض نسخ ( یافت نان عزت سبك سنگی) غلطت (۹) یعنی از توانگر بنرخ ساخته و قیمت بگیرند و بنوارا رایگانی بدهند . (۱۰) انبار خانه - جایگاه انبار . (۱۲) یعنی هر چه از جنس دانه وجود داشت بار بسته و بار دانه را هر کسی از هر طبقه از انبار بیرون میکشید . ضمیر بارش بدانچه بر میگردد . (۱۶) یعنی از این بخشایش و مردم داری و رعیت پروری آنگونه شهنشاهی یافت . کی و کیا - بمعنی شهنشاهی و ملك الملوك است (۱۷) در بعض نسخ ( جمله خلق جهان ز تنگی برد - جز یکی تن کزین میانه ببرد ) تصرف کاتبست .



- ۱- شاه از آن مرد بینوا مرده  
 ۲- روی از آن رنج‌درخدای آورد  
 ۳- گفت گمای رزق بخش جانوران  
 ۴- بیکی قدرت خدائی خویش  
 ۵- ناید از من و گرچه کوشم دیر  
 ۶- توئی آن کز برات پیروزی  
 ۷- گرز تنگی‌تی «یکی» ز جانوران  
 ۸- کز حسابش (حیاتش) خبر نبود مرا  
 ۹- شاه چون شد چنین تضرع‌ساز  
 ۱۰- کاینزد از بهر نیک رائی تو  
 ۱۱- چون تو در چار سال خرسندی  
 ۱۲- چار سال «ساله» نوشته شد منشور  
 ۱۳- از بزرگان ملک او تا خرد  
 ۱۴- فرخ آنشه که او بنعمت و ناز  
 ۱۵- هر که میزاد در جهان میزیست  
 ۱۶- از خلاق که گشته بود انبوه  
 ۱۷- از صف‌ها ان شنیده ام تاری  
 ۱۸- بام بر بام اگر شدی خواهان
- تنگدل شد چو آب افسرده  
 عذر تقصیر خود بجای آورد  
 رزق بخشیدنت نه چون دگران  
 بیش را کم کنی و کم را بیش  
 کاهوئی را کنم بصحرا سیر  
 يك يك خلق را دهی روزی  
 مرد جرمی مرا نبود در ان  
 چونکه مرد او خبر چه سود مرا  
 هاتقی دادش از درون آواز  
 برد فترت ز بادشائی تو  
 مرده را ز فاقه نپسندی  
 کز دیار تو مرک باشد دور  
 کس شنیدم که چار سال نمرد  
 مرگ را داشت (دارد) از رعیت باز  
 دخل بی خرج شد ازین به‌چيست  
 بی‌عمارت نه دشت ماند ونه کوه  
 خانه بر خانه شد تنیده چونی  
 کوری از ری شدی با سپاهان

(۱۵) یعنی دخل ولادت از خرج مردن دور شد و بهتر ازین چیست . (۱۸) یعنی اگر يك شخص کور خواهان میشد که از ری تا اصفهان بر سر بام برود از بس عمارت بهم متصل بود میتوانست .

- ۱- گرترا این حدیث روشن نیست  
 ۲- بود نعمت خوردندگان بسیار  
 ۳- مردم ایمن شده بدشت و بکوه  
 ۴- بر کشیده صفی دو فرسنگی  
 ۵- حوضه می بگرد هر جوئی  
 ۶- هر کسی می خرید و تیغ فروخت  
 ۷- خلق یکبارگی سلاح نهاد  
 ۸- هر کس را بود برک عشرت (و) ساز  
 ۹- وانگه بر گش نبود شه فرمود  
 ۱۰- هر کسی را گماشت بر کاری  
 ۱۱- روز فرمود تا دو قسمت کرد  
 ۱۲- هفت سال از جهان خراج افکند  
 ۱۳- شش هزار اوستاد دستان ساز  
 ۱۴- گرد کرد از سواد هر شهری  
 ۱۵- تا بهر جا که رخت کش باشند  
 عهده بر راویست بر من نیست  
 لیک نعمت فزون ز نعمت خوار  
 ناز و عشرت کنان گروه گروه  
 بر بطی و ربابی و چنگی  
 مجلسی در میان هر کوئی  
 درع آهن دریدوزر کش دوخت  
 همه را تیغ و تیر رفت از یاد  
 عیش میکرد با تنعم و ناز  
 او زبخت و جهان از او خشنود  
 دادش از عیش روز بازاری  
 نیمه کسب و نیمه می خورد  
 بیخ هفتاد ساله غم بر کند  
 مطرب و پای کوب و لعبت باز  
 داد هر بقعه را ازان بهری  
 خلق را خوش کنند و خوش باشند

(۱) یعنی اگر این حدیث را باور نمیکنی و بنظرت محال می آید عهد بر راویست زیرا من از خود نمیگویم. این سخن گرترا روشن (این سخن گرترا معین نیست) نسخه (۶) یعنی شمشیر را فروخته و می خریدند و جوشن هارا دریده و جامه زرکش دوختند (۸) (هر توانگر که داشت مایه ساز) نسخه (۹) یعنی هر کس برک عیش و عشرت نداشت شاه برک او را میفرمود. (۱۰) معنی دویست اینست که هر کس را که بکاری میگماشت یک نیمه روز برای کار او مقرر بود و نیمه دیگر برای می خوردن.

### (الحاقی)

نخل تا نخل شاخ تر باشد	بر خرما فراخ تر باشد
خلق تا تک تک باشد خورد	بیش دخلی بود ز بیشی مرد
وانکه شد از توانگران درویش	شه درم دادش از خزانه خویش
هر کس را چنانکه درخور بود	کرد و خوردی بقدر او فرمود

۱- داشت دور زمانه طالع نور صاحب زهره زهره صاحب دور  
 ۲- در چنان دور غم کجا باشد که درو (برو) زهره کد خدا باشد

### داستان بهرام با کُنیزك خویش

۳- شاه روزی شکار کرد پسند در بیابان بست و کوه بلند  
 ۴- اشقر گور سم بصحرا تاخت شور میکرد و گور می انداخت  
 ۵- مشتری راز قوس باشد جای قوس او گشت مشتری پیمای (فرسای)  
 ۶- از سواران پره (راه) بسته بدشت رمه گور سوی شاه گذشت  
 ۷- شاه در مطرح ایستاده چو شیر اشقرش رقص بر (در) گرفته بزیر  
 ۸- دستش از زه نثار در میکرد شست (دشت) خالی وتیر پر میکرد  
 ۹- بر زمین زاهن بلا رك تیر گاهی آتش فکند و گه نخجیر  
 ۱۰- چون بودران گور و باد نابی آتشی باید از برای کباب  
 ۱۱- یاسج شه که خون گوران ریخت مگر آتش زهر آن انگیخت

(۱) مطابق علم نجوم ثورخانه زهره است پس اگر طالع زمانه ثور وزهره که ستاره مطربانست در برج ثور و خانه خود باشد دور دور شاد است نه غم. (۴) شیر میکشت و گور می انداخت. نسخه (۵) یعنی چون خانه شرف مشتری برج قوس است قوس و کمان شاه مشتری پیمای شد و شاه که در سعادت از مشتری بیش بود در خانه کمان جای گرفت. (۶) رسم شکار آنست که سواران اطراف کوه و دشت را دایره وار گرفته و کم کم دایره را تك کرده و شکار هارا بسوی شاه میرانند تا شکار کنند. یعنی از سمت سوارانی که پره و دایره کشیده بودند يك رمه گور بجانب شاه گذر کرد. (۷) مطرح کمنگاه شکار است که در آنجا شکارچی شکار را صید کرده و بر خاک طرح میکند یا آنکه تیر هارا بسوی شکار طرح میکند. (۸) یعنی دست وی بوسیله زه کمان در غلطان تیر بر سر گوران نثار میکرد. شست بمعنی دام و کمان و اینجا بمعنی کمان و فراوان بدین معنی استعمال شده. تیر پر کردن تیر بر کمان نهادنست چنانکه اکنون هم گویند تفنك را پر کرد. یعنی کمان را از تیر خالی کرده و باز تیر پر میکرد. (۹) یعنی از آهن تیر بلا رك که از سَنك آتش می انگیخت هم نخجیر انداز وهم آتش انگیز بود زیرا برای کباب کردن ران گور آتش ضرورت داشت. (۱۱) در بعض نسخ بجای یاسج (ناچنج) (بيلك) است.

### (الحاقی)

شاه چون شیر در فکندن گور هیش کرده چشم بدرا گور

- ۱- گرمی ناچخش بزخم درشت  
 ۲- وانچه زودر گذشت هم نگذاشت  
 ۳- داشت باخود کنیز کی چون ماه  
 ۴- فتنه نامی هزار فتنه در او  
 ۵- تازه روئی چو نو بهار بهشت  
 ۶- از گبینی بروغن آلوده  
 ۷- با همه نیکوئی سرود سرای  
 ۸- ناله چون بر نوای رود آورد  
 ۹- بیشتر در شکار و باده ورود  
 ۱۰- ساز او چنک و ساز خسرو تیر  
 ۱۱- گور برخواست از بیابان چند  
 ۱۲- چون در آمد گورتیز (گرم) آهنگ  
 ۱۳- تیر در نیم گرد شست نهاد  
 ۱۴- بر کفل گاه گور شد تیرش  
 ۱۵- در یکی لحظه زان شکار شکفت  
 پخته میکرد هر کرا میکشت  
 یا پیش کرد یا پیش بر داشت  
 چست و چابک بهمرکابی شاه  
 فتنه شاه و شاه فتنه بر او  
 گش خرامی چو باد برسر کشت  
 چرب و شیرین چو صحن پالوده  
 رود سازی برقص چابک پای  
 مرغ را از هوا فرود آورد  
 شاه از او خواستی سماع و سرود  
 این زدی چنک و آن زدی نخچیر  
 شاه بر گور گرم (تند) کرد سمند  
 تند شیری کمان گرفته بچنک  
 پس کمان در کشید و شست گشاد  
 بوسه بر خاک داد نخچیرش  
 چند را کشت و چند را بگیرفت

(۱) معنی دو بیت اینست که گرمی و حرارت ناچخ آتشین وی هر گوری را که میکشت پخته میکرد و هر گوری هم که از او در میگذاشت او را فرو گذار نکرده یا با شمشیر پی میکرد یا پی و دنبال او را میگرفت تا زنده نخچیرش کنند در بعضی نسخ (بشکاران درون (نرمی نکهتش) بزخم درشت، زنده میکرد هر کرا میکشت) غلطت .

(۶) صحن پالوده - یعنی مانند صحن و فضای ظرفی که پالوده در آن باشد چرب و شیرین بود .

(۱۰) یعنی در شکارگاه ساز بهرام تیر و نخچیر زدن و ساز و کار کنیزک فتنه نام چنک زدن بود . (۱۳) شست اول کمان و نیم گرد شست جائیست از کمان که سوار تیر را هنگام کشیدن کمان در آن جای میدهند و شست دوم انگشت ابهام است که پس از کشیدن کمان برای آنداختن تیر بر میگردد و میزند و ممکن است دوم هم بمعنی کمان باشد .



- ۱- وان کنیزك ز ناز و عیاری در ثنا کرد خویشتن داری  
 ۲- شاه یکماعت ایستاد صببور تا یکی گور شد روانه ز دور  
 ۳- گفت کای تنك چشم تاتاری صیدمارا بچشم می (در) ناری؟  
 ۴- صید ما کر صفت برون آید در چنان چشم تنك چون آید  
 ۵- گوری آمد بگو که چون تازم وز سرش تاسمش (دمش) چه اندازم  
 ۶- نوش لب زان مذش که خوی بود زن بدوزن گرافه (زیاده) گوی بود  
 ۷- گفت باید که رخ برافروزی سر این گور در سمش دوزی  
 ۸- شاه چون دید پیچ پیچی او چاره گرشد ز بد بسیچی او  
 ۹- خواست اول کمان گروهه چو باد مهره در کمان گروهه نهاد  
 ۱۰- صید را مهره درفکند بگوش آمد از تاب مهره مغز بجوش  
 ۱۱- سم سوی گوش بر دصید زبون تاز گوش آرد آن علاقه برون  
 ۱۲- تیرشه برق شد جهان افروخت گوش و سم را یکدیگر بردوخت  
 ۱۳- گفت شه با کنیزك چینی دستبردم چگونگی می بینی  
 ۱۴- گفت پر کرده شهریار این کار کار پر کرده کی بود دشوار

(۱) یعنی با اینکه چنان هنر شگفت را از شاه دید ثنا و آفرین نگفت .  
 (۲) ترك در تنك چشمی معروف است . یعنی ای ترك تنك چشم که صید ما بچشم تو در نمی آید البته باید در نیاید زیرا صید کردن ما بعدی بزرگ است که در حیز و صف نمی گنجد تا بچشم تنك تو چه رسد . (۸) پیچ پیچی بمعنی گره در گره و ناسازگار و پرنواز و غمزه است و در اشعار اساتید شاهد و دلبر را فراوان پیچ پیچی گفته اند  
 سنائی گوید . شاهد پیچ پیچ را چه کنی ای کم از هیچ هیچ را چه کنی  
 سعدی فرماید ، بدو گفت کای شاهد پیچ پیچ زیغما چه آورده گفت هیچ  
 کاتبان چون معنی پیچ پیچی را نفهمیده در شعر سعدی تصرف کرده و نوشته اند ( بدو گفت کای سنبک پیچ پیچ ) . (۹) کمان گروهه - کمان مخصوصی است که مهره گلین بدان میاندازند .

### (الحاقی)

چون سرو سم بهم بدوخت بتیر سرو سم درآمد آن نخچیر

- ۱- هر چه تعلیم کرده باشد مرد  
 ۲- رفتن تیر شاه بر سم گور  
 ۳- شاه را این شنیده (جواب) سخت آمد  
 ۴- دل بدان (بران) ماهی مدارا کرد  
 ۵- پادشاهان که کینه کش باشند  
 ۶- باچه آهو که اسب زین نکنند  
 ۷- گفت اگر مانمش ستیزه گریست  
 ۸- زن کشی که ارشیر مردان نیست  
 ۹- بود سرهنگی از نژاد بزرگ  
 ۱۰- خواند شاهش بنزد خویش فراز  
 ۱۱- فتنه بارگاه دوات ماست  
 ۱۲- برد سرهنگ داد پیشه ز پیش  
 ۱۳- خواست تا کار (کز کار) او پردازد  
 ۱۴- آب در دیده گفتش آن دلبنده  
 ۱۵- مکن ارنیستی تو دشمن خویش
- گرچه دشوار شد بشاید (تواند) کرد  
 هست از ادمان نه از زیادت زور  
 تبر تیز بر درخت آمد  
 کینه خویش آشکارا کرد  
 خون کنند آن زمان که خوش باشند  
 چه سگی را که پوستین نکنند  
 و رگش این حساب از آن بترست  
 که زن از جنس هم نبردان نیست  
 تند چون شیرو سهمناک چو گرگ  
 گفت رو «که برو» کار این آیز بساز  
 فتنه کشتن ز روی عقل رواست  
 آن ببری چهره را بخانه خویش  
 شمع وار از تنش سر اندازد  
 که این چنین نا پسند را پسند  
 خون من بیگانه بگردن خویش

(۲) ادمان مداومت در کار است . یعنی شاه بسبب ادمان صید و مداومت تیر اندازی سم گور را بگوشش دوخته و همه کس پس از ادمان از عهده چنان کار بر می آید . (۶) یعنی کدام آهوست که پادشاهان برای صید او اسب زین نمیکنند و کدام سگ است که عاقبت پوستش را با آنکه بکار پوستین نمی آید پوستین نخواهند کرد . در بعضی نسخ (جز خر) سگی را که پوستین نکنند ( غلطت  
 (۸) زن خود از جنس (زن چو از جنس) هم نبردان نیست - نسخه (۹) یعنی سرهنگی بود بزرگ نژاد . (۱۰) در بعضی نسخ بجای فراز (براز) غلطت . (۱۲) یعنی سرهنگ داد پیشه از پیش شاه کنیز را بخانه خود برد .

- مونس خاص شهریار منم  
 - تابدان حد که در شراب و شکار  
 - گر ز گستاخی که بود مرا  
 - شه ز گرمی سیاستم فرمود  
 - روز کی چند صبر کن بشکیب  
 - گر بدان گفته شاه باشد شاد  
 - ور شود تنگدل ز کشتن من  
 - تو ز پرسش رهی و من ز هلاک  
 - روزی آید اگر چه هیچکس  
 ۱- این سخن گفت و عقد بازگشاد  
 ۱- هریکی زان خراج اقلیمی  
 ۱- مرد سرهنک از ان نمونش راست  
 ۱- گفت ز نهار سر زکار مبر  
 ۱- گو من اینخانه را پرستارم  
 ۱- من خود آن چارها که باید ساخت  
 ۱- بر چنین عهد رفتشان سوگند  
 ۱- بعد یک هفته چون رسید بشاه  
 و ز کنیزانش اختیار منم  
 جز منش کس نبود مونس و یار  
 دیو باز بچه نمود مرا  
 در هلاکم مکوش زودا زود  
 شاه را گو بکشتمش بفریب  
 بکشم خون من حلات باد  
 ایمنی باشدت بجان و بتن  
 زاد سروی نیوقند بر (در) خاک  
 کانیچه کردی بخدمتت برسم  
 پیش او هفت پاره لعل نهاد  
 دخل عمان ز نرخ (خرج) او نیمی  
 از سر خون آن صنم برخاست  
 با کسی نام شهریار مبر  
 کار میکن که من بدین کارم  
 سازم از خواهدت زمانه نواخت  
 این زبیداد رست و آن ز گزند  
 شاه از او باز جست قصه ماه

(۵) یعنی از راه فریب بشاه بگو کنیز را کشتم . (۹) یعنی هر چند من امروز هیچکس  
 و زیون و گرفتارم ولی روزی خواهد آمد که خدمتی نسبت بتو انجام بدهم و بخدمت  
 کردن تو برسم . (۱۲) یعنی از آن سخن که نمونه راستی بود . (۱۳) یعنی بکنیزت گفت  
 که مشغول کار و خدمت خانه باش و سر از کار برمتاب و بیرون میر و اسم شاه را بزبان  
 میار و بگو من خادم این خانه ام تا کسی ترا نشناسد . (۱۴) کارمی کن (من کن) که من  
 براین (در این) کارم - نسخه



- ۱- گفت مه را باژهاها دادم      کشتم از اشك خونبها دادم  
 ۲- آب در چشم شهریار آمد      دل سرهنك با قرار آمد  
 ۳- بود سرهنك را دهی معمور      جایگاهی ز چشم مردم دور  
 ۴- کوشکی راست بر کشیده باوج      از محیط سپهر یافته موج  
 ۵- شصت پایه رواق منظر او      کرده جای نشست بر سر او  
 ۶- بود بر ادراوی همیشه جای کنیز      به-زیزان دهند جای عزیز  
 ۷- ماده گاوی دران دو روز بزاد      زاد گوساله لطیف نهاد  
 ۸- آنزبری چهره جهان افروز      بر گرفتگی بگردنش همه روز  
 ۹- پای در زیر او بیفشردی      پایه پایه بکوشك بر بردی  
 ۱۰- مهر گوساله کش بود بهار      ماه گوساله کش که دید؟ بیار  
 ۱۱- همه روز انزال سیم اندام      برد گوساله را ز خانه بیام  
 ۱۲- روزتاروز از این قرار نگشت      کارگر بود چون زکار نگشت  
 ۱۳- تا بجائی رسید گوساله      که یکی گاو گشت ششساله  
 ۱۴- همچنان آن بت گلندامش      بردی از زیر خانه بر بامش

(۱) یعنی فرمان شاه کشتم و پس از کشتن برای او گریسته اشك چشم خود را خونبهای او ساختم .  
 (۴) یعنی کوشکی که براستی از شدت اوج و بلندی امواج دریای محیط سپهر بر سرش روان بود. در بعض نسخ بجای راست (داشت) میباشد . (۷) زاد در مصراع دوم مخفف آزاد است - هر بی قیدی را آزاد گویند چون سرو که از کجی آزاد است اینجا هم گوساله چون از هر نقص و عیب بری بوده و بزشتی مقید نیست آزاد نامیده شده . (۱۰) در فصل بهار خورشید در برج ثور و گوساله جای دارد . یعنی مهر در فصل بهار گوساله بدوش میکشد ولی ماه گوساله کش کسی ندیده و اگر دیده است تو دلیل برای آن بیار . بیار بمعنی دلیل بیار چندین جا استعمال شده در مخزن الاسرار گوید .

کز همه مرغان تو خاموش سار      گوی چرا برده آخر بیار

- ۱- هیچ رنجش نیامدی زان بار زآنکه خو کرده بود با آن کار  
 ۲- هرچه در گاو گوشت میافزود قوت او زیاده تر میبود  
 ( مشورت کردن کنیزك با سرهنك در مهمانی شاه )  
 ۳- روزی آن تنك چشم بادل تنك بود تنها نشسته با سرهنك  
 ۴- چار گوهرز گوش گوهر کش بر گشاد آن انگار حورافش  
 ۵- گفت کاین تقدما پیر بفروش چون بها بستدی بیار خموش  
 ۶- گوسفندان خرو بخور و گلاب وانچه باید زقل و شمع و شراب  
 ۷- مجلسی راست کن چو روضه حور از شراب و کباب و قتل و بخور  
 ۸- شه چو آید بدین طرف بشکار از رکابش چو فتح دست مدار  
 ۹- دل در انداز و جان پذیری کن يك زمانش لکام گیری کن  
 ۱۰- شاه بهرام خوی خوش دارد طبع آزاد نازکش دارد  
 ۱۱- چون ببیند نیاز مندی تو سر در آرد بسر بلندی تو  
 ۱۲- بر چنین منظری ستاره سریر گاه شهش دهیم و گاهی شیر  
 ۱۳- گر چنین کار سودمند شود کار ماهر دو زو بلند شود  
 ۱۴- مرد سرهنك لعل ماند بجای کمانچنانش هزار داد خدای  
 ۱۵- رفت و از گنجهای پنهانی يك بيك ساخت برك مهمانی  
 ۱۶- خوردهای ملوك و ار سره مرغ و ماهی و گوسپند و بره  
 ۱۷- راح و ریحان که مجلس آراید نوش و نقلی که بزم را شاید  
 ۱۸- همه اسباب کار ساخت تمام تا کی آید بصید گه بهرام

(۱) هیچ رنجی نیامدش (نیافتی) زان بار - نسخه (۵) خموش - اینجا بمعنی پنهان و بی ماهر است . (۹) یعنی دل را تارکن و مقدم شاهرا که از جان عزیز ترست پذیر . (۱۱) یعنی چون نیاز ترا در مهمانی خود دید بدعوت مهمانی سردر آورده و ترا مفتخر و سر بلند میکند . (۱۴) یعنی مرد سرهنك لعل هارا از کنیز نگرفته و برجای خود که گوش کنیز است باقی گذاشت و از گنجهای پنهانی خود برك مهمانی را ساز کرد . (۱۶) (از اباهای خوب و پاک و سره) نسخه (۱۷) راح و ریحان - یعنی باده و گل .

## بردن سرهنك بهرام گور را بههمانی

- ۱- شاه بهرام روزی از سرتخت
  - ۲- بیشتر زانکه رفت وصید انداخت
  - ۳- چون بر آن ده گذشت کان سرهنك
  - ۴- دید نزهتگهی گران پایه
  - ۵- باز پرسید که این دیار کجاست
  - ۶- بود سرهنك خاص پیش رکاب
  - ۷- بر زمین بوسه داد و برد نماز
  - ۸- بنده دارد دهی که داده تست
  - ۹- شاه اگر جای آن (را) پسند کند
  - ۱۰- بی تکلف چنانکه عادت اوست
  - ۱۱- سر در آرد بدین دریچه تنك
  - ۱۲- دارم از داده عنایت شاه
  - ۱۳- باغ در باغ گرد بر گردش
  - ۱۴- گر خورد شاه باده بر سر او
  - ۱۵- گرد شه خانه را عبیر دهد
  - ۱۶- شاه چون دید کو زیکرنگی
- برد سوی شکار صحرا رخت  
 صید بین تا چگونہ صیدش ساخت  
 داشت آن منظر بلند آهنك  
 سبزه در سبزه سایه در سایه  
 ده خداوند این دیار کجاست  
 چون ز خسرو چنین شنید خطاب  
 گفت گای شهریار بنده نواز  
 لطفش (بزمش) از جرعه ریز باده تست  
 بنده پستی را (سر) بلند کند  
 سنت رأی با سعادت اوست  
 سر بلند جهان شود سرهنك  
 کوشکی بر کشید سر تا ماه  
 خلد مولی و روضه شاگردش  
 خاک بوسد ستاره بر در او  
 مگس شهد و گاو شیر دهد  
 پیش برد آن سخن بسرهنگی

(۲) یعنی پیش از آنکه برود و صیدی یندازد صید او را شکار کرد.

- (۶) در بعض نسخ بجای رکاب (رکیب) و بجای خطاب (عتیب) است (۹) یعنی اگر شاه برای جایگاه خود این ده را پسندد و بههمانی گراید بنده پستی را بلند کرده .  
 (۱۳) یعنی اطراف کوشك من همه باغ بر باغ و خلد برین بنده و روضه رضوان شاگرد اوست . (۱۴) یعنی اگر شاه بر سر این کوشك باده نوش شود ستاره بلند بر در این کوشك خاک بوسی خواهد کرد . (۱۵) یعنی مقدم شاه بحدی مایه سعادتست که گرد مقدمش بخانه عبیر میدهد و از فیض قدمش مگس شهد من شهد و گاو شیر خواهد داد .

- ۱- گفت فرمان تراست کبار بساز  
 ۲- داد سرهنك بوسه بر سر خاك  
 ۳- منظر از فرش چون بهشت آراست  
 ۴- چون شهنش ز صید گاه رسید  
 ۵- میزبان از نوردهای گزین  
 ۶- فرش بر فرش چند جامه نغز  
 ۷- زیر ختلی خرام شاه افکند  
 ۸- شاه بر شد بشصت پایه رواق  
 ۹- طرح کرده رخسار (رخ) خورنق را  
 ۱۰- میزبان آمد آنچه باید کرد  
 ۱۱- چون شاه از خوردهای خوشپرداخت  
 ۱۲- شاه چون خورد ساغری دوسه می  
 ۱۳- گفت کای میزبان زرین کاخ  
 ۱۴- لیکن این شصت پایه کاخ بلند  
 ۱۵- از پس شصت سال کز تو گذشت  
 تا ز نخچیر گه من آیم باز  
 رفت وزنگار کرد از آینه پاك  
 کرده زینتی که باید راست  
 باز چترش باوج ماه رسید  
 کسوت رومی و طرایف چین  
 کز فروغش گشاده شد دل و مغز  
 بر سر آن تار گوهر چند  
 دید طاقی بسر بلندی طاق  
 فرش افکنده چرخ ازرق را  
 از گلاب و بخور و شربت و خورد  
 می روان کرد و بزم شادی ساخت  
 از گل جبهتش بر آمد خوی  
 جایگاهت خوش است و برک فراخ  
 کاسمان بر سرش رود بکمند  
 چون توانی بزیر پای نوشت

(۲) یعنی از آینه خاطر کنیزك زنگار غم را بدین بشارت زدود . (۴) بازچتر - تمثال باز است که بر سرچتر شاهان از زر ساخته میشده و از خواص شاهان بوده . در خسرو شیرین فرماید . ( پیاز چتر عنقا را بگیرد - بناج زر ثریارا بگیرد ) .  
 (۵) یعنی از بافته های در نوردیده و پیچیده گزیده (۷) برسر - یعنی بعلاوه .  
 در بعضی نسخ ( زیر سم سمند ) جمله در پای اسب ( شاه افکند - بادگر چیزهای طبع پسند ) تصرف کاتبست . (۸) ( شاه بر شد بشصت پایه بام - کوشکی دید جمله سنك و رخام ) تصحیح کاتبست . (۹) یعنی رواقی که طرح خورنق دیگر ریخته و فروشکوهش آسمانرا بزیر افکنده بود (۱۱) ( می طلب کرد و بزم شاهی ساخت ) نسخه (۱۴) یعنی از بس بلند است آسمان باید باکمند بالای آن برود و بر سرش برسد .

- ۱- میزبان گفت شاه باقی باد  
 ۲- این زمن نیست طرفه من مردم  
 ۳- طرفه آن شد که دختر بست چوماه  
 ۴- نره گاوی چو کوه بر گردن  
 ۵- شصت پایه چنان برد یکدست  
 ۶- گاوی آنکه چه گاو چون پیللی  
 ۷- بخدا گرد در این (دیوار) سپاه کسی  
 ۸- زنی آنکه بشصت پایه حصار  
 ۹- چونکه سرهنک این حکایت گفت  
 ۱۰- گفت از اینگونه کار چون باشد  
 ۱۱- باورم ناید این سخن بدست  
 ۱۲- و آنکه از مردمیزبان درخواست  
 ۱۳- میزبان کاین شنید رفت بزیر  
 ۱۴- سیمتن وقت را شناخته بود  
 ۱۵- زیور و زیب چینیان بر بست  
 ۱۶- ماه را مشک راند بر تقویم  
 ۱۷- چشم را سرمه فریب کشید  
 ۱۸- سرو را رنگ ارغوانی داد
- کوثرش باده حور ساقی باد  
 از چنین پایه مانده کی گرم  
 نرم و نازک چوخز وقاقم شاه  
 آرد اینجا گه علف خوردن  
 که نسازد بهیچ پایه نشست  
 نکشد پیه خویش را میلی  
 از زمین بر گرایدش نفسی  
 بر برد چون عجب نباشد کار  
 شه سرانگشت خود بدنجان سفت  
 نبود ور بود فسوف باشد  
 تا نینم بچشم خویش نخست  
 تا کند دعوی سخن را راست  
 کرد (گفت) با گاو کش حکایت شیر  
 پیش ازان کار خویش ساخته بود  
 داد گل را خمار نرگس مست  
 غمزه را داد جادوئی تعلیم  
 ناز را بر سر عتیب کشید  
 لاله را قد خیزرانی داد

(۵) یکدست - پنی متصل و یکسره شصت پایه را طی میکنند. (۶) یعنی از فرط فریبی چندان پیه گرفته که يك ميل نمیتواند خود را بکشد. (۷) برگرایدش یعنی برداردش و بگراید. (۸) شه چو سرهنکش این حکایت گفت - سرانگشت را بدنجان (زیردندان) سفت (نسخه ۱۴) (زیور و زیب خویش ساخته بود) نسخه (۱۵) یعنی گل رخسار را بترگس چشم مست خمار داد. (۱۶) یعنی بر صفحه تقویم ماه رخسار خود مشک گیسو را پراکند. (۱۸) یعنی سرو قامت را از رخسار رنگ ارغوانی و لاله رخسار را از سرو قامت قد خیزرانی داد.

۱- در بر آمود سرو سیمین را بست بر ماه عقد پروین را

۲- تاج عنبر نهاد بر سر دوش طوق غنقب کشید تا بن گوش

۳- زنگی زلف و خال هندو رنگ هر دو بر يك طرف ستاده بچنگ

۴- فرقی از دانه‌های در خوشاب بسته گرد مه از ستاره نقاب

۵- گوهر گوش گوهر آویزش کرده بازار عاشقان تیزش

۶- ماهرا در نقاب کافوری بسته چون در سمن گل سوری

۷- چونکه ماه دو هفته از سرنواز کرد هر هفت از آنچه باید ساز

۸- پیش آن گاو رفت چون مه بدر ماه در برج گاو یابد قدر

۹- سر فرو برد و گاورا برداشت گاو بین تا چگونه گوهر داشت

(۲) یعنی از گیسو تاج عنبر بر سر دوش نهاد و طوق غنقب را تا بن گوش کشید.

(۳) هر دو با یکدیگر قفاده بچنگ - نسخه

(۴) زنان برای زینت فرق بندی از فرق سر تا زیر گلو و اطراف صورت می‌بسته اند

که در گوهر و سیم و زر در آن منسلک بوده و هنوز نمونه آن در زنان کوه نشین

و ارمنیان دیده می‌شود. (۵) گوهر اول بمعنی ذات واصل و گوهر دوم بمعنی لؤلؤ و یاقوت

و امثال آنست یعنی جوهر و ذات لطیف گوش گوهر آویزش بازار عاشقان را رواج

و رونق داده بود. ممکن است گوهر اول هم بمعنی لعل و یاقوت و لؤلؤ باشد.

(۶) نقاب کافوری - حریر سفید لطیفی است که بر صورت می‌افکنده اند و صورت

از پشت آن نمودار بوده و هنوز هم در زنان اروپا مرسوم است (۷) هر هفت -

هفت قلم آرایش زنان و عبارتست از حنا و وسه و سرخاب و سفیداب و سرمه و زرك

و هفتم را بعضی غایه و بوی خوش و بعضی خال عارض نوشته اند. (۸) خانه شرف

ماه برج ثور است. (۹) یعنی سر زیر شکم گاو فرو برده و گاورا برگردن برداشت

و رخساره وی مانند گوهر شجرای بود که با کار همراه باشد. معروفست که گاودریانی

گوهر شجرای با خود همراه دارد و شبها بنور آن چرا میکند.

درج یاقوت را بدر یتیم کرد چون سبب عاشقان بدو نیم

شه که نختش بود ز تخته عاج ناگزیرش بود ز تخت و زتاج

شه خال بر عقیق لبش مهر زنگی نهاده بر رطیش

- ۱- پایه بر (تا) پایه بر دوید بهام رفت تا تخت پایه بهرام  
 ۲- گاو بر گردن ایستاد پای شیر چون گاودید جست ز جای  
 ۳- در عجب ماند کاین چه شاید بود سود او بود و در نیافت چه سود  
 ۴- مه ز گردن نهاد گاو بزیر بکرشمه چنان نمود بشیر  
 ۵- کانچه من پیش تو بتهائی پیشکش کردم از توانائی  
 ۶- در جهان کیست کو بزور و برای از رواقش برد بزیر سرای  
 ۷- شاه گفت این نه زور مندی تست بلکه تعلیم کرده ز نخست  
 ۸- اندک اندک بسالهای دراز کرده بر طریق ادمان ساز  
 ۹- تا کنونش ز راه بیرنجی در ترازوی خویشتن سنجی  
 ۱۰- سجده بردش نگار سیم اندام با دعائی بشرط خویش تمام  
 ۱۱- گفت بر شه غرامتیست عظیم گاو تعلیم و گور بی تعلیم؟  
 ۱۲- من که گاوی بر آورم بر بام جز بتعلیم بر نیارم نام

(۲) شیر کنایه از شاه بهرامست . (۳) یعنی کنیز گاو بر بام آور سود

بهرام برد ولی چه سود که آنوقت پی به سود خود نبرد و بعد او را شناخت ،

(۵) معنی دو بیت اینست که گاوی که به تنهائی از زیر بیلا آورده و پیشکش تو ساختم کیست که بتواند بزور یا برای و تدبیر از بالا بزیر ببرد . (۱۱) یعنی گاو بر بام بردن مرا اگر شاه تعلیم بداند و گور افکندن خود را تعلیم نداند بر شاه غرامت بزرگی است .

شاه بهرام آن یگانه دهر کز جهان یافت رای و دانش بهر  
 پانخش داد کای بهشتی حور چشم بد باد از توان تو دور  
 نو که رشک بتان ناتاری روی نیکو و خلق و خوش داری  
 من بگویم که این توانائی چون میسر شدت ز دانائی  
 گاورا زان زمان که شیر مکید تاکنون کو بشکل پیل رسید

- |                                     |                               |
|-------------------------------------|-------------------------------|
| ۱- چه سبب چون زنی تو گوری خرد       | نام تعلیم کس نیارد برد        |
| ۲- شاه تشنیه ترك خود بشناخت         | هندوی کرد و پیش او در تاخت    |
| ۳- برقع از ماه باز کرد و چو دید     | زاشك بر مه فشاند مروارید      |
| ۴- در کنارش گرفت و عذران گبیخت      | و آن گل از رگس آب گل، میریخت  |
| ۵- از بدو نيك خانه خالی کرد         | با پریرخ سخن سگالی کرد        |
| ۶- گفت اگر خانه گشت زندانت          | عذر خواهم هزار چندانت         |
| ۷- آتشی گر زدم ز خود رایی           | من از آن سو ختم تو بر جایی    |
| ۸- چون زفته گران تهی شد جای         | پیش خود فتنه را نشاند از پای  |
| ۹- فتنه بنشست و بر گشاد زبان (دهان) | گفت کای (با) شهریار فتنه نشان |
| ۱۰- ای مرا کشته در جدائی خویش       | زنده کرده با آشنائی خویش      |
| ۱۱- غمت از من نماند هیچ بجای        | کوه را غم در آورد از پای      |
| ۱۲- خواست رفتن ز مهر بانی من        | در سر مهر زندگانی من          |
| ۱۳- شه چو بر گوش گورد در نخچیر      | آن سم سخت را بدوخت بتیر       |
| ۱۴- نه زمین کز گشادن شستش           | آسمان بوسه داد بر دستش        |

(۱) یعنی من از گاو بر بام بردن بلند نام نمیشوم و میگوئی تعلیم گرفته اما خودت که گوری خرد و کوچک را نسبت بگاو شکار میکنی کسی نمیتواند نام تعلیم ببرد.

(۲) یعنی برقع را گشوده و چون او را دید از شدت شوق اشکش بر رخسار ماهروی افشاند.

(۳) یعنی شاه او را در کنار گرفت و عذر خواهی کرد درحالتیکه کنیز گل رخسار از رگس چشم گلاب اشك میریخت . (۸) فتنه گران - در اینجا کنایه از اغیار است.

یعنی چون از بیگانه مجلس تهی شد کنیز فتنه نام را پهلوی خود نشانید

(۹) یعنی کنیز فتنه نام نشست و دهان گشوده و گفت ای پادشاهی که فتنه را بجای خود نشانیدی . فتنه نشان ایهام است و از آن معنای بید یعنی نشستن کنیز فتنه نام اراده شده نه خاموش کردن فساد و فتنه مملکت که معنای قریب است .

(۱۴) شست گشادن - کمان گشادن و بزه کردن کمان و رها کردن تیر از کمانست و در اینجا معنی فراموش کردن است . ممکن است شست گشادن (بمعنی انگشت) از تیر برداشتن باشد .



- ۱- من که بودم در آن پسند صبور  
 چشم بد را ز شاه کردم دور  
 ۲- هر چه را چشم در پسند آرد  
 چشم زخمی دراو گزند آرد  
 ۳- غنیم آمد که ازدهای سپهر  
 تهمت کینه بر نهاد بمهر  
 ۴- شاه را آنسخن چنان بگرفت  
 کز دلش در میان جان گرفت  
 ۵- گفت حقا که راست گوئی راست  
 بر وفای تو چند چیز گواست  
 ۶- مهرهائی چنان باول بار  
 عذرهائی چنین با آخر کار  
 ۷- ای هزار آفرین بر آن گهری  
 کارد از طبع اینچنین هنری  
 ۸- این گهر پاره گشته بود بسنک  
 گر نبودی حفاظ آن سرهنک  
 ۹- خواند سرهنک را و خوشدل کرد  
 دست در گردنش حمایل کرد  
 ۱۰- تحفه های بزرگوارش داد  
 بر یکی در عوض هزارش داد  
 ۱۱- از پس چند چیزهای لطیف  
 ری بدو داد بادگر تشریف  
 ۱۲- شد سوی شهرشادی انگیزان  
 کرد در بزم خود شکر ریزان  
 ۱۳- موبدان را بشرط پیش آورد  
 ماه را در نکاح خویش آورد  
 ۱۴- بود با او بلهو و عشرت و ناز  
 تا برین ابدین رفت روزگار دراز
- لشکر کشیدن خاقان چین به جنگ بهرام گور

۱۵- چون بر آمد ز ماه تاماهی نام بهرام در شهنشاهی

(۱) یعنی اینکه من از راه تعجب و پسند به تیراندازی شگفت شاه نگاه نکردم  
 خواستم چشم زخمی بشاه نرسد زیرا هر چه در چشم شگفت و پسندیده آید گزندی  
 از چشم بدان میرسد. (۳) یعنی غنیمت در این عمل از آن مرا دامگیر شد که  
 ازدهای ماه گیر آسمان مهر و محبت مرا بشاه از راه تهمت کینه نام نهاد.  
 (۷) یعنی هزار آفرین بر جوهر ذاتی چنین که اینگونه مهر آوری و عذر انگیزی  
 میتواند. (۱۰) یعنی برای يك دانه در و گهر وجود کنیز که از شکستن بسنک  
 نگاهداری کرده بود هزار در و گوهر بدو پاداش داد.

- ۱- دل قوی شد بزرگواران را      زنده شد نام نامداران را  
 ۲- زرد گوشان بگوشه‌ها مردند      سر بآب سیه فرو بردند  
 ۳- بود پیری بزرگ نرسی نام      هم لقب با برادر بهرام  
 ۴- هم قوی رأی و هم تمام (قوی) اندیش      کارها را شناخته پس و پیش  
 ۵- نسلش از نسل (تخم) شاه‌دارا بود      وین نه پنهان که آشکارا بود  
 ۶- شاه ازو یکزمان نبودی دور      شاه را هم رفیق و هم دستور  
 ۷- سه‌پسر داشت اوی و هر پسری      بسر خویش عالم هنری  
 ۸- آنکه مه بود ازان سه‌فرزندش      نام کرده پدر زراوندش  
 ۹- سه عیارش یکی بصد کرده      موبد موبدان خود کرده  
 ۱۰- غایت اندیش بود و راه شناس      یارسائیش را نبود قیاس  
 ۱۱- و اندگر مشرف ممالک بود      باج (باز) خواه همه مسالک بود  
 ۱۲- کرده شاه از درستی قلمش      نافذ الامر جمله عجمش  
 ۱۳- و آن سه‌دیگر بشغل شهر و سپاه      نایب (یبی) خاستر بحضرت شاه  
 ۱۴- سه برایشان عمل رها کرده      عاملان با عمل وفا کرده  
 ۱۵- او همه شب پیاده بزم افروز      عاملانش بکار خود همه روز  
 ۱۶- آسیاوار گرد خود میتاخت      هر چه اندوخت باز میانداخت  
 ۱۷- گرد عالم شد این حکایت فاش      تیز شد تیشه‌ها ز بهر تراش

(۲) زرد گوش - کنایه از مفسد و منافق و اب سیه علتی است که چشم را کور میکند و کنایه از طوفان هم هست .

(۱۳) سه‌دیگر - بمعنی سوم است و در زبان شعر اساتید قدیم فراوان این لفظ را بدین معنی آورده‌اند سعدی فرماید (سه دیگر آنکه دل دوستان نیازاری)

(۱۴) یعنی عاملان با عمل شرط وفا داری بجای آورده نه با پادشاه عمل فرمای .

(۱۶) یعنی شاه مانند آسیا هر چه از طرفی می‌اندوخت از طرف دیگر بازمی‌انداخت و می‌بخشید

(۱۷) یعنی تیشه‌های دشمنان برای تراشیدن و کندن پوست دولت و پادشاهی از وجود وی تیز شد .

- ۱- گفت هر کس که مست شد بهرام دین بدینار داد و تیغ بجام  
 ۲- با حریفان بمی در افتاده است حاصلش بادو خوردنش باده است  
 ۳- هر کسی را بر (بد) ان طمع برخاست که شود کار ملک بروی راست  
 ۴- خان خانان روانه گشت زچین تا شود خانه گیر شاه زمین  
 ۵- در رکابش چو اردهای دمان بود سیصد هزار سخت کمان  
 ۶- ستد از نایبانش شاه بقهر جماعه ملک ماوراء النهر  
 ۷- زاب جیحون گذشت و آمدتیز در خراسان فکند رستاخیز  
 ۸- شه چوزان ترک تاز یافت خبر اعتمادی ندید بر لشکر  
 ۹- همه را دید دست پرور ناز دست از این جنک داشته باز  
 ۱۰- وانک بودند سروران سپاه یکدلیشان نبود در حق شاه  
 ۱۱- هر یکی در نهفتهای نورد پیشرو کرده سوی خاقان مرد  
 ۱۲- طبع باشاه خویش بد کرده چاره ملک و مال خود کرده  
 ۱۳- گفته ما بنده نیکخواه توایم قصد ره کن که خاک راه توایم  
 ۱۴- شاه عالم توئی بما (زجا) بخرام پادشاهی نیاید از بهرام  
 ۱۵- تیغ اگر بایدت در او آریم ورنه بندش کنیم و بسپاریم  
 ۱۶- منهی زانکه نامه داند خواند این سخن را بسمع شاه رساند

(۲) حاصلش باد بودن . کنایه از اینست که اندوخته وی باد و خزانه اش تهی است و چیزی ندارد . (۴) خان خانان - لقب پادشاه چین و بمعنی شاهنشاه است . در بعض نسخ مصراع نوم (کرد سیصد هزار مرد گزین) . تصرف کاتب است (۱۱) یعنی در نامه هائی که نهفته نوشته و پیچیده و نوردیده بودند . (۱۵) یعنی اگر میخواهی او را بشمشیر خون میریزیم و اگر هم بخوای او را زنجیر کرده زنده تسلیم تو میکنم . (۱۶) یعنی منهی خبر دهنده و جاسوسی از آن قبیل کسان که نامه خواندن میدانند پس از خواندن نامه خبر را بشاه رسانید . در بعض نسخ بجای منهی (کاتب) تصرف کاتب است .

- ۱- شاه از ایرانیان طمع برداشت  
 ۲- خویشتن رفت و روی پنهان کرد  
 ۳- در جهان گرم شد که شاه جهان  
 ۴- مرد خاقان نبود و لشگر او  
 ۵- چون بخاقان رسید پیک درود  
 ۶- از کلاه و کمر تو داری بخت  
 ۷- خان خانان چو گوش کرد پیام  
 ۸- داشت از تیغ و تیغ بازی دست  
 ۹- غم دشمن نخورد و می میخورد  
 ۱۰- آنچه از خصم خویش نپسندید  
 ۱۱- شاه بهرام روز و شب بشکار  
 ۱۲- از سپهدار چین خبر میجست  
 ۱۳- کوز شاه ایمن است و فارغ بال  
 ۱۴- زانهمه لشگرش بگناه (بوقت) بسپج  
 ۱۵- هر یکی دیده (جلد) و از موده بچنگ  
 ۱۶- همه یکدل چو نار صد دانه
- مملکت را به نایبان بگذاشت  
 باچنان حربه حرب نتوان کرد  
 روی کرد از سپاه و ملک نهان  
 بهزیمت گریخت از بر او  
 که شه آمد ز تخت خویش فرود  
 پای در نه نه تاج مان و نه تخت  
 کز جهان نا پدید شد بهرام  
 فارغانه برود و باده نشست  
 کارهای نکردنی میکرد  
 کرد تا خصم او بر او خندید  
 قاصدانش روانه بر سر کار  
 تا خبر داد قاصدش بدست  
 شاه را سخت فرخ آمد فال  
 بود سیصد سوار و دیگر هیچ  
 بر زمین اثرها در اب نهنک  
 گر چه صد دانه از یکی خانه

(۲) یعنی با حربه وجود ایرانیان که بشاه بددل و بد اندیش بودند حرب و جنگ ممکن نبود. (۵) پیک درود یعنی قاصد تهنیت آور از طرف ایرانیان بخاقان چین. در بعض نسخ (پیک و درود) بظاهر تصحیح کاتبست. (۷) در بعض نسخ (چون شه چین شنید این پیام) تصرف کاتبست (۱۰) یعنی باده و رودی که از بهرام نپسندیده و بهمین سبب برار چیره شده بود خودش اختیار کرد تا سبب شکست و گریه او و خنده خصم گردید. (۱۵) دیده و از موده بچنگ یعنی جنگ دیده و جنگ آزموده. (۱۶) یعنی همه مانند نار صد دانه یکدل بوده و اگر چه صد دانه و صد عدد بودند چون دانه های انار از یک خانه بودند. یکدل بودن نار صد دانه، بدان مناسبت است که نار بشکل دلاست و صد دانه او در یکدل منزل دارند.

- ۱- شاه با خصم حقه (جفته) سازی کرد مهره پنهان و مهره بازی کرد  
 ۲- آتشی خواست خصم دودش داد خواب خرگوش داد و دودش داد  
 ۳- تیر خوش کرد بر نشانه او کاگهی داشت از فسانه او  
 ۴- بر سرش ناگهان شبیخون بردا کردا گردبالای هفت گردون بردا کردا  
 ۵- در شبی تیره کن سیه کاری کرد با چشمها سیه ماری  
 ۶- شبی از پیش برگرفته چراغ کوه و صحرا سیه تر از پرزاغ  
 ۷- گفتی صد هزار زنگی مست سو بسو میدوید تیغ بدست  
 ۸- مردم از بیم زنگی که دوید چشم بگشاد اگر چه هیچ ندید  
 ۹- چرخ روشن دل سیاه حریر چون خم رز سرش گرفته بقیر  
 ۱۰- در شبی عنبرین بدین خامی کرد بهرام جنک بهرامی  
 ۱۱- بر دلیران چین گشاد عنان حماه برگه بتیغ و گه بستان  
 ۱۲- تیر بر هر کجا زدی حالی تیر گشتی ز تیر خور خالی  
 ۱۳- از خندنگش که خاره رامی سفت چشم پرهیز دشمنان می خفت

(۱) حقه باز با مهره پنهان مهره بازی میکند بهرام هم مهره سیاه خود را پنهان کرده و با دشمن ناگهان مهره بازی مشغول شد. جفته سازی بمعنی فریب، دادنست در بعضی نسخ است

شاه با خصم خفته بازی کرد مهر بنهاد و مهره بازی کرد

(۵) یعنی در شب تیره که از سیاهکاری جنک در چشم دشمنان سیاه مار ترس آور بود

(۱۰) عنبرخام سیاه تر است از غیر خام. یعنی شب عنبرینی بدین خامی و سیاهی بهرام مانند بهرام فلک جنک و کینه آغاز کرد. بهرام فلک ستاره مریخ است که در نعوست

و خونریزی معروفست. (۱۲) یعنی تیر از تیر خور خالی شده و در میگذشت و به تیر خوار دیگر

میرسید یا بھاك می نشست با آنکه چون تیر خوار هلاك میشد تیر از تیر خوار که

عبارت از روان و جان وی باشد خالی و جدا میماند. (۱۳) یعنی چشم پرهیز کار

دشمن بخواب مرك میرفت یا چشم پرهیزش کور شده هدف تیز میگردد.

- ۱- زخم دیدند و تیر پیدا نی «نه»  
 ۲- همه گفتند کاین چه تدبیر است  
 ۳- تا چنان شد که کس بیک فرسنگ  
 ۴- او چو ابری بهر طرف میگشت  
 ۵- گشت چندان از آنسپاه بتیر  
 ۶- بر تن هر که رفت بیکانش  
 ۷- صبح چون تیغ آفتاب کشید  
 ۸- تیغ بیخون و طشت چون باشد؟  
 ۹- از بسی خون که خون خدایش مرد  
 ۱۰- و ز بسی تن که تیغ بی میکرد  
 ۱۱- تیر مار جهنده در پیگار  
 ۱۲- شاه بهرام در میان مصاف  
 ۱۳- تیغ اگر بر زدی بفرق سوار
- تیر پیدا وزخمی آنجا نی «نه»  
 تیر بی زخم و زخم بی تیر است  
 گرد میدان او نیامد تنک  
 دشت از و کوه و کوه از و شده دشت  
 که زمین نرم شد ز خون چو خمیر  
 رخت برداشت «بست» از تنش جانش  
 طشت خون آمد از سپهر پدید  
 هر کجا تیغ و طشت خون باشد  
 جوی خون رفت و گوی سرمیبرد  
 زهره صفرا و زهره قی میکرد  
 بد بود چون جهنده باشد مار  
 نوک تیرش چو موی موی شکاف  
 تا کمر گه شکافتی چو خیار

(۲) چون تیر بهرام از هدف ما درمیگذشت و بخاک می نشست زخمها  
 بی تیر و تیرها دور از زخم بود . (۳) در بعض نسخ (گرد میدان او نداشت درنگ)  
 تصرف است . (۴) یعنی دشت از پشته های کشته کوه شد و کوه چون با دشت مساوی  
 آمد دشت گردید . (۷) طشت خون - کنایه از شفق است . یعنی تیغ بی خون و با  
 طشت چگونه ممکن است تیغ و طشت هر کجا باشد خون هم هست از آن سبب طشت  
 آسمان و تیغ خورشید خون شفق همراه دارد . (۹) خون خدا - کیسه خون در پیکر او  
 جای دارد . (۱۰) پی بمعنی عصب و مخفف پای نیز میباشد و پی کردن قطع کردن  
 پای و از پای در افتادنست . یعنی از بس پیکر از پای در میآید زهره را از بیم  
 زهره ترکیده و آنرا با صفرا قی میکرد . (۱۱) یعنی تیر در پیکار چون مار جهنده  
 بود و مار جهنده بسیار بد و خطرناکست مار هنگام خشمناکی چنبر شده و جستن  
 میکند برای زدن . (۱۲) یعنی نوک تیرش که بیاریکی و تیزی موی بود اگر موی را  
 هدف میساخت میشکافت .

نیزه کرده زبان تیغ گرو      کاژدها را زند بیا و برو

- ۱- اور بتحریف تیغ دادی بیم  
 ۲- تیغ از اینسان وتیر از انسان بود  
 ۳- ترك از این (آن) تر کناز نا گه او  
 ۴- همه را در بهانه گاه گریز  
 ۵- آهن شه چو سخت جوشی کرد  
 ۶- شه نمودار فتح را بشناخت  
 ۷- درهم افکندشان بصدمه تیغ  
 ۸- لشگر خویش را به پیروزی  
 ۹- باز کوشید تا سری بزیم  
 ۱۰- حمله بردند جمله پشتا پشت  
 ۱۱- لشگری بیشتر زريك و زخاک  
 ۱۲- میمنه رفت و میسره بگریخت  
 ۱۳- شاهرا در ظفر قوی شد دست  
 ۱۴- سختی پنجه سیه شیران
- مرد را کردی از کمر بدو نیم  
 شاید از خصم ازو هراسان بود  
 و آنچه زخم سخت بر ره او  
 تیغها کند گشت و تکها تیز  
 لشگر ترك سست کوشی کرد  
 تیغ «نیزه» میراند وتیر میانداخت  
 گفستی او باد بود و ایشان میغ  
 گفت هان روزگار و هان روزی  
 قدامت را ز جایگه «جای خود» بکنیم  
 شیر در زیر و اردها در مشت  
 گشت از صدمه های خویش هلاک  
 قلب در ساقه مقدمه ریخت  
 قلب و دارای قلب را بشکست  
 کوفته مغز نرم شمشیران

(۱) تحریف بمعنی تغییر از موضع است . یعنی اگر تیغ را از سر که موضع زدنت تغییر میداد و بتحریف بر کمر میزد دو نیم میکرد . (۳) یعنی سپاه ترك که همراه خاقان چین بود . چینانرا بمناسبت آنکه يك قسمت چین تركستان است ترك می گفته اند . (۴) یعنی تیغ جنك كندونك فرار تند شد . (۸) یعنی بهرام بلشگر پیروز خود گفت اینك روزگار پیروزی و اینك روزی شما از غارت اموال دشمن پس سخت بکوشید و هر يك سری از سران را بزید تا قلبگه را از جای بکنیم . (۱۰) ( حمله بردند داده پشت پشت ) تصرف است . (۱۱) یعنی بر اثر شیخون بهرام لشگر چین در همدیگر افتاده و از صدمه شمشیر های خویش همه هلاک شدند . (۱۲) میمنه و میسره و قلب و ساقه و مقدم تقسیمات لشگری قدیم است . (۱۳) یعنی قلبگاه لشگر و دارای قلب که خاقان چین باشد درهم شکست . ( قلب داران قلب را بشکست ) نسخه (۱۴) یعنی سیاه شیران لشگر بهرام با پنجه سخت مغز نرم شمشیران چین را فرو کوفت . نرم شمشیر کنایه از کند شمشیر است

- ۱- تیر چون مار بیوراسب شده  
 ۲- لشگر ترك را ز دشنه تیز  
 ۳- شاه چندان گرفت گوهر و گنج  
 ۴- گشت بافتح ازان ولایت باز  
 ۵- بر سر تخت «گاه» شد پیروزی  
 ۶- هر کسی پیش اوزمین میرفت  
 ۷- پهلوی خوان پارسی فرهنگ  
 ۸- شاعران عرب چو در خوشاب  
 ۹- شاه فرهنگ دان شعر شناس  
 ۱۰- کرد از آن گنج و آن غنیمت پر  
 ۱۱- در بدامن فشانند و زر بکلاه  
 ۱۲- داد چندان ز راز خزانه خویش
- زو سوار او فتاده اسب شده  
 تا بجیحون رسید گرد گریز  
 که دبیر آمد از شمار برنج  
 با رعیت شده رعایت ساز  
 بر جهان تازه کرد نوری  
 در خور «فتحش» فتح آفرین میگفت  
 پهلوی خواند بر نوازش چنگ  
 شعر خواندند بر نشید رباب  
 بیش از آن دادشان که بود قیاس  
 وقف آتشکده هزار شتر  
 بر سر موبدان آتشگاه  
 که بگیتی نماند کس درویش
- عتاب کردن بهرام باسران لشگر

- ۱۳- روزی از طالع مبارك بخت  
 ۱۴- هر کجا شاه و شهر یاری بود  
 ۱۵- همه در زیر تخت پایه شاه  
 ۱۶- شه زبان بر گشاد چون شمشیر  
 ۱۷- لشگر از بهر صلح باید و جنگ
- رفت بهرام گور بر سر تخت  
 تاج «تخت» بخشی و تاجداری بود  
 صف کشیدند چون ستاره و ماه  
 گفت کای میر و مهتران دلیر  
 کاین نباشد چه آدمی و چه سنك

(۱) بیوراسب - ضحاک است . یعنی تیر چون مار ضحاک زنده شده و از او سوار  
 افتاده و اسب نابود شده . (۷) معنی دو بیت اینست که شعرای پارسی فرهنگ و لغت و پهلوی خوان  
 با نوازش چنگ و شاعران عرب با نشید رباب در ستایش و تهنیت او شعر میخواندند .  
 (۱۷) کاین نباشد - یعنی اگر که این نباشد و لشگر در صلح و جنگ بکار نیاید آدمی  
 با سنك برابر است .



- ۱- از شما کیست کو بهیچ "بگناه" نبرد  
 ۲- من که از دهر بر گزیدمتان  
 ۳- کامد از هیچکس چنان کاری  
 ۴- از سر تیغتان بوقت گزند  
 ۵- یا که دیدم که پای پیش نهاد  
 ۶- این زند لاف کایرجی گهرم  
 ۷- این زگیو آن زرستم آرد نام  
 ۸- کس ندیدم که کار زاری کرد  
 ۹- خوشتر آن شد که هر کسی بنهفت  
 ۱۰- می خورد وز کسی نیاردیاد  
 ۱۱- گر چه من می خورم چنان نخورم  
 ۱۲- گر خورم حوضه می از کف حور  
 ۱۳- برق وارم بوقت بارش میخ
- مردی کان زمردم آید کرد  
 در کدامین مصاف دیدمتان  
 کاید از پر دلی و عیاری  
 بر کدامین مخالف آمد بند  
 دشمنی بست و کشوری بگشاد  
 وان بدعوی که آرشی هنرم  
 این بکنیت هزبر و آن ضرغام  
 چون گه کار بود کاری کرد  
 گوید افسوس شاه ما که بخفت  
 از چنین شه کسی نباشد شاد  
 که زمستی غم جهان نخورم  
 تیغم از جوی خون نباشد دور  
 یکی دست می بدیگر تیغ

(۲) معنی دویت اینست که من با اینکه شما را از دهر پردلی و عیاری برگزیدم در کدام جنگ دیدم که از شما کاری برآمده از مرد پردل و عیاری برآید .

(۵) یعنی آیا که را از شما دیدم که پای پیش نهاد و دشمنی را بست و کشوری را منخر ساخت

(۶) یعنی این يك میگوید که از نژاد ایرجم و دیگری لاف میزند که من آرشی هنرم و در گفتن همه گیو ورستم و هزبر و ضرغام هستم اما روز کار همه یکباره و بی هنر . (۷) (این زدستان ورستم آرد نام - این بگفتن هزبر و آن ضرغام) - نسخه

(۸) چونکه هنگام بود کاری کرد - نسخه (۹) یعنی خوشمزه تر از تمام کارها و بی هنرهای شما اینست که نکوش مرا هم پیشه کرده و میگوئید افسوس که شاه ما میخواره و بنواب غفلت است و از چنین شاه شادمان نیستیم . (۱۱) (گرچه می میخورم چنان نخورم - که غم کار همگان نخورم) - نسخه (۱۳) یعنی من چون برق هستم در هنگام بارش باران که در یک دست باران می و بدست دیگر شمشیر صاعقه دارم

نکنم نان هیچکس را خاص

باهمه این می که نیست خلاص

- ۱- می خورم کار مجلس آرایم تیغ را نیز کار فرمایم  
 ۲- خواب خرگوش من نهفته بود خصم را بیند ارچه خفته بود  
 ۳- خنده و مستیم بتأویست خنده شیر و مستی ییست  
 ۴- شیردز وقت خنده خون ریزد کیست کز پیل مست نگریزد  
 ۵- ابلهان مست و بیخبر باشند هوشیاران می دگر باشند  
 ۶- آنکه در عقل بستیش نبود می خورد لیک مستیش نبود  
 ۷- بر سر باده چونکه رای آرم تاج قبصر بزیر پای آرم  
 ۸- چون منش را باده تیز کنم بر سر خصم جرعه ریزم کنم  
 ۹- دوستانرا چو در می آویزم گنج قارون ز آستین ریزم  
 ۱۰- دشمنانرا گهی که بیخ زدم بکبابی جگر بسیخ زدم  
 ۱۱- نیک خواهان من چه پندارند کاختران سپهر بیکارند  
 ۱۲- من اگر چند خفته باشم و مست بخت بیدار من بکاری هست  
 ۱۳- بچنین خوابها که من مستم (هستم) خواب خاقان نگر که چون بستم

(۲) یعنی خواب من چون خواب خرگوش نهفته و پنهانست نه آشکارا و خرگوش وار در موقع خواب هم خصم را می بینم و بیدارم . خرگوش وقتی میخوابد چشمش بیدار و بازاست پس خواب وی پنهانست. (۸) منش بمعنی طبیعت و جرعه برخاک فشاندن رسم مبتلانت یعنی هنگام مستی خصم را چون خاک پست ساخته و ته جرعه را بر سر او میفشانم . (۹) یعنی آنگاه که درمیخواری دست میزنم برای دوستان از آستین گنج قارون میفشانم . (۱۰) یعنی آنگاه که درصدد ریشه کردن و بیخ زدن دشمن برمیآیم برای کباب بزم میگساری جگر آنانرا بسیخ میزنم. (۱۱) یعنی کسانیکه نیکخواهان منند هرگز نباید تصور کنند که اختران سپهر از یاری من دست کشیده و بیکارند زیرا من هر چند خفته و مست باشم اختران و بخت در سازش کار من بیدارند . (۱۲) (من اگر چند خفته باشم مست) نسخه (۱۳) یکی از جادویهای قدیم بسن خوابست که اگر کسی را خواب بند کنند بخواب نمی رود تا هلاک شود .

- |                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| ۱- بیگی (بچنین) پی غلط که افشردم | رخت هندونگر که چون برهم       |
| ۲- سک بود کو زانوانی خویش        | خوش (شب) نخسبند با سبانی خویش |
| ۳- ازدها گر چه خسبند اندر غار    | شیر تر بردرش نیابد بار        |
| ۴- شه چو این داستان خوش برگفت    | روی آزادگان چو گل بشکفت       |
| ۵- همه سر بر زمین نهادندش        | باسخی عاجزانه دادندش          |
| ۶- ک آنچه شه گفت با کمربندان     | هست پیرایه خردمندان           |
| ۷- همه را حرز جان وتن کردیم      | حلقه گوش خویشتن کردیم         |
| ۸- تاج بر فرق شه خدای نهاد       | کوشش خالق باد باشد بیاد       |
| ۹- سرورانی که سروری کردند        | با تو بسیار همسری کردند       |
| ۱۰- هیچکس با تو تاجور نشدند      | همه در سر شدند و سر نشدند     |
| ۱۱- آنچه ما بنده دیده ایم ز شاه  | کس ندیدست از سپید و سیاه      |
| ۱۲- دیورا بست و ازدها را سوخت    | پیل را کشت و کرگدن را دوخت    |
| ۱۳- شیر بگذار و گور نخچیرست      | دام و دد خود (هم) نشانه تیرست |
| ۱۴- بجز او کیست کو بوقت شکار     | گردن گور در کشد بکنار         |
| ۱۵- گاه سازد هدف ز خال پلنگ      | گاه دندان کند ز کام نهنک      |

(۱) غلط بودن پی فشاری بمناسبت اینست که سیصد مرد را با سیصد هزار برابر کرد و بیجنگ انداخت . یعنی در کار غلط و جنگ سیصد با سیصد هزار چون پی فشاری کردم از هندوی دزد چینی رخت هستی بفارت بردم پس اگر بصحیح و با سپاه گران پی فشاری کنم تمام جهانرا تسخیر خواهم کرد . (۴) (چون شه این داستان خود برگفت) نسخه (۱۰) یعنی با وجود تو هیچکدام بتاجوری نرسیدند و همه در سر ایفکار نابود شدند و سرآمد کشور نگشتند . ( هیچکس با تو تاجدار نشد - در دلیری ازین شمار نشد) نسخه (۱۳) گذار - اینجا بمعنی گذرانیدنست چنانکه گوئی تیرخاره گذار . یعنی شاه تیر از شیر گذراننده و گور شکارکن و دام و دد نشانه ساز است . در بعض نسخ ( شیر بگذار کوز (کانز) نخچیراست) تصحیح کاتبست .

- ۱- گه در ابروی هندچین فکند      گه بهندی سپاه چین شکند  
 ۲- گه ز فنفور باج (تاج) بستاند      گه ز قیصر خراج بستاند  
 ۳- گرچه شیر افکندان بسی بودند      کز دهن مغز شیر پالودند  
 ۴- شیر مرد اوست کو بسیصد مرد      قهر سیصد هزار دشمن کرد  
 ۵- قصه خسروان پیشینه      هست پیدا ز مهر و از کینه  
 ۶- گر بر آورد هر کسی (سرکشی) نامی      بود با لشگری بیامی  
 ۷- در مصافی چنین بچندان مرد      آنچه او کرد کس نیارد کرد  
 ۸- چون ز شاهان شمار بر گیرند      زو یکی با هزار بر گیرند  
 ۹- هر یکی را یکی نشان باشد      او بتنها همه جهان باشد  
 ۱۰- لخت بر هر سری «تنی» که سخت کند      چون در طارهش دولخت کند  
 ۱۱- تیرش ارسوی سنک خاره شود      سنک چون ریک پاره پاره شود  
 ۱۲- نوش بخشد بمهره مار سنان      مار گیرد باژدهای عنان  
 ۱۳- هر تنی کو خلاف او سازد      شمع وارش زمانه بگدازد

(۱) هندی در مصراع دوم بمعنی تیغ هندی است. یعنی گاهی از ترکتاز هند و تسخیر آن کشور بر ابروی هند چین می افکند و گاهی بتیغ هندی سپاه چین را درهم میشکند  
 (۴) قهر بمعنی مقهور است. یعنی با سیصد مرد سیصد هزار را مقهور کرد.  
 (۷) (آنچه او کرد کس نخواهد (نداند) کرد نسخه (۸) یعنی اگر شاهانرا بشمارند باید او را هزار شاه بشمار یاورند. (۱۰) لخت در مصراع اول بمعنی شمشیر و در مصراع دوم بمعنی لنگه در است و در همیشه دارای دولخت و دولنگه است. یعنی شمشیر بر هر سری بزند او را دو نیم کرده و مانند دولخت در میسازد. لخت بمعنی گرز و کارد قصابی در فرهنگها ضبط شده و از معنی شمشیر غفلت کرده اند در اینجا بمعنی شمشیر است زیرا گرز کسی را دو نیمه و دولخت نمیکند. (۱۲) مهره مار در افسانه های قدیم برای دفع زهر و جادو بکار میرفته. یعنی سنان وی چون مهره مار نوش بخش کشور است و دفع کننده زهر دشمن و عنان اسب ازدها شکل وی روی مهر طرف کند مار دشمن را شکار میکند. (۱۳) (استخوانش چو مغز بگدازد) - نسخه

- ۱- سر که بر تیغ او برون آید      زان سر البته بوی خون آید  
 ۲- مستی او نشان هشیاریست      خواب او خواب نیست بیداریست  
 ۳- وان زمانی که می پرست شود      او خورد می عدوش مست شود  
 ۴- اوست از جمله خلق داناتر      بر همه نیک و بد توانا تر  
 ۵- کاردان اوست در زمانه و بس      نیست محتاج کاردانی کس  
 ۶- تا زمین زیر چرخ دارد پای      بر فلک باد حکم او را (بر) جای

- ۷- هم زمین در پناه سایه او      هم فلک زیر تخت پایه او  
 ۸- کاردانان چو این سخن گفتند      پیش یاقوت کهر با سفتند  
 ۹- شاه نعمان ازان میان برخاست      بزم شه را با فرین آراست  
 ۱۰- گفت هر جا که تخت شاه رسد      گرچه ماهی بود بماء رسد  
 ۱۱- آدمی کیت تا بتارک شاه      رات یا کج کند حساب کلاه  
 ۱۲- افسر ایزد نهاد بر سر تو      سبز باد از سر تو افسر تو  
 ۱۳- ما که مولای بارگاه توایم      سرور از سایه کلاه توایم  
 ۱۴- از تو داریم هر چه ما را هست      بر تر و خشک ما تو داری دست  
 ۱۵- از عرب تا عجم بمولائی      سر فشانیم اگر بفرمائی  
 ۱۶- مدتی هست گز هنرمندی      بر در شه کنم کمر بندی

(۱) یعنی سری که بر خلاف شمشیر وی از در سرکشی برون آید از او بوی خون میآید و البته در خون خود خواهد غلطید . (۸) یعنی پیش یاقوت گفتار بهرام سخنهای کهر بائی سفتند. (۱۱) یعنی حساب کج و راست کلاه شاه خدائیت و از حیز قدرت آدمی افزونست. (۱۵) مولائی اینجا بمعنی بندگیست. در بعض نسخ ( از عرب تا عجم غلام توایم - بنده بارگاه نام توایم ) تصرف کاتبست .

- ۱- چون شدم سر بزرك در گاهش
- ۲- گر مثالم دهد بمعذوری
- ۳- لختی از رنج ره بر آسایم
- ۴- گر نه تا زنده ام بخدمت شاه
- ۵- شاه فرمود تا ز گوهر و گنج
- ۶- آورد تحفه های سلطانی
- ۷- حمل داران در آمدند بکار
- ۸- زر بخروار و مشك ناهه بکیل
- ۹- مرتفع جامه های قیمت مند
- ۱۰- تازی اسبان پارسی پرورد
- ۱۱- تیغ هندی و درع داودی
- ۱۲- لعل و در بیش از آنکه قدر و قیاس
- ۱۳- گوهر آموده تاجی از سر خویش
- ۱۴- داد تا از آن دهش رخس رخشید
- ۱۵- با چنین نعمتی ز در گه شاه
- یافتم راه توشه از راهش
- تا بخانه شوم بدستوری
- چون رسد حکم شاه باز آیم
- سر نگردانم از پرستش گاه
- دست خازن شود جواهر سنج
- مصری و مغربی و عمانی
- حمل بر حمل ساختند شمار
- وز غلام و کنیز چندین خیل
- بیشتر ز آنکه گفت شاید چند
- همه دریا گذار و کوه نورد
- کشتی جود راند بر جودی
- دانش در فروش و لعل شناس
- باقبائی زد دخل شوستر (عمان) بیش
- وز یمن تا عدن باو بخشید
- رفت نعمان چو زهره از بر ماه

(۲) یعنی اگر مرا معذور داشته و مثال و فرمان رجعت دهد بسوی خانه خود با دستور و اجازه برگردم . (۳) ( روزکی چند را بر آسایم ) نسخه (۵) ( شاه فرمود کز خزانه و گنج ) نسخه (۷) حمل داران - بمعنی بار و حمل داران شاه که از هر جنس و هر چیز بار بار و حمل حمل در مخزن داشتند (۸) ( زر بخروار بود و مشك بکیل ) زر بخروار و ناهه مشك بکیل ) نسخه (۱۱) یعنی کشتی جود بهرام زر و مشك و اسب و جامه و تیغ هندی و درع داودی بر کوه جودی وجود نعمان راند . کوه جودی گوهی است که کشتی نوح پس از طوفان بر آن قرار گرفت . (۱۲) دخل شوستر و خوزستان ضرب المثل بوده . در خسرو شیرین فرماید ( بیوسی دخل خوزستان حریده ) یعنی تاج گوهر آموده خاصه خویش را باقبائی سنگین قیمت بدو داد . (۱۵) ( با چنین نعمتی بحشمت و جاه - رفت نعمان منذر از در شاه ) نسخه

## خواستن بهرام دختر شاهان هفت اقلیم را

- |                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| ۱- شه بناز و نشاط شد مشغول      | کنز ده و گیر گشته بود ملول  |
| ۲- کار هر يك چنانکه بود بساخت   | پس بتدبیر کار خود پرداخت    |
| ۳- بفرآغت بکام دل بنشست         | دشمنان زیر پای ومی در دست   |
| ۴- یادش آمد حدیث آن استاد       | کان صفت کرده بود پیشین یاد  |
| ۵- وان سراچه که هفت پیکر بود    | بلکه ارتنك هفت کشور بود     |
| ۶- مهر آن دختران حور سرشت       | در دلش تخم مهربانی کشت      |
| ۷- کورش آنگه ز هفت جوش نشست     | کامد آن هفت کیمیاش بدست     |
| ۸- اولین دختر از نژاد ککیان     | بود لیکن پدر شده ز میان     |
| ۹- خواستش با هزار خواسته بیش    | گوهری یافت هم ز گوهر خویش   |
| ۱۰- پس بخاقان روانه کرد برید    | برخی از مهر و برخی از تهدید |
| ۱۱- دخترش خواست با خزانه و تاج  | بر سر هر دو هفت ساله خراج   |
| ۱۲- داد خاقان خراج و دختر و چیز | حمل دنیا را و گنج گوهر نیز  |

(۱) ده و گیر - کنایه از جنک است . فردوسی فرماید (تضا گفت گبرو قدر گفت ده ) (۵) ارتنك - نگارخانه و کتاب مانی نقاش که پراز نقش و نگار و تصویر بود . (۷) کورش - مخفف کوره اش میباشد و کوره تابی از لوازم کیمیا گریست . یعنی کوره هوسوی آنگاه از هفت جوش و زبانه و شعله فرو نشست که هفت کیمیای نایاب وجود هفت عروس را بدست آورد . (۹) خواست بمعنی زرو مال است یعنی اورا با هزاران زرو مال خواست و گوهر وجود اورا که با خودش هم گوهر و ازیک اصل کیانی بود بدست آورد . (۱۱) بر سر - اینجا بمعنی بعلاوه است .

- ۱- وانگهی ترکتاز کرد بروم  
 ۲- قیصر از بیم بر نزد نفسی  
 ۳- کس فرستاد سوی مغرب شاه  
 ۴- دخت او نیز در کنار آورد  
 ۵- چون سهی سرور برد ازان بستان  
 ۶- دختر رأی را بعقل و برای  
 ۷- قاصدش رفت وخواست ازخوارزم  
 ۸- همچنان نامه کرد بر (با) سقلاب  
 ۹- چون ز کشور خدای هفت اقلیم  
 ۱۰- از (در) جهان دل بشادمانی داد

### صفت بزم بهرام در زمستان و ساختن هفت گنبد

- ۱۱- روزی از صبح (نور) فتح نورانی  
 ۱۲- فرخ و روشن و جهان افروز  
 ۱۳- شب بخوبی چو روی دلبدان  
 ۱۴- روزخانه نه روز بستان بود  
 ۱۵- شمع و قندیل باغها مرده  
 ۱۶- بانك دزدیده بلبلان را زاغ

(۳) زرمغربی- زرخالص. در بعض نسخ (تا فرستد عروس را بر گاه) تصرف کاتبست.  
 (۵) یعنی چون بهرام از بوستان شاه مغرب سهی سرور آورد روی بسوی هندوستان آورد.  
 (۶) رای - لقب پادشاهان هندوستان . (۱۳) یعنی شاه با خردمندان مجلسی  
 بخوبی مانند روی دلبدان بیاراست . (۱۴) یعنی بسبب آغاز زمستان آنروز روز  
 عیش در خانه بود نه در بستان . (۱۶) یعنی زاغ آوازه بلبلان را دزدیده و چون  
 دزدان ماهر برای پی گم کردن بانك بر آورده که دزد را در باغ بگیرد یا آنکه دزد را در  
 در باغ بانك رهاوه در انداخته .



- |                                 |                           |
|---------------------------------|---------------------------|
| ۱- زاغ جز هندوی نسب نبود        | دزدی از هندوان عجب نبود   |
| ۲- زاغ مانده بیاباغ بی بلبل     | خار مانده بیادگار از گل   |
| ۳- داده نقاش باد شبگیری         | آب را حلقه‌های زنجیری     |
| ۴- تاب سرما که برداز آتش تاب    | آب را تیغ و تیغ را کرد آب |
| ۵- دمه پیکان (سوهان) آبدار بدست | چشم راست و چشمه را می بست |
| ۶- شیر در جوش چون پنیر شده      | خون در اندام زمهریر شده   |
| ۷- کوه قاقم زمین حواصل بوش      | چرخ سنجاب در کشیده بدوش   |
| ۸- ر بهائم ددان کمین کرده       | پوست کننده پوستین کرده    |
| ۹- رستنی در کشیده سر بزمین      | نامیه گشته اعتکاف نشین    |
| ۱۰- کیمیا کاری جهان دورنگ       | لعل آتش نهفته در دل سنک   |

(۱) یعنی زاغ بسبب سیاهی نسب از هندوی سیاه دارد و دزدی از هندوان سیاه عجب نیست . (۲) یعنی باد شبگیر نقاش آما نقش حلقه زنجیر بر روی آب میکشد و ایجاد خطوط و دوائر از امواج میکرد . (۳) تیغ اول بمعنی شمشیر و دوم روشنی و شعاع و تیغ خورشید . تاب سرما - بمعنی قدرت و توانائی سرما و تاب آتش حرارت و سوزندگی . یعنی قدرت سرما که آتش را هم سرد میساخت آب را از یخ بندی شمشیر میکرد و شعاع و تیغ خورشید را بزاله و آب تبدیل میساخت . (۴) دمه - باد و برف درهم آمیخته . دمه در بیابان چشم را سفینه و نابینا میکند و چشمه سار کوها را از انباشتن برف مسدود میسازد . (۵) یعنی شیر در حالتیکه بر سر آتش میجوشید از تاب سرما یخ کرده و چون پنیر سخت و منجمد میشد و خون گرم در اندام سرد و زمهریر میگردد . (۶) یعنی کوه از برف پوست قاقم و زمین پر حواصل پوشیده و چرخ پوستین سنجاب ابر از سرما بدوش کشیده بود . (۷) دد - جانور درنده و بهیمه چارپایان - یعنی درندگان از سرما بر بهائم کمین کرده و پوست آنانرا برکنده و پوستین کرده بودند . در بعضی نسخ ( پوستهاکنده پوستین کرده ) تصرف کاتبست (۸) یعنی از سرما رستنی نرسفته و در خاک پنهان شده و قوه نامیه در گوشه معتکف گردیده و اشجار از نمو باز مانده بودند . (۹) یعنی کیمیاگری جهان دورنگ که از برك خزان زر میساخت آتش را لعل وار در دل سنک پنهان و دست همه کس را از آن کوتاه داشته بود

- |                                 |                            |
|---------------------------------|----------------------------|
| ۱- گل ز حکمت بکوره بوده         | گل حکمت بسر بر (در) اندوده |
| ۲- زبیه‌های آب‌گینه آب          | تخته بر تخته گشته قره‌ناب  |
| ۳- در چنین فصل تابخانه شاه      | داشته طبع چار فصل نگاه     |
| ۴- از بسی بویهای عطر (مغز) آمیز | معتدل گشته باد برف انگیز   |
| ۵- میوه‌ها و شرابه‌های چو نوش   | مغز را خواب داده دل راهوش  |
| ۶- آتش انگیزخته ز صندل وعود     | دود گردش چو هندوان بسجود   |
| ۷- آتشی زو نشاط ز پشته          | کان گوگرد سرخ زردشتی       |
| ۸- خونی از جوش منعقد گشته       | پرنیانی بخون در آغشته      |
| ۹- فندق ری زك داده عنابش        | گشته شنگرف سوده سیمابش     |

(۱) مقصود از گل - در اینجا گلی است که گلاب از آن بگیرند و پوده - کهنه است و گل حکمت گلی است که کیمیاگران و زرگران بر سر بوته می بندند . یعنی گل به تقضای حکمت برای دفع گزند سرما از خود در کوره کهنه پنهان شده و سر کوره را با گل حکمت که بسیار سخت و محکم است اندوده ساخته . در بعض نسخ بجای کوزه (کوزه) بی تناسب است زیرا گلاب در کوره گرفته میشود نه کوزه . (۲) از آبگینه جوی و حوض و از زبیه‌ها آب مقصود است و کلمه آب در آخر مصراع عطف تفسیر می‌باشد . یعنی زبیه‌های آب روان در آبگینه جوی ورود تخته تخته یخ بسته و قره‌ناب شده (۳) تابخانه - خانه و اطافی است که در زمستان چون حمام زمین و دیوار آنرا محجوف ساخته و آتش در جوف آن می‌افروزند تا گرم شود . معنی سه‌بیت اینست که تابخانه زمستانی شاه طبع چهار فصل سال را نگاه داشته و هر چیز را جع بهره‌فصل در آن بها بود و از بویهای خوش که بر آتش جای داشت اذ برف انگیز را چون باد بهار معتدل ساخته و از سردی انداخته بود . (۴) یعنی دود سیاه صندل وعود گرد آتش چون هندوی سیاه آتش پرست بسجده بود . در بعض نسخ بجای انگیزخته ( افروخته ) است (۷) یعنی آتشی که پشیمان نشاط و شادی بود . گوگرد سرخ زردشتی آتش است . (۸) توصیف آتش است - یعنی پاره‌های آتش گویی خونی بود که بسبب جوشانیدن منعقد شود با پرنیانی که در خون آغشته گردد . (۹) صندل وعود یا زغال را تشبیه بفندق سیاه و آتش را بعناب تشبیه کرده یعنی صندل یا زغال با آتش بدل شده فندق بود که رنگ عناب گرفته و مغز سیمابی آن فندق بشنگرف سوده مبدل شده بود .

- ۱- سرخ‌سیبی دل از میان‌کننده بدلش (بدل) ناردانه آکنده  
 ۲- کهربائی ز قیر کرده خضاب آفتابی ز مشک بسته نقاب  
 ۳- ظلمتی کشته از نواله نور لاله رسته از گلاله حور  
 ۴- ترکی از اصل رومیان نسبش قره‌الین هندوان لقبش  
 ۵- مشعل یونس و چراغ کلیم بزم عیسی و باغ ابراهیم  
 ۶- شوشهای ز کال مشکین رنگ گرد آتش چو گرد آینه‌زنک  
 ۷- آن سیه رنگ و این عقیق صفات کان یاقوت بود در ظلمات  
 ۸- گوهرش داده دیدها را قوت زرد و سرخ و کبود چون یاقوت  
 ۹- نو عروسی شراره زیور او عنبرینه ز کال در بر او

(۱) یعنی پاره‌های آتش مانند سرخ سیبی بود که دل سیاه از میان آن‌کنده و از ناردانه سرخ که دانه‌های انار است آکنده شده باشد (۲) یعنی صندل و زغال‌نیم سوز چون کهربائی بود که از قیر خضاب کرده یا آفتابی که از مشک نقاب بسته باشد. ممکن است از قیر و مشک دود صندل و عود مقصود باشد. (۳) یعنی صندل نیم سوز قسمت سیاهش ظلمتی بود از نواله زیاد نور گلوگیر کشته و خونین شده و قسمت آتشش لاله بود از گلاله گیسوی مشکین حور رسته و بردیده. (۴) یعنی آتش از روشنی گوئی ترکی بود رومی نژاد و لقبش قره‌الین هندوان. چون هندو آتش پرست است (۵) یعنی آتشی که بنور آن یونس در بطن ماهی قمر دریاها را میدید و کلیم بسبب پیدایش آن از طور بمقام قرب رسید و قتل بزم عیسی و باغ ابراهیم بود. عیسی جز آتش چیزی در مجلس نداشت و برای ابراهیم آتش نمرود گلستان گردید. (۶) شوشه بمعنی شمش است یعنی شمش‌های زکال گرد آتش مثل زنک بود بر پیرامن آینه. (۸) یعنی گوهر و ذات آتش مانند یاقوت سه رنگ سرخ و زرد و کبود دیده‌ها را قوت روشنی میداد. یاقوت معروفست که نور چشم را میفزاید. (۹) معنی دویست اینست که آتش مانند نو عروسی بود که از شراره زیور زر بر بسته و از زکال سیاه عنبرینه گردن ساخته و حجله و بزمگاهی زرکاری دارد که حجله اش از عود و بزمگاهش گلناری است. عنبرینه - گردن بندی است که از عنبر می‌ساخته اند.

- |                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| ۱- حجله و بزمه بزرگاری       | حجله عودی و بزمه گلناری     |
| ۲- گرد آن بزمه پرند زده      | کبک و دراج دست بند زده      |
| ۳- بر سر آتش از سر خاصی      | فاخته بر فشان برقاصی        |
| ۴- زردی شعله در بخار گیاه    | گنج زر بود زیر مار سیاه     |
| ۵- دوزخی و بهشتیش مشهور      | دوزخ از گرمی و بهشت از نور  |
| ۶- دوزخ اهل کاروان کنشت      | روضه راه رهروان بهشت        |
| ۷- زند زردشت نغمه ساز بر او  | مغ چو پروانه خرقة باز بر او |
| ۸- آب افسرده را گشاده مسام   | ای درینا چرا شد آتش نام     |
| ۹- خانه سر سبز تر ز سایه سرو | باده گلرنگ تر ز خون تذرو    |
| ۱۰- ریخته آسمان فاخته گون    | از هوا فاخته زفاخته خون     |

(۲) یعنی پیرامون آن بزمه که از آتش پرند گلناری بر اطرافش زده بود کبک و دراج دست بدست داده و فاخته بر سر آتش از سرمحرمی و خاصی بر قاصی پرافشان بود. کیفیت کباب دراج و فاخته را در بزم شراب بهتر از این ادا نمیتوان کرد.

(۴) یعنی زردی آتش در زیر بخار و دود گیاه مثل گنج زر بود که مار سیاه بر فرازش باشد. (۵) یعنی دوزخی و بهشتی بودن آتش مشهور است که میگویند نور وی از بهشت آمده و گرمیش از دوزخ. (۶) یعنی آتش برای کشتیان معصیت کار دوزخ و برای زهروان بهشت روضه راهست زیرا از پل صراط میگذرند و دوزخ را مانند یکباغ از دور تماشا میکنند پس روضه راه آنانست. (روضه رهروان باغ بهشت) نسخه

(۷) یعنی چون پروان زردشت در آتشگاه زند میخوانند پس زند نغمه ساز آتش است و مغ که بر آتش چون پروانه سجده میرد خرقة باز اوست. (۸) یعنی آب افسرده را که بیخ است آتش مسام میگشاید با اینهمه اوصاف و صفات جای افسوس است که او را آتش نام بگذارند. (۹) تذرو معروفست که در سایه سرو زندگانی میکند و چند جا در این کتاب بدین معنی اشارت شده. (۱۰) یعنی آسمان که چون فاخته کبود رنگست فاخته هارا از هوا در آن بزم فرو ریخته بود برای خورن یخن و کباب شدن.

- ۱- باده در جام آبگینه گهر  
 ۲- گورچشمان شراب میخوردند  
 ۳- شاه بهرام گور با یاران  
 ۴- می و نقل و سماع و یاری چند  
 ۵- راح گلگون چو گلشکر خنده  
 ۶- مغزها در سماع گرم شده  
 ۷- زیرکان راه عیش می رفتند  
 ۸- هر گرانمایه ز مایه خویش  
 ۹- چون سخن در سخن مسلسل گشت  
 ۱۰- کین درج کاسمان شه دارد  
 ۱۱- هیچکس راز خسروان جهان  
 ۱۲- هست مارا زفر (بفر) تارک او  
 ۱۳- ایمنی هست و تندرستی هست  
 ۱۴- تندرستی و ایمنی و کفاف
- راست چون آب خشك و آتش تر  
 ران گوران کباب میکردند  
 باده میخورد چون جهان داران  
 میگساری و غمگساری چند  
 بخته گشته در آتش زنده  
 دل ز گرمی چو موم نرم شده  
 نکته های لطیف می گفتند  
 گفت حرفی (چیزی) بقدر پایه خویش  
 بر زبان سخنوری بگذشت  
 وین دقیقه که او نگه دارد  
 کس ندید است آشکار و نهان  
 همه چیز از پی مبارک او  
 تنگی دشمن و فراخی دست  
 این سه مایه است و آن دیگر همه لاف

- (۱) یعنی جام آبگینه اصل و گوهر چون آب خشك و باده سرخ چون آتش تر بود .  
 (۴) (میگسارنده غمگساری چند) نسخه (۵) یعنی شراب گلگون و گلشکر خنده که کنایه از تبسم است در آتش فروزان آن بزم پخته شده بود . گلشکر را میزند .  
 (۱۰) معنی دویست اینست که این درجات و ارتفاعات که آسمان وجود شاه دارد و داد و امن و امانی که او نگاهداری میکند در هیچیک از خسروان جهان کسی ندیده است  
 (۱۲) معنی دویست اینست که از پی و قدم مبارک شاه همه چیز برای ما فراهم شده است از ایمنی و تندرستی و تنگی دشمن و فراخی دست . (۱۴) یعنی اصول و سرمایه زندگانی بشر سه چیز است تندرستی و ایمنی و کفاف روزی و غیر از این سه همه لاف و پیرایه بهره است .

- ۱- تن چو پوشیده گشت و حوصله بر  
 ۲- ما که مثل تو پادشا داریم  
 ۳- کاشکی چاره در آن بودی  
 ۴- گردش اختر و پیام سپهر  
 ۵- طالع خوشدلی زره نشدی  
 ۶- تا همه ساله شاه بودی شاد  
 ۷- شادمان جان شاه میباید  
 ۸- چون سخن گو سخن پایان برد  
 ۹- دور گرد آن دم از در آن دمه را  
 ۱۰- در میان بود مردی آزاده  
 ۱۱- شیده نامی بروشنی چون شید  
 ۱۲- اوستادی بشغل رسامی  
 ۱۳- از طبیعی و هندسی و نجوم  
 ۱۴- خرده کاری بکار بنائی  
 ۱۵- کز لطافت چو کلک و تیشه گشاد  
 ۱۶- کرده شاگردی خرد بدرست  
 ۱۷- در خورنق ز اغز کاریها
- در جهان گونه لعل باش و نه در  
 همه داریم چون ترا داریم  
 که ز ما چشم بد نهان بودی  
 هم بدین فرخی (خرمی) نمودی چهر  
 عیش بر خوشدلان تبه نشدی  
 خرمن عیش را نبردی باد  
 جان ما گر فدا شود شاید  
 هر کسی دل بدان سخن بسپرد  
 دلپسند آمد آن (این) سخن همه را  
 مهتر (مردم) آئین و محتشم زاده  
 نقش پیرای هر سیاه و سپید  
 در مساحت مهندسی نامی  
 همه در دست او چو مهره موم  
 نقشبندی بصورت آرائی  
 جان ز مانی ستد دل از فرهاد  
 بوده سمنارش اوستاد نخست  
 داده با اوستاد یاریها

(۱) یعنی لعل و در در زندگی زاید و بیهوده است زیرا نه پوشیدنیست و نه خوردنی  
 مارا که تن پوشیده و حوصله پراست و سیریم غم لعل و در نیست . (۹) یعنی دم آن  
 سخن که دوام زندگی و خرمی شاه باشد بعدی گرم بود که دمه زمستان و سرما را از  
 در دور ساخت . در بعضی نسخ (غم زدل دور کردن ره را) تصرف کاتبست .  
 (۱۳) در بعضی نسخ (از رصد کاری و زعلم نجوم) تصرف کاتبست (۱۵) یعنی کلک  
 اورا از لطافت جان مانی و تیشه اول فرهاد را ر بوده بود .

- ۱- چون در آن بزم شاه را خوش دید  
 ۲- زد زمین بوس و گشت شاه پرست  
 ۳- گفت اگر با شدم ز شه دستور  
 ۴- کاسمان سنجم و ستاره شناس  
 ۵- در نگارندگی و گلکاری  
 ۶- نسبتی گیرم از سپهر بلند  
 ۷- تا بود در نشاط (نگار) خانه خاک  
 ۸- جای در حرزگاه جان دارد  
 ۹- وان چنانست کن گزارش کار  
 ۱۰- رنگ هر گنبدی جداگانه  
 ۱۱- شاه را هفت نازنین صنمست  
 ۱۲- هست هر کشوری بر کن و اساس  
 ۱۳- هفته را بی صداع گفت و شنید
- در زبان آب و در دل آتش دید  
 چون زمین بوسه داد باز نشست  
 چشم بد دارم از دیارش دور  
 آگه از کار اختران بقیاس  
 وحی صنعت مراست پنداری  
 که نیارد بروی شاه گزند  
 زاختران فلك ندارد باك  
 بر زمین حکم آسمان دارد  
 هفت پیکر (گنبد) کنم چو هفت حصار  
 خوشتر از رنگ صد صنم خانه  
 هر یکی را ز کشوری علمست  
 در شمار ستاره بقیاس  
 روزهای ستاره هست پدید

(۱) آب در زبان و در دهان آوردن کنایه از هوس و شوق است. یعنی شاه را آب هوس در زبان و آتش عشق در دل دید یا آنکه در زبان آب سخن و در دل آتش عشق و هوس دید. (۵) نگارندگی نقاشی و گلکاری بنائی است.

(۶) یعنی از سیر و گردش ستارگان سپهر نسبتی را برای کار اختیار میکنم که آن نسبت برای شاه هیچگونه نعوست و گزند نداشته باشد. (۸) یعنی تن شاه مثل جان دارای دوام و ثبات شده و جای در حرزگاه جان داشته باشد و بر زمین حکمرانی آسمان بکنند نه آنکه آسمان بر او حکمران باشد. (۹) معنی چندیت آنست که ترتیب این کار که شاه از گزند دور و همیشه باقی باشد آنست که هفت پیکر و هفت گنبد بسازم که هر گنبدی با ستاره از هفت ستاره در رنگ و رکن و اساس تناسب داشته باشد و ایام هفته که هر روزی منسوب به ستاره است در گنبد مناسب با آن ستاره جای کرده و جامه هم رنگ خانه پیوشد در این صورت اختران سپهر همه با او همراه خواهند شد.

(۱۱) یعنی هر یک از هفت صنم شاه از یک کشور از هفت کشور علم وجود برافراشته.

- ۱- در چنان (چنین) روزهای بزم افروز عیش سازد بگنبدی هر روز
- ۲- جامه هم رنگ خانه در پوشد با دلارام خانه می نوشد
- ۳- گر برین (بدین) گفته شاه کار کند خویشان را بزرگوار کند
- ۴- تا بود عمر بر نشانه کار باشد از عمر خویش برخوردار
- ۵- شاه گفتا گرفتم این کردم خانه زرین در آهنین کردم
- ۶- عاقبت چون همی بیاید مرد اینهمه رنجها چه باید برد
- ۷- وانچه گفتی که گنبد آرایم خانه را همچنان به پیرایم
- ۸- اینهمه خانه های کام و هواست خانه آفرین بکجاست ؟
- ۹- در همه گر چه آفرین گویم آفریننده را کجا جویم
- ۱۰- باز گفت این سخن خطا گفتم جای جای «جان» آفرین چرا گفتم
- ۱۱- آنکه در جا نشایدش دیدن همه جایش توان پرستیدن
- ۱۲- این سخن گفت شاه و گشت خموش زان هوس در دماغش آمد جوش
- ۱۳- زانکه در کارنامه سمنار دید در شرح هفت پیکر کار
- ۱۴- کان «وان» بری پیکران هفت اقلیم داشت در درج خود چو در تیم
- ۱۵- در گرفت این سخن بشاه جهان کما گهی داشت از حساب نهان
- ۱۶- در جواب سخن نکرد شتاب روز کی چند را نداد جواب
- ۱۷- چون برین گفته رفت روزی چند شبده را خواند شاه شیدا بند
- ۱۸- آنچه پذیرفته بود از او درخواست کرد کارش چنانکه باید راست

(۶) (عاقبت کار) (آخر کار) (چون بیاید مرد) تصرف است (۱) یعنی بخود گفت این سخن خطا بود خداوند جای آفرین ندارد و خالی از جایست و در همه جا او را پرستش میتوان کرد. (۱۳) یعنی در کارنامه که سمنار در قصر خورنق نگاشته بود شرح هفت پیکر و هفت دختر را دیده بود. (۱۶) در بعضی نسخه است (پی برانداختن نداد جواب) نسخه (۱۷) شیدا بند یعنی دیوانه بند. (۱۸) (یک یک کرد کارها را راست) نسخه



- ۱- گنجی آماده کرد و برك سپرد
  - ۲- روزی از بهر شغل رسامی
  - ۳- مرد اختر شناس طالع بین
  - ۴- شیده بر طالعی خجسته نهاد
  - ۵- تا دو سال آنچنان بهشتی ساخت
  - ۶- چون چنان هفت گنبد گهری
  - ۷- هر یکی را بطبع و طالع خویش
  - ۸- چون شه آمد بدید هفت سپهر
  - ۹- دید که افسانه شد بجمله دیار
  - ۱۰- ناپسند آمد اهل ینش را
  - ۱۱- تا شود شاد شیده از بهرام
  - ۱۲- گفت نعمان اگر خطائی کرد
  - ۱۳- عدل من عذر خواه آن ستمت
  - ۱۴- کار عالم چنین تواند بود
  - ۱۵- یاری از تشنگی کباب شود
  - ۱۶- همه در کار خویش حیرانند
- تا برد رنج اگر تواند برد  
 بهره مند از بقای (لقای) بهرامی  
 کرد بر طالعی خجسته گزین  
 کرد گنبد سرای را بنیاد  
 که کس از بهشت وانشناخت  
 کرد گنبد گری چنان هنری  
 شرط اول نگاهداشت به پیش<sup>۲</sup>  
 یکی جای دست داده بمهر  
 آنچه نعمان نمود با سمنار  
 کشتن آن صنع آفرینش را  
 شهر بابك (آمل) بشیده داد تمام  
 کان عقوبت بر آشنائی کرد  
 آن نه از بخل و این نه از کرمست  
 زویکی را زیان یکی را سود  
 یار دیگر غریق آب شود  
 چاره جز خامشی نمیدانند

(۱) یعنی گنجی برای ساختن هفت پیکر آماده کرد و برك و نوانی هم بشیده سپرد (۲) معنی در بیت اینست که مرد اختر شناس برای آغاز کار و شغل روزی را که از بقای بهرامی بسبب طالع خجسته بهره مند باشد برگزید . اگر بجای بقا (لقا) باشد از بهرام فرشته موکل بر تدبیر امور و مصالح روز بهرام که بیستم از هر ماه شمس است مقصود است و البته روز آغاز با بیستم ماه شمس مطابق و روز بهرام بوده . (۷) یعنی هر گنبدی را مطابق طبع و طالع آن گنبد شرط اول که موافقت رنگ با اختر است در پیش آورد در بعضی نسخ است (شرط اول نگاهداشته پیش) (۱۳) یعنی کار نعمان و کشتن سمنار نه از راه بخل و بخشش من شهر بابك را بشیده نه از راه کرم بلکه تقدیر آسمانست و پیش آمد روزگار .

## در چگونگی هفت گنبد

- ۱- چونکه بهرام کبکباد کلاه
  - ۲- بیستونی ز ناف ملک (کلك) انگيخت
  - ۳- در چنان بیستون هفت ستون
  - ۴- شد در (بر) آن باره فلك پیوند
  - ۵- هفت گنبد درون آن باره
  - ۶- رنك هر گنبدی ستاره شناس
  - ۷- گنبدی کو ز قسم کیوان بود
  - ۸- وانکه بودش زمشتری مایه «پایه»
  - ۹- وانکه مریخ بست پر گارش
  - ۱۰- وانکه از آفتاب داشت خبر (اثر)
  - ۱۱- وانکه از زیب زهره یافت امید (نوید)
  - ۱۲- وانکه بود از عطاردش روزی
  - ۱۳- وانکه مه کرده سوی برجش راه
  - ۱۴- بر کشیده بر این صفت پیکر (یکسر)
  - ۱۵- هفت کشور تمام در عهدش
- تاج کیخسروی رساند بماه  
 کانه فرهاد کرد از ویگریخت  
 هفت گنبد کشید بر گردون  
 باره دید بر سپهر بلند  
 کرده بر طبع هفت سیاره  
 بر مزاج ستاره کرده قیاس  
 دز سیاهی چو مشک پنهان بود  
 صدلی داشت رنك و «رنك» پیرایه  
 گوهر سرخ بود در کارش (بارش)  
 زرد بود از چه ؟ از حمایل زر  
 بود رویش چو روی زهره پدید  
 بود پیروزه گون ز پیروزی  
 داشت سرسبزی ز طلعت (بطالع) شاه  
 هفت گنبد بطبع هفت اختر  
 دختر هفت شاه در مهدش

(۲) یعنی در ناف مملکت یا فرمان ناف قلم و نگارش کلك، کوه بیستونی بنام هفت پیکر ساخت که بیستون فرهاد از عظمت آن ترسان و گریزان بود .

(۳) یعنی در آن کاخ بیستون مانند که بر هفت ستون استوار بود هفت گنبد تا بگردون برافراشت . (۶) مطابق علم نجوم قدیم برای هر يك از هفت اختر سیار رنك مخصوصی مناسب و معین است و بهمین مناسبت قدام رنك هفت گونه قائل شده اند .

(۱۴) یعنی بر اینگونه پیکر و صفت این پیکر که شرح دادیم هفت گنبد برنك و طبع هفت اختر بر کشید .

- ۱- کرده هر دختری برنك و برای گنبدیرا ز هفت گنبد جای
- ۲- روز نمودار خانه تا بفریش کرده همرنك روی گنبد خویش
- ۳- روز تا روز شاه فرخ بخت در سرای دگر نهادی رخت
- ۴- شنبه آنجا که قسم شنبه بود و آن دگرها چنان کز آن به بود
- ۵- چون نیروی رأی فرزانه مجلس آراستی بهر خانه
- ۶- هر کجا جام باده نوشیدی جامه همرنك خانه پوشیدی
- ۷- بانوی خانه پیش بنشستی جلوه بر داشتی ز هر دستی
- ۸- تا دل شاه را چگونه برد شاه حلوائ او چگونه خورد
- ۹- گفתי افسانه‌های مهر انگیز که کند گرم شهوتان را تیز
- ۱۰- گر چه زینگونه بر کشید حصار جان نبرد از اجل با آخر کار
- ۱۱- ای نظامی ز گلشنی بگریز که گلس خار گشت و خارش تیز
- ۱۲- با چنین ملك ازین دوروزه مقام عاقبت بین چگونه شد بهرام

### نشستن بهرام روز شنبه در گنبد سیاه

#### و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم اول

- ۱۳- چونکه بهرام شد نشاط پرست دیده در نقش هفت پیکر بست
- ۱۴- روز شنبه ز دیر شمسی خیمه زد در سواد (دیار) عباسی

(۱) یعنی هر دختری در گنبدی بارنك مطابق ورای و افسانه موافق رنك آن گنبد جای کرده بود. (۲) یعنی آن دختر از چیزهای نمودار و آشکار خانه تا فریش و جامه خواب پنهان همه را برنك خانه خویش قرار داده بود. (۴) یعنی شنبه در گنبدی رخت مینهاد که از رنك و طالع قسم شنبه و دیگر روزها را هم در گنبد قسم آن روزها رخت مینهاد زیرا از مراعات این تناسب بحکم اخترکار و شادمانی بهرام به بود. کلمه بود در هر دو مصراع بضم اول و سکون ثانی است (۷) زهر دستی - یعنی از هر گونه و هر قسم . (۱۲) یعنی از مقام دنیا که دوروز یش نیست . (۱۴) دیر شمسی - شمس چو عباس شخصی است که کیش آتش پرستی را بنیاد کرد و دیر شمسی آنشکده است . سواد عباسی جامه سیاه است که شمار خلفای عباسی بوده . یعنی روز شنبه از آتشخانه و معبد بالباس سیاه بگنبد سیاه رفت.

- ۱- سوی گنبد سرای غالیه قام  
 ۲- ناشب آنجا نشاط و بازی کرد  
 ۳- چون بر افشانند شب بسنت شاه  
 ۴- شاه ازان نوبهار کشمیری  
 ۵- تا ز درج گهر گشاید قند  
 ۶- زان فسانه که لب پر اب کند  
 ۷- آهوی ترك چشم هندو زاد  
 ۸- گفت از اول که پنجنوبت شاه  
 ۹- تا جهان ممکنست جانش باد  
 ۱۰- هر چه خواهد که آورد در چنک  
 ۱۱- چون دعا ختم کرد برد سجود  
 ۱۲- پیش بانوی هند شد سلام  
 ۱۳- عود سوزی و عطرسازی کرد  
 ۱۴- بر حریر سپید مشک سیاه  
 ۱۵- خواست بوئی چو باد شبگیری  
 ۱۶- گویدش ماد گانه لفظی چند  
 ۱۷- مست را آرزوی خواب کند  
 ۱۸- نافه مشک را گره بگشاد  
 ۱۹- باد بالای چار بالش ماه  
 ۲۰- همه سرها بر آستانش باد  
 ۲۱- دولتش را دران مباد درنك  
 ۲۲- بر گشاد از شکر گوارش عود

### « افسانه »

- ۱۲- گفت و از شرم در زمین میدید  
 ۱۳- که شنیدم بخردی از خویشان  
 آنچه زان کس نگفت و کس نشنید  
 خرده کاران و چابک اندیشان

(۳) یعنی همان گونه که شاه بر حریر سپید بدن خود لباس مشکین پوشید شب هم بسنت وی بر حریر سپید روز مشک سیاه بر افشانند . (۵) ماد گانه - زنانه و بجای آن (شاهدانه) در بعض نسخ تصرف کاتبست . (۶) لب پر آب کردن - کنایه از رغبت انگیزان است ، زیرا از رغبت شدید آب در دهن می آید . (۸) پنجنوبت شاه - پنج مرتبه نهاره کوبیدن و چار بالش ماه چار عنصر است که مطابق عقیده قدما در زیر فلک ماه جای دارند و بالش وار زیر سر ماه هستند (۱۱) گوارش دوائست که از چند چیز برای هضم غذا تهیه میشود و گوارش عود چوب عود هم ضمیمه دارد و خوشبو است . یعنی از شکر لب گوارش خوشبوی عود برگشود . (۱۲) در بعض نسخ ( آنچه زان به نگفت و کس نشنید - آنچه زان نفرز تر کسی نشنید ) تصرف کاتبست .

(۱۳) خرده - هضم اول در مصراع دوم بمعنی نکته گیری است . یعنی در کودکی از خویشان خود که نکته گیر در سخن و چابک اندیشه و خیال بودند چنین شنیدم که از جمله کدبانوان قصر بهشت سلطنتی ما زاهد زنی بوده که همراه در سرای ما آمدی .

- ۱- که ز کدبانوان قصر بهشت بود زاهد زنی لطیف سرشت
- ۲- آمدی در سرای ما هر ماه
- ۳- باز جستند کز چه ترس و چه بیم
- ۴- به که ما را بقصه یار شوی
- ۵- باز گوئی ز نیک خواهی خویش
- ۶- زن چو از راستی ندید گزیر
- ۷- چونکه نا گفته باز نگذارید
- ۸- من کنیز فلان ملک بودم
- ۹- ملای بود کامگار و بزرگ
- ۱۰- رنجها دیده باز کوشیده
- ۱۱- فلک از طالع خروشانش
- ۱۲- داشت اول ز جنس پیرایه
- ۱۳- چون گل باغ بود مهمان دوست
- ۱۴- میهمانخانه مهیا داشت
- ۱۵- خوان نهاده بساط گسترده
- ۱۶- هر که آمد لگام گیر شدند

(۴) یعنی سبب این سیاه پوشی را راستی و درستی که علامت سپیدکاری و زهد است شرح بدهی.  
 (۶) معنی دو بیت اینست که چون زن از راستی چاره ندید گفت چون تا نگویم مرادها نمیکنید و فرو نمیگذارید اینک اگر باور کنید احوال این سیاه حریر را میگویم.  
 (۱۰) یعنی در راه ایمنی و عدالت با از جور فلک رنجها دیده و دست از کوشش برداشته و برای تظلم از رنج دیدن سیاه پوش شده. (۱۱) یعنی آسمان چون طالع وی را که هم در آسمانست خروشان دید او را شاه سیاه پوشان نام نهاد. (۱۲) یعنی پیش از آنکه سیاه پوش بشود از جنس زینت و پیرایه جامه های سرخ و زرد گرانمایه میپوشید. (۱۳) گل باغ، چون هر میهمانی که باغ بیاید با چهره خرم و شاد از او پذیرائی میکند مهمان دوست است. در بعضی نسخ (بود آن پادشاه مهمان دوست) تصرف کاتبست

- ۱- چون بترتیب خوان نهادنش
  - ۲- شاه پرسید از وحکایت خویش
  - ۳- آن مسافر هر آن شگفت که دید
  - ۴- همه عمرش بر آن قرار گذشت
  - ۵- مدتی گشت ناپدید از ما
  - ۶- چون بر این قصه بر گذشت بسی
  - ۷- ناگاه آن روزی از عنایت بخت
  - ۸- از قبا و کلاه و پیرهنش
  - ۹- تا جهان داشت تیزهوشی کرد
  - ۱۰- در سیاهی چو آب حیوان زیست
  - ۱۱- شبی از مشفق و دلداری
  - ۱۲- بر کنار نهاد پای بمهر
  - ۱۳- کاسمان بین چه تر کنازی کرد
  - ۱۴- از سواد ارم برید مرا
  - ۱۵- کس نپرسید کان سواد کجاست
- در خور پایه نزل دادندش  
هم ز غربت هم از ولایت خویش  
شاه را قصه کرد و شاه شنید  
تا نشد عمرش از قرار نگشت  
سر چو سیمرغ در کشید از ما  
ز چو عنقانشان «خبر» نداد کسی  
آمد آن تاجدار بر سر تخت  
پای تا سر سیاه بود تنش  
بی مصیبت سیاه پوشی کرد  
کس نگفتش که این سیاهی چیست  
کردم آن قبله «شاه» را پرستاری  
گله میکرد از اختران سپهر  
با چومن خسروی چه بازی کرد  
در سواد قلم کشید مرا  
بر هر سیمت این سواد چراست

(۱) معنی سه بیت اینست که پس از آنیکه خادمان خوان مرتب برای مهمان افکنده و درخور مایه و شان وی یا پایه و شان پادشاه نزل و نوالش میدادند شاه از مهمان سرگذشت و کیفیت شهر او را و مسافرت و شگفتی ها که دیده بود باز میپرسید .

(۹) یعنی پس از آن تا جهاندار بود و پادشاه در کار مملکت و عدالت تیزهوشی یشه ساخته و هیچگاه بغفلت و لهو و لعب و شادی نمی پرداخت و چون ماتمیان لباس سیاه که نشانه دوری از شادی و عیش است دربر داشت . (۱۴) یعنی از سواد بهشت مرا دور ساخت و در سیاهی قلم نویسندگان چون افسانه جای داد و مرا افسانه عالم ساخت (۱۵) یعنی کسی از من نپرسید که آن شهر چون سواد ارم و بهشت کجاست و چه شد و بر سر سیمت یکرتر این لباس سیاه چیست .

- ۱- پاسخ شاه را سگالیدم      روی در پای شاه مالیدم  
 ۲- گفتم ای دستگیر غم‌خواران      بهترین همه جهانداران  
 ۳- بر زمین باری کرا باشد      کاسمانرا بتیشه تراشد  
 ۴- باز پرسیدن حدیث نهفت      هم تو دانی وهم توانی گفت  
 ۵- صاحب من مرا چومحرم یافت      لعل راسفت و نافه را بشکافت  
 ۶- گفتم چون من در این جهانداری      خو گرفتم به میهمانداری  
 ۷- از بد و نیک هر کرا دیدم      سر گذشتی که داشت پرسیدم  
 ۸- روزی آمد غریبی از سر راه      کفش و دستار و جامه هر سه سیاه  
 ۹- نزل «برک» او چون بشرط فرمودم      خواندم و حشمتش بیفزودم  
 ۱۰- گفتم ای من نخوانده نامه تو      سیه از بهر چیست جامه تو  
 ۱۱- گفتم بگذار از این سخن بگذر      که ز سیمرغ کس نداد خبر  
 ۱۲- گفتمش باز گو بهانه مگیر      خبرم ده ز قیروان و ز قیر  
 ۱۳- گفتم باید که داریم معذور      کارزویست این ز گفتن دور  
 ۱۴- زین سیاهی خبر ندارد کس      مگر آن کاین سیاه دارد و بس  
 ۱۵- کردمش لابه‌ای پنهانی      من عراقی و او خراسانی

(۱) سگالیدم - در اندیشیدم. (۳) یاری - یاری. در بعضی نسخ (بازونی) (بارگی) (بارگی) غلطت. یعنی در زمین کسی را یاری آن نیست که آسمان را بتیشه تراشد و حدیث نهفته از شاه باز پرسیدن آسمان تراشیدنست، آن حدیث را هم تو میدانی وهم میتوانی گفت. (۵) یعنی لعل لب را سفته و برگشود و نافه سخن را برای معطر ساختن آفاق برگشاد. ممکن است از لعل هم مقصود لعل سخن باشد. (۱۰) یعنی ایکسیکه من نامه سرگذشت و پیش آمد ترا در باب سیاهپوشی و ماتم زدگی نخوانده ام سبب را خودت بر گو. (۱۲) قیروان در اینجا بمعنی تمام اطراف عالم و از قیر لباس سیاه که بر پیکر مهمان بوده مراد است. (۱۳) (کارزویست این ز گفتن دور) (زپریش) دور) نسخه (۱۵) عراقی و خراسانی- آن زمان مثلن سابر بوده در موضوع لابه کردن و لابه پذیرفتن و اکنون آن مثل در دست نیست.

- ۱- باوی از هیچ لابه درنگرفت      پرده از روی کاربرنگرفت  
 ۲- چون زحد رفت خواستاری من      شرمش آمد زیقراری من  
 ۳- گفت شهر بست در ولایت چین      شهری آراسته چو خلد برین  
 ۴- نام آن شهر شهر مدهوشان      تعزیت خانه سیه پوشان  
 ۵- مردمانی همه بصورت ماه      همه چون ماه در پراند سیاه  
 ۶- هر که زان شهر باده نوش کند      آن سوادش سیاه پوش کند  
 ۷- آنچه در سرنیشت آن سلبست      گرچه نا خوانده قصه عجبست  
 ۸- گر بخون گردنم بخواهی سفت      بیشتر زین سخن نخواهم گفت  
 ۹- این سخن گفت و رخت بر خربست      آرزوی مرا در اندر بست  
 ۱۰- چون بران داستان غنود سرم      داستان گوی دور شد ز برم  
 ۱۱- قصه گو رفت و قصه ناپیدا      بیم آن بد که من شوم شیدا  
 ۱۲- چند ازین قصه جستجو کردم      بیدق از هر سوئی «دری» فرو کردم  
 ۱۳- بیش از آن کرده بود فرزین بند      که بر آن قلعه بر شوم بکنند (چو کمند)  
 ۱۴- دادم اندیشه را بصبر فریب      تا شکیب دلم نداد «نداشت» شکیب

(۱) یعنی هیچگونه لابه دروی درنگرفت. (۶) یعنی هر که باده دبدار آن شهر را نوش کند - واد شهر سیاه پوشش خواهد کرد. (۷) معنی دویست اینست که سرگذشت این سلب و لباس هر چند قصه عجب نا خوانده است و شاه نمیداند ولی اگر مرا بکشی بیش ازین نگفته و سرگذشت اصل سلب را نخواهم گفت. (۹) یعنی در آرزوی مرا بر بست. (۱۰) غنود سرم - یعنی سرم بر بالین آن داستان آرمید. (۱۲) بیدق شطرنج پیاده شطرنج است و اگر بخانه آخر سیر خود برسد فرزین میشود. یعنی من فکر خود را بیدق وار هر سو فرستاده و فرو کردم ولی راه فرزین شدن بسته بود و نتوانستم بر قلعه دانستن این راز بکنم برایم. (۱۴) یعنی فکر پریشان خود را بصبر کردن فریب دادم تا دلم شکیباشود ولی فریب به دل من شکیب نداد.



- ۱- چند پرسیدم آشکار و نهفت
  - ۲- عاقبت مملکت رها کردم
  - ۳- بردم از جامه و جواهر و گنج
  - ۴- نام آن شهر باز پرسیدم
  - ۵- شهری آراسته چو باغ ارم
  - ۶- بیکر هر یکی سپید چو شیر
  - ۷- در سرائی فرو نهادم رخت
  - ۸- جستم احوال شهر (خویش) تا یکسال
  - ۹- چون نظر ساختم ز هر بابی
  - ۱۰- خوب روی و لطیف و آهسته
  - ۱۱- از نکوئی و نیک رائی او
  - ۱۲- چون بهم صحبتش پیوستم
  - ۱۳- دادمش تقدای روز تازه
  - ۱۴- روز تا روز قدرش افزودم
  - ۱۵- کردمش صید خویش موی بموی
  - ۱۶- مرد قصاب از آن زر افشانی
- این خبر کس چنانکه بود نگفت  
خویشی از خانه پادشا کردم  
آنچه ز اندیشه باز دارد رنج  
رفتم وانچه خواستم دیدم  
هریک از مشک بر کشیده علم  
همه در بامه سیاه چو قیر  
بر نهادم ز جامه تخت بتخت  
کس خبر و انداد ازان احوال  
دیدم آزاده مرد قصابی  
از بد هر کسی زبان بسته  
راه جستم باشنائی او  
بکله داریش کمر بستم  
چیزهائی برون ز اندازه  
آهنی را بزر بر اندادم  
گه بدیا و گه بدیا روی  
صید من شد چو گاو قربانی

(۲) یعنی خویشی از خاندان خود را بجای خود پادشاه کردم. (۷) یعنی رخت خود را در خانه فرود آورده و در عرض تخت شاهی از جامه های ملوکانه بسیار که همراه داشتم تخت بر سر تخت گذاردم. (۱۲) یعنی او را شاه کلهدار خوانده و بندگیش کمر خدمت بستم. (۱۳) روز تازه - تازه سکه. (۱۴) یعنی او را که در گفتن راز چون آهن سخت بود سر تا پای در زر گرفتم. (۱۵) یعنی بوسیله بخشیدن جامه های دیا و روی چون دیا نرم و خوش و گشاده. ممکن است مراد از دیا روی زر و سیم مسکوک باشد که از خوبی رنگ و نقش سکه بدیای منقش تشبیه شده است.

- ۱- آنچنان کردمش بدان گنج
- ۲- برد روزی مرا بخانه خویش
- ۳- اولم خوان نهاد و خورد آورد
- ۴- هرچه بایست بود بر خوانش
- ۵- چون زهر گونه خوردها خوردیم
- ۶- میزبان چون ز کار خوان پرداخت
- ۷- وانچه من دادمش بهم پیوست
- ۸- گفت چندین آورد گوهر و گنج
- ۹- من که قانع شدم باندک سود
- ۱۰- چیست باداش این خداوندی
- ۱۱- جان یکی دارم ار هزار بود
- ۱۲- گفتم ای خواجه این غلامی چیست
- ۱۳- در ترازوی مرد با فرهنگ
- ۱۴- بغلامان دست پروردم
- ۱۵- تا دویدند و از خزانه خاص
- ۱۶- زان گرانمایه تقدای درست
- ۱۷- مرد کاگه نبد ز نازش من
- کامد از بارآن خزانه برنج
- کرد برگی زرسم وعادت بیش
- خدمتی خوب در نورد آورد
- بجز از آرزوی مهمانش
- سخن از هر دری فرو کردیم
- بیش از اندازه پیشکشها ساخت
- پیشم آوردو عذر خواه نشست
- بر نسنجیده هیچ گوهر سنج
- این همه دادنه زهر چه بود
- حکم کن تا کنم کمر بندی
- هم در این کفه کم عیار بود
- بخته تریشم آی خامی چیست
- این محقر چه وزن دارد و سنگ
- بکرشمه اشارتی کردم
- آوردند تقدای خلاص
- بیش ازان دادمش که بود نخست
- در خجالت شد از نوازش من

(۱) یعنی مرد قصاب از بار سنگین آن خزانه برنج آمد. (۲) بجای مصراع دوم (واگهی دادم از خزانه خویش) نسخه (۴) یعنی آرزوی مهمانان در غذای گوناگون بر سر خوان وی برآورده شده و دیگر آرزویی برای آنان باقی نبود پس بر سر خوان وی فقط آرزوی مهمان نبود. (۶) (بیش از اندازه تحفه ها بر ساخت) نسخه (۸) نورد- اینجا بمعنی مقدار و وزن میباشد. در بعض نسخ بجای مصراع دوم است (در نیفتد بدست کس بیرنج) (۱۱) یعنی جان در راه بندگی تو عیار و قیمتی ندارد و اگر هزار جان داشته باشم فدایمکنم (۱۵) نقد خلاص- نقد خالص و زر ناب. (۱۷) یعنی چون از نازش خودش بر من برای حاجتی که من بدو داشتم خبر نداشت از نوازش و بخشش من خجل شد.

- ۱- گفتم من خود زوآمداری تو نرسیدم بحق گذاری تو
- ۲- دادیم نعمتی دگر باره
- ۳- داده تو نه زان نهادم پیش
- ۴- زان نهادم که اینچنین گنجی
- ۵- چون تو بر گنج افزودی
- ۶- حاجتی گر بنده هست بیار
- ۷- چون قوی دل شدم بیاری او
- ۸- باز گفتم بدو حکایت خویش
- ۹- کز چه معنی بداینطرف راندم
- ۱۰- تا بدانم که هر که زین شهرند
- ۱۱- بی مصیبت بغم چرا کوشند
- ۱۲- مرد قصاب کاین سخن بشنید
- ۱۳- ساعتی ماند چون رمیده دلان
- ۱۴- گفتم بر سیدی آنچه نیست صواب
- ۱۵- شب چو عنبر فشانند بر کافور
- ۱۶- گفتم وقتست کانچه میخواهی
- ۱۷- خیز تا بر تو راز بگشایم
- ۱۸- این سخن گفتم و شد ز خانه برون

(۲) معنی چهار بیت اینست که بنخسیده‌های ترادیش تونه برای آن باز نهادم که بدان رجوع کرده و برداری بلکه از آن اینکار را کردم که اینهمه گنج بی جزا و بی سبب نیست اکنون اگر حاجتی هست بگو و گرنه گنجها را بردار. (۱۱) در بعض نسخه‌هاست (شادمانه چرا بغم کوشند - بی مصیبت چرا سیه پوشند) (۱۲) (مرد قصاب کاین فسانه شنید) نسخه (۱۵) یعنی نیمه شب که مردمان همه بخواب رفته و از پیش راه مردم چشم و دیدار مردمک دور شدند.

- ۱- او همی شد من غریب ازبس وز خلاق نبود با ما کس
- ۲- چون بری زادمی برید مرا سوی ویرانه کشید مرا
- ۳- چون دران منزل خراب شدیم چون بری هردو در نقاب شدیم
- ۴- سبدی بود در رسن بسته رفت و آورد پیشم آهسته
- ۵- بسته کرده رسن در آن پرگار ازدهائی بگرد سه مار
- ۶- گفت یکدم درین سبد بنشین جلوه کن بر آسمان و زمین
- ۷- تابدانی که هر که خاموشست از چه هنی چنین سیه پوشست
- ۸- آنچه پوشیده شدز نیک و بدت نماید مگر که این سبدت
- ۹- چون دمی دیدم از خلل خالی در نشستم دران سبد حالی
- ۱۰- چون تم در سبد نوا بگرفت سبدم مرغ شد هوا بگرفت
- ۱۱- بطالسمی که بود چنبر ساز بر کشیدم بچرخ چنبر باز
- ۱۲- آن رسن کش بلیمیا سازی من بیچاره در رسن بازی
- ۱۳- شمع وارم رسن بگردن چست رسنم سخت بود و گردن سست

(۳) معنی دویت اینستکه چون هردو در آن منزل خراب پری وار از چشم خاق محبوب و پنهان شدیم سبدی که در گوشه رسن بسته بود پیش من آورد. سبد ظرفی است که از شاخه های خرد درختان میافتد. (۵) یعنی رسن بسته کرده و بسته شده گرد و پیرامون آن سبد مانند ازدهائی بود بگرد سه مار. سبد بسله پرمار و رسن بازدها تشبیه شده. (۹) یعنی چون دم و گفتار او را بی خلل و غرض دیدم در آن سبد بر نشستم. (۱۰) نوا گرفتن - اینجا بمعنی پای بند و مقید شدنست. یعنی چون تم در سبد پای بند شد سبد مانند مرغ بهوا پرواز کرد و بسبب طلسم و نیرنگی که چنبر سبد را ساخته بود آن قصاب یا آن سبد مرا بچرخ چنبری رسانید. (۱۲) لیمیا جادو و نیرنگ است. یعنی قصاب رسن کش مشغول جادو و نیرنگ و مز مشغول رسن بازی بودم. رسن بازی راه رفتن بر ریسمان و نوعی از بازی و شعبده است. در بعض نسخ بجای لیمیا (کیمیا) غلطت. (۱۳) چست - اینجا بمعنی تنک و چسبنده است.

- ۱- چون اسیری ز بخت خود مهجور
- ۲- من شدم (شده) بر خیره بگردن خرد
- ۳- گر چه بود از رسن بتاب تنم
- ۴- بود میلی بر اوریده بماء
- ۵- چون رسید آن سبد بمیل بلند
- ۶- کار سازم شد و مرا بگذاشت
- ۷- زیر و بالا چو در جهان دیدم
- ۸- آسمان بر سرم فسون خوانده
- ۹- زان سیاست که جان رسید بناف
- ۱۰- سوی بالا دلم ندید دلیر
- ۱۱- دیده بر هم نهادم از سر بیم
- ۱۲- در پشیمانی از فسانه خویش
- ۱۳- هیچ سودم نه زان پشیمانی
- ۱۴- چون بر آمد بر این زمانی چند
- ۱۵- مرغی آمدنشست چون کوهی
- رسن از گردنم نمیشد دور
- خر بختم شد و رسن را برد
- رشته جان نشد جز آن رسنم
- که زبر (کز زبر) دیدنش فتاد کلاه
- رسنم را گره رسید بیند
- کردم افغان بسی و سود نداشت
- خویشتن را بر آسمان دیدم
- من معلق چو آسمان مانده
- دیده در کار ماند زهره شکاف
- زهره آن کرا که بیند زیر
- کرده خود را به اجزی تسلیم
- آرزومند خویش و خانه خویش
- جز خدا ترسی و خدا خوانی
- بر سر آن کشیده میل بلند
- کادمم زو بدل در اندوهی

(۲) خره - بضم اول آوازی که از فشردن حلق از گلو برمیآید. یعنی من با گردن شکسته مشغول خره بودم و نزدیک خفه شدن و خر بختم در رفتن و رسن گردن مرا کشیدن.

(۳) یعنی هر چند تنم از آن رسن بناب افتاده بوده ولی رشته نگاهبانی جانم همان رسن بود و اگر رسن قطع میشد من بزمین خورده و هلاک میشدم. در بعض نسخ (گرچه بود آن رسن طاب تنم) تصحیح کاتبست. (۵) یعنی چون گره رسن بیند چنبر آن میل بلند رسید و برجای ایستاد (۸) معنی دویت اینست که از افسون خواندن و جادوگری آسمان من چون آسمان در هوا معلق شده و ازین سیاست معلق ماندن جان بناف رسیده و دیده زهره شکاف گشته و از کار دیدن باز مانده بود. (۱۱) (کرده خود را به اجزی (بحکم حق) تسلیم) تصرف کاتبست. (۱۲) یعنی از کار خود پشیمان و آرزومند خانه و خویشتان خویش بودم.

- ۱- از بزرگی که بود سر تا پای  
 ۲- پرو بالی چو شاخهای درخت  
 ۳- چون ستونی کشیده منقاری  
 ۴- مردم آهنگ خارش میگرد  
 ۵- هر پری را که گردمی انگیخت  
 ۶- هر بن بال را که میخارید  
 ۷- او شده بر سرین من در خواب  
 ۸- گفتم ار پای مرغ را گیرم  
 ۹- و رکنم صبر جای پر خطر است  
 ۱۰- یوفائی ز «و» ناجوان مردی  
 ۱۱- چه غرض بودش از شکنجه من  
 ۱۲- مگر اسباب من ز راهش برد  
 ۱۳- به که در پای مرغ پیچم دست  
 ۱۴- چونکه هنگام بانگ مرغ رسید  
 ۱۵- دل آن مرغ نیز تاب گرفت  
 ۱۶- دست بردم با اعتماد خدای  
 ۱۷- مرغ پاگرد کرد و بال گشاد  
 ۱۸- ز اول صبح تا بنیمه روز
- میل گفتمی در اوفتاد ز جای  
 پایها بر مثال پایه تخت  
 بیستونی و در میان غاری  
 خوبشتن را گزارشی میکرد  
 نافه مشک بر زمین میریخت  
 صدفی ریخت بر ز مروارید  
 من دراو مانده چون غریق در آب  
 زیر پای آورد چو نخجیرم  
 کافتم زبر و محنم زبر است  
 کرد بامن دمی بدین سردی  
 کاینچنین خرد کرد پنجه من  
 بهلاکم بدین سبب بسپرد  
 زین خطر که بدین توانم رست  
 مرغ و هر وحشی که بود رسید  
 بال بر هم زد و شتاب گرفت  
 و آن قوی پای (پایه) را گرفتم پای  
 خاکبی را بر اوج برد چو باد  
 من سفر ساز و اومسافر سوز

(۳) یعنی پیکر آن مرغ چون گوه بیستون و دهانش غار و منقارش چون ستونی کشیده و دراز بود. (۷) سرین- بفتح اول طرف سراسر و چندین جا نظامی این لغت را که هنوز در زبانها متداولست بشعر آورده عموم مردم در مقام قسم گویند بآن کسبیکه سرین و پائین اورا بوسیده ام. در لیلی و مجنون گوید (که ریخت سرشک بر سرینش) در شرفنامه فرماید گیا بینی از خاکم انگیخته سرین سوده پائین فرو ریخته (۱۶) بعضی نسخ (وان قوی بال را گرفتم پای) تصرف کاتبست.

- ۱- چون بگرمی رسید تابش مهر بر سر ما روانه گشت سپهر  
 ۲- مرغ با سایه هم نشستی کرد اندك اندك نشاط پستی کرد  
 ۳- تا بدانجای کز چنان جائی تا زمین بود نیزه بالائی  
 ۴- بر زمین سبزه برنك حریر لخلخه کرده از گلاب و عبیر  
 ۵- من بران مرغ صد دعا کردم پایش از دست خود رها کردم  
 ۶- اوفتادم چو برق با دل گرم بر گلی نازك و گیاهی نرم  
 ۷- ساعتی نيك ماندم افتاده دل بانديشه‌های بد داده  
 ۸- چون ازان ماندگی براسودم شکر کردم که بهترك بودم  
 ۹- باز کردم نظر بهادت خویش دیدم آن جایگاه را پس و پیش  
 ۱۰- روضه دیدم آسمان ز میش نا رسیده غبار آدمیش  
 ۱۱- صد هزاران گل شکفته درو سبزه بیدار و آب خفته درو  
 ۱۲- هر گلی گونه گونه از رنگی بوی هر گل رسیده فرسنگی  
 ۱۳- زلف سنبل بحلقه های کمند کرده جمع قرتقلش را بند  
 ۱۴- لب گل را بگاز برده سمن ارغوان را زبان بریده «گزیده» چمن

(۱) بر سر روانه گشتن آسمان کنایه از رنج و سختی کشیدنست سعدی فرماید  
 بگرد بر سرم ای آسیای دور فلک بهر جفا که تو خواهی که سنک زیرینم  
 (۴) لخلخه - عبارتست از چندین چیز خوشبو مانند مشک و عنبر و بان که باهم ممزوج  
 کرده و میبوند . (۷) ساعتی نيك - در اینجا بمعنی ساعتی تمام است و نيك بمعنی تمام  
 هنوز در زبانها معمولست گرچه در فرهنگها جز بمعنی خوب و بسیار ضبط نشده .  
 (۱۰) زمیث - مخفف زمیث میثاند . (۱۱) بیداری سبزه کنایه از شادابی و خرمی  
 و خفتن آب بمعنی فراوانی آب ایستاده است . (۱۳) یعنی کمند زلف سنبل جمع گیسوی  
 قرتقل را در بند کشیده بود . (۱۴) یعنی سمن لب سرخ گل را گاز گرفته و چمن  
 زبان ارغوان را بریده . برنك درخت را بمنزله زبان فرض کرده و چون ارغوان هنگام  
 گل دادن برنك ندارد بدین مناسبت میگوید چمن زبانش را بریده است .

- ۱- گرد کافور و خاک عنبر بود      ريك زر سنگلاخ گوهر بود  
 ۲- چشمه‌هائی روان بسان گلاب      در میانش عقیق و در خوشاب  
 ۳- چشمه کاین حصار پیروزه      کرده زو آب و رنگ در یوزه  
 ۴- ماهیان در میان چشمه آب      چون درمهای سیم در سیماب  
 ۵- کوهی از گرداو زمرد رنگ      بیشه کوه سرو و شاخ و خدنگ  
 ۶- همه یا قوت سرخ بد سنگش      سرخ گشته خدنگش از رنگش  
 ۷- صندل و عود هر سوئی بر پای      باد ازو عود سوز و صندل سای  
 ۸- حور سر در سرشتش آورده      سرگزیت از بهشتش آورده  
 ۹- ارم آرام دل نهادش نام      خوانده مینوش چرخ مینو (مینا) فام  
 ۱۰- من که در یافتم چنین «چنان» جایی      شاد گشتم چو گنج پیمائی  
 ۱۱- از نکوئی دراو عجب ماندم      بروی الحمد للهی خواندم  
 ۱۲- گرد بر گشتم از نشیب و فراز      دیدم آن روضه‌های دیده نواز  
 ۱۳- میوه‌های لذیذ میخوردم      شکر نعمت پدید می‌کردم

(۲) یعنی بجای ريك در و عقیق در ته آب بود. (۴) آب چشمه بسیماب تشبیه شده و ماهی بمناسبت درمهایی که در پشت دارد بدرمهای سیم. (۵) یعنی از گرداگرد و اطراف آن باغ و چمن کوهی بود از سبزه زمرد رنگ و بیشه‌های آن کوه پر از سرو و شاخ و خدنگ بود. شاخ نام درختی است بسیار بلند و خدنگ هم نام درخت است (۶) یعنی چوب خدنگ آن کوه از رنگ یا قوت‌های سرخ وی سرخ رنگ شده بود. چوب خدنگ سرخ است. (۸) سرگزیت بمعنی خراج و باج از کفار است یعنی از بس لطافت و خوبی در آن چمن بود گوئی او را از حور سرشته اند و چون در خوبی بر بهشت افزونی داشت و سرآمد بود حوری خراج از بهشت گرفته برای او آورده بود یا آنکه خراج بهشتی برایش آورده شده بود. (۱۰) گنج پیمان - کسب که بر سر گنج راه برود و کنایه از ثروت بسیار است. (۱۲) گرد بر - بکسر گاف فارسی معنی پیرامون و اطراف است. (۱۳) پدید - مطابق قاعده معمول با ذال قافیت شده و بیت فوقانیین است



- ۱- عاقبت رخت بستم از شادی  
 ۲- تا شب آنجایگه قرارم بود  
 ۳- اندکی خوردم اندکی خفتم  
 ۴- چون شب آرایشی دیگر گون ساخت  
 ۵- بر سر کوه مهر تافته تافت  
 ۶- بادی آمد زره فشاند غبار  
 ۷- ابری آمد چو ابر نیسانی  
 ۸- راه چون رفته گشت و نم زده شد  
 ۹- دیدم از دور صد هزاران حور (نور)  
 ۱۰- يك جهان پر نگار نورانی  
 ۱۱- هر نگاری بسان تازه بهار  
 ۱۲- لب لعلی «بلعلی» چو لاله در بستان  
 ۱۳- دست وساعد پر از علاقه زر  
 ۱۴- شمعهای بدست شاهانه  
 ۱۵- آمدند از کشی و رعنائی  
 ۱۶- بر سر آن بتان حور سرشت  
 ۱۷- فرش انداختند و تخت زدند
- زیرسروی چو سرو آزادی  
 نشدم گر هزار کارم بود  
 در همه حال شکر می گفتم  
 کحلی اندوخت قرمزی انداخت  
 زهره صبح چون شکوفه شکافت  
 بادی آسوده تر ز باد بهار  
 کرد بر سبزهها در افشانی  
 همه راه از بتان چو بتکده شد  
 کز من آرام و صابری شد دور  
 روح پرور چو راح ریحانی  
 همه در دستها گرفته نگار  
 لعلشان خونبهای خوزستان  
 گردن و گوش پر ز لؤلؤ تر  
 خالی از دود و گاز و پروانه  
 با هزاران هزار زیبائی  
 فرش و تختی چو فرش و تخت بهشت  
 راه صبرم زدند و سخت زدند

(۱) یعنی پس از آزادی از غم و اندوه مانند سروی آزاد شده و در زیر سایه سروی نشستم . (۴) یعنی چون شب جامه سرمه رنگ سیاه پوشید و لباس قرمز شفق را از بر کند. در بعضی نسخ است (کحلی اندوخت و قرمزی انداخت) در این صورت وار اندوخت در تقطیع ساقط است . (۶) آسوده تر - بی زحمت تر . (۱۰) راح ریحانی - باده گلرنگ و گلبوی . بجای مصراع دوم (تیزرو چون خیال روحانی) تصرف کانست . (۱۱) یعنی همه را دست از حنا نگارین بود . (۱۲) یعنی لعل لبشان از شکر افشانی و شیرینی خونبهای خوزستان شکر خیز بود . (۱۴) گاز - آلتی است آهنین که سوختگی سرشمع را بدان مقراض وار میگرفته اند .

- ۱- چون زمانی بر این گذشت نه دیر  
 ۲- آفتابی پدید گشت از (ز) دور  
 ۳- گرد بر گرد او چو حور و پری  
 ۴- سرو بود او (آن) کینز کان چمنش  
 ۵- هر شکر پاره شمعی اندر دست  
 ۶- بر سهی سرو گشت باغ همه  
 ۷- آمد آن بانوی همایون بخت  
 ۸- عالم آسوده یکسر از چپ و راست  
 ۹- بس يك (یکی) الحظه چون نشست بجای  
 ۱۰- شاهی آمد برون ز طارم خویش  
 ۱۱- رومی وزنگیش چو صبح دورنك  
 ۱۲- تنك چشمی ز تنك چشمی دور  
 ۱۳- بود لختی چو گول سرافکننده  
 ۱۴- چون زمانی گذشت سر برداشت
- گفتی آمد مه از سپهر بزیر  
 کاسمان ناپدید گشت از (ز) نور  
 صد هزاران ستاره سحری  
 او گل سرخ و آن بتان سمنش  
 شکر و شمع خوش بود پیوست  
 شب چراغان با چراغ همه  
 چون عروسان نشست بر سر تخت  
 چون نشست اوقیامتی برخاست  
 برقع از رخ گشود و موزه زبای  
 لشکر روم وزنگش از پس ویش  
 رزمه روم داد (بود) و بزمه زنگ  
 همه سروی ز خاک و او از نور  
 بجهان آتشی در افکنده  
 گفت با محرمی که در بر داشت

(۱) زمانی نه دیر - یعنی زمانی کم نه بسیار . (۲) یعنی آفتابی پدید شد که نوروی آسمان و اختران را ناپدید کرد . اختران آسمان در حال ظلمت پیدا و در حال روشنی ناپدیدند . (۳) یعنی گوهرهای شجره‌ای بودند که چراغ هم در دست داشتند . (۴) ( آمد آن بانوی بهشتی رخت ) نسخه (۸) یعنی تا او پیدا شده عالم آسوده بود چون او پیدا شد و نشست قیامت برخاست در بعض نسخ است (عالم آسودیکسر) (۱۰) یعنی پادشاهی از طارم برقع خویش بیرون آمد که لشکر روم از رخسار در پیش و لشکر زنگ از گیسو در پشت سر داشت و لشکر روم وزنگش که صبح وار دورنك بودند یکی در شکست غم و اندوه رزم سازی روم و دیگری بزم آرائی زنگ داشت . زنگی در بزم آرائی و دوری از غم معروفست در بعض نسخ بجای شاهی (حوری) غلظت (۱۲) تنك چشم دوم کنایه از بخل است . یعنی ترك تنك چشمی که از بخل دور و بخشش کننده بود .

- ۱- که ز نامحرمان خاک پرست  
 ۲- خیز و بر گرد گرد این پرگار  
 ۳- آن پریزاده «چهره» در زمان بر خاست  
 ۴- چون مرادید ماندازان بشگفت  
 ۵- گفت بر خیز تارویم چو دود  
 ۶- من بد «بر» ان گفته هیچ نفزودم  
 ۷- بر گرفتم چو زاغ با طاوس  
 ۸- پیش رفتم ز روی چالاکی  
 ۹- خواستم تاپای «زبای» بنشینم  
 ۱۰- گفت بر خیز جای جای تو نیست  
 ۱۱- پیش چون من حریف مهمان دوست  
 ۱۲- خاصه خوبی و آشنا نظری  
 ۱۳- بر سریر آی و پیش «نزد» من بنشین  
 ۱۴- گفتم ای بانوی فریشته (بهشتی) خوی  
 ۱۵- تخت بلقیس جای دیوان نیست  
 ۱۶- من که دیوی شدم بیابانی  
 ۱۷- گفت نارد بها بهانه مگیر
- مینماید که شخصی اینجاست  
 هر که پیش آیدت پیش من آر  
 چون بری میپرید از چپ و راست  
 دستگیرانه دست من بگیرت  
 بانوی بانوان چنین فرمود  
 کارزومند آن سخن بودم  
 آمدم تا بجلوه گاه عروس  
 خاک بوسیدمش من خاکی  
 در صف زیر جای بگزینم  
 پایه بندگی سزای تو نیست  
 جای مهمان ز مغز به که «نه» ز پوست  
 دست پرورد رایش هنری  
 سازگارست ماه با پروین  
 با چو من بنده این حدیث مگوی  
 مرد آن تخت جز سلیمان نیست  
 چون کنم دعوی سلیمانی  
 با فسون خوانده فسانه مگیر

(۵) یعنی برخیز تا چون دود سرعت برویم. (۶) یعنی من برگفته آن کنیز هیچ ناز و بهانه نیاورده فوری براه افتادم زیرا آرزومند چنین دعوی بودم.  
 (۱۱) در بعض نسخه است (جای مهمان بمغز به که پوست) (۱۲) یعنی علی الخصوص مهمانی که خوب و آشنا نظر و دست پرورد رایش هنر باشد. رایش هنر- معلم است.  
 یاء نظری و هنری یاء نسبت است نه خطاب (۱۷) یعنی بهانه جوئی تو نزد من بها ندارد بهانه را ترك کن و بالا یا. در بسیاری از نسخ بجای - نارد بها (بالایا) (باردیگر) (برخیزوهان) همه تصحیح کاتبست. در نسخه دیگر (گفت قصه مگو بهانه میار - تو بر افسونگران فسانه میار) نیز تصحیح کاتبست.

- ۱- همه جای آن تست و حکم تراست  
 ۲- تاشوی آگه از نهانی من  
 ۳- گفتمش همسر تو سایه تست  
 ۴- گفت سوگندها بجان و سرم  
 ۵- میهمان منی تو ای سره مرد  
 ۶- چون بجز بندگی ندیدم رای  
 ۷- خادمی «خازنی» دست من گرفت بنام  
 ۸- چون نشستم بران سریر بلند  
 ۹- بامن آن مه «بت» بخوش زبانیها  
 ۱۰- پس بفرمود کاورند پیش  
 ۱۱- خوان نهادند خازنان بهشت  
 ۱۲- خوان زیروزه کاسه از یاقوت  
 ۱۳- هرچه اندیشه در گمان آورد  
 ۱۴- چون فراغت رسیدمان از خورد  
 ۱۵- مطرب آمد روانه شد ساقی  
 ۱۶- هر نسفته دری دری میسفت
- لیک بامن نشست باید و خاست  
 بهره یابی ز مهربانی من  
 تاج من خاک تخت پایه تست  
 که بر آبی یکی زمان بپریم  
 میهمانرا عزیز باید کرد  
 ایستادم چو بندگان بر پای  
 بر سریرم نشاند و آمد باز  
 ماه دیدم گرفتمش بکمند  
 کرد بسیار مهربانیها  
 خوان و خوردی ز شرح دادن بیش  
 خوردهایی همه عبیر سرشت  
 دیده را زو نصیب و جانرا قوت  
 مطبخی رفت و (زود) در میان آورد  
 از غذاهای گرم و شربت سرد  
 شد طرب را بهانه در باقی  
 هر ترانه (نی) ترانه می گفت

(۳) یعنی جز سایه تو کسی نمیتواند با تو همسر و برابر باشد و مرا این مقام هرگز دسترس نیست  
 (۴) یعنی بجان و سر خود مرا سوگند داد که یکزمان بر تخت برآی و در بر من بنشین .  
 (۱۲) (خوان پیروزه کاسه یاقوت) نسخه - (۱۵) یعنی مطرب آمد و ساقی رفت و بهانه طرب کردن و آواز و رقص باده در باقی شد . در باقی - بمعنی مقروک و ترک کردنست در خسرو شیرین فرماید .

که جام باده در باقی کن امشب      مرا هم باده هم ساقی کن امشب

(۱۶) یعنی هر بکر نسفته در غزل میسفت و هر محبوب چون ترانه لطیف و دلکشی ترانه میخواند.

- ۱- رقص میدان گشاد و دایره بست  
 ۲- شمع را ساختند بر سر جای  
 ۳- چون ز پا کوفتن برآسودند  
 ۴- شد بدادن شتاب ساقی گرم  
 ۵- من بیروی عشق و عذر شراب  
 ۶- وان شکر لب ز روی دمسازی  
 ۷- چونکه دیدم بمهر خود رایش  
 ۸- بوسه بر پای یار خویش زدم  
 ۹- مرغ امید بر نشست بشاخ  
 ۱۰- عشق میباختم بیوس و بمی  
 ۱۱- گفتمش دلپسند کام توجیست  
 ۱۲- گفتمن ترک نازنین اندام  
 ۱۳- گفتمن از همدمی وهم کیشی
- پر در آمد پای و بویه بدست  
 و ایستادند همچو شمع پای  
 دستبردی بیاده بنمودند  
 بر گرفت از میان وقایه شرم  
 کردم آنها که رطلیان خراب  
 باز گفتمی نکرد از آن بازی  
 اوفتادم چو زلف در پایش  
 تا مکن بیش گفت بیش زدم  
 گشت میدان گفتگوی فراخ  
 بدلی و هزار جان با وی  
 نامداریت هست نام تو چیست  
 نازنین (از پدر) ترکتاز دارم نام  
 نامها را بهم بود خویشی

(۱) یعنی میدان رقص وسیع و دایره اش پهناور شده پاما در رقص پر برآورد و دستها پویه پیش گرفت و رقاصان چنانچه معمول قدیمست پارا بال قرار داده و بر روی دست ها راه میرفتند . (۲) یعنی رقاصان شمع را بر سر گذاشته و چون شمع پای ایستاده و برقص مشغول میشدند - چنانچه هنوز هم معمولست .

(۶) بازگفت نکرد - یعنی باز پرس نکرد و تغیر و خشمگین نشد . (۸) یعنی چندانکه بیشتر گفت مکن من بیشتر بوسه زدم (۱۰) یعنی من با یکدل عشق میباختم ولی معشوق که با هزار جان برابر است بادل بود (عشق میباختم بوسهومی) نسخه (۱۱) یعنی بدو گفتم که کام تراچه چیز دلپسند است و با نامداری که داری نام توجیست (گفتمش ای نگار کام توجیست) تصرفست (۱۲) یعنی من که ترکی نازنین اندام نام نازنینم ترکناز است در بعضی نسخ بجای ترکناز (ترکناز) غلطت بدلیل آیات بعد .

(۱۳) یعنی گفتمن همدمی و سنخیت و اتحاد معنوی باعث یگانگی و خویشی نامها میشود و نام من بهمین سبب با نام تو خویش شده است تو ترکناز نام داری و من ترکناز لقب دارم برحیث تا ترک وار در ناخه همدوی غم و هجران را در آتش بسوزیم .

- ۱- تر کتاز است ناهت این عجبت  
 ۲- خیز تاترك وار در نازیم  
 ۳- قوت جان از می مغانه کنیم  
 ۴- چون می تلخ و نقل شیرین هست  
 ۵- یافتم در (از) کرشمه دستوری  
 ۶- غمزه میگفت وقت بازی تست  
 ۷- خنده میداد دل که وقت خوشست  
 ۸- چونکه بر گنج بوسه بارم داد  
 ۹- گرم گشتم چنانکه گردد مست  
 ۱۰- خونم اندر جگر بجوش آمد  
 ۱۱- گفت امشب بوسه قانع باش  
 ۱۲- هرچه زین بگذرد روا نبود  
 ۱۳- تا بود در تو ساکی بر جای  
 ۱۴- چون بدانجا رسی که نتوانی
- تر کتازی مرا همین لقبست  
 هندوان را در آتش اندازیم  
 نقل و می نوش عاشقانه کنیم  
 نقل برخوان نهیم و می بردست  
 کز میان دور گردد آن دوری  
 هان که دولت بکار سازی تست  
 بوسه بستان که یار ناز کشت  
 من یکی خواستم هزارم داد  
 یار در دست و رفته کار از دست  
 ماه را بانگ خون بگوش آمد  
 بیش از این رنگ آسمان متراش  
 دوست آن به که بیوفا نبود  
 زلف کش گازگیر و بوسه ربای  
 کز طبیعت عنان بگردانی

(۵) یعنی در طی کرشمه و غمزه‌های وی دریافتیم که دستوری وصال و همسری بن میدهد.  
 (۶) این بیت و بیت بعد شرح دستور دادن کرشمه است از زبان غمزه و خنده.  
 (۷) دل - اینجا بمعنی جرأت و شجاعت است. یعنی خنده او من دل داده را دل میداد و تشجیع میکرد برای بوسه گرفتن. در بعضی نسخ (مژده میداد دل) غلطت.  
 (۹) معنی دو بیت اینست که من از بوسه مانند مستان از باده گرم شده ورشته خودداری و اختیار از دستم بیرون رفت و چنان خونم بجوش آمد که آوازه جوش خون بگوش آناه رسید. (۱۱) یعنی پیش از بوسه از وجود من که آسمان وار دور از دسترس است رنگ تراشی مکن و بهمین قدر از رنگ تراشی آسمان قانع باش (بیش از این روی عیش را مخراش) تصرف کاتبست. (۱۲) یعنی هرچه از بوسه بگذرد ناسزاوار است.  
 (۱۳) یعنی ناسکون و طاققت داری بامن از در بازی درآمده زلف را بکش و لب را گاز بگیر و بوسه از صورتم بر بای و هرگاه بیطاققت شدی یکی از کنیزان پرداز.

- ۱- زین کنیزان که هر یکی ماهیست شب عشاق را سحر گاه‌یست  
 ۲- آنکه در چشم خویش یابی وارزو را درو نظر یابی  
 ۳- حکم کن کز خودش کنم خالی زیر حکم تو آورم (آرمش) حالی  
 ۴- تا بمولایت کمر بندد بشبستان خاص پیوندد  
 ۵- کندت دلبری و دلداری هم عروسی و هم پرستاری  
 ۶- آتشت را ز جوش بنشانند آبی از بهرجوی (چاه) ما ماند  
 ۷- گرد گرشب عروس نوخواهی دهمت بر مراد خود شاهی  
 ۸- هر شب زین یکی گهر بخشم گرد گر بایدت دگر بخشم  
 ۹- اینسخن گفت و چون ازینپرداخت مشفقی کرد و مهربانی ساخت  
 ۱۰- در کنیزان خود نهانی دید آنکه (آنچه) در خورد مهربانی دید  
 ۱۱- پیش خواند و بمن سپرد بنواز گفت بر خیز و هر چه خواهی ساز  
 ۱۲- ماه بخشیده دست من بگیرف من دران ماه روی مانده شکفت  
 ۱۳- کز شگرفی و دلبری و کشی بودیاری (صورتی بد) سزای ناز کشی  
 ۱۴- او همیرفت و من بدنبالش بنده (زنگی) ازلف و هندوی خالش  
 ۱۵- تا رسیدم بیارگاهی چست در نشد تا مرا نبرد نخست  
 ۱۶- چون دران قصر تک بار شدیم چون بم و زیر سازگار شدیم  
 ۱۷- دیدم افکنده بر بساط «رواق» بلند خوابگاهی ز پرنیان و پرند

(۳) یعنی حکم کن که از خود دورش سازم . (۸) یعنی هر شب از اینگونه گهر ولعت یکی را بتو می بخشم و اگر بیشتر لازم شد یکی دیگر هم علاوه میکنم .  
 (۹) (این سخن گفت و لطف پیش آورد - دل من برقرار خویش آورد) نسخه  
 (۱۲) ماه بخشیده یعنی ماهی که بمن بخشیده شده بود . (۱۳) کشی در مصراع اول بمعنی زیباتی است . (۱۴) یعنی در بارگاه وارد نشد تا مران نخست وارد نکرد . (۱۶) تنکبار - مکانی که کسی رخصت ورود ندارد و بار اجازه در آن تک است . یعنی در آن قصر که احدی راه نداشت چون نغمه زیر و بم با هم سازگار شدیم . (چون در آن قصر تک باز شدیم - چون بم وزیر (هر دو چون بخت) کار ساز شدیم) تصرف غلطت  
 ... ..

- ۱- شمعهای بساط بزم افروز همه یاقوت ساز و عنبر سوز
- ۲- سر ببالین بستر آوردیم
- ۳- یافتم خرمی چو گل درید
- ۴- صدفی مهر بسته برسر (در) او
- ۵- بود تا گاه (وقت) روز در بر من
- ۶- گاه روز او چو بخت من برخاست
- ۷- غسل گاهم با آبدانی کرد
- ۸- خویشتن را باب گل شستم
- ۹- آمدم زان نشاطگاه برون
- ۱۰- در خزیدم بگوشه خالی
- ۱۱- آن عروسان و لعبتان سرای
- ۱۲- من بر آن سبزه مانده چون گل زرد
- ۱۳- سر نهادم خمار می در سر
- ۱۴- خفتم از وقت صبح تا گه شام
- ۱۵- آهوی شب چو گشت نافه گشای
- ۱۶- سر بر آوردم از عماری خواب
- ۱۷- آمد آن ابر و باد چون شب دوش

(۱) یاقوت سازی شمع از شعله است و عنبر سوز بودنش بمناسبت آنست که در پیه آن برای خوشبو ساختن مجلس عنبر داخل میکرده اند. (۲) یعنی هردو بروینگر همدیگر را دربر آوردیم. در بعض نسخ (سریالین بستر آوردیم - وان پری را بر در آوردیم) تصرف غلطست (۳) یعنی خرمی از گل در میان شاخهای سبزی یافتیم. از گل، اندام و ازید، شاخهای گیسوی وی مراد است در بعض نسخ (نازک و نرم چون حریر سپید - تصرف غلطست (۷) یعنی آبدان و خزانه برای غسل گاه و شستوی من مهیا کرد مزین بزر و مرصع یاقوت و گوهر. (۹) آمدم زان خزانه خانه (نشاطخانه) برون - تصرف کاتبست (۱۳) یعنی سر خود را که از باده دوش مخمور بود با گللاه و کاکل خرد که از شستو و گلاب تر بود بر بالای گل و خاک خشک نهاده و بنخواب رقم



- ۱- باد میرفت و ابر می افشاند  
 ۲- چون شد آن مرغزار عنبربوی  
 ۳- لعبتان آمدند عشرت ساز  
 ۴- تختی از تخته زر آوردند  
 ۵- چون شد انگیخته سریر بلند  
 ۶- بز می آراستند سلطانی  
 ۷- شور و آشوبی از جهان برخاست  
 ۸- در میان آن عروس یغمائی  
 ۹- بر سر تخت شد قرار گرفت  
 ۱۰- باز فرمود تا مرا جستند  
 ۱۱- رفتم و بز سریر خواندندم  
 ۱۲- هم بترتیب و ساز روز دگر  
 ۱۳- هر ابائی که در خورد بیساط  
 ۱۴- ساختند آنچه آن که باید ساخت  
 ۱۵- می نهادند و چنک ساخته شد  
 ۱۶- نوش ساقی و جام نوشگوار  
 ۱۷- در (بر) آمدن نشاط سرمستی  
 ۱۸- ترکمن رحمت آشکارا کرد  
 ۱۹- رغبت افزود در نواختنم
- این سمن کاشت وان بنفشه نشانند  
 آب گل سر نهاد جوی بجوی  
 آسمان باز گشت لعبت باز  
 تخت پوشی ز گوهر آوردند  
 بسته شد بر سرش بساط پرند  
 زیور بزم جمله نورانی  
 آمدند آن جماعت از چپ و راست  
 برده از عاشقان شکیبائی  
 تخت از ورنک ابوی نوبهار گرفت  
 نامم از لوح غایبان شستند  
 هم به (بر) آیین خود نشانندم  
 خوان نهادند و خوردها بر سر  
 و آورد درخورنده رنک نشاط  
 چونکه هر کس از آن خورش پرداخت  
 از زدن رودها نواخته شد  
 گرم تر کرد عشق را بازار  
 عشق با باده کرد همدستی  
 هندوی خویش را مدارا کرد  
 مهربان شد بکار ساختنم

(۱) یعنی باد صحن چمن را میروید و ابر آب میافشاند . (۷) - لعبتان آمدند از چپ و راست - نسخه (۱۲) یعنی بترتیب و ساز روز دیگر که روز پیشین باشد خوان گسترده و خورد و خوراکیهای مختلف بر سر آن نهادند . (۱۳) ابا - نان خورش . یعنی هر نان خورشی که در خورد بساط بود و درخورنده نشاط ایجاد میکرد حاضر ساختند در بعض نسخ ( آورد دردل خورنده نشاط ) تصرف غلطت (۱۴) (هر کسی خورد و از خورش پرداخت) نسخه (۱۶) یعنی جام نوشگوار و نوش گفتن یا نوش وجود ساقی .

- ۱- کرد شکلی بغمزه با یاران  
 ۲- خلوتی آنچنان و یاری نغز  
 ۳- دست بردم چو زلف در کمرش  
 ۴- گفت هان وقت بقراری نیست  
 ۵- گر قناعت کنی بشکر و قند  
 ۶- بقناعت کسی که شاد بود  
 ۷- وانکه با آرزو کند خویشی  
 ۸- گفتمش چاره کن ز بهر خدای  
 ۹- هست زنجیر زلف چون قیرت  
 ۱۰- در بزنجیر کن ترا گفتم  
 ۱۱- شب با آخر رسید و صبح دمید  
 ۱۲- گر کشی جانم از تو نیست دریغ  
 ۱۳- این همه سر کشیدن از بی چیست  
 ۱۴- جوی آبی و آجویت من  
 ۱۵- تشنه را که او گلوده تست
- تا شدند از برش پر ستاران  
 تا بم از دل در افتاد بغمز  
 در کشیدم چو عاشقان برش  
 شب شب زینهار خواری نیست  
 گاز میگیر و بوسه در می بند  
 تا بود محتم نهاد بود  
 اوفند عاقبت بدرویشی  
 کابم از سر گذشت و خارا ز پای  
 من ز دیوانگان زنجیرت  
 تا چو زنجیر یاب نیاشفتم  
 سخن ما با آخری نرسید  
 اینک اینک سر آنک آنک تیغ  
 گل نخندید تا هوا نگریست  
 خاکی و آبدست - شویت من  
 آب درده که آب درده تست

(۱) یعنی باغمزه شکل ومانندی به پرستاران فرمان دور شدن داد و همه از برش دور شدند. (۳) یعنی مانند زلفی که دست در کمرش زده بود من هم دست در کمرش زدم. (۴) زینهار خواری - عهد شکنی. (۹) یعنی زنجیر زلف چون قیر تراست و من هم دیوانه وبسته زنجیر آن زلف هستم. (۲۰) یعنی اینک ترا گفتم و خبر دادم که این دیوانه را بزنجیر اندر کن پیش از آنکه چون دیوانگان زنجیری آشفته شود. (۱۱) خطاب بعمشوقست که شب تمام شد و هنوز سخن ما تمام نشده باید سخن را ختم کرد و بکار وصال پرداخت. (۱۲) (اینک اینک سر اینک اینک تیغ) نسخه (۱۳) یعنی غنچه تو آنگاه چون گل میخندد که ابر من بر او باران یبارد. (۱۴) یعنی من هم جوی آب دهنده تو وهم جوینده آب تو هستم یا آنکه توجوی آب و من جوینده آبم و نیز من هم خاکی و افتاده تو وهم شوی و شوهر آبدست و چالاک توام. آبدست بمعنی چالاک و زبر دست فراوان استعمال شده. در خسرو و شیرین فرماید (چنان بر لطف بودش آبدستی - که بر آب از لطافت نقش بستن). (۱۵) گلوده - گلو بیند عشق داده و هنوز هم این لغت در زبانهاست که گویند گلوی فلان پیش فلان گیر کرده. یعنی تشنه که گلویش در بند عشق تست آب وصال در دهه زیرا او هم در عوض آب دهنده تست.

- ۱- ندهی آب من بقای تو باد  
 ۲- خاکبای را بگیر کابی (کابش) برد  
 ۳- قطره را بتشنگی مگداز  
 ۴- رطبی در فتاده گیر بشیر  
 ۵- گر جز اینست کار تا خیزم  
 ۶- مرغی انگاشتم نشست و پرید  
 ۱- پاسخم داد کامشبی خوش باش  
 ۲- گرشبی زین خیال گردی دور  
 ۳- چشمه را بقطره مفروش  
 ۴- در يك آرزو بخود در بند  
 ۵- بوسه میگیر و زلف می انداز
- آب من نیز خاک پای تو باد  
 آبجوئی در آب جوئی مرد  
 تشنه را بقطره بنواز  
 سوزنی رفته در میان حریر  
 خاک در چشم آرزو ریزم  
 نه خر افتاده شد نه خاک درید  
 نعل شبیدین گودر آتش باش  
 یابی از شمع جاودانی نور  
 کاینهمه نیش دارد آنهمه نوش  
 همه ساله بخرمی میخند  
 نرد رو (را) با کنیزکان میباز

(۱) یعنی اگر آب وصال بمن ندهی ترا بقا باد که من مردم و آبروی من نیز در خاک پای تو ریخته باد. من مردم - بقرینه بقای تو باد معذوفست. (۲) بیت اگر مربوط بعد باشد یعنی وجود خاکی پستی چون مرا دستگیری کن (وگرنه سیلاب غم اورا میبرد و این آبجوی تو در میان سیلاب آب جو یا در حالت آبجوئی خواهد مرد و اگر مربوط بیت پیش باشد معنی اینست که فرض کن يك خاکی را آب برد و يك جویای آبی مرد مرگ چنین کسی چندان نیست. (۳) یعنی قطره وجود مرا از تشنگی مسوز و تشنه کام وصل را بقطره آب وصال نوازش کن. (۴) کنایه از واقعه است. (۵) یعنی اگر بوصول راضی نمیشوی من هم چشم آرزو را بخاک انباشته و از پی کار خود میروم. (۶) یعنی اگر کام مرا ندهی بترك تو میگویم و فرض میکنم مرغی نشست و پرید زیرا هنوز خری نیفتاده و خیکی پاره نشده کنایه از آنکه زحمت و خرجی دست نداده است. نه خر افتاده شده نه الخ - مثل سیراست. (۷) یعنی امشب را باد دیگری خوش باش و نعل شبیدین را در طلب من بگذار در آتش باشد تا شب دیگر مرا دریابی. نعل در آتش بودن اشاره بطلم و نیرنگی است که بر نعل نقر کرده و در آتش میگذارند برای احضار معشوق.

(۹) یعنی چشمه را که فردا خواهی یافت يك قطره امروزی مفروش. (۱۰) یعنی در يك آرزو که وصال من باشد امشب بخود در بند تا همه سال خرم و خندان از وصال من باشی (در خود بريك آرزو در بند) تعریف است

۱- باغ داری بترك باغ مگوی  
 ۲- کام دل هست و کامرانی هست  
 ۳- امشبى با شكيب سازو مكوش  
 ۴- من ازین پایه چون اگرا بزیر آیم  
 ۵- ماهی از حوضه اربشست آری

۶- چون گران دیدمش دران بازی  
 ۷- دل نهادم بیوسه چو شکر  
 ۸- از سر عشوه باده میخوردم  
 ۹- باز تب کرده را در آمد تاب  
 ۱۰- چون دگر باره ترك دلکش من  
 ۱۱- کرد ازان لعبتان یگی را ساز  
 ۱۲- یاری الحق چنانکه دل خواهد  
 ۱۳- خوشدل آنشد که باشدش یاری  
 ۱۴- رفتم آنشب چنانکه عادت بود  
 ۱۵- تا گه روز قند میخوردم

- (۱) شیر مرغ - بکسر ثالث کنایه از بهانه جوئی کردن و کار محال خواستن است .  
 (۲) یعنی بوظیفه شب دوش که وصال کنیزك باشد يك امشب هم دل بیند و کوشش مکن در بعض  
 نسخ ( امشبى باشکيب و ساز بکوش ) غلطت (۴) معنی دوییت اینستکه من وقتیکه ازین  
 پایه امتناع بزیر آمدم در دست تو هستم اگرچه دیر باشد زیرا آن ماهی حوضه  
 است که زود بشست می افتد نه ماه فلک . (۵) ( ماهی از جوی خوش بشست آری ) نسخه  
 (۷) یعنی روزه و دهن بستن امروز را از آب وصال بروزهای گذشته اتصال دادم .  
 (۹) یعنی باز تب کرده عشق را حرارت زیاد شد و بوسه و شراب رغبت وصال را  
 نازه کرد . (۱۳) کاشکی - و کاشکی یکی است .

- ۱- روز چون جامه کرد گازرشوی رنگرزوار شب شکست سبوی  
 ۲- آنهمه رنگهای دیده فریب دور گشت از بساطزینت وزیب  
 ۳- در تمنا که چون شب آید باز می خورم بابتان چین و طراز  
 ۴- زلف ترکی بر آورم بکمر دلنوازی در افکنم بجگر  
 ۵- گه خورم باشکر لبی جامی گه بر ارم ز گلرخی کامی  
 ۶- چون شب آمد غرض مهیا بود مسندم بر تر از ثریا بود  
 ۷- چند گاه اینچنین برود و بمی هر شبم عیش بود پی در پی  
 ۸- اول شب نظاره گاهم نور واخر شب هم آشیانم حور  
 ۹- روز بودم بیباغ و شب بهشت خالکمشگین و خانه زرین خشت  
 ۱۰- بودم اقلیم خوشدلی را شاه روز با آفتاب و شب با ماه  
 ۱۱- هیچ کامی نه کان نبود مرا بخت من بود کان نمود مرا  
 ۱۲- چون در آن نعمتم نبود سپاس حق نعمت زیاده شد ز قیاس  
 ۱۳- ورق از حرف خرمی شستم کز زیادت زیادت جستم  
 ۱۴- چون بسی شب رسید و عده ماه شب جهان بر ستاره کرد سیاه  
 ۱۵- عنبرین طره سرای سپهر طره ماه در کشید بمهر

(۱) گازرشوی- سفید- یعنی چون روز جامه خود را سپید کرد و شب رنگرزمانند، سبوی نیل سیاه خود را شکست . (۴) یعنی زلف معشوقی را بکمر خود بسته و دلنوازی را بر جگر گاه خورد جای دهم (زلف ترکی بگیرم اندر دست - دلنوازی پیر در ارم مست ) تصرف کانتست . (۱۱) یعنی تمام کامها برای من مهیا بود ولی بخت بد این ناکامی دوری را برای من مهیا ساخت . ( هیچ نا کامی نبود مرا ) نسخه (۱۲) این دو بیت در بیان يك نتیجه از چندین نتیجه این افسانه است یعنی بسبب اینکه حق نعمت زیاد از قیاس را ادا نکرده و سپاس گذار نشدم و هر چه زیاد میشد زیاده میجستم عاقبت از همه مهجور ماندم . (۱۵) یعنی طره سیاه شب زلف زرین ماه را از راه مهر در بر خود کشید.

بود (شده) بازار من بدین تیزی

بست و نه شب در این دل انگیزی

- ۱- ابرو بادی که آمدی زان پیش تازه کردند تازه روئی خویش  
 ۲- شورشی باز در جهان افتاد بانک زیور بر آسمان افتاد  
 ۳- و آن کنیزان برسم پیشینه سبب در دست و نار در سینه  
 ۴- آمدند آن سریر بنهادند حلقه بستند و حلق بگشادند  
 ۵- آمد آن ماه آفتاب نشان در بر افکنده زلف مشک فشان  
 ۶- شمعها پیش و پس بعاتت خویش پس رها کن که شمع باشد پیش  
 ۷- با هزاران هزار زینت و ناز بر سر بزنگاه خود شد باز  
 ۸- مطربان پرده را نوا بستند پرده داران بکار (زکار) بنشستند  
 ۹- ساقیان صرف ارغوانی رنگ راست کردند بر ترنم چنگ  
 ۱۰- شاه شکر لبان چنان فرمود کاورید آن حریف مارا زود  
 ۱۱- باز خوبان بنواز بردند بخداوند خود سپردند دم  
 ۱۲- چون مرادید مهربان برخاست کرد بر دست راست جایم راست  
 ۱۳- خدمتش کردم و نشستم شاد آرزوی گذشته آمد یاد  
 ۱۴- خوان نهادند باز بر ترتیب بیش از اندازه خوردهای غریب  
 ۱۵- چون خوان ریزه خورده شد روزی می در آمد بمجلس افروزی  
 ۱۶- از کف ساقیان دریا کف در فشان گشت کامهای صدف  
 ۱۷- من دگر باره گشته واله و مست زلف او چو رسن گرفته بدست  
 ۱۸- باز دیوانم از رسن رستند من دیوانه را رسن بستند

(۳) نار سینه - کنایه از پستانست . (۴) یعنی در اطراف حلقه بسته و حلقها را برای ترانه خوانی برگشودند . (۶) یعنی از پیش و پس او شمعها افروخته بود ولی پسرا اشتباه گفتم شمع همیشه در پیش است نه در پس . در این بیت کنایه لطیفی هم بکار رفته (۸) یعنی مطربان نوارا در پرده ساز بسته و پرده داران که خوانندگان باشند یا زنان پردگی بکار خود مشغول شدند . (۹) صرف - شراب نایبست . (۱۵) خوان ریزه - در اینجا بمعنی خوراکیهای بر خوان ریخته شده است و روزی - رزق . (۱۸) معروفست که دیوانه راجز و دیو اذیت میکنند یعنی دیوانی که مرا دیوانه میکردند از رسن رسته و بر من رسن بسته و دیوانه ام کردند . در بعضی نسخ ( باز دیوانه را رسن بستند - رسن من زدست بگستند ) تصرف کاتبست

شد روانه میی چو راوندی خوشتر از شیره نهانندی

- ۱- عنكبوتی شدم ز طنازی  
 ۲- شیفتم چون خری که جو بیند  
 ۳- لرزانان چو دزد گنج پرست  
 ۴- دست بر سیم ساده ميسودم  
 ۵- چون چنان دید ماه زیبا چهر  
 ۶- بوسه زد دستم آن ستیزه حور  
 ۷- گفتم بر گنج بسته دست میاز  
 ۸- مهر برداشتن ز کان نتوان  
 ۹- صبر کن کان تست خرما بن  
 ۱۰- باده میخور که خود کباب رسد  
 ۱۱- گفتم ای آفتاب گلشن من  
 ۱۲- صبح رویت دمیده چون گل باغ  
 ۱۳- مینمائی به تشنه آب شکر  
 ۱۴- چون در آمد رخت بجلوه گری  
 ۱۵- نعلک گوش را چو کردی ساز  
 ۱۶- باشی بخون ماه چون کوشم
- وان شب آموختم رسن بازی  
 یا چو صرعی که ماه نو بیند  
 در کمرگاه او کشیدم دست  
 سخت میگشت و سست میبودم  
 دست بر دست من نهاد بمهر  
 تا ز گنجینه دست کردم دور  
 کن غرض کوتهست دست دراز  
 کان بمهر است چون توان نتوان  
 تا بخرما رسی شتاب مکن  
 ماه می بین که آفتاب رسد  
 چشمه نور و چشم روشن من  
 چون نمیرم بر ابرت چو چراغ  
 گوئی آنکه که آب بدوز و بخور  
 عقل دیوانه شد که (چو) دیدبری  
 نعل در آتشم فکندی (نهادی) باز  
 آفتابی بذره چون بوشم

- (۱) یعنی پس از رسن بستن دیوان برهن بانار زلف وی عنکبوت وار بر سن بازی مشغول شدم.  
 (۲) قداما گویند صرعی از دیدن ماه نو بحال صرع و جنون می افتد.  
 (۳) در بعض نسخ بجای مصراع دوم ( زلف او چون رسن گرفته بدست ) تصرف غلطت  
 (۴) یعنی چندانکه او سخت میگشت هوس و شهوت بیشتر مرا سست میساخت .  
 (۶) معنی دویت اینستکه آن ستیزه و غیرت حور بوسه بردست من داد و گفت دست  
 از گنجینه بسته بردار زیرا دست دراز همیشه از دریافت غرض و آرزو کوتاهست .  
 (۸) یعنی کان کوه - بر مهر سنک کوهست و چنین مهری را نمیتوان باسانی برداشت .  
 (۱۲) چراغ پس از دیدن صبح میمیزد . (۱۵) نعلک گوش - گوشواره است .  
 (۱۶) یعنی ماه رخ تو بر لشکر صبر و سکون من شیخون زده و من تاب کوشش باوری ندارم.

- ۱- دست چون دارم که در دستی      اندهی نیستم چو تو هستی  
 ۲- از زمینی تو من هم از زمیم      گر تو هستی بری من آدمیم  
 ۳- لب بدنان گزیدم تا چند      و آب دندان مزیدم تا چند  
 ۴- چاره کن که غم رسیده کسم      تا يك امشب بکام دل برسم  
 ۵- بس که جانم بلب رسیده ز درد      بوسه گرم ده مده دم سرد  
 ۶- بختم از یاری تو کار کند      یاری بخت بختیار کند  
 ۷- گوئی انده مخور که یار توام      کار خود کن که من بکار توام  
 ۸- کار ازین صعب تر که بار افتاد      وارهان وارهان که کار افتاد  
 ۹- گرچه آهو سرینی ای دلبند      خواب خرگوش دادم تا چند  
 ۱۰- ترسم این پیر گرگ روبه باز      گرگی و روبهی کند آغاز  
 ۱۱- شیرگیرانه سوی من تازد      چون پلنگی بزیرم اندازد  
 ۱۲- آرزوهاست با تو بگذارم      که آرزوی خود از تو بردارم  
 ۱۳- گر در آرزوم در بندی      میرم (سوزم) امشب در آرزومندی  
 ۱۴- ناز میکش که ناز مهمانان      تاجداران کشند و سلطانان

(۱) یعنی صیدی چون ترا که در دست آمده چگونه از دست بگذارم .  
 (۳) یعنی تا چند از حسرت وصال تو لب افسوس بدنان بگزم و زبون باشم . آبدندان  
 چند معنی دارد و در اینجا کنایه از زبونی و عاجزی است . (۵) یعنی ممانعت از وصال را  
 بس کن که جانم از درد هجران بلب رسید . (۶) یعنی بخت من از یاری تو کار میکند  
 و بختیاری چون تو باید بخت مرا یاری کند . (۷) معنی دو بیت اینست که بمن میگوئی  
 که من یار توام و عاقبت ترا بکار میایم آیا کار من ازین صعب تر میشود که با من از خیر  
 افتاده زود مرا وارهان که امروز کار و احتیاجم بتو افتاده است (۱۲) یعنی مرا بانو  
 آرزوهاست بگذار آرزوی خود را از تو برآورم . (۱۴) یعنی ناز مرا بکش و  
 بر من ناز مکن زیرا نازکشی مهمانان کار تاجداران و پادشاهانست و تو هم پادشاه خوبان  
 هستی . در بعض نسخ (نازین گفت ناز مهمانان) غلط است



- ۱- چون شکیم نماند دیگر بار  
گفت چونین کنم تو دست بدار
- ۲- ناز تو گر بجان بود بکشم  
گر تو از خلخی من از حبشم
- ۳- چه محل بیش چون تو مهمانی  
پیشکش کردن اینچنین خوانی
- ۴- لیکن این آرزو که میگویی  
دیر یابی و زود میجوئی
- ۵- گر براید بهشتی از خاری  
آید از چون منی چنین کاری
- ۶- و گر از بید بوی عود آید  
از من اینکار در وجود آید
- ۷- بستان هر چه از منت کامست  
جز یکی آرزو که آن خامست
- ۸- رخ ترا لب ترا و سینه ترا  
جز دری آندگر خزینه ترا
- ۹- گر چنین کرده شبت بیش است  
اینچنین شب هزار دریش است
- ۱۰- چون شدی گرم دل زباده خام  
ساقی بخشمت چو ماه تمام
- ۱۱- تا ازو کام خویش برداری  
دامن من ز دست بگذاری
- ۱۲- چون فریب زبان او دیدم  
گوش کردم ولیک نشنیدم
- ۱۳- چند کوشیدم از سکونت و شرم  
آهنم تیز بود و آتش گرم
- ۱۴- بختم از دور گفت کای نادان  
(لیس قریة و راء عبادان)

(۱) یعنی چون دیگر بار بیطاعت شدم از راه فریب گفت دست از گنج بردار تا هر چه میخواهم چنان کنم . (۳) یعنی درپیش مهمانی چون تو عزیز خوان گنجینه من قیمتی ندارد ولی این خوانرا دیر باید پیشکش کنم و تو زودتر از وقت میجوئی

(۸) معنی دویست اینست که جز یک دانه در ناسفته تمام خزینه اینک از تست و اگر قناعت پیشه کرده از آن یک در چشم پیوشی شبهای عیش تویش و بسیار میشود و هزار از اینگونه شب درپیش خواهی داشت . (۹) (گر بدین کرده شبت بیشست) نسخه (۱۳) یعنی برای سکونت و شرم چندی کوشیدم ولی آخر از کوشش بازماندم زیرا آهن وجودم تیز و آتش هوسم گرم بود و با اینحال جای سکون و شرم نیست . در بسیاری از نسخ (دم من سرد بود و آهن گرم) (آتش گرم) غلطست . (۱۴) یعنی در نتیجه گرمی و تیزی بخت بد فرییم داده و گفت بدر در آویز هر چه با داباد . لیس قریة الخ- مثل سایر است از قبیل بالای سیاهی رنگی نیست .



- ۱- من خام از زیادت اندیشی      بکمی اوفتادم از بیشی  
 ۲- گفتم ای سخت کرده کار مرا      برده یکبارگی قرار مرا  
 ۳- صد هزار آدمی در این غم مرد      که سوی گنج راه داند برد  
 ۴- من که یابم فروشداست بگنج      دست چون دارم ارچه بینم رنج  
 ۵- نیست ممکن که تادمی دارم      سر زلفت ز دست بگذارم  
 ۶- یا بر این تخت شمع من بفروز      یا چو تختم بچار میخ بدوز  
 ۷- یا بر این نطع رقص کن برخیز      یادگر نطع خواه و خونم ریز  
 ۸- دل و جانی وهوش و بینائی      از تو چون باشدم شکیبائی  
 ۹- غرضی کز تو دلستان یابم      رایگانست اگر بجان یابم  
 ۱۰- کیست کو گنج رایگان نخرد      وارزوائی چنین بجاف نخرد  
 ۱۱- شمع وار امشبى بر افروزم      کز غمت چون چراغ میسوزم

(۳) یعنی صد هزار آدمی در راه گنج جوئی مرد و گنج نیافت من که یابم بگنج فرورفته چگونه از گنج دست بردارم گرچه هزار رنج پیش آید . (کس - سوی گنج خانه راه نبرد) نصف کاتبست . (۵) دمی دارم - یعنی نفسی دارم . (۶) چهار گوشه تخت را با میخ استوار میکنند . یعنی یا بر سر این تخت که نشسته شمع آرزوی مرا بوصول خود بر افروز یا چون تخت خودت مرا بچار میخ بدوز و هلاک کن .  
 (۷) یعنی یا بر این بساط برقص و نشاط وصال برخیز یا بساط نطع دیگر برای خونریزی من بگستران . در بعض نسخ است (گرته ریک آرونطع و خونم ریز)  
 (۸) یعنی تودل و جان وهوش و بینائی هستی و کسی از این چهار شکیبائی و دوری نمیتواند کرد.

انگین بی مگس چو گل بی خار  
 مخوراد آنکسی که این نخورد

انگین لب شدی و گل رخسار  
 کوکسی کو گل انگین، نخورد

- ۱- سوز تو زنده دارم چو چراغ  
 ۲- آفتاب اربگردد از سر سوز  
 ۳- این نه کامست کز تو میجویم  
 ۴- مغز من خفته شد درین چه شکست  
 ۵- گر نه چشمم رخ ترا دیدی  
 ۶- گر بر آنی که خون من ریزی  
 ۷- وانگه از جوش خون و آتش مغز  
 ۸- در گنجینه را گرفتم زود  
 ۹- زار زوئی چنانکه بود نداشت  
 ۱۰- در صبوری بدان نواله نوش  
 ۱۱- خورد سو گمد کین خزینه تراست
- زنده با سوز و مرده هست بداغ  
 تنگ روزی شود ز تنگی روز  
 خوابی از بهر خویش میگویم  
 خفته و مرده بلکه هر دو یکیست  
 اینچنین خوابها کجا دیدی  
 تیز شوهان که خون کنندیزی  
 حمله بردم بران شکوفه نغز  
 تا کنم لعل را عقیق آمود  
 لایها کرد و هیچ سود نداشت  
 مهل میخواست من نکردم گوش  
 امشب امید و کام دل فرداست

(۱) یعنی سوز عشق تو مرا چون چراغ زنده میدارد، تا زنده ام با سوز عشق تو همراهم و هرگاه بمیرم داغ حسرت ترا چون چراغ همراه میرم. چراغ های روغنی قدیم را وقتی که خاموش میکنند در مغز فتیله اثر آتش چندی باقیست و آنرا داغ میگویند.  
 (۲) یعنی آدمی باید با سوز باشد تا تنگ روزی نشود مانند آفتاب که چون از سوز و گرمی وی در فصل زمستان کاسته شد از تنگی و کوتاهی روز تنگ روزی و کم نور و شعاع میشود. (۳) یعنی کام من که وصال تست جز بخواب نمیتوان دید و کام جوئی من از تو مثل اینست که خوابی چنین را برای خود باز گویم. (۴) یعنی من چون خواب وصال ترا می بینم خفته بلکه مرده هستم زیرا این هر دو یکیست که **النوم اخ الموت** - مرده اینجا بمعنی عاشق است. (خفته و مرده در حساب یکیست) نسخه (۶) یعنی اگر میخواهی خون مرا بریزی تیز و تند شو که تیزی خونریزی میکند نه ملامت یا آنکه خون من هم برای ریخته شدن جوشش و تیزی میکند. در بعضی نسخ (تیز شو تا که خون برانگیزی) تصرف کانست. (۸) یعنی خواستم بمواقعه بکارت او را بردارم. (۹) یعنی از آرزوی وصال که وجود نداشت. بود بمعنی وجود است. (۱۰) نواله نوش کنایه از وصال است. یعنی در صبوری از وصال مهلت میخواست و من گوش بحرف وی نمیدادم.

بار گردش در آوریدم دست چشم او پر خمار و من سرمست  
 بر تصای من جهان افروز شب نشب برده و روز بروز

- ۱- امشبى بر امید گنج بساز  
 شب فردا (دیگر) خزینه میپرداز  
 ۲- صبر کردن شبى محالى نیست  
 آخر امشب شبیست سالی نیست  
 ۳- او همیگفت و من چو دشنه تیز  
 در کمر کرده دست کور آویز  
 ۴- خواهشی کوز بهر خود میگرد  
 خارشم را یکی بصد میگرد  
 ۵- تا بدانجا رسید کز چستی  
 دادم آن بند بسته را سستی  
 ۶- چونکه دید او ستیزه کاری من  
 نا (بی) شکیبی و بیقراری من  
 ۷- گفت يك لحظه دیده را در بند  
 تا گشایم در خزینه قند  
 ۸- چون گشادم بر آنچه داری رای  
 در برم گیر و دیده را بگشای  
 ۹- من بشیرینی بهانه او  
 دیده بر بسته از خزانه او  
 ۱۰- چون یکی لحظه مهلتش دادم  
 گفت بگشای دیده بگشادم  
 ۱۱- کردم آهنگ بر امید شکار  
 تا درارم عروس را بکنار  
 ۱۲- چونکه سوی عروس خود دیدم  
 خویشتن را در آن سبد دیدم  
 ۱۳- هیچکس گرد من نه از زن و مرد  
 مونسم آه گرم و بادی سرد  
 ۱۴- مانده چون سایه ز تابش نور  
 تر کتازی ز تر کتازی دور

(۳) یعنی چون خنجر بکمر او دست زده و کور آویز بودم. کور در راه رفتن دست بکمر دیگری میزند و اگر دست بردارد از راه میماند. (در کمرگاه (کمر بند) کرده دست آویز) تصرف غلط است. (۴) یعنی خواهش او در خلاص خود خارش شهوت مرا یکی برصد میافزود. در بعض نسخ بجای خارشم (خواهشم) نیز مناسبست ولی (آشتم) (روغتم) تصرف غلط. (۸) در بعض نسخ (چون گشایم بر (چون گشایم من) ( آنچه داری رای) تصرف کاتب است. (۱۲) (در تمنای چو دیده بگشودم - همچنان اندران سبد بودم) تصرف غلط است. (۱۴) یعنی من که نامم ترکناز بود از معشوق خود که نام او هم ترکناز بود مانند سایه که از تابش نور دور و معدوم میشود دور افتادم.

هر دو چون ماه حلقه کرده بگوش  
 که گزیدم ز گل فواره قند  
 وین زمان از دهاست مهره کشم  
 وین چه بینم حقیقت آن زرق است

مشتری راو زهره را شب دوش  
 که گشادم ز در علاقه قند  
 آن زمان گنج بود دست خوشم  
 گنج با ازدها بسی فرق است

- ۱- من درین وسوسه که زیرستون  
 ۲- آمد آن یار و زان رواق بلند  
 ۳- بخت چون از بهانه سیر آمد  
 ۴- آنکه از من کناره کردو گریخت  
 ۵- گفت اگر گفتمی ترا (بتو) صدسال  
 ۶- رفتی و دیدی آنچه بود نهفت  
 ۷- من درین جوش گرم جوشیدم  
 ۸- گفتمش کای چو من ستمدیده  
 ۹- من ستمدیده را بخاموشی  
 ۱۰- رو براند سیاه نزدایش (من آر  
 ۱۱- در سر افکندم آن پرند سیاه  
 ۱۲- سوی شهر خود آمدم دلتنک  
 ۱۳- من که شاه سیاه پوشانم  
 ۱۴- کز چنان پخته آرزوی بکام  
 ۱۵- چون خداوند من ز راز نهفت  
 ۱۶- من که بودم درم خریده او
- جنبشی زان سبد گشاد سکون  
 سبدم را رسن گشاد ز بند  
 سبدم زان (از) ستون بزیر آمد  
 در کنارم گرفت و عذرا نگریخت  
 باورت نامدی حقیقت حال  
 این چنین قصه با که شاید گفت  
 وز (کز) تظلم سیاه پوشیدم  
 رای تو پیش من پسندیده  
 ناگزیر است ازین سیه پوشی  
 رفت و آورد پیش من شب تار  
 هم در آن شب بسیج کردم راه  
 بر خود افکنده از سیاهی رنگ  
 چون سیه ابر ازان خروشانم  
 دور گشتم با آرزوی خام  
 این حکایت به پیش من بر گفت  
 بر گزیدم همان گزیده او

(۱) (جنبشی تازه شد جای سکون) نسخه (۲) یعنی آن یار قصاب آمد و سبدم را از بند آن رواق و میل بلند بر گشود (۷) یعنی من در جوشش این ستم که از روزگار بر من آمد سخت جوشیده و برسم متظلمان برای تظلم از جور روزگار سیاه پوشیدم در زمان پیش کسانی که پادشاه تظلم میرده سیاه میپوشیده اند. (۹) یعنی من ستمدیده را سیاه پوشی ناگزیر است و از خاموشی ناچارم زیرا شرح این ستم را بکسی نمیتوان گفت و ستمگر را دیگر نمیتوان دید. (۱۰) یعنی رفت و پرندی چون شب تار پیش من آورد. در بعض نسخ است (رفت و آورد هم در آن شب تار) (۱۳) معنی دوییت اینست که من ازان چون ابر سیاه خروشانم که از چنان دلبر و آرزوی پخته و رام که بکام من بود بسبب آرزوی خام زیاده طلبی دور افتادم در بعض نسخ (کز چنان ماه نارسیده بکام - دور گشتم با آرزوی تمام) صحیح کاتب است. (۱۶) یعنی من هم گزیده او که سیاه پوشی است بر گزیدم.

- |                                     |                              |
|-------------------------------------|------------------------------|
| ۱- با سکندر ز بهر آب حیات           | رقم اندر سیاهی ظلمات         |
| ۲- در سیاهی شکوه دارد ماه           | چتر سلطان از ان کنند سیاه    |
| ۳- هیچ رنگی (حرفی) به از سیاهی نیست | داس ماهی چو پشت ماهی نیست    |
| ۴- از جوانی بود سیه موئی            | وز سیاهی بود جوان روئی       |
| ۵- بسیاری بصر جهان بیند             | چرگنی بر سیاه نشیند          |
| ۶- گر نه سیفور شب سیاه شد (بدی)     | کی سزاوار مهده ماه شد (بدای) |
| ۷- هفت رنگت زیر هفتو رنگ            | نیست بالا تر از سیاهی رنگ    |
| ۸- چونکه بانوی هند با بهرام         | باز پرداخت این فسانه تمام    |
| ۹- شه بر آن گفته آفرینها گفت        | در کنارش گرفت وشاد بخفت      |

(۱) یعنی باشاه اسکندر جاه از برای سوک آب حیات وجود آناه درظلمات لبار سیاه جای گرفتم (۲) شعار پادشاهان قدیم چتر سیاه بوده که بر بالای آن باز زرین جای داشته است. در بعض نسخ مصراع دوم چنین است (هچو سلطان بزیر چتر سیاه) (۳) داس ماهی - استخوان ماهی است. پشت ماهی سیاه و استخوان وی سپید و پشت سیاه وی بهتر از استخوان سپید است. در بعض نسخ بجای داس (راس) (سر) (زیر) (دم) همه تصرف غلط کاتب است (۴) یعنی از جوانی سیاه موئی و ازهوی سیاه جوانی پدید می آید پس چون سیاهی نشانه جوانیست از رنگ سپید و سایر رنگها بهتر است. (۵) چرگنی - مخفف چرگینی است. و این گونه استعمال در کلمات اسانید باستان فراوانست چون غمگنی مخفف غمگین و خشمگنی مخفف خشمگین رود کی گوید (ای آنکه غمگنی و سزاواری - و اندر نهان سرشک همی باری) سعدی فرماید (اگر تو خشمگنی ای پسر و گر خشنود) یعنی از محاسن سیاهی یکی آنست که چرگین نمیشود و با اصطلاح عام چرک تابست. (۶) سیفور - بافته ابریشمی بسیار لطیف. (۷) هفتورنگ و هفت اورنگ بمعنی بنات النمش (هفت برادران) و هفت آسمان هر دو آمده و اینجاهفت آسمان مراد است. حکمای قدیم رنگ ما را هفت رنگ شمرده و هر یکی را منسوب یکی از سیارات دانسته و سیاهی را درجه کمال تمام رنگها گفته اند پس بالاتر از سیاهی که درجه کمال تمام رنگهاست رنگی نیست. مصراع ثانی مثل سایر است.

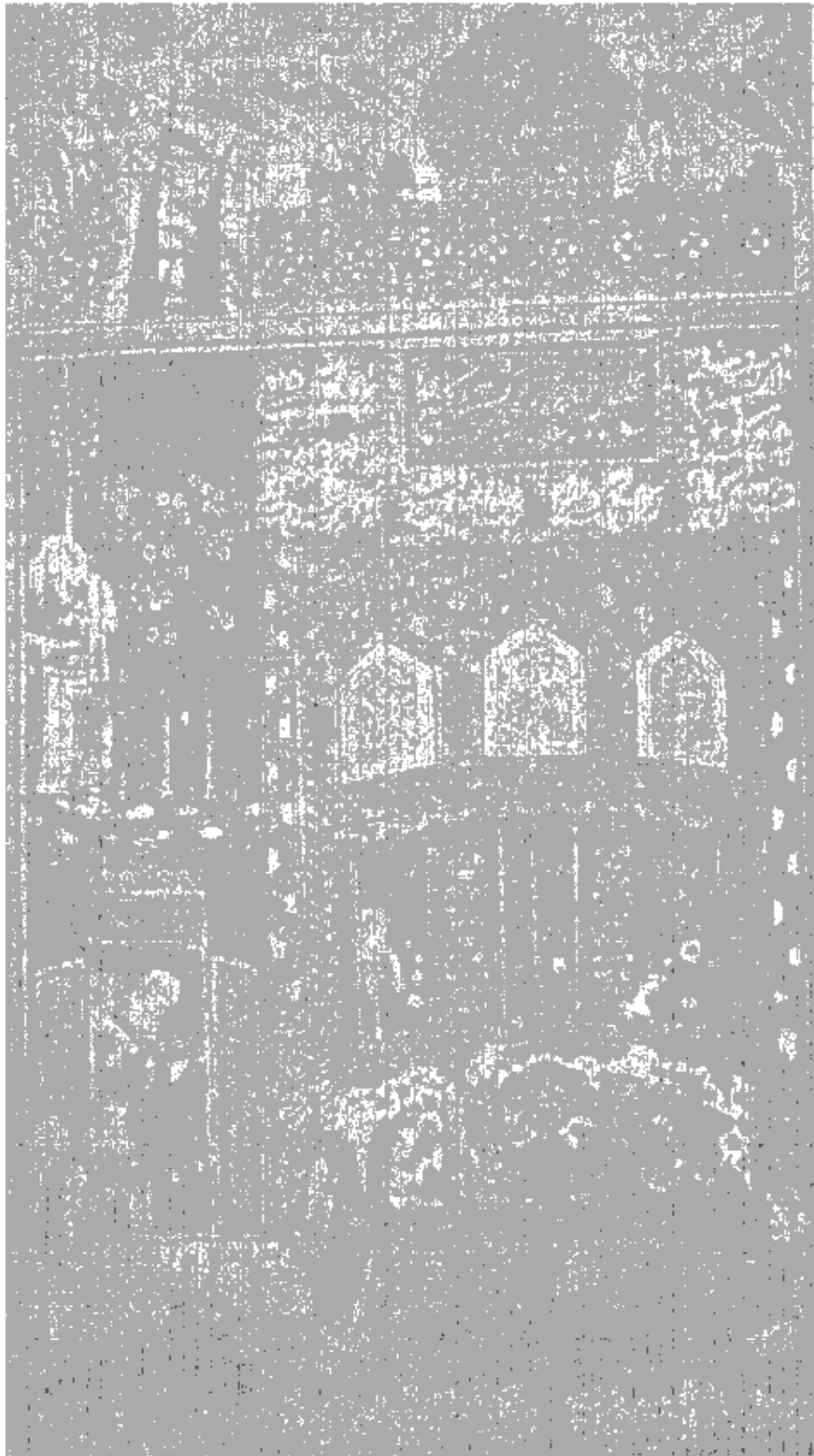
## نشستن بهرام روز یکشنبه در گنبد زرد

## و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم دوم

- ۱- چون گریبان کوه و دامن دشت
- ۲- روز یکشنبه آن چراغ جهان
- ۳- جام زر بر گرفت چون جمشید
- ۴- بست چون زرد گل بر عنائی
- ۵- زر فشانان زرد گنبد شد
- ۶- خرمی را در او نهاد بنا
- ۷- چون شب آمد نه شب که حجله ناز
- ۸- شه بدان شمع شکر افشان گفت
- ۹- خواست تا سازد از غنا سازی
- ۱۰- چون ز فرمان شه گزیر نبود
- ۱۱- گفت رومی عروس چینی ناز
- ۱۲- تو شدی زنده دار جان ملوک
- ۱۳- هر که جز بند گیت رای کند
- از ترازوی صبح بر زر گشت
- زیر زر شد چو آفتاب نهان
- تاج زر بر نهاد چون خورشید
- کهر با برنگین صفرائی
- تا یکی خوشدلش در صد شد
- بشاطر می و نوای غنا
- برده عاشقان خلوت ساز
- تا کند لعل با طبر زد جفت
- در چنان گنبدی خوش آوازی
- عذر یا (با) ناز دل پذیر نبود
- کی خداوند روم و چین و طراز
- عز نصره (نصرک) خدایگان ملوک
- سر خود را سبیل پای کند

(۲) یعنی مانند آفتاب که گوئی سراپا از زر ساخته شده سر تا پای زرپوش گردید.  
 (۳) یعنی جمشید وار جام زر بر گرفت و تاجی چون خورشید زرد بر سر گذاشت.  
 (۴) گل زرد بشکل نگین انگشتری و پره‌های زرد او بکهر بانی میماند که بر آن نگین نشانیده باشند. یعنی شاه انگشتری صفرائی زرد و کهر با نگین بردست کرد. در بعضی نسخ (کهر بانی برنگ صفرائی) غلط و تصحیح کاتبست. (۵) یعنی با حال زربخش و دینار پاشی بگنبد زرد شد تا از سبب بخشش بمسحقان خوشدلی او یکی بر صد گردد.  
 شد در مصراع دوم بمعنی شود مییابد و این استعمال فراوانست خواهی حافظ گوید.  
 (فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش) یعنی گل شود یارش. (۷) یعنی آنشب حجله گاه ناز بود و پرده راز عاشقان معاشقه ساز. (۸) یعنی لعل لب را بشکر افسانه و سخن جفت سازد. (۱۱) طراز- یکی از شهرهای ترکستانست که اهل آن در حسن و ملاحظت مشهورند. (۱۳) یعنی هر که از بندگی تو سرپیچد سرش زیر پای همه سبیل میشود. در بعضی نسخ بجای سبیل (تار) (بزیر) (فدای) همه تصرفست.





۱- چون دعا را گذارشی سره کرد دم خود را بخور مجمره کرد  
« افسانه »

- ۲- گفت شهری ز شهرهای عراق داشت شاهی ز شهریاران طاق  
۳- آفتابی بهالم افروزی  
۴- از هنر هر چه در شمار آید  
۵- داشت با آنهمه هنرمندی  
۶- خوانده بود از حساب طالع خویش  
۷- زن نمیخواست از چنان خطری  
۸- همچنان مدتی بتنهائی (زدانائی)  
۹- چاره آن شد که چار و ناچارش  
۱۰- چند گونه کنیز خوب خرید  
۱۱- هر یکی تا بهفته کم و بیش  
۱۲- سر بر افراختی بخاتونی  
۱۳- بود در خانه گوژ پستی پیر  
۱۴- هر کنیزی که شه خریدی زود  
۱۵- خواندی آن نوخریده را از ناز  
۱۶- چون کنیز آن غرور دیدی پیش

(۱) گذارش سره گذارش خوب و تمام . یعنی پس از دعای کامل از دم و افسانه خود چون بخور مجمره بزم را معطر ساخت . (۴) معنی چهاربیت اینست که هر چه هنر بشمارد هنرمند را بکار میآید داشت و با اینهمه هنر از جهان دل بخرسندی نهاده و قناعت بتنهائی کرده زن نمیخواست . (۵) دل نهاده ز زن بخرسندی - نسخه (۶) خوانده بود از نجوم طالع خویش - نسخه (۹) یعنی چاره درد تنهائی وی آن شد که محبوب مهربان سزاواری او را در کار یار باشد . (۱۳) یعنی زنی ابله و ابله فریب . (۱۴) معنی سه بیت اینست که پیره زن برای سود خود که تنها خدمتگذار شاه باشد کنیزان را بانو نازنین خوانده فریب میداد و از خدمت باز میداشت .

- ۱- ای بسا بوالفضول گز یاران آورد کبیر در پرستاران
- ۲- منجنیقی بود بزبور و زیب
- ۳- شاه چندانکه جهد بیش نمود
- ۴- هر که را جامه ز مهر بدوخت
- ۵- شاه بس گز کنیزکان شد دور
- ۶- از برون هر کسی حسابی ساخت
- ۷- شه ز بس جستجوی تافته شد
- ۸- نه ز بیطالعی بز ن بشتافت
- ۹- دست از الوده دامنان میشت
- ۱۰- تایکی روز مرد برده فروش
- ۱۱- کامداست از بهار (نگار) خانه چین
- ۱۲- دست ناکرده چند گونه کنیز
- ۱۳- هر یک از چهره عالم افروزی
- آورد کبیر در پرستاران
- خانه ویران کن عیال فریب
- یک کنیزک بجای خویش نبود
- چونکه بد مهر دید باز فروخت
- بکنیزک فروش شد مشهور
- کس درون حساب را نشناخت
- بی مرادی که باز یافته شد
- نه کنیزی چنانکه باید یافت
- پاک دامن جمیله می جست
- برده خر شاه را رساند بگوش
- خواجه با هزار حورالعین
- خلیجی دارد و خطائی نیز
- مهر سازی و مهربان سوزی

(۱) یعنی ای بسا یار بوالفضول که چاکران و پرستاران ترا از فضولی خود متکبر و گمراه میکند.

(۲) یعنی کیبکه عیال ترا فریب دهد و خانه ات را ویران کند منجنیقی است سنگ انداز که در لباس زیور و زیب پنهان شده . (۳) یعنی شاه با همه کوشش یک کنیز که جای خودش را بشناسد پیدا نکرد . (۴) یعنی در باب کنیز فروش شاه هر کسی از بیرون خانه پیش خود حدسی میزد و از درون خانه و کیفیت کار آگه نبود . (۵) یعنی شاه از شدت جستجو و طلب کنیز همدم تافته و سوخته شد بدون اینکه مراد و مقصود خود را یابد در بعض نسخ ( سینه صبر او شکافته بود ) تصرف غلط است (۸) یعنی بسبب آنکه در طالع وی از زنان خصومت بود و از زن طالع نداشت بسوی زن نمی گزاید و کنیز سزاوار هم نمی یافت . (۱۰) برده خر شاه - یعنی شاه برده خر - برده مطلق اسیر است از زن و مرد و در اینجا زن مراد است بقرینه کنیز در پیش و پس بیت . (۱۲) دست ناکرده - دست ناخورده و بکر .

- ۱- در میان (میانشان) کنیز کی چوپری  
 ۲- سفته گوشی چو در نا سفته  
 ۳- لب چو مرجان ولیک لؤلؤ بند  
 ۴- چون شکر ریز خنده بگشاید  
 ۵- گرچه خوانش نواله شکرست  
 ۶- من که این شغل را پذیره شدم  
 ۷- گر تو نیز آن جمال و دلبندی  
 ۸- شاه فرمود کاورد نخاس  
 ۹- رفت و آورد شاه در همه دید  
 ۱۰- گر چه هر یک بچهره ماهی بود  
 ۱۱- ز آنچه گوینده داده بود خبر  
 ۱۲- با فروشنده گفت شاه بگوی  
 ۱۳- گر بدو رغبتی کند رایم  
 ۱۴- خواهه چین گشاده کرد زبان  
 ۱۵- جز یکی خوی زشت و آن نه نکوست
- برده نور از ستاره سحری  
 در فروشش بها بجان گفته  
 تلخ پاسخ ولیک شیرین (شکر) خند  
 خاک تا سالها شکر خاید  
 خلق را زو نواله جگرست  
 زان رخوزاف و خال خیره شدم  
 بنگری فارغم که پسندی  
 بردگان را بشاه برده شناس  
 با فروشنده کرد گفت و شنید  
 آنکه نخاس گفت شاهی بود  
 خوشر بود در پسند نظر  
 کاین کنیزک چگونه دارد خوی  
 هر چه خواهی بها بیفزایم  
 گفت کین نوشبخش نوش (شاهدالبان)  
 کارزو خواه را ندارد دوست

(۱) (در میان بد (میانشان) کنیزگی) نسخه (۲) یعنی گوش وی برای گوشوار سفته و درش ناسفته و بکر و فروشنده در وجود وی بهای او را جان فرار داده بود .  
 ( در فروشش بجان بها (بهای جان) گفته ) - نسخه (۳) یعنی لب وی چون مرجان و از دندان ها لؤلؤ بر آن بسته شده بود . (۵) جگر - اینجا بمعنی غم است یعنی در حسرت خوان نوال شکر وی همه خلق نواله غم میخوردند . (۶) یعنی من با آنکه شغلم برده فروشی است و هزاران کنیز خوروی دیده ام از آن جمال مبهوت و خیره مانده ام تو هم که پادشاه هستی خاطر م جمع و فارغ است که او را خواهی پسندید .  
 (۸) نخاس - برده فروش . (۱۳) ( آنچه گوئی بها بیفزایم ) برافزایم ) - نسخه (۱۵) یعنی جز یک خوی زشت که الحق بسیار بد است که طالبان وصال را دوست نمیدارد و بکسی دست نمیدهد دیگر همه چیز از حسن و اخلاق در او جمع است . ( جز یکی خوی زشت کان نه نکوست ) نسخه

- ۱- هرچه باید ز دلبری و جمال  
 ۲- هر که از من خرد بصد نازش  
 ۳- کاورد وقت آرزو خواهی  
 ۴- و آنکه با او مکاس پیش کند  
 ۵- بد پسند آمدست خوی کنیز  
 ۶- او چنین و تو آنچه‌ان بگذار  
 ۷- از من او را خریده گیر بناز  
 ۸- به که از بیع او بداری دست  
 ۹- هر که طبع بدو شود خشنود  
 ۱۰- شاه در هر که دید از آن پریان  
 ۱۱- جز پر بچهره آن کنیز نخست  
 ۱۲- ماند حیران در آنکه چون سازد  
 ۱۳- نه دلش میشد از کنیزك سیر  
 ۱۴- عاقبت عشق سرگرائی کرد  
 ۱۵- سیم در پای سیم ساق کشید  
 ۱۶- در يك آرزو بخودا برو در بست
- همه دارد چنانکه بینی حال  
 بامدادان بمن دهد بازش  
 آرزو خواه را بجان گاهی  
 زود قصد هلاک خویش کند  
 تو شنیدم که بد پسندی نیز  
 سازگاری کجا بود در کار  
 داده گیرم چو دیگرانش باز  
 بینی آن دیگران که لایق هست  
 بی بها در حرم فرستش زود  
 نامدش رغبتی چو مشتریان  
 در دلش هیچ نقش مهر نرست  
 نرد با خام دست چون بازد  
 نه ز عیش همی خرید دلیر  
 خاک در چشم کدخدائی کرد  
 گنبد سیم را بسیم خرید  
 کشت ماری و زاردهائی رست

(۴) مکاس بروزن کتاب سخت گیری در بیع است بعد کمال - **يقال دون هذا الامر عكاس ومكاس وهو ان تاخذ بناصيته وياخذ بناصيتك** . (۶) یعنی او آنچه‌ان بد پسند است و تو هم بد پسند پس او را بگذار و رها کن (او چنان و تو اینچنین) نسخه (۷) (داده گیرش چو دیگرانم باز) نسخه (۸) یعنی بهتر آنکه از خریداری این کنیز دست بداری و دیگران را که لایق مواصلتند به بینی . ( یعنی آنرا دگر که لایق هست ) نسخه (۱۱) ( در دلش مهر هیچکس نرست ) نسخه (۱۲) یعنی کنیزك در کار همسری خام بود و چون نراد خام دست باشد از پخته دست بازی را میبرد . خام دست بدقت و شکیب بازی میکند ازین سبب کسی از او نمیرد در خسرو شیرین فرماید . (ن شاید دید خصم خویش را خرد - که نرد از خام دستان کم توان برد (۱۴) یعنی عشق سر بر کشید و کدخدائی عقل را خاک در چشم ریخت و ناینا ساخت . در بعض نسخ بجای کدخدائی (پارسانی) است (۱۶) یعنی در يك آرزو که موافقه باشد بر خود بست و مار آرزو را کشت و از زاردهای فراق و هجران کنیز رست و آزاد شد.

- ۱- وان پریر و (پریرخ) بزیر برده شاه خدمت (حرمت) اهل پرده داشت نگاه  
 ۲- بود چون غنچه مهربان در پوست آشکارا ستیز و پنهان دوست  
 ۳- جز در خفت و خیزگان در بست هیچ خدمت رها نکرد از دست  
 ۴- خانه داری و اعتماد سرای يك يك آورد مشفقانه بجای  
 ۵- گرچه شاهش چو سروبالا داد او چو سایه بزیر پای (پاش) افتاد  
 ۶- آمد آن پیره زن بدم دادن خامه خام را بخم دادن  
 ۷- بانك برزد بران عجوزه خام کز کنیزیش نگذرانند نام  
 ۸- شاه ازان احتراز کومی ساخت غور دیگر کنیزکان بشناخت  
 ۹- پیر زن را ز خانه بیرون کرد بافسونگر نگر چه افسون کرد  
 ۱۰- تا چنان شد بچشم شاه عزیز که شد از دوستی غلام کنیز  
 ۱۱- گرچه زان ترک دید عیاری همچنان کرد خویشان داری  
 ۱۲- تا شبی فرصت آنچنان افتاد کاشی در دو مهربان افتاد  
 ۱۳- پای شه در کنار آن دلبنده در خزیده میان خز و پرند  
 ۱۴- قلعه آن در آب کرده حصار وانش منجیق این برگار  
 ۱۵- شاه چون گرم گشت از آتش تیز گفت با آن گل گلاب انگیز  
 ۱۶- کای رطب دانه رسیده من دیده جان و جان دیده من

(۵) یعنی چندانکه شاه پایه او را بالا میبرد او قدر و پایه خود را شناخته چون سایه در زیر قرار میگرفت . (۶) یعنی آن پیره زن برای دم و افسون کنیز پیش آمد و خواست آن خامه را ختم کند . خامه نی قلم است و تا خام است و جوان ختم کردن آن ممکن است ولی وقتی از خامی گذشت دیگر راستی او تغییر پذیر نیست .  
 (۸) یعنی شاه از پرهیز کنیز از پیرزن دانست که تمام کنیزان را پیر زن فریب میداده .  
 (۹) (بافسونی نگر چه افسون کرد) نسخه (۱۲) (تا شبی فرصتی چنان افتاد) نسخه (۱۴) یعنی قلعه صبر و تحمل کنیز را آب گرفت و منجیق آرزو و شهوت شاه آتش فشان گردید و معنی دقیق این دو کنایه معلوم است . (۱۵) یعنی چون شاه از آتش شهوت گرم شد با آن گل که از خود دیا از شاه گلاب انگیز بود گفت . معنی دقیق گلاب انگیزی معلوم است

- ۱- سرو با قدامت گیاه فشی  
 ۲- از تویك نکته میکنم درخواست  
 ۳- گر بود پاسخ تو راست عیار  
 ۴- وانگه از بهر این (آن) دل انگیزی  
 ۵- گفت وقتی چو زهره در تسدیس  
 ۶- بودشان از جهان یکی فرزند  
 ۷- گفت بلقیس کای رسول خدای  
 ۸- چیست فرزند ما چنین رنجور  
 ۹- درد او را دوا شناختنیست  
 ۱۰- جبرئیلت چو آورد پیغام  
 ۱۱- تا چو از حضرت تو گردد باز  
 ۱۲- چاره کو علاج را شاید  
 ۱۳- مگر این طفل رسته گار شود  
 ۱۴- شد سلیمان بدان سخن خوشنود  
 ۱۵- چونکه جبریل گشت هم نفسش  
 ۱۶- رفت و آورد جبرئیل درود  
 ۱۷- گفت کاین را دوا دو چیز آمد
- طشت مه با تو آفتابه کشی  
 کانچه برسم مرا بگوئی راست  
 راست گردد مرا چو قد تو کار  
 کرد بر (با) تازه گل شکر ریزی  
 با سلیمان نشسته بد باقیس  
 دست و پایش گشاده از پیوند  
 من و تو تندرست سر تا پای  
 دست و پائی ز تندرستی دور  
 چون شناسی علاج - اختنیست  
 این حکایت بدو بگوی تمام  
 لوح محفوظ را بجوید راز  
 بتو آن چاره ساز بنماید  
 سلامت امید وار شود  
 روز کی چند منتظر میبود  
 باز گفت آنچه بود در هوش  
 از که؟ از کردگار چرخ کبود  
 وان دو اندر جهان عزیز آمد

(۱) یعنی ماه تمام که شکل طشت دارد آفتابه کش ماه وجودتست . آفتابه ظرف مسین که در آن آب برای شستشو کنند . (۴) یعنی برای دل انگیزی کنیز در راست گوئی .  
 (۵) زهره در تسدیس - تسدیس در کواکب سبعة نظر دوستی و محبت است  
 (۶) یعنی دست و پای آن طفل بتن بی پیوند بود و بدین سبب نمیتوانست راه برود .  
 (۹) یعنی واجب است که دواي درد او را بشناسیم و علاج درد را بسازیم .  
 (۱۶) ( رفت جبریل و آورد درود ) نسخه (۱۷) از دو چیز راستگوئی هر يك از زن و شوهر مقصود است . که در جهان عزیز و بسیار کم است .

- ۱- آنکه چون پیش تو نشیند جفت  
 ۲- آنچنان دان گزان حکایت راست  
 ۳- خواند بلقیس را سلیمان زود  
 ۴- گشت بلقیس ازین سخن شادان  
 ۵- گفت بر گوی تاچه خواهی راست  
 ۶- باز برسیدش آن چراغ وجود  
 ۷- هرگز اندر جهان ز روی هوس  
 ۸- گفت بلقیس چشم بد ز تو دور  
 ۹- جز جوانی و خوبیت کاین هست  
 ۱۰- خوبخوش رویخوش نوازش خوش  
 ۱۱- ملک تو جمله آشکار و نهان  
 ۱۲- با همه خوبی و جوانی تو  
 ۱۳- چون بینم یکی جوان منظور  
 ۱۴- طفل بیدست چون شنید این راز  
 ۱۵- گفت ماما درست شد دستم  
 ۱۶- چون پری دید در پری زاده  
 ۱۷- گفت کای پیشوای دیو و پری  
 ۱۸- برس طفل نکته بگشای
- هر دو را راستی نباید گفت  
 رنج این طفل بر تواند خاست  
 گفته جبرئیل باز نمود  
 کز خلف خانه میشد (باشد) آبادان  
 تا بگویم چنانکه عهد خداست  
 کی جمال تو دیده را مقصود  
 جز بمن رغبت تو بود بکس؟  
 زانکه روشنتری ز چشمه نور  
 بر همه پایگه تو داری دست  
 بزم تو روضه و تو رضوان فش  
 مهر پیغمبریت حرز جهان  
 پادشاهی و کامرانی تو  
 از تمنای بد نباشم دور  
 دستها (دسترا) سوی او کشید دراز  
 چون گیل از دست دیگران رستم  
 دید دستی بر راستی داده  
 چون هنر خوب و چون خرد هنری  
 تا زمن دست و از تو یابد پای

(۱) آنکه - یعنی آن در چیز آنکه - (۴) یعنی بلقیس ازین سخن شاد شد زیرا  
 از فرزند و خلف سالم خانه وی آباد میشد . (۵) یعنی بلقیس گفت چه چیز را  
 میخواهی راست بگویم برگو و پیرس تا چنانکه عهد خدائست بتو راست بگویم .  
 (گفت بر گوی آنچه (هرچه) خواهی راست - تا بگویم چنانچه شرط وفاست) نسخه  
 (۱۱) (مهر پیغمبری و ملک جهان - حکم جزم تو بر کهان و مهان) تصرف غلطت  
 (۱۵) یعنی ای مادر رستم و آزاد شدم از این که بسبب بیدستی و پائی مانند گیل در دست دیگران باشم .  
 (۱۶) یعنی چون بلقیس در فرزند خود دید که از راست گوئی خود دستی صحیح بدو داده است



- ۱- يك سخن پرسم ارنداری رنج  
 ۲- هیچ بر طبع ره زند هوست  
 ۳- گفت پیغمبر خدای پرست  
 ۴- ملك و مال و خزینه شاهی  
 ۵- با چنین نعمتی فراخ و تمام  
 ۶- سوی دستش کنم نهفته نگاه  
 ۷- طفل کاین قصه گفته آمد راست  
 ۸- گفت بابا روانه شد پایم  
 ۹- راست گفتن چو در حریم خدای  
 ۱۰- به که ما نیز راستی سازیم  
 ۱۱- باز گو ای ز مهر بانان فرد  
 ۱۲- من گرفتم که، میخورم جگری  
 ۱۳- تو بدین خوبی و پیری چهری  
 ۱۴- سرو نازنده پیش چشمه آب  
 ۱۵- گفت در نسل ناستوده ما  
 ۱۶- کز زنان هر که دل بمرد سپرد  
 ۱۷- مرد چون هر زنی که از ما زاد
- کز جهان با چنین خزینه و گنج  
 که تمنا بود بمال کست  
 کانه چه کس را نبود ما را هست  
 همه دارم ز ماه تا ماهی  
 هر که آید بنزد من بسلام  
 تا چه آرد مرا بتحفه ز راه  
 پای بگشاد و از زمین برخاست  
 کرد رای تو عالم آرایم  
 آفت از دست برد و رنج از پای  
 تیر بر صید راست اندازیم  
 کمز چه معنی شدست مهر تو سرد  
 در تو از دور میکنم نظری  
 خو چرا کرده ببد مهری  
 بهتر از راستی ندید جواب  
 هست يك خصلت (خوی) آزموده ما  
 چون بزادن رسید زاد و بمرد  
 دل چگونه بمرک (بمرد) شاید داد

(۱) (گرچه داری بسی (گرچه هستی باین) خزینه و گنج) (گرچه داری همه سرای  
 -پنج) همه تصرف غلطست. (۲) یعنی آیا هوسی رهزن طبع تو میشود که بمال کسی  
 طمع کنی. (۶) (تاچه آرد مرا زتحفه راه) نسخه (۷) یعنی چونکه این قصه راست  
 گفته شد طفل پای بگشاد و از زمین برخاست. (۹) یعنی شاه بعد از بیان حکایت  
 سلیمان و بلقیس بکنیزك گفت که چون راستی در حریم پیغمبر که حریم خداست آفت  
 از دست و پای آن طفل برد بهتر آنست که ما هم بهم راست بگوئیم تا رستگار شویم و تیر را بجانب  
 صید مقصود خود راست بیندازیم زیرا تیر کج بهدف نمیرسد. (۱۵) نسل خود را  
 ناستودگی از آن وصف میکند که ازین خصلت موروثی ناراضی است (۱۶) (چون  
 بزادن رسید حالی مرد) نسخه

- ۱- در سر کام جان نشاید کرد  
 ۲- بر من این جان از ان عزیز ترست  
 ۳- من که جان دوستم نه جانان دوست  
 ۴- چون زخوان او فتاد سر پوشم  
 ۵- لیک من چون ضمیر تنه فتم  
 ۶- چشم دارم که شهریار جهان  
 ۷- کز کنیزان آفتاب جمال  
 ۸- ندهد دل بهیچ دلخواهی  
 ۹- هر کرا چون چراغ بنوازد  
 ۱۰- بر کشد بر (چون) فلک بنعمت و ناز  
 ۱۱- شاه گفت از برای آنکه کسی  
 ۱۲- همه در بند کار خود بودند  
 ۱۳- دل چو با راحت آشنا کردند  
 ۱۴- هر کسی را بقدر خود قدمیست  
 ۱۵- شکمی باید آهنین چون سنک  
 ۱۶- زن چو مرد گشاده رو بیند  
 ۱۷- بر زن ایمن مباش زن کاهست
- زهر در انگین نشاید خورد  
 که سپارم بدانچه زو خطرست  
 بانو از عیب بر گشادم پوست  
 خواه بگذار و خواه بفروشم  
 با تو احوال خویشتن گفتم  
 نکند نیز حال خویش نهان  
 زود سیری چرا کندهمه (مه و) سال  
 نبرد با کسی بسر ماهی  
 باز چون شمع سر بیندازد  
 بفکند در (بر) زمین بخواری باز  
 با من از مهر بر نزد نفسی  
 نیک پیش آمدند و بد بودند  
 رنج خدمت گری رها کردند  
 نان میدا (گندم) نه قوت هر شکمیست  
 کاسیاش از خورش نباید تنک  
 هم بدو هم بخود فرو بیند  
 بردش باد هر کجا راهست

(۳) عیب - جامه دان و صندوق و موضع اسرار که قلب باشد و در اینجا معنی سوم مناسبست.  
 (۱۴) یعنی قدم هر کسی با اندازه قامت او است طفل کوچک قدم بلند نمیتواند بردارد.  
 و نان میدا شکم آهنین میخواهد. (۱۵) یعنی نازمیده شکمی میخواهد چون شکم سنک  
 آسیا سخت و آهنین تا از خورش بتنک نباید وخسته نشود. نان گندم یا میدا شکم آهنین  
 میخواهد. مثل سایر است و میدا نانیست که از مغز گندم تهیه میشود. (۱۶) یعنی زن  
 چون مردی را نسبت بخود گشاده رو و مهربان دید بدو و بخود برای موصلت بازمی بیند.  
 (۱۷) یعنی زن کاهست سبک که باد فریب او را از همه راهی میرد. (بر زن ایمن مباش  
 زن کاهست - بردش باد هر کجا راهست) نسخه

- ۱- زن چوزر دید چون ترازوی زر بجوی با جوی در آرد سر
- ۲- نار کز نار دانه گردد بر بخته لعل و نپخته باشد در
- ۳- زن چوانگور و طفل بی گنهیست خام سرسبز و پخته رو سیهست
- ۴- مادگان در کده کدو نامند خامشان پخته پخته شان خامند
- ۵- عصمت زن جمال شوی بود شب چومه یافت ماهروی بود
- ۶- از پرستندگان من در کس جز خود آراستن ندیدم و بس
- ۷- در تو دیدم بشرط خدمت خویش که زمان تا زمان نمودی بیش
- ۸- لاجرم گرچه از تو بیکامم بیتویک چشم زد (ده زدن) نیارام
- ۹- شاه ازین چند نکته های شگفت کرد بر کار و هیچ درنگ گرفت
- ۱۰- شوخ چشم از سر بهانه نرفت تیر بر چشمه نشانه نرفت
- ۱۱- همچنان زیر بار دلتنگی میرید آن گریوه سنگی

(۱) یعنی زن اگر زر و سیم دید مانند ترازوی زر سنج بیک جو باجو پست بیمقداری همسر میشود. (۲) معنی دو بیت اینست که انار دانه وارتا ناپخته و نرسیده است در سپید باشد و چون پخته و رسیده شد لعل گردد بلکه مانند انگور و طفل است انگور سیاه تا خام است سرسبز و چون پخته شد سیاه و است. طفل هم تا کودکت سرسبز و چون پخته و بزرگ شد از ریش سیاه و است. نتیجه اینکه زن تا خام و کودکت سرسبز و قابل مصاحبت ولی وقتی پخته شد و پیر سیاه و است و شایان پرهیز.

(۳) کده بر وزن دده - خانه و در اینجا خانه مقصود است. یعنی زنان در خانه مثل کدو هستند جوانان خامشان قابل مهر و محبت چون میوه های پخته ولی پیران پخته آنان شایان پرهیزند چون چیزهای خام. کدو تا خام است و کوچک قابل خوردنست و چون بزرگ و پخته شد قابل خوردن نیست. (۴) یعنی زن را جمال و حسن شوهر پاسبان عصمت است مانند شب که از چهره ماه نورانی و سفیدرو میشود و اگر شوهر صاحب جمال نداشته باشد چون شب بی ماه سیاه و بی عصمت خواهد شد. (شب که مه دید ما هروی بود) نسخه (۷) یعنی تنها ترا دیدم که بشرط خدمت من قیام کرده و دیدم بر خدمت میافزائی. (۹) یعنی شاه ازینگونه نکته ها بسی بکار برد و مؤثر نیفتاد. (۱۱) یعنی بار سنگین دلتنگی را بردوش گرفته و بر گریوه سنگین و سخت وصال آن کنیز راه میرید. گریوه - باندی و قله کوه.

- ۱- کرد با تشنگی برابر آب  
 ۲- پیرزن کان بت همایونش  
 ۳- آگهی یافت از صبوری شاه  
 ۴- عاجزش کرده نو رسیده زنی  
 ۵- گفت وقتست اگر چاره گری  
 ۶- رخنه در مهر آفتاب کنم  
 ۷- تا دگر زخم هیچ تیر زنی  
 ۸- باشه افسونگرانه خلوت خواست  
 ۹- در مکافات آن جهان افروز  
 ۱۰- گفت اگر بایدت که کره خام  
 ۱۱- کره رام کرده را دو سه بار  
 ۱۲- رایضانی که کره رام کنند  
 ۱۳- شاهرا این فریب چست آمد  
 ۱۴- شوخ و رعنا خرید نوش ابی  
 ۱۵- برده پرور ریاضتش داده  
 ۱۶- باشه از چابکی و دمسازی  
 ۱۷- شاه با او تکلفی در ساخت
- او صبوری و روزگار شتاب  
 کرده بود از سرای بیرونش  
 که بدان آرزو نیابد راه  
 از تنی اوفتاده تهمتی  
 رقص دیوان بر اورم پیری  
 قلعه ماه را خراب کنم  
 نرسد بر کمان پیر زنی  
 رفت و کرد آن فسور که بایدر است  
 خواند بر شه فسون پیرآموز  
 زیر زین تو زود گردد رام  
 پیش او زین کن و برفق بخار  
 توسنان را چنین لکام کنند  
 خشت این قالبش درست آمد  
 مهره بازی کنی و بوالعجبی  
 او خود از اصل نرم سم زاده  
 صد معلق زدی بهر بازی  
 بتکلف گرفته میباخت

(۵) یعنی وقتست که این پربروی را مانند دیو برقص در آورم . (۷) یعنی هیچکس نتواند بکمان قامت پیرزن تیر آزار و اذیت بزند . (۸) باشه افسونگرانه خلوت ساخت - با صد افسون پیش شه در ناخت) نسخه (۱۰) یعنی اگر میخواهی این کنیزک رام شود چون رایضانی که کره توسن رام میکنند کره رامی را در برابر او زین کن و بعد ارا بدنش را بخار ناز دیدن آن تن بزین و لکام بدهد . اسب را گاه زین کردن تیمار و خارش میکنند . (۱۳) یعنی شاه دانست که از قالب این تدبیر خشت مقصود درست بیرون میآید . (۱۵) نرم سم - کنایه از ناله گذشت و رام . (۱۷) گرفته - اینجا بمعنی طمن نیزه و نیزه بازیدانست . یعنی شاه چون دلش بآن کنیزک نخست مشغول بود با این يك بتکلف و زحمت سازگار شده و بتکلف با او نیزه بازی و مواصلت میکرد

- ۱- وقت بازی دران فکندی شست  
 ۱- ناز با آن نمود و با این خفت  
 ۳- رغبت آمد ز رشك آن خفتن  
 ۴- گرچه از راه رشك دادن شاه  
 ۵- از ره ورسم بندگی نگذشت  
 ۶- در گمان آمدش که این چه فنست  
 ۷- ساکنی پیشه کرد و صبر نمود  
 ۸- تاشبی خلوت آن همایون چهر  
 ۹- گفت کایخسرو فرشته (خجسته) نهاد  
 ۱۰- چون شدی راستگوی و راست نظر  
 ۱۱- گرچه هر روز کان گشاید کام  
 ۱۲- تو که روز ترا زوال مباد  
 ۱۳- صبح وارم چو دادی اول نوش  
 ۱۴- گیرم از من نخورده گشتی سیر
- وقت حاجت بدین کشیدی دست  
 جگر آنجا و گوهر اینجا سفت  
 در نا سفته را بدر سفتن  
 گرد غیرت نشست بر رخ ماه  
 يك سرموی از آنچه بودند گشت  
 اصل طوفان تنور پیر زنت  
 صبر در عاشقی ندارد سود  
 فرصتی یافت با شه از سرمهر  
 داور مملکت بدین و بداد  
 با من از راه راستی مگذر  
 اولش صبح باشد آخر شام  
 شب تو جز شب وصال مباد  
 از چه گشتی چو شام سر که فروش  
 بچه انداختیم در دم شیر

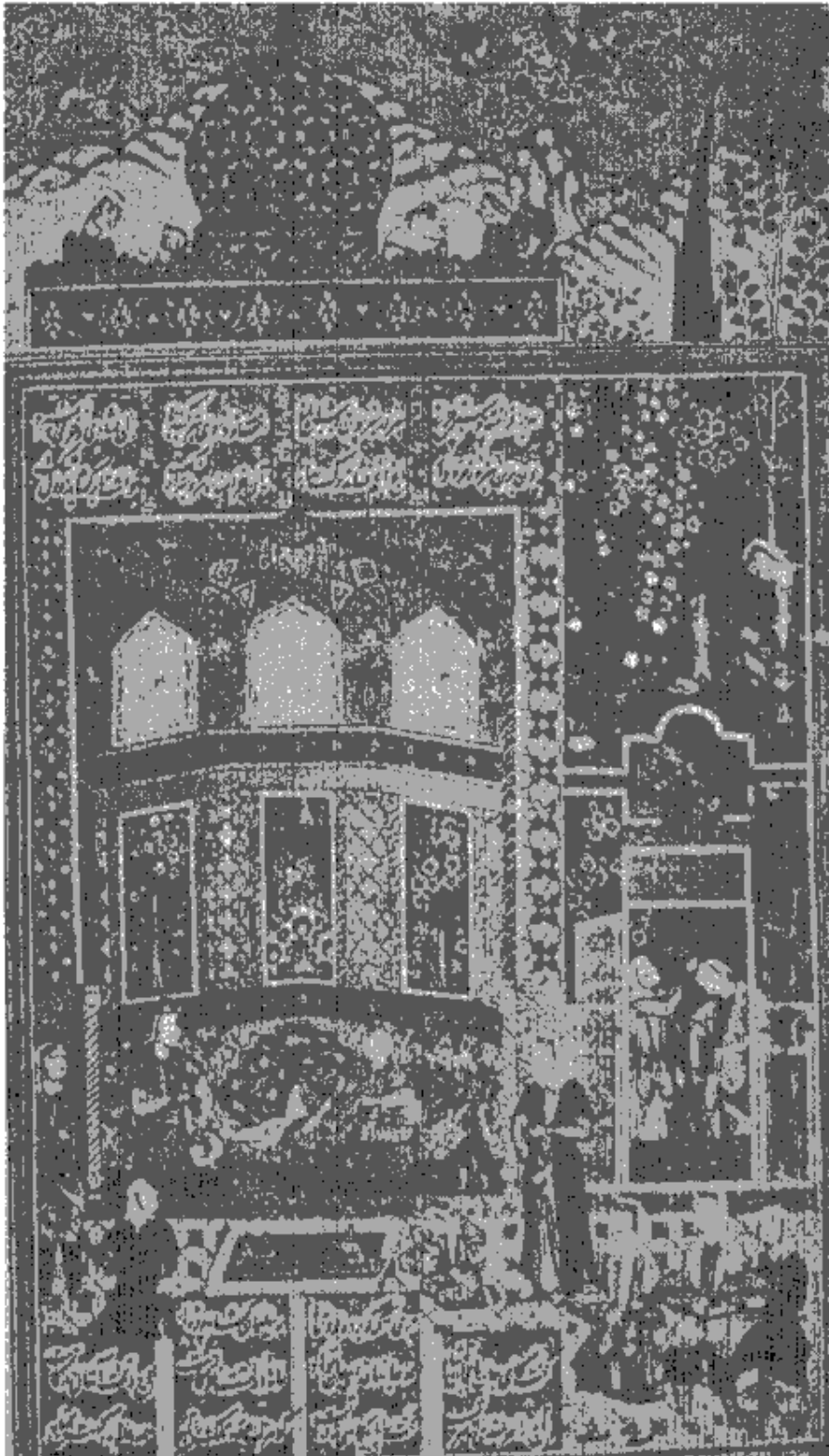
(۱) یعنی وقت بازی و عشرت با کنیز نخت مشغول بود ولی وقت حاجت بوقاع دست بدومی دراز میکرد. در بعض نسخ بجای کشیدی (گشادی) است (۲) یعنی جگر خود را پیش کنیز نخت سفته و سوراخ میکرد و در سفتن و مواصلت وی با کنیز دوم بود. (۴) یعنی هر چند بسبب رشك دادن شاه او را از راه مواصلت با کنیز دیگر گرد غیرت بر رخسارش نشسته بود ولی باز هم نسبت بشاه در خدمت کوتاهی نمیکرد. (۵) یعنی سرموئی را آنگونه که نسبت بشاه خدمتگذار بود نگشت و تغییر نکرد. (۶) یعنی با خود گفت طوفان این مصیبت را سرچشمه تنور وجود آن پیر زنت. در طوفان نوح نخت آب از تنور پیره زنی جوشیدن گرفت. (۱۱) معنی سه بیت اینست که گرچه هر روزی شبی در پی دارد ولی ترا که روز بی زوال و شب وصال باد چون در اول دیدار صبح وارم نوش محبت دادی چرا در آخر مانند شام سر که فروشی و ترش کاری آغاز نهادی و باد دیگری سازگار شدی. (۱۳) از چه گشتی بشام سر که فروش-تصرف غلطت (۱۴) معنی دو بیت اینست که گرفتم آنکه از من سیر شدی دیگر چرا به عرض رها کردن من مرا در دهن شیر رقیب انداختی و برای آنکه جان سالم نبرم رقیب از دهنش را در برابر نظرم داشتی.

- ۱-داشتی تا ز غصه جان نبرم  
 ۲-کشتنم را چه در خورد ماری  
 ۳-بچنین ره که رهنمون بودت  
 ۴-خبرم ده که بیخبر شده ام  
 ۵-بخداو بجان تو سوگند  
 ۶-قفل گنج گهر بیندازم  
 ۷-شاه از اینجا که بود در بندش  
 ۸-حال از آن ماه مهربان تهفت  
 ۹-کارزوی تو بر فروخت مرا  
 ۱۰-سخت شد دردم از شکیبائی  
 ۱۱-تا همان پیرزن دو ابشناخت  
 ۱۲-بدروغم (بعلاجم) مزوری فرمود  
 ۱۳-آتش انگیختن بگرمی تو  
 ۱۴-نشود آب جز با آتش گرم
- اژده-ائی برابر نظرم  
 گر کشی هم بتیغ خود باری  
 وین چنین بازی که فرمودت  
 تا نبرم که تیز پر شده ام  
 که ازین قفل اگر گشائی بند  
 با به افتاد شاه در سازم  
 چون که دید اعتماد سوگندش  
 گفتنی و نگفتنی همه (بر) گفت  
 آتشی درفکند و سوخت مرا  
 وز تنم دور شد توانائی  
 پیر زن وارم از دوا بنواخت  
 داشت ناخورده آن مزور-ود  
 سختی بد برای نرمی تو  
 جز با آتش نگردد آهن نرم

(۲) یعنی برای کشتن من مار وجود رقیب درخور و شایان نیست و اگر میکشی بشمشیر خودت بکش. (۴) یعنی چون جان من ازینکار پر خود را برای پرواز تیز کرده و میخواهد از آشیان تن پرواز کند، مرا ازین راز خبر ده که از خود بیخبر شده ام.  
 (۶) بعد ازین بارضای شه سازم - نسخه (۹) آتشی بر فروخت و سوخت مرا - نسخه (۱۱) یعنی دواي درد مرا پیرزن شناخت و پیرزن وارم مداوا کرد. پیر زنان همیشه طیب بوده و مثل این زمان بمداوا و معالجه مشغول بوده اند. (۱۲) یعنی مرا گفت آتش مزوری دروغی از کتیز دیگر تهیه کن برای مداوا و نخورده آن آتش مرا علاج کرد. مزوری آتش است که از کدو و گندنا تهیه میشود. خاقانی فرماید.  
 خنجر گندنا تیت - بر بکدوی مغز او میدهدش مزوری - تارهد از مزوری  
 (۱۴) یعنی آتش انگیزی من بجان تو از راه خریداری و مواسلت کنیز دیگر برای گرم کردن آب سرد عشق و مواسلت بود و اینکار بسیار سخرا من از آن تحمل کردم که آهن تو نرم بشود.

- ۱- گر نه زانجا که با تو رای منست درد تو بهترین دوی منست  
 ۲- آتشی از تو بود در دل من پیر زن در میانه دود افکن  
 ۳- چون شدی شمع وار بامن راست دود دود افکن از میان برخاست  
 ۴- کافتاب من از حمل شد شاد کی ز بردالمعجوزم آید یاد  
 ۵- چند ازین داستان طبع نواز گشت و آن نازنین شنید بناز  
 ۶- چون چنان دید ترک تو سن خوی راه دادش بسرو سوسن بوی  
 ۷- بلبلای بر سریر غنچه نشست غنچه بشکفت و گشت بلبل مست  
 ۸- طوطی دید پر شکر خوانی بی مگس کرد شکر افشانی  
 ۹- ماهی را در آبگیر افکند رطبی در میان شیر افکند  
 ۱۰- بود شیرین و چربیی عجیبش کرد شیرین حوالت رطبش  
 ۱۱- شه چو آن نقش را پرند گشاد قفل زرین ز درج قند گشاد

- (۱) یعنی موافق رای من درد عشق تو برای من بهترین دواست .  
 (۲) دود افکن - ساحری است که عود و سِند و غیره بر آتش ریخته و با افسون جن و پری را حاضر میکند . معنی دوبیت اینست که آتشی از شوق وصال تو در دل من بود و پیرزن جادو بر آن آتش سِند ساحری میساخت تا بوصول برسم و اکنون که تو شمع وار با من راستی پیشه کردی البته دود افکن و جادو از میان خواهد رفت .  
 (۳) کافتاب - مخفف چونکه آفتاب میباشد . یعنی اکنون که آفتاب من بروج حمل و فصل بهار وصال تو رسید از بردالمعوز و زمستان پیرزن یاد نخواهم کرد .  
 (۴) یعنی طوطی شاه خوان پر شکر بی مگس دید و بر آن شکری افشاند . یاء شکر افشانی نکره است . خوان پر شکر بی مگس کنایه از خوان وصال موی سترده است .  
 (۵) یعنی آن کنیزك شیرینی و چربی شگرفی داشت و برطب شاه از جام نوش خود شیرینی حوالت کرد تا شیرینی نوش بر شیرینی رطب افزوده شود .  
 (۶) یعنی چون شاه از نقش آن کنیز و اندام وی پرند را دور کرد و قفل زرین بکارت را از درج قند برگشود گنجینه یافت شایسته آنکه پراز زر باشد . ( شه چو از نقش چین پرند گشاد ) نسخه





- ۱- دید گنجینه بزر در خورد کردش از زیب‌های زرین‌زرد  
 ۲- زردیست آنکه شادمانی ازوست ذوق حلوای زعفرانی ازوست  
 ۳- آن‌چه بینی که زعفران زردست خنده بین‌زانکه زعفران خوردست.  
 ۴- نور شمع از نقاب زردی تافت گاو موسی بها بزردی یافت  
 ۵- زر که زردست مایه طربست طین اصفر عزیز ازین سببست  
 ۶- شه چو این داستان شنید تمام در کنارش گرفت و خفت بکام  
 نشستن بهرام روز دو شنبه در گنبد سبز

### و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم سوم

- ۷- چونکه روز دو شنبه آمد شاه چتر سر سبز بر کشید به‌ماه  
 ۸- شد بر افروخته چوسبز چراغ سبز در سبز چون فرشته باغ  
 ۹- رخت را (خود) سوسبز گنبد برد دل بشادی و خرمی بسپرد  
 ۱۰- چون برین سبزه زمرد وار باغ انجم فشاند برک بهار  
 ۱۱- زان‌خردمند سرو سبز آرنک خواست تا از شکر گشاید تنک

(۱) یعنی گنجینه یافت سزاوار آنکه گنج‌وار پراز زر باشد پس از زیب و زینت‌های زرین سراپای آنرا در زر گرفت. (۳) یعنی در زردی زعفران مبین و روی او را نشانه بیماری مسمار بلکه درخنده و شادی زعفران‌خوار بنگر. خوردن زعفران‌خنده انگیز است. (۴) گاو موسی - گاو سامریست که از طلا ساخته بود.  
 (۵) طین اصفر - گل سرشوی میباشد در خسرو و شیرین فرماید (گل سرشوی از آن معنی که پاکست - بسر بر میکشندش گرچه خاکست) (۸) سبز چراغ - چراغ سبز و نازه و پرنور. یعنی شاه چون چراغ سبز افروخته و روشن و چون فرشته مو گل باغ سبز در سبز بود. فرشته را در اخبار بسبز پوشی وصف کرده‌اند. ممکن است فرشته باغ بمعنی باغ فرشته صفت سبز، باشد. بهض نسخ - فرشته یاغ، دیده میشود (۱۰) یعنی شبانگاه که بر سبزه زمرد رنگ آسمان از باغ انجم برک شکوفه ریخته شد. کنایه از اینکه ستارگان سپید چون پر شکوفه بر آسمان نمایان شدند. (۱۱) آرنک - اینجا به معنی رنگ است. یعنی از آن نگار خردمند سبز رنگ و سبزپوش.

- ۱- پری آنکه که برده بود نماز بر سلیمان گشاد برده راز  
 ۲- گفت کایجان ما (من) بجان نوشاد همه جانها فدای جان تو باد  
 ۳- خانه دولتست خرگاہت تاج و تخت آستان درگاہت  
 ۴- تاج را سربلندی از سرتست بخت را پایگاهی از در تست  
 ۵- گوهرت عقد مملکت را تاج همه عالم (سرها) بدرگاہت محتاج  
 ۶- چون دعا گفت (کرد) بر سر بر بلند بر گشاد از عقیق چشمه قد

### « افسانه »

- ۷- گفت شخصی عزیز بود بروم خوب و خوشدل چوانگبین دره، وم  
 ۸- هر چه باید در آدمی ز هنر داشت آن (این) جمله نیکوی بر سر  
 ۹- با چنان خوبی و خردمندی بود میبش بپاک پیوندی  
 ۱۰- مردمان در (بر) نظر نشاندهندش بشر پرهیز گار خواندندش  
 ۱۱- میخرا میدروزی از سر ناز در رمی خالی از نشیب و فراز  
 ۱۲- بر رهش عشق تر کتازی کرد فتنه با عقل دست یازی (بازی) کرد  
 ۱۳- بیکری دید در لفافه خام چون در ابر سیاه ماه تمام  
 ۱۴- فارغ از بشر میگذاشت برآه باد ناگه ره بود برقع ماه

(۱) یعنی آن پری روی بعد از آنکه نماز بر تخت شاه برده و ستایش و درود را انجام داد برده راز را چنین برگشود . (۲) یعنی تاج و تخت چون آستان خانه هرگز از خانه تو دور مباد . (۳) خوبی انگبین معلوم و خوشدلی او از آنست که از موم دل نرم و خوش دارد و سخت دل نیست . (۴) یعنی هر هنری که در آدمی میباید داشت و نیکوی را هم بعلاوه داشت . بر سر - بعلاوه معنی دارد . (۵) ناچنین خوبی و هنرمندی - نسخه (۱۰) در نظر نشانیدن - کنایه از اینست که نظرها بسوی او معطوف و در پرهیز کاری نصب العین همه بود .

- ۱- فتنه را باد رهنمون آمد  
 ۲- بشرکان دید سست شد پایش  
 ۳- صورتی دید کز (سر) کرشمه مست  
 ۴- خرمنی گل ولی بقامت سرو  
 ۵- خواب غمزش بسحر کاری خویش  
 ۶- لب چو برک گلی که تر باشد  
 ۷- چشم چون زر گسی که خفته بود  
 ۸- عکس رویش بزیر زلف بتاب  
 ۹- خالی از زلف عنبر افشان تر  
 ۱۰- با چنان زلف و خال دیده فریب  
 ۱۱- آمد از بشر بیخود آوازی  
 ۱۲- ماه تنها (پنهان) خرام از آن آواز  
 ۱۳- پی تعجیل بر گرفت پیش
- ماه از ابر سیه برون آمد  
 تیر يك زخمه دوخت برجایش  
 آنچه از صد هزار توبه شکست  
 شسته روئی ولی بخون تذرو  
 بسته خواب هزار عاشق بیش  
 برک آن گل بر از شکر باشد  
 فتنه در خواب او نهفته بود  
 چون حواصل بزیر بر عقاب  
 چشمی از خال نا مسلمان تر  
 هیچ دل را نبود جای شکیب  
 چون ز طفلی که برگرد گازی  
 بند برقع بهم کشید فراز  
 کرده خونی چنان بگردن خویش

(۲) تیر يك زخمه - کنایه از تیری است که خطا نکرده و يك زخم کار صید را میسازد و محتاج بزخمه دیگر نیست . یعنی تیر يك زخمه عشق او را بر جای دوخت و از حرکت بازداشت

(۴) شسته روئی - پاکیزه روئی و بخون تذرو رخ شستن کنایه از گونه سرخ است . و بمناسبت سرو خون تذرو گفته زیرا تذرو در سایه سرو زندگانی میکند بمقیده قدمها .

(۵) یعنی غمزه خفته وی هزار عاشق را خواب بند و از خواب دور کرده بود .

(۸) زلف بتاب - یعنی زلفی که بتاب و پیچ و شکن بود . (۱۱) یعنی چون طفلی که گاز بدو گرفته شود و فریاد کند بی اختیار از بشر فریادی بلند شد . در بعضی از نسخ (جانش (هوشش) از تن بگرد پروازی ) (چونیکه طفلی که برگرد گازی (گیردش گازی) ( برگری گازی) همه غلط و تصحیح کاتبست . (۱۳) یعنی در حالتیکه خون چنان عاشقی را بگردن گرفته بود بتعجیل پی برداشت بسوی خانه . (پی تعجیل بر گرفت) نسخه

- ۱- بشر چون باز کرد دیده از خواب  
 ۲- گفت اگر بر پیش روم نه رواست  
 ۳- چاره کار هم شکیبائیست  
 ۴- شهوتی گر مرا ز راه ببرد  
 ۵- ترك شهوت نشان دین باشد  
 ۶- که حمل برون برم زین کوی  
 ۷- تا خدائی که خیر و شر داند  
 ۸- رفت از انجا و برك راه بساخت
- خانه بر رفته دید و خانه خراب  
 و شکیبیا شوم شکیب کیجاست  
 هر چه زین در گذشت رسوائیست  
 مردم آخر زغم نخواهم مرد  
 شرط پرهیز کاری این باشد  
 سوی بیت المقدس آرم روی  
 بر من این کار سهل گرداند  
 بزیارت گه مقدس تاخت

- ۹- در خداوند خود گریخت ز بیم  
 ۱۰- تا چنان داردش ز دیو نگاه  
 ۱۱- چون بسی سجده زد بران سر خاک  
 ۱۲- بود همسفره دران راهش  
 ۱۳- نکته گیری بکار نکته شکفت  
 ۱۴- بشر با او چونیک و بد گفتی
- کرد خود را بحکم او تسلیم  
 که بدو فتنه را نباشد راه  
 بازگشت از حریم خانه پاك  
 نيك خواهی بطبع بد خواهش  
 بر حدیثی هزار نکته گرفت  
 او بهر (باوی از) نکته بر آشفتی

(۱) یعنی دزد خانه بر رفته و خانه را خراب دید. خانه بر بضم باست.  
 (۴) یعنی چون مردم وزن نیستم ازغم نخواهم مرد و مردانه عبوری خواهم کرد.  
 (۹) در خدای خودش گریخت ز بیم - نسخه (۱۲) یعنی نيك خواهی بصورت ظاهر ولی بطبع و باطن بد خواه. (بود همسفره در آن سفرش - همچو خاری گرفته رهگذرش) نسخه (۱۳) یعنی نکته گیری که بکار نکته گیری بسیار عجیب بود و بهر حدیثی هزار نکته میگرفت و میگفت که باید چنین و چنان باشد و کسی نباید زبان برخلاف گفته من بگزارد بگشاید.

دانش آن بند را خدای کلید  
 از سر آرزوی خود برخاست

چون بدان جایگاه پاك رسید  
 پوزش انگیخت عذر هادرخواست

- ۱- کاین چنین ناید آن چنان شاید  
 ۲- بشر گوینده را ز خاموشی  
 ۳- گفت نام تو چیست تا دانم  
 ۴- پاسخش داد و گفت نام رهی  
 ۵- گفت بشری تو ننگ آدمیان  
 ۶- هر چه در آسمان و در زمیست  
 ۷- همه دانم بعقل خویش تمام  
 ۸- يك تنم بهتر از دوازده تن  
 ۹- کوه و دریا و دشت و بیشه و رود  
 ۱۰- اصل هر يك شناختم بدرست  
 ۱۱- از فلک نیز و آنچه هست در (بر) او  
 ۱۲- در هر اطراف کا وقتد خطری  
 ۱۳- گر رسد پادشاهی بزوال  
 ۱۴- و در آید بدانه کم بیشی
- کس زبان بر گزاف نگشاید  
 داده بد داروی فراموشی  
 پس (بعد) ازینت بنام خود خوانم  
 بشر شد تا تو خود چه نام نهی  
 من ملیخا امام عالمیان  
 و آنچه در عقل و رای آدمیست  
 وا گهی دارم از حلال و حرام  
 يك فنی بوده در دوازده فن  
 هر چه هستند زیر چرخ کبود  
 کین وجود از چه یافت و از چه رست  
 آگه‌م نا رسیده دست بر او  
 دانم آنرا بتیز تر (ببهترین) نظری  
 پیش از اندانمش پنجه (بچندین) سال  
 من بسالی خبر دهم پیشی

(۲) یعنی از بس زیاده میگفت و نکته میگرفت بشر زبان از سخن بر بسته و یکباره خاموش شده بود چنانکه گوئی داروی فراموشی بدو داده . (۸) يك تنم - مخفف يك تنه‌ام میباشد. یعنی من يك تنه از دوازده تن که هر يك در یکی از دوازده فن علم ادب یکفن باشند برتر و بهترم. یکفن بودن بمعنی کامل و مجتهد بودن در فن است چه ذی فن همیشه بر ذی فنون در فن خود میچربد . علم ادب در قدیم بدوازده قسم منقسم میشده در بعض نسخ است ( يك تنم من ( يك تن من ) به از دوازده تن ) ( ۱۴ ) یعنی اگر برای دانه و حیوانات خطری پیش آید و قحط سال بشود من یکسال پیش ز آن خبر میدهم زیرا بتمام اسرار طبیعت آگاهم . در بعض نسخ است ( و در آید بدانۀ ( بدانها ) کم و بیش - من بسالی خبر دهم زان پیش )

- ۱- نبض وقاروره را چنان دانم  
 ۲- چون بافسون در آتش آرم نعل  
 ۳- سنك از اكسير من گهر گردد  
 ۴- باد بحری چو (که) بر دم زدهن  
 ۵- کان (مه) هر گنج کافرید خدای  
 ۶- هر چه برسند از آسمان و زمین  
 ۷- نیست در هیچ دانش آبادی  
 ۸- چون ازین برشمرد لافی چند  
 ۹- ابری از کوه بر دمید سیاه  
 ۱۰- گفت کابری سیه چراست چوقیر  
 ۱۱- بشر گفتا که حکم یزدانی  
 ۱۲- گفت ازین بگذر این بهانه بود  
 ۱۳- ابر تیره دخان محترقت  
 ۱۴- و ابر کو شیر گون و در فامست  
 ۱۵- جت بادی ز بادهای نهفت  
 ۱۶- گفت بر گو که باد جنبان چیست
- کافت تب ز تن بگردانم  
 کهر بار را کنم بگوهر لعل  
 خاک در دست من بزر گردد  
 مار پیسه کنم ز پیسه رسن  
 منم آن گنج را طلسم گشای  
 هم از آن آگهی دهم هم ازین  
 فحل و دانای از من استادی  
 خیره شد بشر از آن گزافی چند  
 چون ملیخا در ابر کرد نگاه  
 و ابر دیگر سپید رنگ چوشیر  
 این چنین بر (ها) کند تو خود دانی  
 تیر باید که بر نشانه بود  
 بر چنین نکته ثقل متفقت  
 در مزاجش رطوبتی خامست  
 باز بنگر که بوالفضول چه گفت  
 خیره چون گاو و خر نباید زیست

(۲) یعنی چون برای حاضر کردن سحر و افسون نعل در آتش نهم و افسون ساز کنم کهر بار را بسحر تغییر گوهر واصل داده از آن لعل میسازم. (کهر بار را کنم چه گوهر و لعل) تصرف کاتبست. (۳) یعنی از اثر دست من سنك گهر و خاک زرناب میشود. (۴) رسن پیسه - رسن دو رنگ است و مار پیسه - یکنوع مار دورنگ و کشته است. یعنی بسحر و جادو رسن پیسه را مار پیسه میکنم. (۸) چه بازینگونه گفت لافی چند - نسخه (۱۰) معنی دو بیت اینست که ملیخا گفت چرا يك ابر سپید و دیگری سیاهست بشر جواب داد که خدا ازینکارها پرو بسیار میکند. (ابر دیگر سپید هرچون شیر) نسخه (۱۲) معنی سه بیت اینست که ملیخا گفت تیر سخن باید بر نشانه حقیقت و صحت برسد خدا چنین کرده یعنی چه، مطابق فلسفه ابر تیره دود و سوخته بی آب و ابر سفید دارای نم و رطوبت خام است و سوخته نیست.

- ۱- گفت بشر اینهم از قضای خداست  
 ۲- گفت در دست حکمت آرعنان  
 ۳- اصل باد از هوا بود بیقین  
 ۴- دید کوهی بلند و گفت این کوه  
 ۵- گفت بشر ایزد است این پیوند  
 ۶- گفت بازم زحجت افکندی  
 ۷- ابر چون سیل هولناک آرد  
 ۸- وانکه تیغش بر اوج دارد میل  
 ۹- بشر بانگی بر او زد از سر هوش  
 ۱۰- من نه کن سر کار بیخبرم  
 ۱۱- لیک علت بخود نشاید گفت  
 ۱۲- ما که در پرده ره نمیدانیم  
 ۱۳- پی غلط راندن اجتهادی نیست  
 ۱۴- ترسم این پرده چون بر اندازند
- هیچ بیحکم او نگردد (نیاید) راست  
 چند گوئی حدیث پیر زنان  
 که بجنبانش بخار زمین  
 از دگرها چرا بود بشکوه  
 که یکی پست و دیگریست بلند  
 نقش تا چند بر قلم بندی  
 کوه را سیل در مفاک آرد  
 دورتر باشد از گذر گه سیل  
 گفت با حکم کردگار مکوش  
 در همه علمی از تو بیشترم  
 ره پندار خود نباید رفت  
 نقش بیرون پرده میخوانیم  
 بر غلط خواندن اعتمادی نیست  
 با غلط خواندگان غلط بازند

(۴) یعنی ملیخا گفت این کوه از دگر کوهها چرا باشکوه تر و بلند تر است  
 (۶) یعنی ملیخا گفت باز هم سخن بی حجت از برای من گفتی و نقش هر چیزی را بقلم قدرت  
 خدا بستی . (۷) یعنی کوهی که پست است سیل های هولناک او را خراب کرده  
 و بمفاک ها ریخته اند از آن کوتاه شده و آن کوهی که تیغه اش بلند است از خطر سیل  
 هولناک ایمن بوده . تیغه کوه قله و سر کوه است . (۱۰) یعنی تصور مکن که من از  
 سرکار و رموز طبیعت بیخبرم من همه علمی را فرا گرفته و از تو بیشتر میدانم .  
 (۱۱) یعنی علت آفرینش را بفکر خود ندان گفت و این راه را بجاروب گمان و پندار نمیتوان  
 رفت و هموار و صاف کرد . (۱۲) یعنی پی برای غلط راندن و راه غلط رفتن  
 اجتهاد صحیحی نیست و غلط خواندن شایسته اعتماد نیست .  
 (۱۴) یعنی چون پرده آسمان بر اندازند و قیامت پدید آید با غلط گویان و غلط خواندگان  
 غلط بازی کنند و رحمت خدا در حق آنان غلط شود و عذاب گردد .

- ۱- به که با این درخت عالی شاخ
  - ۲- این عزیمت که 'چو' بشر بروی خواند
  - ۳- روز کی چند می شدند بهم
  - ۴- در بیابان گرم و بی آبی
  - ۵- میدویدند با نفیر و خروش
  - ۶- بدرختی سطر و عالی شاخ
  - ۷- سبزه در زیر او چو سبز حریر
  - ۸- آکنیده خمی سفال درو
  - ۹- چونکه دید آن فضول آب زلال
  - ۱۰- گفت با بشر کای خجسته رفیق
  - ۱۱- این سفالین خم گشاده دهان
  - ۱۲- و اب این خم بگو که تا بکجاست
  - ۱۳- گفت بشر از برای مزد کسی
  - ۱۴- تا نگردد بصدمه بدو نیم
  - ۱۵- گفت تا اگر پاسخ تو زین نمطت
- نشود دست هر کسی گستاح  
هم دران دیو بوالفضولی ماند  
وانفضولی نکردیک مو «ازانها» کم  
مغزشان تافته ز بیخوابی  
تا رسیدند ازان زمین بجوش  
سبز و پاکیزه و بلند و فراخ  
دیده از دیدنش نشاط پذیر  
آبی الحق خوش و زلال درو  
همچو ریحان تر میان سفال  
باز پرسم بگو که از چه طریق  
تا بلب هست زیر خاک نهان  
کوه پایه نه گرد او صحراست  
کرده باشد که کرده اند بسی  
در زمین آکنیده اند ز بیم  
هر چه گوئی و گفته غلطت

(۱) یعنی بهتر است که دست هر کس بجانب درخت عالی شاخ اسرار آفرینش بگستاخی دراز نشود. (۲) یعنی با آنکه این عزیمت را بشر بر ملیخا خواند دیو بوالفضولی از هیکل وی یا از آن دیو بوالفضولی بیرون نرفت و برجای ماند. عزیمت- افسونست که از آن دیو و جن میگریزند (بوالفضول بماند) نسخه (۵) یعنی از آن زمین از آفتاب بجوش و تاب آمده بدرختی سطر رسیدند. (۹) یعنی آب زلال آن خم سفال مانند دسته گل تروتازه بود که در میان گلدان سفال باشد. (۳) یعنی بگو بدانم آب این خم از کجاست در صورتیکه کوهپایه اینجا نیست که این آب از چشمه آن باشد و اطراف همه صحراست. در بعض نسخ بجای مصراع دوم است (باش تا این سخن بگوئی راست) (۱۳) یعنی بشر گفت کسی برای مزد و پاداش خدائی اینکار را کرده تا مردم آب بخورند و بسیار از اینگونه کارهای خیر کرده اند. (۱۴) یعنی برای آنکه از صدمه شکستن این باشد تا بگماری خم را زیر خاک کرده اند. در بعض نسخ (در زمینش نشانده اند ز بیم) تصحیح کاتب



- ۱- آری آری کسی ز بهر کسی      کشد آبی بدوش هر نفسی  
 ۲- خاصه در وادیشی که از تف و تاب      صد در صد درو نیابی آب  
 ۳- این وطنگاه دامیارانست      جای صیاد و صید کارانست  
 ۴- آب این خم که درنشاخته اند      از پی دام صید ساخته اند  
 ۵- تا چو غرم و گوزن و آهو و گور      در بیابان خورند طعمه شور  
 ۶- تشنه گردند و قصد آب کنند      سوی این آبخور شتاب کنند  
 ۷- مرد صیاد راه بسته بود      با کمان در کمین نشسته بود  
 ۸- بزند صید را بخوردن آب      کند از صید زخم خورده کباب  
 ۹- بندها را چنین گشای گره      تا (که) نیوشنده بر تو گوید زه  
 ۱۰- بشر گفت ای نهفته گوی جهان      هر کسی را عقیده ایست نهان  
 ۱۱- من و تو ز آنچه در نهان داریم      بهمه کس ظن آنچنان داریم  
 ۱۲- بد میندیش گفتمت پیشی      عاقبت بد کند بد اندیشی  
 ۱۳- چون بران آب سفره بگشادند      نان بخوردند و آب در دادند  
 ۱۴- آبی الحق به تشنه گان در خورد      روشن و خوشگوار و صافی و سرد

(۱) معنی دو بیت اینست که ملیخا از راه تمسخر بپوشید گفت که آری آری عجب درست گفتی! آیا هیچکس از بهر کس دیگر هر ساعتی در این بیابان آب بدوش میکشد و میآورد در این خم برای اجر خدائی بریزد! خاصه در بیابانی که صد فرسخ در صد فرسخ آب ندارد. (۲) دامیار - صیاد، (۳) نشاختن - نشانیدن. یعنی این خم که در خاک نشانیده اند دامی است از برای صید. (این وطنگاه دامدارانست - جای صیاد و دامیارانست) نسخه (۴) غم - بضم غین - گوسفند و قوچ. (۵) یعنی ملیخا بپوشید گفت نکته را اینگونه که من گفتم بیان کن تا همه کس ترازه و احسنست گوید. (۶) یعنی بشر گفت ای که بعقیده خودت نهفته گو و واقف اسرار غیب میاشی من و تو مطابق عقیده قلبی خود در حق دیگران ظن میبریم من چون نیک اندیشم معتقدم که مرد نیک اندیشی این خم را در نشانیده و تو چون بد اندیشی میگوئی صیاد برای صید ساخته است.

- ۱- بانك بر بشر زد ملیخا تیز  
 ۲- تا در این آب خوشگوار شوم  
 ۳- از عرقهای شور تن فرسای  
 ۴- چرك تن را ز تن فرو شویم  
 ۵- وانگه این خم بسنك پاره كنم  
 ۶- بشر گفت ای سلیم دل برخیز  
 ۷- آب او خورده با دل انگیزی  
 ۸- هر که آبی خورد که بنوازد  
 ۹- سر که - نتوان بر آینه سودن  
 ۱۰- تا دگر تشنه چون بتاب رسد  
 ۱۱- مرد بدرای گفت او نشنید  
 ۱۲- جامه بر کند و جمله بر هم بست  
 ۱۳- چون درون شد نه خم که چاهی بود  
 ۱۴- با اجل زیر کی بکار نشد  
 ۱۵- زاب خوردن تنش بتاب افتاد  
 ۱۶- بشر از انسو نشسته دل زده تاب
- که از انسو ترك نشین برخیز  
 شویم اندام و بی غبار شوم  
 چرك بر من نشسته سر تا پای  
 باك و پا کیزه سوی ره بویم  
 صید را از گزند چاره كنم  
 در چنین خم مباح رنگ آمیز  
 چرك تن را چرا دراوریزی  
 در وی آب دهن نیندازد  
 صافی را بدرد آلودن  
 زاب نوشین او بآب رسد  
 گوهر زشت خویش کرد پدید  
 خویشتن گرد کرد در خم جست  
 تا بن چه دراز راهی بود  
 جان بسی کند ورستگار نشد  
 عاقبت غرقه «غرق» شد در اب افتاد  
 از بی آب کرده دیده پر آب

(۶) رنگ - اینجا بمعنی مکر و دغل است . (۸) یعنی هر کس آبی بخورد که آن آب او را جان نواز از تشنگی باشد هرگز آب دهن و خیر در آن نخواهد انداخت .  
 (۹) در قدیم از آهن آینه میساخته اند و سرکه آهن را تار کرده و رنگ بر او میفزاید  
 معنی دوییت اینست که آب صافی را چرك آلود بکن تا چون تشنه دیگری بتاب و گرمی از راه برسد از آب او بنوشد . (۱۰) تا دگر تشنه چون فراز رسد - زاب نوشین او بناز رسد - تصحیح کاتبست . (۱۳) چون درو رفت خم ( چون درو شد خمی )  
 نه چاهی بود - نسخه (۱۴) یعنی زیر کی و غیب دانی و حکمت او با اجل کاری توانست بکند و در آن چاه غرق و هلاک گردید . (۱۶) یعنی دل بشر تاب زده و چشمش برای اینکه آب را ملیخا آلوده میکند پر آب بود .

- |                                     |                             |
|-------------------------------------|-----------------------------|
| ۱- گفت بازاین حرام زاده خام         | کرد برمن سلام خویش حرام     |
| ۲- ترسم این چرگن نمونه خصال         | آرد آلودگی بآب زلال         |
| ۳- آب را چرك او كند بدرنگ           | وانگهی در سفال دارد سنك     |
| ۴- این بد اندیشی از بدان آید        | نه ز پاكان و بخردان آید     |
| ۵- بچكس را چنین رفیق مباد           | این چنین سفله جز غریق مباد  |
| ۶- چون درین گفته گوی زد نفسی        | مرد نامد برین گذشت بسی      |
| ۷- سوی خم شد بجستجوی رفیق           | واگهی نه که خواجه گشت غریق  |
| ۸- غرقه دید جان او شده گم           | سر چون خم نهاده برسر خم     |
| ۹- طرفه درماند کاین چه شاید بود     | چوبی از شاخ آندرخت ربود     |
| ۱۰- هم بالای نیزه کم و بیش          | ساده کردش بچنك و ناخن خویش  |
| ۱۱- چون مساحت گران دریائی           | زد دران خم بآب پیمائی       |
| ۱۲- خمرها کن که دید چاهی ژرف        | سر با جربر «در» آوریده شگرف |
| ۱۳- نیمه خم «نیم خمی» نهاده برسر او | تا دده گم شود شناور او      |

(۱) یعنی بازاین مرد خام از زشت گوئی سلام دوستی مرا بر خودش حرام کرد و من ناگزیر دوستی او را باید ترك كنم . (۲) چرگن - مخفف چرگین است چنانکه شرح آن در گنبد سیاه گذشت. یعنی میترسم این مرد که چرگن بودن او نمونه خصال زشت اوست آب زلال را آلوده کند. (ترسم این چرگن بهمیسه (نگونه) خصال) تصحیح کاتبست . (۶) یعنی چون نفسی ردمی چند ازین گفتگوها با خود کرد و دید آن مرد بیرون نیامد و بسی مدت گذشت، سوی خم بجستجری رفیق بلند شد . (۸) یعنی غرقه در خم دید که سر چون خم خود را بر سر کار خم بیاد داده و برای شکستن خم و آلودن آب جان درباخته . (۹) طرفه درماند - یعنی بعجب فروماند که این چه پیش آمدی است پس چوبی از درخت باندازه نیزه شکست و بچنك و ناخن خویش از برك ساده اش ساخت و در خم فرو برد . (۱۲) یعنی در عوض خم چاهی دید که سرش را با جر بر آورده و نیمه خمی بر سرش گذاشته اند تا ددگان در آن شناوری نکنند و آب را نیالایند .

اثری زو ندید اندر آب	گشت حیران فتاد در تك و تاب
بشر نیکو سیر شناور بود	ایزدش آشنا و یاور بود
جهد بسیار کرد و قوت کرد	تا شانی ازو پدید آورد

- ۱- بر کشید آن غریق را بشتاب  
 ۲- چون در انباشتش بخاک و بسنگ  
 ۳- گفت کان گریزی و رایت کو  
 ۴- و انهمه دعوت بچاره گری  
 ۵- و انکه گفتی ز هفت چرخ بلند  
 ۶- کوشد آن دعوی دوازده فن  
 ۷- و ان نمودن که بنگرم پیشی  
 ۸- چاهی آنگاه سر گشاده به پیش  
 ۹- و انکه ما را بر آنچنان آبی  
 ۱۰- فصل ما گر بهم شماری داشت  
 ۱۱- هر چه در آب آن خم افکندیم  
 ۱۲- نقش آن کار گدگر گون بود  
 ۱۳- تا فلک رشته را گره دادست
- در چه خاک بردش از چه آب  
 بر سرینش نشست بادل تنک  
 و ان درفش گره گشایت کو  
 با دد و دیو و آدمی و پری  
 غیب را سر در آورم بکمند  
 و انهمه مردی ای نه مرد و نه زن  
 کارها را بچابک اندیشی  
 چون ندیدی بدور بینی خویش  
 فصلها گفته شد ز هر بابی  
 آن نگفتیم کاصل کاری داشت  
 آتش اندر خم خود آگندیم  
 از حساب من و تو بیرون بود  
 بر سر رشته کس نیهتادست

(۱) چه خاک - قبر است . (۲) سرین - بفتح اول یعنی طرف سر او بالای قبر .  
 سرین و پائین قبر هنوز هم در زبانهاست و چندین جا نظامی در شعر آورده در لیلی و  
 مجنون گوید (که ریخت سرشک بر سرینش) در شرفنامه گوید (سرین سوده پائین  
 فرو ریخته) (۳) گریزی - زیرکی . (۶) یعنی آن دعوی داشتن دوازده فن ادب کو  
 و کجا شد و با انهمه پیش بینی چگونه این چاه سر گشاده را بچشم ندیدی .  
 (۸) چاهی آنگاه سر نهاده پیش - چون ندیدی بچشم دانش خویش - نسخه  
 (۹) معنی دویست آنستکه هر چند ما در باب آب خم با هم حدها زده و فصلها راندیم  
 و فصلهای سخن ما دنبال هم مسلسل گشت ولی از سخن اصل کاری که هلاکت نست هردو دور  
 ماندیم . اصل کاری - بمعنی حقیقی و واقعی است و در زبانها اکنون هم هست گرچه در  
 فرهنگها نیست . (۱۱) یعنی هر سخن و هر حدسی که در آب آن خم پیش افکنده و بزبان آوردیم  
 همه غلط بود و آتشی بود که در خم وجود خود برای سوختن خود تهیه میکردیم و توبدان آتش سوختی .  
 (۱۳) یعنی تارشته فلک گره یافته و بر هم بافته و ایجاد شده است هر کس که سر رشته کار  
 را در دست داشته افتادگی و هلاکت نیافت همیشه فرو افتادن نصیب کسی است که از سر رشته  
 بگذرد و رشته کار را از دست بدهد .

- ۱- گرچه هر چه اندران نمط گفتیم هر دو زانديشه غاط گفتيم  
 ۲- تو بدان غرقه و من رستم که تو شا کر نه و من هستم  
 ۳- تو که دام بهایمش خواندی چون بهایم بدام درماندی  
 ۴- من بینیکی بدو گمان بردم نیک (ظن) من نیک بود و جان بردم  
 ۵- این سخن گفت و از زمین برخاست رخت او باز جست از چپ و راست  
 ۶- رفت و برداشت يك يك سلبش دق مصری عمامه قصبش  
 ۸- چونکه مهر از نورد باز گشاد کپسه زان میان بزیر (فرو) افتاد  
 ۸- زر مصری درو هزار درست زان کهن سکه ها که بود نضت  
 ۹- مهر بنهاد و مهر ازو برداشت همچنان سر به مهر خود بگذاشت  
 ۱۰- گفت شرط آن بود که جامه او با زر و زینت و عمامه او  
 ۱۱- جمله در بندم و نه گهدارم بکسی کاهل اوست بسیارم  
 ۱۲- باز پرسم سرای او بکجاست برسانم بآنکه اهل سراسر است  
 ۱۳- چون زمن نامد استعانت او نکنم غدر در امانت او  
 ۱۴- گر من آن ها کنم که او کرد دست هم از آنها خورم که او خورد دست  
 ۱۵- همچنان آن نورد را در بست چونکه در بسته شد گرفت بدست  
 ۱۶- رهروی در گرفت و راه نوشت سوی شهر آمد از کرانه دشت

(۱) معنی سه بیت اینست که اگر چه درباره این خم آب من و تو هر چه گفتیم هر دو غلط بود و این نه خم بلکه چاه بود ولی چون تو گمان بدیده و شا کر نشده و آنرا دام نام نهادی لاجرم بدام افتادی (۴) یعنی من چون پا کد دل بوده و گمان نیک بردم همان گمان نیک برای من نیکی پیش آورده جان از آن چاه بدر بردم. (۵) رخت او گرد کرد از چپ و راست - نسخه (۶) تق - بفتح دال نوعی از اقمشه نفیس. (۷) نورد - یعنی لباس های در نور دیده و اسباب سفری که در جامه دان بود. (۸) درست - اینجا بمعنی مسکوک ز راست. یعنی هزار مسکوک زر مصری که سکه کهن از نعت روزگار سلطنت مصر داشت در آن نورد بود. (۹) یعنی سر نورد را مهر کرد و مهر و محبت خود را از زر مصری برداشت.  
 رفت ازینگونه تا بشهر رسید  
 خویش و پیوند خویشتر را دید

- ۱- چون در آسوديك دوروز بشهر  
 ۲- آن عمامه بهر کسی بنمود  
 ۳- زاد مردی عمامه را بشناخت  
 ۴- در فلانکوی چندمین (هفتمین) خانه  
 ۵- در بزن کان در آستانه اوست  
 ۶- بشر با جامه و عمامه و زر  
 ۷- در زد آمد شکر لبی دلبنده  
 ۸- گفت کاری و حاجتی بنمای  
 ۹- بشر گفتا بضاعتی دارم  
 ۱۰- گر درون آمدن بخانه رواست  
 ۱۱- که ملیخای آسمان فرهنگ  
 ۱۲- زن درون بردش از برون سرای  
 ۱۳- خویشان روی کرد زیر نقاب  
 ۱۴- بشر هر قصه که بود تمام  
 ۱۵- آن بهم صحبتی رسیدن او  
 ۱۶- وان بر اشفتنش چو بد مستان  
 ۱۷- وان بهر چیز بدگمان بودن  
 ۱۸- وان چه از بهر دیگران کنند  
 ۱۹- وان شدن چون محیط موج زنش
- داد از خواب و خورد خود را بهر  
 که خداوند این که شاید بود  
 گفت لختی رخت بیاید تاخت  
 هست کاخی بلند و شاهانه  
 بیگمان شو که خانه خانه اوست  
 سوی آن خانه شد که یافت خبر  
 باز کرد آن در رواق بلند  
 تا برارم چنانکه باشد رای  
 بانوی خانه کو که بسپارم  
 تا درایم سخن بگویم راست  
 از زمانه چه ریو (ارسم) دید و چه رنگ  
 بر کنار بساط گردش جای  
 گفت بر گوشه سخن که هست صواب  
 گفت با ماهروی سیم اندام  
 در هنرها سخن شنیدن او  
 دعوی انگیختن بهرستان  
 خوبی را بزشتی آلودن  
 خویشان را دران چه افکندن  
 عاقبت ماندن آب در دهنش

(۴) یعنی هفتمین خانه که در فلان کوی واقع است در بکوب که بیگمان خانه خداوند این عمامه است. (۵) یعنی از گمان دور شو و یقین بدان که خانه خانه اوست. (۷) یعنی در آن خانه که دارای رواق بلند و قصر عالی بود باز کرد. (۱۳) خویشان روی کرده (سته) (سته روی) زیر نقاب - نسخ (۱۹) یعنی و آن مانند دریا موج زدن وی از لاف حکمت و نکته پردازی و عاقبت آب در دهنش ماندن. آب در دهن ماندن - کنایه از فرو ماندن و عاجزی است مانند آب در دهن خشکیدن.

- ۱- چون فروگفت هرچه دیده همه      وانچه زان بیوفا شنید همه  
 ۲- گفت کاو غرقه شد بقای توباد      جای او خاک خانه جای توباد  
 ۳- جیفه کاب شسته بودش پاك      در سپردم (بسپردم) بگنج خانه خاک  
 ۴- رخت او هرچه بود در بستم      واینك اینك گرفته در دستم  
 ۵- جامه و زر نهاد حالی پیش      کرد روشن درست کاری خویش  
 ۶- زن زنی بود کاردان و شگرف      آن ورق بازخواند حرف بحرف  
 ۷- ساعتی زان سخن پریشان گشت      آبی از چشم ریخت و زاب گذشت  
 ۸- پاسخش داد کای همیون رای      نیک مردی زندگان خدای  
 ۹- آفرین بر حلال زاد گیت      بر لطیفی و رو گشاد گیت  
 ۱۰- که کند هرگز این جوان مردی      که تو در حق بیکسان کردی  
 ۱۱- نیک مردی نه آن بود که کسی      برد ان-گبینی از مگسی  
 ۱۲- نیک مرد آن بود که در کارش      رخنه نارد فریب دینارش  
 ۱۳- شد ملیخا و تن بخاک سپرد      جان بجائی که لایق آمد برد  
 ۱۴- آنچه گفتمی ز بدبندگان بود      راست گفتمی هزار چندان بود  
 ۱۵- بود کارش همه ستمگاری      بیوفائی و مردم آزاری  
 ۱۶- کرد بسیار جور بر زن و مرد      بر چنانی چنین بود در خورد

(۲) یعنی گفت که ملیخا غرقه و جای او خاک شد ترا بقا باد و خانه جا بگناه باد.  
 (۳) یعنی جیفه و مرداری که در چاه غرقه شده و آب او را پاك شسته بود بخاک سپردم.  
 (۷) یعنی از چشم آسی نشانند و از آب و سبیل محنت و غم آن شوهر ستمگار يك آب چشم در گذشت. از آب گذشتن- از خطر نجات یافتن است. یاء ریخت در مصراع دوم مجهول و از تقطیع ساقطت. (۸) یعنی زن بیشر گفت تو مرد نیکی از بندگان خدای هستی. (۱۳) یعنی اگر سزای ملیخا دوزخ بود بدوزخ رفت و گرنه بهشت.  
 (۱۴) راستی را هزار چندان بود- نسخه (۱۶) یعنی بر چنان ستمگاری چنین پاداش غرقه شدن سزاوار بود. ( لاجوم جور با شدش در خورد ) تصحیح کاتبست.

- |                                 |                           |
|---------------------------------|---------------------------|
| ۱- بعقیدت جهود کینه سرشت        | مار نیرنک و اژدهای کنشت   |
| ۲- سالها شد که من برنجم ازو     | جز بدی هیچ بر نسجم ازو    |
| ۳- من بیالین نرم او خفته        | او بمن بر دروغها گفته     |
| ۴- من زبادش سپر فکنده چومیغ     | او کشیده چو برق بر من تیغ |
| ۵- چون خدا دفع کردش از سر من    | رفت غوغای محنت از در من   |
| ۶- گر بد ارنیک بود روی نهفت     | از پس مرده بد نشاید گفت   |
| ۷- پای او از میانه بیرون شد     | حال پیوند ما دگرگون شد    |
| ۸- تو از انجا که مرد کار منی    | بزنا شوئی اختیار منی      |
| ۹- مایه و ملک هست و ستر و جمال  | به ازین کی رسد بجفت حلال  |
| ۱۰- بنکاحی که آن خدا فرمود      | کار ما را فراهم آور زود   |
| ۱۱- من بجفتی ترا پسندیدم        | که جوانمردی ترا دیدم      |
| ۱۲- تو بمن گر از ادتی داری      | تا کنم دعوی پرستاری       |
| ۱۳- قصه شد گفته حسب حال اینست   | مال دارم بسی جمال اینست   |
| ۱۴- و آن گهی برقع از قمر برداشت | مهر خشک از عقیق تر برداشت |
| ۱۵- بشر چون خوبی و جمالش دید    | فتنه چشم و سحر خالش دید   |
| ۱۶- آن بری چهره بود کاول روز    | دیده بودش چنان جهان افروز |

(۱) ملیخا - جهود بوده و از آن بزیارت بیت المقدس میرفته . مار نیرنک یعنی ماری که از افسون ساخته شده چون مار ساحران فرعون و اژدهای کنشت یعنی درغار کنشت و معبد یهودیان اژدها بود . (۳) بالین نرم زیر سر کسی گذاشتن - کنایه از فریب دادن و نوید بدروغ است . یعنی من سر بر بالین نرم و نوید او گذاشته و خفته بودم در صورتیکه آنچه بمن گفته بود دروغ بود . (۴) میغ و ابر در پیش باد سپر انداخته و زبونست زیرا باد ابر را حرکت داده و متفرق میکند . (۶) پس مرده بدی نشاید گفت - نسخه (۹) یعنی کیست جز تو که بهتر ازین جفت حلال در یابد . (۱۴) مهر خشک - بضم میم کنایه از برقع و عقیق تر رخساره است . (۱۶) یعنی همان پر بیچهره بود که روز اول دیده بود که آنگونه جهان افروزی داشت .



- ۱- نمره زد چنانکه رفت از هوش
  - ۲- چون چنان دید نوش لب بشتافت
  - ۳- هوش رفته چو هوش یافته شد
  - ۴- گفت اگر شیفتم ز عشق پری
  - ۵- گر بود دیو دیده افتاده
  - ۶- وین که بینی نه مهر امروزست
  - ۷- که فلان روز در فلان ره تنک
  - ۸- من ترا دیدم و زدست شدم
  - ۹- سوختم در غم نهانی تو
  - ۱۰- گرچه یکدم نرفتی از یادم
  - ۱۱- چونکه صبرم در او فتاد ز پای
  - ۱۲- تا خدایم بفضل و رحمت خویش
  - ۱۳- چون نکردم طمع چو بوالهوسان
  - ۱۴- دولتی کو جمال و مال داد
  - ۱۵- زن چو از رغبت وی آگه شد
  - ۱۶- بشر کان حور پیکرش بنواخت
  - ۱۷- گشت با او بشرط کاوین جفت
- حلقه در گوش یار حلقه بگوش  
 بوی خوش کرد و جان او دریافت  
 سرش از تاب شرم تافته شد  
 تا بدیوانگی گمان نبری  
 من پری دیدم ای پری زاده  
 دیر باشد که در من این سوزست  
 بر قعت را ره بود باد از چنک  
 می وصلت نخورده مست شدم  
 رفت جانم ز مهر بانی تو  
 با کسی راز خویش نگشادم  
 رفتم و در گریختم بخدای  
 آورید آنچه شرط باشد پیش  
 در حریم جمال و مال کسان  
 نر حرام اینک از حلالم داد  
 رغبتش ز آنچه بد یکی ده شد  
 رفت بیرون و کار خویش بساخت  
 نعمتی یافت شکر نعمت گفت

(۱) یعنی در حالتیکه حلقه بندگی آن یار گوشواره بگوش را در گوش کرده بود چنان نمره بزده خودش از هوش برفت . (۲) یعنی بوسیله رسانیدن بوی خوش بدماغ وی او را بهوش آورد و جانش را از خطر رهایی . (۵) پری دیدم- مخفف پری دیده ام میباشد . (۶) مدتی شد که در من این سوز است - نسخه (۱۴) یعنی دولت و بخت و اقبال مرا اینگونه جمال و مال معشوق از راه حلال داد نه از طریق حرام . (۱۶) یعنی از خانه بیرون رفت و کار عروسی خویش را بساخت .

- ۱- با بریچه‌ره کام دل میراند  
 ۲- از جهودی رهاند شاهی را  
 ۳- از پرندش غیار زردی شست  
 ۴- چون ندید از بهشتیان دورش  
 ۵- سبز پوشی به از علامت زرد  
 ۶- رنگ سبزی صلاح کشته بود  
 ۷- جان بسبزی گراید از همه چیز  
 ۸- رستنی را بسبزی آهنگست  
 ۹- قصه چون گفت ماه بزم آرای  
 برخود افسون چشم بدمیخواند  
 دور کرد از کسوف ماهی را  
 برک سوسن ز شنبلیدش رست  
 جامه سبز دوخت چون حورش  
 سبزی آمد بسرو بن درخورد  
 سبزی آرایش فرشته بود  
 چشم روشن بسبزه گردد نیز  
 همه سر سبزی بدین رنگست  
 شه در آغوش خویش کردش جای

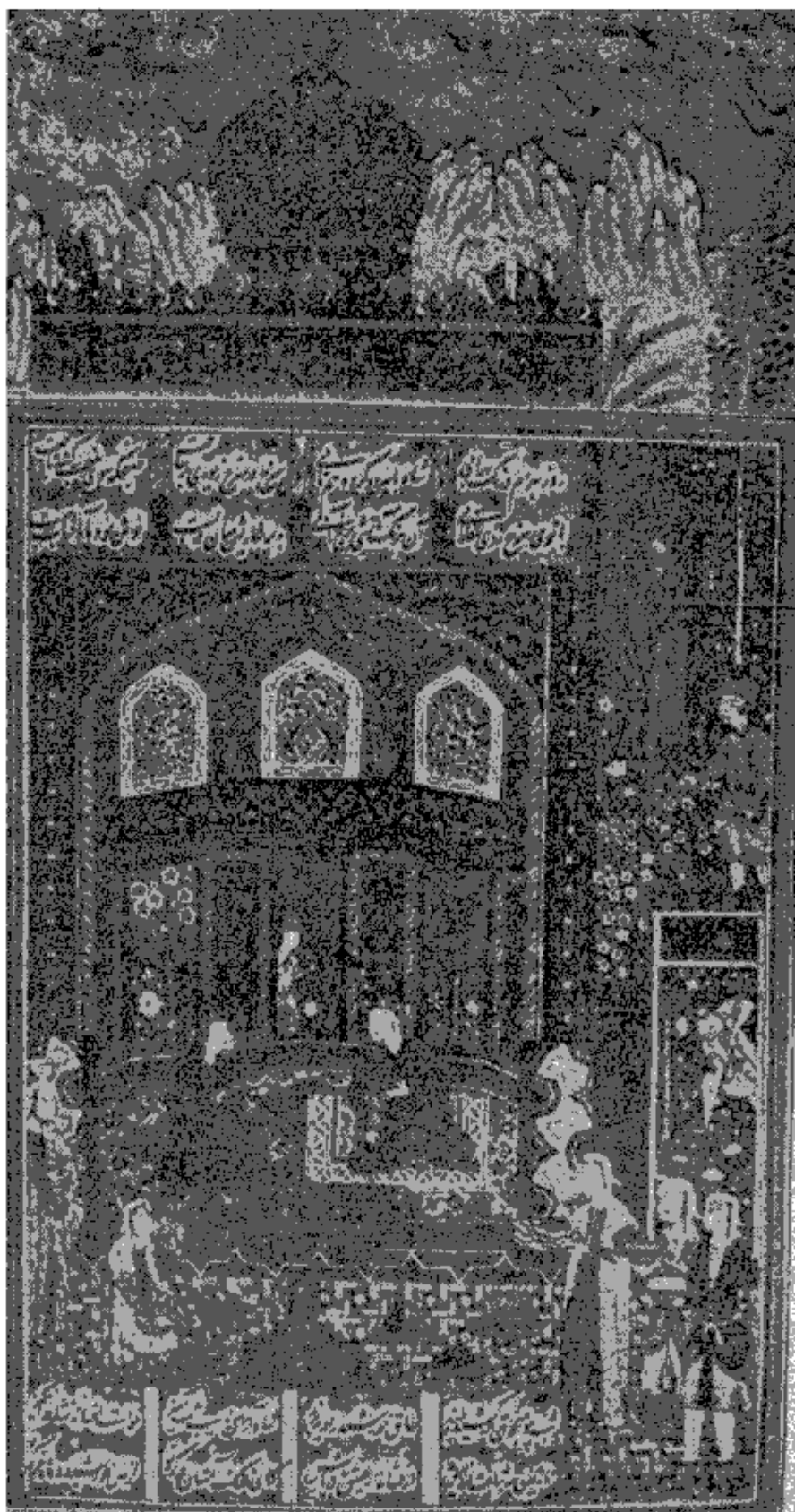
### نشستن بهرام روز سه شنبه در گنبد سرخ

#### و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم چهارم

- ۱۰- روزی از روزهای دیماهی چون شب تیر مه بکوتاهی  
 ۱۱- از دگر روز هفته آن به بود ناف هفته مگر سه شنبه بود

(۳) معنی دو بیت اینست که از مایحای جهود آن زنرا که برخوبان شاه بود رهانید و از پرند جامه وی غیار زردی دور شد و بجای شنبلید زرد سوسن سبز نشست . غیار- پروزن خیار وصله زردیست که یهودان برای امتیاز بحکم اسلام بپاس میدوخته‌اند . (۵) یعنی سبز پوشیدن از علامت زرد که نشانه جهود بودن میباشد بهتر است . (۶) فرشتگان آسمان بسبز رنگی در اخبار آسمانی و افواه عوام موصوفند .

(۸) یعنی چون رستنی بسبزی آهنگ دارد و رفتی و خزان بزردی پس هر سر سبزی همین رنگ رستن و ترقی را دارد ، رنگ اینجا بمعنی صفت است . ( راستی سبزه خوشترین رنگست ) تصرف کاتبست . (۱۰) روزهای ماه دی و شب های ماه تیر هر دو کوتاهند . (۱۱) یعنی ناف و میان هفته سه شنبه بود از آنرو از دیگر روزها بهتر بود زیرا ( خیر الامور اوسطها )



- ۱- روز بهرام و رنك بهرامی شاه با هر دو کرده هم نامی  
 ۲- سرخ در سرخ زیوری بر ساخت صبحگه سوی سرخ گنبد تاخت  
 ۳- بانوی سرخ روی سقلابی آن برنك آتشی بلطف آبی  
 ۴- پرستاریش میان در بست خوش بود ماه آفتاب پرست  
 ۵- شب چو منجوق بر کشید بلند طاق خورشید را درید پرند  
 ۶- شاه ازان سرخ سیب شهید آمیز خواست افسانه نشاط انگیز  
 ۷- نازنین سر نتافت از رایش در فشانده از عقیق در پایش  
 ۸- کای فلك آستان در گه تو قرص خورشید ماه خرگه تو  
 ۹- بر تر از هر دری که بتوان سفت بهتر از هر سخن که بتوان گفت  
 ۱۰- کس بگردت رسید نتواند کور باد آنکه دید نتواند  
 ۱۱- چون دعائی چنین بپایان برد لعل کان را بکان لعل سپرد

(۱) روز بهرام بدان مناسبت است که سه شبه را منجمان منسوب بهرام فلك میدانند و رنك سرخ هم منسوب بهرام فلك است یعنی شاه باروز بهرام و رنك بهرام چون همنام بود آیین هر دو را نگاه داشت. (۵) منجوق - ماهچه علم و طاق خورشید آسمانست که در پرند سبز پوشیده شده. چون سیاهی شب و سایه زمین بعقیده قدما از هفت آسمان بشکل مخروطی میگردد ازین سبب گوید که منجوق سیاه علم شب پرند - بز طاق خورشید را درهم درید. (۸) یعنی ایکس که قرص خورشید دلبر ماهروی خرگامی تو است یا آنکه شکل ماهیست که بخرگامه تو نقش کرده اند. (۹) یعنی ایکس که از هر دری که در مدحت تو بتوان سفت بالا تر و از حد سخن والاتری.

(۱۰) در بعض نسخ بجای مصراع ثانی (داند آنکس که نيك و بد داند) تصرف کاتبست (۱۱) یعنی افسانه سرخی را که چون لعل کانی بود بکان لعل وجود بهرام - سپرد. بهرام در آنروز چون کان لعل سراپا سرخ آمود بوده.

## « افسانه »

- ۱- گفت گز جمله ولایت روس بود شهری بنیکوی چو عروس  
 ۲- پادشاهی درو عمارت ساز دختری داشت پروریده بناز  
 ۳- دلقربیی بغمزه جادو بند گیلرخی قامتش چو سرو بلند  
 ۴- رخ بخوبی ز ماه دلکش تر لب بشیرینی از شکر خوشتر  
 ۵- زهره دل ز مشتری برده شکر و شمع پیش او مرده  
 ۶- تنک شکر ز تنگی شکرش تنگدلتر ز حلقه کمرش  
 ۷- مشک بازلف او جگر خواری گل ز ریحان باغ او خاری  
 ۸- قدی افراخته چو سرو باغ روئی افروخته چو شمع و چراغ  
 ۹- تازه روئیش تازه تر ز بهار خوب رنگیش خوبتر ز نگار  
 ۱۰- خواب نرگس خمار دیده او ناز نسرین درم خریده او  
 ۱۱- آب گل خاک ره پرستانش گل کمر بند زیر دستانش  
 ۱۲- بجز از خوبی و شکر خندی داشت پیرایه هنرمندی  
 ۱۳- دانش آموخته ز هر نسقی در نهشته ز هر فنی ورقی

(۵) مرده در اینجا بمعنی عاشق است یعنی شکر عاشق لب شیرین و شمع عاشق رخسار روشن و رنگین او بود . (۶) تنک شکر - بار شکر است . یعنی بار شکر از رشک تنگی لب او چون حلقه کمر باریکش دلنک بود . (۷) جگر خوار - غمخوار . یعنی مشک از رشک زلف مشکینش اسیر غمخواری بود . باآنکه جگری بود خوار و پست . چون از جگر مشک بدل میساخته اند و مشک بدل پیش مشک اصل خوار و بی قیمت است . (۹) یعنی از شکوفه تازه روتر و از نگار و نقش خوشترنک تر بود . (۱۰) یعنی خواب نرگس با همه زیبایی چون خمار در چشم مخمور وی جای داشت و ناز نسرین درم خریده و مقیم آستان او بود .  
 (۱۱) یعنی گلاب خوشبو در پیش راه کسانی که راه و رسم او را می پرستیدند خاک پست و گل بنده کمر بسته زیر دستان وی بود .

- ۱- خواننده نیرنک نامهای جهان
- ۲- در کشیده نقاب زلف بروی
- ۳- آنکه در دور خویش طاق بود
- ۴- چون شد آوازه در جهان مشهور
- ۵- ماه و خورشید بچه زادست
- ۶- رغبت هر کسی بدو شد گرم
- ۷- این بزور آن بزر همیکوشید
- ۸- پدر از جستجوی ناموران
- ۹- گشت عاجز که چاره چون سازد
- ۱۰- دختر خوب روی خلوت ساز
- ۱۱- جست کوهی دران دیار بلند
- ۱۲- داد کردن بر او حصاری چست
- ۱۳- پوشش انگیخت و ز پدر درخواست
- ۱۴- پدر مهربان ازان دوری
- ۱۵- تا چو شهش ز خانه گرد دور
- جادوئیها و چیزهای نهان
- سر کشیده ز بارنامه شوی
- سوی جفتش کی اتفاق بود
- کامد است از بهشت رضوان حور
- زهره شیر عطاردش دادست
- آمد از هر سوئی شفاعت نرم
- واو زر خود بزور می پوشید
- کان صنم را رضا ندید در آن
- نرد با صد حریف چون بازد
- دست خواهندگان چو دید دراز
- دور چون دور آسمان ز گزند
- گفتی از مغز کوه کوهی رست
- تا کنند برک راه رفتن راست
- گرچه رنجید داد دستوری
- در نیاید ز بام و در زنبور

(۱) یعنی نیرنک و افسون نامه های عالم را خوانده و در جادوگری سرآمد جهان شده بود. (۲) بارنامه - اجازت نامه. یعنی از اجازه نامه دادن برای قبول شوهر سرپیچ بود. در بعضی نسخ (کارنامه شوی) غلطست (۵) یعنی از موصلت ماه و خورشید بچه بوجرد آمده که گوئی از پستان زهره شیر عطارد خورده و از آن سبب چون زهره در دلبری و رقاصی طاق و چون عطارد دبیر علم و فضل آفاق است. (۷) یعنی آن دختر ز وجود خود را بزور از تمام صاحبان زر و زور میپوشید و دروغ میداشت. (۱۲) یعنی فرمان داد که بر کوه حصاری کوه مانند ساز کنند. (۱۴) یعنی پدر از رفتن وی در کوه و دوری وی گرچه رنجه خاطر شد ولی بدو دستور رفتن داد برای آنکه شهید آن دختر از خانه دور شود و دیگر از بام و در زنبور شهد خوار در نیاید و او را رنجه ندارد.

- ۱- نیز چون در حصار باشد گنج
  - ۲- وان عروس حصاری از سرناز
  - ۳- چون بدان محکمی حصاری بست
  - ۴- گنج او چون در استواری شد
  - ۵- دزد گنج از حصار او عاجز
  - ۶- او دران دز چو بانوی سقلاب
  - ۷- راه بر بسته راه داران را
  - ۸- در همه کاری آن هنر پیشه
  - ۹- انجم چرخ را مزاج شناس
  - ۱۰- بر طبایع تمام یافته دست
  - ۱۱- زهر خشک و تر چه شاید کرد
  - ۱۲- مردمان را چه میکند مردم
  - ۱۳- هر چه فرهنگ را بکار آید
  - ۱۴- همه آورده بود زیر نورد
  - ۱۵- چون شکینده شد دران باره
  - ۱۶- کرد بست در راه آن حصار بلند
  - ۱۷- پیکر هر طلسم از آهن و سنک
- پاسبان را ز دزد ناید رنج  
 کرد کارا گردا حصار خویش بساز  
 رفت و چون گنج در حصار نشست  
 نام او بانوی حصاری شد  
 کاهنین قلعه بد چو رویین دز  
 هیچ دز بانو آن ندیده بخواب  
 دوخته کام کامگاران را  
 چاره گر بود و چابک اندیشه  
 طبعها را بهم گرفته قیاس  
 راز روحانی آوریده بشت  
 چون شود آب گرم و آتش سرد  
 و انجم را چه میدهد انجم  
 و آدمیزاد را بیاراید  
 آن بصورت زن و بمعنی مرد  
 دل ز مردم برید یکباره  
 از سر زیر کی طلسمی چند  
 هر یکی دهره (دشنه) گرفته بچنک

(۴) یعنی چون گنج وجود او در آن حصار محکم و استوار گردید نامش بانوی حصاری شد. در بعض نسخ (سیمن چون در استواری شد) تصحیح کاتب است (۵) رویین دز - نام قلعه ایست در توران و نیز قلعه که در حوالی اردبیل بوده و ممدوح نظامی در آن مقر داشته و در زبان عوام برواندوز معروفست. ممکن است از رویین دزد ز آهنین مراد باشد نه قلعه مخصوص. (۶) یعنی هیچ دزبانو و بانوی هزی چنان دز و قلعه بخواب ندیده بود. دزبانو ملکه دز.

(۱۰) یعنی بوسیله علوم طبیعی و نجوم بر طبایع دست یافته و اسرار روحانی و آثار انجم را میدانست. (۱۱) معنی دوبیت اینست که بقوه علم میدانست که چرا آب سرد و آتش گرم است و مردمان از چه چیز مردمی مییابند و تاثیر انجم در انجم خاکیان چیست (۱۷) دهره - حر به ایست قمه مانند.

- ۱- هر که رفتی بدان گذر گیم گشتی از زخم تیغها بدو نیم  
 ۲- جزیکی کورقیب آن دز بود هر که آن راه رفت عاجز بود  
 ۳- وان رقیبی که بود محرم کار ره رفتی مگر بگام شمار  
 ۴- گریکی پی غلط شدی ز صدش اوفتادی سرش ز کالبدش  
 ۵- از طلسمی بدو رسیدی تیغ ماه عمرش نهان شدی در میغ  
 ۶- در آن باره کاسمانی بود چون در آسمان نهانی بود  
 ۷- گر دویدی مهندسی یکماه بردش چون فلك نبردی راه  
 ۸- آن پری پیکر حصار نشین بود نقاش کارخانه (نامه) چین  
 ۹- چون قلم را بنقش پیوستی آب را چون صدف گره بستنی  
 ۱۰- از سواد قلم چو طره حور سایه را نقش بر زدی بر نور  
 ۱۱- چون دران برج شهر بندی یافت برج ازان ماه بهره مندی یافت  
 ۱۲- خامه برداشت پای تاسرخویش بر پرندی نگاشت پیکرخویش  
 ۱۳- بر سر صورت پرند سرشت بختی هر چه خوبتر بنوشت

(۲) رقیب - بمعنی نگاهبانست. معنی دوبیت اینستکه جز پاسبان آن دز همه کس از رفتن در آن عاجز بود و رقیب هم آن راه را باشماره گام و قدم می پیمود زیرا اگر يك گام از صد گام پس و پیش و غلط میشد بضریت دهره آن طلسم هلاک میگردید .  
 (۶) یعنی در آن باره آسمانی و همسر آسمان چون در آسمان پنهان بود و هیچ مهندس آن در را پیدا نمیتوانست کرد . (۹) یعنی چون قلم نقاشی برداشتی همچنانکه صدف آبراکره زده و لؤلؤ میکند یا آنکه مانند صدف که گره بر سر دارد او هم آب را گره بسته و با آنکه قابل نقش بندی نیست بر آن نقش بندی میکرد .  
 (۱۰) یعنی از سواد قلم سایه را بر صفحه نور نقش میکرد و دو نقیض را با هم جمع میساخت مانند طره حور که سایه خود را بر نور رخسار حور نقش میکند یا خود طره که سایه وار بر نور رخسار حور نقش است . (۱۳) یعنی بر بالای آن صورت که بر پرند نقش و سرشته شده بود بختی خوب برنوشت .



- ۱- کز جهان هر گرا هوای منست
  - ۲- گو چو پروانه در نظاره نور
  - ۳- بر چنین قلعه مرد یابد بار
  - ۴- هر گرا این نگار (شکار) میباید
  - ۵- همتش سوی راه باید داشت
  - ۶- شرط اول درین زنا شوئی
  - ۷- دومین شرط آن که از سر رای
  - ۸- سومین شرط آنکه از پیوند
  - ۹- در این دز نشان دهد که کدام
  - ۱۰- چارمین شرط اگر بجای آرد
  - ۱۱- تا من آیم بیارگاه بدر
  - ۱۲- گر جوابم دهد چنانکه سزا است
  - ۱۳- شوی من باشد آن گرامی مرد
  - ۱۴- وانکه زین شرط بگذرد تن او
  - ۱۵- هر که این شرط را نکودارد
  - ۱۶- وانکه پی بر سخن نداند برد
  - ۱۷- چون ز ترتیب این ورق برداخت
  - ۱۸- گفت بر خیز و این ورق بردار
- با چنین قلعه که جای منست  
بای درنه سخن مگوی از دور  
نیست نامرد را درین دز کار  
نه یکی جان هزار میباید  
چار شرطش نگاه باید داشت  
نیکنامی شدست و نیکوئی  
گردد این راه را طلسم گشای  
چون گشاید طلسمها را بند  
تا ز در جفت من شود نه زبام  
ره سوی شهر زیر پای آرد  
پرسم از وی حدیثهای هنر  
خواهم او را چنانکه شرط و فاست  
کانچه گفتم تمام داند کرد  
خون بی شرط او بگردن او  
کیمیای سعادت او دارد  
گر بزرگست زود گردد خرد  
پیش آنکس که اهل بود انداخت  
وین طبق پوش ازین طبق بردار

(۱) معنی دوبیت اینست که هر کس که عشق و هوای مرا دارد مانند پروانه که در تماشای نور پایی پیش میگردد باید در این حصار طلسم بند پای پیش بگذارد و گرنه از دور سخن عشق گفتن بیفایده است. (۱۰) یعنی شرط چارم اگر میتواند بجای آرد اینست که ازین دز رو بشهر کرده در بارگاه پدرم برود تا من هم بیایم و حدیثهای دیگر از او پرسم.

(۱۱) پرسم از روی سئوالهای هنر (دیگر) - نسخه (۱۳) معنی دوبیت اینست که شوی من کیست که تمام این شرطها را بتواند بجای آرد و هر کس نتواند بی شرط خون او بگردن او برد.

- ۱- بر در شهر شو بجای بلند  
 ۲- تا ز شهری ولشگری هر کس  
 ۳- بچنین شرط راه بر گیرد  
 ۴- شد پرستنده وان ورق برداشت  
 ۵- بر در شهر بست پیکر ماه  
 ۶- هر که را رغبت اوفتد خیزد  
 ۷- چون بهر تخت گیر و تاجوری  
 ۸- بر تمنای آن حدیث گزاف  
 ۹- هر کس از گرمی جوانی خویش  
 ۱۰- هر که در راه او نهادی گام  
 ۱۱- هیچ کوشنده بچاره و رای  
 ۱۲- وانکه لختی نمود چاره گری  
 ۱۳- گر چه بگشاد از آن طلسمی چند  
 ۱۴- از سر بیخودی و بیرائی  
 ۱۵- بی مرادی کزو میسر شد  
 ۱۶- کس از آن ره خلاص دیده نبود  
 ۱۷- هر سری کز سران بریدندی  
 ۱۸- تا ز بس سر که شد بریده بقر
- این ورق را بتاج (بطاق) در در بند  
 کافتش بر چومن عروس هوس  
 یا شود میر قلعه یا میرد  
 بیچ بر بیچ راه را بگذاشت  
 تا درو عاشقان کنند نگاه  
 خون خود را بدست خود ریزد  
 زین حکایت رسیده شد خبری  
 سر نهادند مردم از اطراف  
 داد بر باد زندگانی خویش  
 گشتی از زخم تیغ دشمن کام  
 نشد آن قلعه را طلسم گشای  
 هم فسونش ز چاره شد سپری  
 برد گر ها نگشت (نبود) نیرو مند  
 در سر کار شد برسوائی  
 چند برنای خوب در سر شد  
 همه ره جز سر بریده نبود  
 بدر شهر بر کشیدندی  
 کله بر کله بسته شد در شهر

(۶) هر که را رغبت است بر خیزد - تصرف کاتبست . (۱۰) یعنی هر که در راه عشق او قدم مینهد از زخم تیغ آن طلسم ها بکام دشمن سرش از تن دور میگشت . (۱۲) یعنی آنکه قدری چاره گری کرد و يك شرط یا دو شرط را بجای آورد بر سر شرط دوم یا سوم کشته شد . (۱۵) یعنی بدون اینکه مرادی از آن نگار برای کسی میسر شود چندین برنا و جوان خوب در سر کار شده و نابود گردیدند . (۱۸) یعنی از بس سر بریده شد بر در و دروازه آن شهر کله بر سر کله بسته شد .

- ۱- گرد گیتی چو بنه گری همه جای  
 نبود جز بسور شهر آرای  
 ۲- وان پریرخ که شد ستیزه حور  
 شهری آراسته بسر نه بسور  
 ۳- نا رسیده بسایه در او  
 ای بسا سر که رفت در سر او  
 ۴- از بزرگان پادشا زاده  
 بود زیبا جوانی آزاده  
 ۵- زیرک و زورمند و خوب و دلیر  
 صید شمشیر او چه گور و چه شیر  
 ۶- روزی از شهر شد بسوی شکار  
 تا شکفته شود چو تازه بهار  
 ۷- دید یک نوش نامه بر در شهر  
 گرد او صد هزار شیشه زهر  
 ۸- پیکری بسته بر سواد پرند  
 پیکری دلفریب و دیده پسند  
 ۹- صورتی کز جمال و زیبائی  
 برد ازو در زمان شکیبائی  
 ۱۰- آفرین گفت بر چنان قلمی  
 کاید از نوکش آنچه آن رقمی  
 ۱۱- گرد آن صورت جهان آرای  
 صد سر آویخته ز سر تاپای  
 ۱۲- گفت ازین گوهر نهنگ آویز  
 چون گریزم که نیست جای گریز  
 ۱۳- زین هوسنامه گریب دارم دست  
 آورد در تتم شکیب شکست  
 ۱۴- گر دلم زین هوس بدر نشود  
 سر شود وین هوس ز سر (بسر) نشود  
 ۱۵- بر پرند ارچه صورتی زیباست  
 مار در حلقه خار در دیباست

(۱) سور - بضم اول بمعنی حصار است . یعنی در همه جای عالم شهرها بسور و حصار آراسته میشوند ولی آن پریرخ بسر جوانان آن شهر را آراسته و از سر باطراف شهر سور بسته است .

(۷) نوش نامه - کنایه از نقش زیبای آن دختر و شیشه های زهر شرطهای چهارگانه و سرهای باطراف آویخته است . (۱۲) گوهر نهنگ آویز - یعنی گوهری که برگردن نهنگ آویخته شده و در بردن او بیم جانست . (۱۵) مار چون خشمناک شد حلقه شده و برای زدن جستن میکند . در بعض نسخ (مار بر گنج و خار با خرماست) ظاهراً تصحیح کاتبست .

- ۱- این همه سر بریده شد باری  
 ۲- سر من نیز رفته گیر چه سود  
 ۳- گرنه زین رشته باز دارم دست  
 ۴- گر دلیری کنم بجان سفتن  
 ۵- باز گفت این پرند را پریان  
 ۶- پیش افسون آنچهان پری  
 ۷- تا زبان بند آن پری نکنم  
 ۸- چاره بایدم نه خرد بزرگ  
 ۹- هر که در کار سخت گیر شود  
 ۱۰- در تصرف ماش خرد اندیش  
 ۱۱- ساز بر پرده جهان میساز  
 ۱۲- دلم از خاطرم خراب ترست  
 ۱۳- بچنین دل چگونه باشم شاد  
 ۱۴- این سخن گفت و ایختی انده خورد
- هیچکس را بسر نشد کاری  
 خاکبی گشته گیر خاک (خون) آلود  
 سر برین رشته باز باید بست  
 چون توانم بترك جان گفتن  
 بسته اند از برای مشتریان  
 نتوان رفت بی فسون گری  
 سر درین کار سرسری نکنم  
 تا رهد گو سفندم از دم گرك  
 نظم کارش خلل پذیر شود  
 تازیانی بزرگ ناید پیش  
 سست میگیر و سخت می انداز  
 جگرم از دلم کباب ترست  
 وز چنین خاطری چه آرم یاد  
 وز نفس بر کشید بادی سرد

(۱) یعنی اینهمه سر بریده شد و کار هیچکس بانجام نرسید (کاشکی هم بسرشدی کاری) نسخه . (۲) خاکبی گشته گیر خون آلود - نسخه (۳) یعنی اگر از رشته این هوس دست باز ندارم سرمن هم بریده شده و در رشته سرهای بریده دیگر آویخته میشود . (۵) یعنی با خودگفت آن پری که این پرند را آویخته در طلب مشتری است نهایت چون افسون گراست از راه افسون باید او را بدست آورد .

(۹) معنی سه بیت اینست که کار را سخت و محال مگیر و گرنه هیچوقت بکاری دست نیافته و نظم کار از دست بیرون میرود و نیز کار را هنگام دخل و تصرف خرد مگیر تا بترك احتیاط نگویی و در چار زبان بزرگ نشوی بلکه جهانوار همه کاری را سست و آسان گرفته و هنگام تصرف و مداخله سخت گیری و سخت اندازی پیشه کن .

- ۱- آب در دیده زان نظاره گذشت  
نطح با تیغ دید و سر با طشت
- ۲- این هوس را چنانکه بود نهفت  
با کس اندیشه که داشت نگفت
- ۳- روز و شب بود بادای پرسوز  
نه شبش شب بدونه روزش روز
- ۴- هر سحرگه با آرزوی تمام  
تا در شهر برگرفتی گام
- ۵- دیدی آن بیکر نو آیین را  
گور فرهاد و قصر شیرین را
- ۶- آن گره را با صد هزار کلید  
جست و سر رشته نگشت پدید
- ۷- رشته دید صد هزارش سر  
وز سر رشته کس نداد خبر
- ۸- گرچه بسیار تاخت از بس و پیش  
نگشاد آن گره ز رشته خویش
- ۹- کبر از آن کار برکناره نهاد  
روی در جستجوی چاره نهاد
- ۱۰- چاره سازی به (ز) هر طرف می جست  
که از بند سخت گردد سست
- ۱۱- تا خبر یافت از خرد (هنر) مندی  
دیو بندی فرشته پیوندی
- ۱۲- در همه توسنی کشیده لکام  
بهمه دانشی رسیده تمام
- ۱۳- همه همدستی اوفتاده او  
همه در بسته گشاده او
- ۱۴- چون جوان مرد از آن جهان هنر  
از جهان دیدگان شنید خبر
- ۱۵- پیش سیمرغ آفتاب شکوه  
شد چو مرغ پرنده کوه بکوه

(۱) یعنی آب حسرت در دیده از آن تماشا در گذشت زیرا نطح و بساط تماشاگاه با تیغ و سر باطشت بود. پادشاهان پیشینه نطح گسترده و طشت نهاده و سرهارا با تیغ در طشت می بریده اند. (۲) با کس اندیشه که بود نگفت - نسخه (۵) قصر شیرین - کنایه از نقش صورت آن نگار بر پرند و گور فرهاد سرهای آویخته است. (۶) یعنی سر رشته آن گره را با صد هزار کلید فکر جستجو کرد ولی پیدا نشد و از سر رشته آن رشته با آن که صد هزار سر بند و آویخته بود کسی را آگاهی نبود. (جست سر رشته و نگشت پدید) نسخه (۷) رشته دید با هزاران سر - نسخه (۱۲) معنی در یت اینست که هر علم تو سن و سرکشی را لکام کرده و همه دانش هارا آموخته و تمام همدستان خود را بزیر افکنده و هر راز در بسته را گشاده بود.

- ۱- یافتش چون شکفته گلزاری
  - ۲- زد بفتراک او چوسوسن دست
  - ۳- از سر فرخی و فیروزی
  - ۴- چون ازان چشمه بهره یافت بسی
  - ۵- زان بربروی و آن حصار بلند
  - ۶- وان طلسمی که بست برره خویش
  - ۷- جمله در پیش فیلسوف کهن
  - ۸- فیلسوف از حسابهای نهفت
  - ۹- چون شد آنچاره جوی چاره شناس
  - ۱۰- روز کی چند چون گرفت قرار
  - ۱۱- زاکت راه آن گریوه تنگ
  - ۱۲- نسبتی (سببی) بازجت روحانی
  - ۱۳- آنچنان گز قیاس او برخواست
  - ۱۴- اول از بهر آن طلبگاری
  - ۱۵- جامه را سرخ کرد کاین خوانست
  - ۱۶- چون بدریای خون در آمد زود
- در کجا؟ در خرابتر غاری  
خدمتش را چو گدل میان در بست  
کرد ازان خضر دانش آموزی  
برزد از راز خویشتن نفسی  
وانکه زو خلق را رسید گزند  
وان فکندن هزار سر در پیش  
گفت و پنهان نداشت هیچ سخن  
هرچه در خورد بود با او گفت  
باز پس گشت با هزار سپاس  
کرد با خویشتن سگالش کار  
هرچه بایستش آورد بچنگ  
کرد از سختیش آسانی  
کرد ترتیب هر طلسمی راست  
خواست از تیز همگان یاری  
وین تظلم ز جور گردونست  
جامه چون دیده گرد خون آلود

- (۸) یعنی فیلسوف اسرار پنهانی و رموز پوشیده حکمت و علم را همه با او گفت .  
(۱۲) نسبت اینجا بمعنی قرب و بعد ستارگان و طالع است . یعنی از قرب و بعد ستارگان که جای در جهان روحانی دارند نسبتی و طالبی مناسب پیدا کرد .  
(۱۳) یعنی مطابق قیاس و عقل خود ترتیب شکستن هر طلسمی را فراهم ساخت .  
(۱۴) یعنی برای پیشرفت کار خود از تیز همگان مرناض یاری خواست و همت آنانرا با خود همراه کرد .  
(۱۵) یعنی جامه سرخ در پوشید و چنان باز نمود که این سرخی از خون و تظلم و دادخواهی من از جور گردونست که بزخم محنت مرا خونین و خسته ساخت .  
(۱۶) مراد از دریای خون پهنه طلسم گشائی قصر آن دختر است که هزاران خون در آنجا ریخته شده بود .

- ۲- آرزوی خود از میان برداشت  
 ۲- گفت رنج از برای خود نبرم  
 ۳- یا ز سرها گشایم این چنبر  
 ۴- چون بدین شغل جامه درخون زد  
 ۵- هر که زین شغل یافت آگاهی  
 ۶- همت کارگردان (بدان) در بست  
 ۷- همت خلق و رای روشن او  
 ۸- وانگهی بر طریق معذوری  
 ۹- پس ره آن حصار پیش گرفت  
 ۱۰- چون نزدیک آن طلسم رسید  
 ۱۱- همه نیرنگ آن طلسم بکنند  
 ۱۲- هر طلسمی که دید بر سر راه  
 ۱۳- چون ز کوه آن طلسمها برداشت  
 ۱۴- بر در آن حصار شد در حال
- بانگ تشنیع از جهان برداشت  
 بلکه خونخواه صد هزار سرم  
 یا سر خویشتن کنم در سر  
 تیغ برداشت خیمه بیرون زد  
 کامد آن شیر دل بخونخواهی  
 کر بدان کار زود یابد دست  
 درع بولاد گشت (بست) بر تن او  
 خواست از شاه شهر دستوری  
 بی تدبیر کار خویش گرفت  
 رخنه کرد و رقیه بدمید  
 بر گشاد آن طلسم را پیوند  
 همه را (از) چنبر او فکند بچاه  
 تیغ ها را بتیغ کوه گذاشت  
 دهلی را کشید زیر دوال

(۱) یعنی آرزوی خود را بکنار گذاشته و بنام اهل جهان از شنت صد هزار سر بریده بانگ و فریاد داد خواهی برداشت . (۵) یعنی هر کس که آگاه شد که او بخونخواهی صد هزار سر آمده همت کارگر و مؤثر خود را با او همراه ساخت و همت خلق و توجه گروه و افکار عامه بر تن او درع آهن شد . همت و توجه همانست که امروز با اصول مانیسم مصدر هزار گونه شگفت و حیرت میشود و در چندین جا نظامی که خود اهل اینکار بوده از آن تعبیر بهمت کرده است .

(۱۰) رقیه - بضم اول و سکون ثانی افسون و سحر . یعنی در آن طلسم بوسیله رقیه رخنه و سستی ایجاد کرد . (۱۳) یعنی چون طلسم ها را از کوه برداشت و تیغ ها را نابود کرد و جز برای تیغه و قله کوه تیغی باقی نگذاشت بر در حصار درآمد و دهلی را از دوال بناخت .

- ۱- وان صدارا بگرد بارو جست
- ۲- چون صدا رخنه را کلید آمد
- ۳- زین حکایات چویافت آگاهی
- ۴- گفت کای رخنه بند راه گشای
- ۵- چون گشادی طلسم را زنجست
- ۶- رسوی شهر کن چو آب روان
- ۷- تا من آیم ببارگاه پدر
- ۸- برسم از تو چهار چیز نهفت
- ۹- با توام دوستی یگانه شود
- ۱۰- مرد چون دید کام گاری خویش
- ۱۱- چون بشهر آمد از حصار بلند
- ۱۲- در نوشت و بچاکری بسپرد
- ۱۳- جمله سرها که بود بر در شهر
- ۱۴- داد تا بروی آفرین کردند
- ۱۵- شد سوی خانه با هزار درود
- کند چو جای کننده بود درست
- از سر رخنه در پدید آمد
- کس فرستاد ماه خرگامی
- دولت بر مراد راهنمای
- در گنجینه یافتی بدست
- صابری کن دوروز اگر بتوان
- آزمایش کنم ترا بهنر
- گر نهفته جواب دانی گفت
- شغل و پیوند بی بهانه شود
- روی پس کرد دوره گرفت پیش
- از در شهر بر کشید (گشاد) برند
- آفرین زنده گشت و آفت مرد
- از رسنها فرو گرفت بقهر
- با تن کشته گان دفین کردند
- مطرب آوردو بر کشید سرود

(۱) یعنی دهلی را با درواں بسختی بناخت و صدای آنرا گرد باروی حصار جستجو کرد و چون آنجا که صدا بیرون میآمد برکنند کننده و راه و در حصار درست همانجا بود . کننده - راههای زیر زمینی است و هنوز هم در زبانها معمولست .

(۲) یعنی چون صدای دهل کلید یافتن رخنه و کننده شد وارد رخنه شده و در را پیدا کرد . (۷) زامن آیم بشهر پیش پدر - نسخه

(۸) یعنی چهار راز نهفت از تو میبرسم اگر توانستی نهفته هارا جواب گفت همسر من خراهی بود . (۱۲) یعنی آن پرنده که دارای صورت دختر بود از در شهر بزیر کشید و در پیچید و بچاکری سپرد و سرها را بقهر فرود آورده بمردم داد پس آفرین مردم بر او زنده شد و آفت جانها و سرها که آن نقش باشد برداشته شد و مرد .



- ۱- شهریان بر سرش نثار افشان
  - ۲- همه خوردند يك بيك سو گند
  - ۳- شاه را در زمان تباہ كننيم
  - ۴- كان سرما برید و سردی كرد
  - ۵- وز دگر سو عروس زیباروی
  - ۶- چون شب از نافه های مشك سیاه
  - ۷- در عماری نشست بادل خوش
  - ۸- سوی کاخ آمد از گریوه کوه
  - ۹- پدر از دیدنش چو گیل بشكفت
  - ۱۰- هر چه پیش آمدش ز نيك وز بد
  - ۱۱- زان سواران كزو پیاده شدند
  - ۱۲- زان هزیران كه نام او بردند
  - ۱۳- تا بدانجا كه آن ملك زاده
  - ۱۴- وانكه آمد چو كوه پای فشرده
  - ۱۵- وانكه بر قلعه كامکاری یافت
  - ۱۶- چون سه شرط از چهار شرط نمود
  - ۱۷- شاه گفتا كه شرط چارم چیست
  - ۱۸- نوش لب گفت چار مشگل سخت
  - ۱۹- گر بدو مشگلم گشاده شود
- همه بام و درش نگار افشان  
 كه اگر شه نخواهد این پیوند  
 بر خود اورا امیر و شاه كننيم  
 وین سر مار هاند و مردی كرد  
 شادمان شد بخواستاری شوی  
 غایب سود بر عماری ماه  
 ماه در مو كیش عماری كیش  
 كاخ از ریافت چون شكوفه شكوه  
 دختر احوال خویش از و تهنیت  
 كرد با او همه حكایت خود  
 چاه كندند و در فتاده شدند  
 وز سر عجز پیش او مردند  
 بود یگبار دل بدو داده  
 كرد يك يك طلسمها را خرد  
 وز سر شرط رفته روی تنافت  
 تا چهارم چگونه خواهد بود  
 شرط خوبان یکی كندند نه بیست  
 برسم از وی برهنمونی بخت  
 تاج بر تار كیش نهاده شود

(۱) یعنی اهل شهر بر سر وی زر و سیم نثار میکردند و بام و در خانه او از دیبایهای منقش که برسم نثار آورده بودند نگار افشان بود. (۶) نافه مشك شب- تاریکی و عماری ماه- آسمانست. (۷) یعنی ماه بوسیله رسن مهتاب مهار بدست و عماری كیش آن نگار ماهروی بود. (۸) یعنی کاخ از شكوفه وجود وی شكوه یافت یا آنكه كاخ از تابش آفتاب رخسار وی شكوفه مانند رنگین و روشن شد و باشكوه یافت.  
 (۱۱) یعنی بدست خود چاه قبر خود كند و در آن افتادند.

- ۱- ور درین ره خرش فرو ماند  
 ۲- واجب آن شد که بامداد بگاہ  
 ۳- خواند اورا بشرط مهمانی  
 ۴- برسم اورا سؤال سر بسته  
 ۵- شاه گفتا چنین کنیم رواست  
 ۶- بیشتر زین سخن نیفزودند  
 ۷- بامدادان که چرخ میذارنگ  
 ۸- مجلس آراست شه برسم کیان  
 ۹- انجمن ساخت نامداران را  
 ۱۰- خواند شهزاده را بمهمانی  
 ۱۱- خوان زرین نهاده شد در کاخ  
 ۱۲- از بسی آرزو که بر خوان بود  
 ۱۳- از خورشها که بود بر چپ و راست  
 ۱۴- چون خورش خورده شد باندازه  
 ۱۵- شاه فرمود تا بمجلس خاص  
 خرگه (خیمه) آنجا زند که او داند  
 بر سر تخت خود نشیند شاه  
 من شوم زیر پرده پنهانی  
 تا جوابم فرستد آهسته  
 هر چه آن کرده تو کرده ماست  
 در شبستان شدند و آسودند  
 گرد یاقوت بر دمید بسنگ  
 بست بر بند گیش بخت میان  
 راست گویان و رست گاران را  
 بر سرش کرد گوهر افشانی  
 تنگ شد بارگه ز برک فراخ  
 آن نه خوان بود کارزودان بود  
 هر کس آخورد کارزودرخواست  
 شد طبیعت پرورش تازه  
 بر محکها زاند زر خلاص

(۲) بامداد بگاہ - صبح نخست . (۷) گرد یاقوت - کنایه از شعاع خورشید است.  
 (۹) راست گویان و راست کارانرا - نسخه (۱۳) یعنی از بس هر خوراکی که  
 هر کس آرزو داشت در آن خوان موجود آن خوان گوئی آرزو دان بود. (آن نه خوان  
 بلکه آرزو دان بود) نسخه (۱۵) یعنی زر خلاص و پاک وجود آن شاهزاده را  
 بر محک - سوالها بیازمایند .

زرع يك خوشه گشت بگدانه

چون در این هفت نرد شش خانه

کرد مهمانسرای بارگش

چون بدرگه کشید صف - پیش

- ۱- خود درون رفت و جایخویش بماند
  - ۲- پیش دختر نشست روی بروی
  - ۳- بازی آموز لعبتان طراز
  - ۴- از بنا گوش خود دو لؤلؤی خرد
  - ۵- کین بمهمان ما رسان بشتاب
  - ۶- شد فرستاده پیش مهمان زود
  - ۷- مرد لؤلؤی خرد بر سنجید
  - ۸- زان جواهر که بود درخور آن
  - ۹- هم بدان پیک نامه ور (بر) دادش
  - ۱۰- سن گدل چونکه دید لؤلؤ پنج
  - ۱۱- چون کم و بیش دیدشان بعبار
  - ۱۲- قبضه واری شکر بران افزود
  - ۱۳- داد تا نزد میهمان بشتافت
  - ۱۴- از پرستنده خواست جامی شیر
  - ۱۵- شد پرستنده سوی (نزد) بانو بخویش
  - ۱۶- بانو آن شیر بر گرفت و بخورد
  - ۱۷- بر کشیدش بوزن اول بار
- میهمانرا بجای خویش نشاند  
تا چه بازیگری کند با شوی  
از پس پرده گشت لعبت باز  
بر گشاد و بخازنی بسپرد  
چون رسانیده شد بیار جواب  
و آنچه آورده بد بدو بنمود  
عبره کردش چنانکه در گنجید  
سه (اوسه) دیگر نهاد بر سر آن  
سوی آن نامور فرستادش  
سنگ برداشت گشت لؤلؤ سنج  
هم بران سنگ سودشان چو غبار  
آن درو آن شکر بیکجاسود  
میهمان باز نکته را دریافت  
هر دو دروی فشاند و گفت بگیر  
وان ره آورد را نهاد پیش  
و آنچه زومانده بد خمیر بکرد  
یکسر موی کم نکرد (نگشت) عیار

(۱) یعنی خود باندرون رفت و جای خویش را خالی گذاشت . (۲) نزد دختر نشست رویا روی - نسخه (۳) طراز - یکی از شهرهای ترکستانست که صورت های خوب در آنجاست . (۷) یعنی آن دو لؤلؤ خرد که از گوش بیرون آورده و فرستاده بود سنجید و باندازه گنجایش بران افزود . بر - بضم عین و سکون باء بمعنی بسیاری از هر چیز است - در بعض نسخ عیره بیا تصحیح کاتبست . (۹) نامه ور - همان نامه بر است زیرا باء و واو بیکدیگر تبدیل میشوند . (۱۲) قبضه وار - بمعنی یکمشت است . در بعض نسخ ( قدری از شکر ) تصحیح کاتبست .

- ۱- حالی انگشتی گشاد زدست داد تا برد بیک راه پرست
- ۲- مرد بخرد ستم زدست کنیز
- ۳- داد یکتا دری جهان افروز
- ۴- باز پس شد کنیز حور نژاد
- ۵- بانو آن در نهاد بر کف دست
- ۶- تا دری یافت هم طویله آن
- ۷- هر دو در رشته کشید بهم
- ۸- شد پرستنده در بدریا داد
- ۹- چونکه بخرد نظر بران انداخت
- ۱۰- جز دوئی در میان آن دو خوشاب
- ۱۱- مهره ازرق از غلامان خواست
- ۱۲- بر سر در نهاد مهره خرد
- ۱۳- مهر باناش چو مهره بادر دید
- ۱۴- ستد آن مهره و در از سر هوش
- ۱۵- با پدر گفت خیز و کار بساز
- ۱۶- بخت من بین چگونه یار منست
- ۱۷- همسری یافتم که همسر او
- ۱۸- ما که دانا شدیم و دانا دوست

(۵) یعنی عقد کردن بند را گشته و دری هم طویله و همسنگ آن پیدا کرده هر دو را در بکرشته کشیده و نزد او فرستاد. طویله اینجا بمعنی سلك ورشته است.

(۷) یعنی این در و آن در آیا میدانی چگونه بودند؟ از جهت وزن و رنگ یکی و مطابق بودند و بیش و کمی نداشتند. (۱۰) یعنی میان آن دو لؤلؤ خوشاب هیچ فرق و تفاوتی جز اینکه دو بودند نبود. (۱۵) یعنی با پدر گفت کار عروسی را بساز که من اینک بخت خویش مینازم که از یاری بخت چنین یار و انبازی یافتم.

- ۱- بدر از لطف آن حکایت خوش
  - ۲- آنچه من دادم از سؤال و جواب
  - ۳- هر چه رفت از حدیثهای نهفت
  - ۴- ناز پرورده هزار نیاز
  - ۵- گفت اول که تیز کردم هوش
  - ۶- در نمودار آن دو لؤلؤ ناب
  - ۷- او که بر دو سه دیگر بفزود
  - ۸- من که شکر بدر در افزودم
  - ۹- گفتم این عمر شهوت آلوده
  - ۱۰- بفسون و بکیمیا کردن
  - ۱۱- او که شیری در آن میان انداخت
  - ۱۲- گفت شکر که با در آمیزد
  - ۱۳- من که خوردم شکر ز ساغر او
  - ۱۴- وانکه از گشتی فرستادم
  - ۱۵- او که داد آن گهر نهانی گفت
- با پری گفت کای فریشته و ش  
روی پوشیده بود زیر اشد بزیر آفتاب  
يك يك با منت ببايد گفت  
برده رمز بر گرفت ز راز  
عقد لؤلؤ گشادم از بن گوش  
عمر گفتم دوروزه شد در باب  
گفت اگر پنج بگذرد هم زود  
وان در و آن شکر بهم - و دم  
چون در و چون شکر بهم - سوده  
که تواند زهم جدا کردن  
تا یکی ماند و دیگری بگداخت  
بيکوی قطره شیر بر خیزد  
شیر خواری بدم برابر او  
بنکاح خودش رضا دادم  
که چو گوهر مرا نیای جفت

(۵) یعنی در سؤال اول که تیز هوشی کرده و دو لؤلؤ از گوش کشیده نزد او فرستادم بکنایه گفتم که عمر آدمی دو روز بیش نیست وقت را در باب و غنیمت بشمار و او که سه لؤلؤ دیگر بر آن افزود گفت اگر عمر پنج روز هم باشد زود در باب که خواهد گذشت .  
(گفت اول که برگرفتم هوش) نسخه (۸) یعنی در سؤال دوم که من شکر و در را بهم سودم بکنایه گفتم این عمر که با شهوت چون در و شکر در آمیخته چگونه ممکن است از هم جدا بشود و او که با شیر شکر را گداخت جواب داد که چون در را از شکر يك جرعه شیر میتوان جدا کرد پس عمر را از شهوت نیز میتوان پرهیزکاری جدا کرد و من که آن شیر را نوشیدم خود را در برابر علم او کورده شیر خوار معرفی کردم . (۱۱) او که آن شیر در میان انداخت - نسخه

- ۲- من که هم عقد گوهرش بستم  
 ۲- او که (چو) در جستجوی آندو گهر  
 ۳- مهره ازرق آورید بدست  
 ۴- من که مهره بخود برآودم  
 ۵- مهره مهر او بسینه من  
 ۶- بروی از پنج راز پنهانی  
 ۷- شاه چون دید توستی را رام  
 ۸- کرد بر سنت زنا شوئی  
 ۹- در شکر ریز سور او بنشست  
 ۱۰- بز می آراست چون بساط بهشت  
 ۱۱- کرد پیرایه عروسی راست  
 ۱۲- دو سبک روح را بهم سپرد  
 ۱۳- کبان کن لعل چون رسید بکان
- وا نمودم که جفت او هستم  
 سومی در جهان ندید دگر  
 وز بی چشم بد در ایشان بست  
 سر بمهر رضای او بودم  
 مهر گنج است بر خزینه من  
 پنج نوبت زدم بساطانی  
 رفته خامی بتازیانه خام  
 هر چه باید ز شرط نیکوئی  
 زهره را با سهیل کابین بست  
 بز مگر را بمشک و عود سرشت  
 سرو و گل زانشاند و خود رخاست  
 خویشتن زان میان گرانی برد  
 جان کنی را مدد رسید (از جان)

۱۴- گاه رخ بوسه داد و گاه لبش  
 گاه نارش گزید و گاه رطبش

(۱) یعنی من که گوهر هم عقد و همسنگ آن گوهر را در رشته بستم بدو باز نمودم که در علم و هنر جفت او هستم . (۲) معنی دو بیت اینست که من که آن مهره را بخود برآودم بکنایه گفتم که سر بمهر رضای او هستم و مهره مهر و محبت او بر خزینه سینه من مانند مهریست که بر سر گنج باشد . (۷) یعنی چون شاه آن کره توستن سرکش را رام و از خامی بسبب تازیانه خام علم و دانش شاهزاده دور دید . خام دوم بمعنی چرم است . (رفت و تدبیر کار کرد تمام) نسخه (۹) شکر ریز - نثار عروسی است . در قدیم بر سر عروس و داماد شکر میفشانده اند . (۱۲) یعنی دو روح که بچالاکی و سبکی در جستجوی هم بودند بهم سپرد و خود شاه چون در آن موقع میان عروس و داماد گران و ثقیل بر طبع بود از میان بیرون رفت . ( دو سبک روح را بحجابه سپرد) نسخه (۱۳) یعنی کننده گان لعل چون بکان لعل رسید آن دختر را که جان کن جوانان بود مدد بجان رسید یا شاهزاده که در راه وصل جان میکند از جان مدد یافت کان لعل کنایه از بکار ناست .

- |                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| ۱- آخر الماس یافت بر در دست     | باز بر سینه تذرو نشست       |
| ۲- مهره خویش دید در دستش        | مهر خود در دوزر گس مستش     |
| ۳- گوهرش را به مهر خود نگذاشت   | مهر گوهر ز گنج او برداشت    |
| ۴- زیست با او بناز و کامه خویش  | چون رخس سرخ کرد جامه خویش   |
| ۵- کاولین روز بر سپیدی حال      | سرخی جامه را گرفت بفال      |
| ۶- چون بدان سرخی از سیاهی رست   | زیور سرخ داشتی پیوست        |
| ۷- چون بسرخی برات راندندش       | ملك سرخ جامه خواندندش       |
| ۸- سرخی آرایشی نو آیینست        | گوهر سرخ را بها زاینست      |
| ۹- زر که گوگرد سرخ شد آقبش      | سرخی آمد نکوترین سلبش       |
| ۱۰- خون که آمیزش روان دارد      | سرخ ازان شد که لطف جان دارد |
| ۱۱- در (از) کسانیکه نیکوئی جوئی | سرخ روئیت اصل نیکوئی        |
| ۱۲- سرخ گیل شاه بوستان نبود     | گر ز سرخی درو نشان نبود     |
| ۱۳- چون پایان شد این حکایت نغز  | گشت پر سرخ گیل هوارامغز     |
| ۱۴- روی بهرام ازان گیل افشانی   | سرخ شد چون رحیق ریحانی      |
| ۱۵- دست بر سرخ گیل کشید دراز    | در کنارش گرفت و خفت بناز    |

- (۱) یعنی الماس شاهزاده برای سفتن در بر در دست یافت و چیره شد .  
 (۲) یعنی چون دید که مهره اش نزد دختر و در عشق او بی اختیار و بدو زر گس مست او مهر و محبت دارد از گوهر ذات او مهر اصلی و بکارت را برداشت . معروفست که اگر مهره مار را بدزدند مار بی اختیار دنبال صاحب مهره میرود و ازینجا مثل شده که میگویند معشوق مهره عاشق را دزدیده ازان بی اختیار بدنبالش میرود . مهره در دست او بودن بك معنی لطیف دیگر هم دارد . (۴) یعنی ازان لعل او جامه خود را مانند رخسار گلرنگ او سرخ کرد . (زیست با او بسی بکامه خویش) نسخه (۵) یعنی از آنسبب جامه خود را سرخ کرد که روز اول که بنام خونخواهی دیگران جامه سرخ پوشید رنگ سرخ را بفال نیک گرفت (۹) کیمیاگران از زر بگوگرد سرخ تعبیر میکنند . (۱۰) یعنی خون که باروان آمیخته است چون بمقام لطافت روان و جان رسید از آنسبب سرخ شد پس سرخی رنگ جانست .  
 (۱۱) یعنی اگر میخواهی خوبان و نیکوکاران را بشناسی از سرخ روئی بهناس که اصل خوبی و نیکوکاری سرخ روئیت . (۱۴) رحیق ریحانی - باده گلرنگ

## نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبد پیروزه رنک

### و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم پنجم

- ۱- چارشنبه که از شکوفه مهر
  - ۲- شاه را شد ز عالم افروزی
  - ۳- شد پیروزه گنبد از سر ناز
  - ۴- زلف شب چون نقاب مشکین بست
  - ۵- خواست تا بانوی فسانه سرای
  - ۶- گوید از راه عشق بازی او
  - ۷- غنچه گل گشاد سرو بلند
  - ۸- گفت کای چرخ بنده فرمات
  - ۹- من و بهتر ز من هزار کنیز
  - ۱۰- زشت باشد که پیش چشمه نوش
  - ۱۱- چون ز فرمان شاه نیست گزیر
- گشت پیروزه گون سواد سپهر  
جامه پیروزه گون ز پیروزی  
روز کوتاه بود و قصه دراز  
سه ز قابی نقیبان رست  
آرد آیین بانوانه بجای  
داستانی بدلتوازی او  
بست بر برک گل شمامه قند  
واختر فرخ آفرین خوانت  
از زمین بوسی تو گشته عزیز  
در گشاید دکان سر که فروش  
گویم ار سه بود صداع پذیر

### «افسانه»

- ۱۲- بود مردی بمصر ماهان نام منظری خوبتر ز ماه تمام

(۱) یعنی شکوفه خورشید شکفت و آسمان که از ظلمت شب سیاه بود برنک پیروزه درآمد . (۲) یعنی شاه بسبب آنکه چون خورشید عالم افروز و برگتی پیروز بود برنک آسمان لباس پیروزه گون پوشید . (۳) معنی چهار بیت اینست که چون روز کوتاه بود و قصه دراز از آنرو قصه گوئی دختر را بشب دراز محول کرد پس چون زلف شب بر چهره آفاق نقاب مشکین بست و شاه از پاسبانی پاسبانان بی نیاز شد و تنها گردید از آن دختر تمنای افسانه سرانی کرد . نقیب - بمعنی پاسبانست . (۴) گوید از راه دلنوازی او - داستانی بعشق بازی او - نسخه (۵) شمامه قند - شمامه خوشبو و شمامه قند کنایه از افسانه گوئی است و برک گل لبهای رست (۱۸) اختر فرخ - اختر - مداست که مشتری باشد .



- ۱- یوسف مصریان بزیبائی هندوی او هزار یغمائی
- ۲- جمعی از دوستان و همزادان گشته هر يك بروی او شادان
- ۳- روز کی چند زیر چرخ کبود دل نهادند بر سماع و سرود
- ۴- هر يك از بهر آن خجسته چراغ کرده (کرد) مهمانی بخانه و باغ
- ۵- روزی آزاده بزرگ نه خرد آمد اورا باغ مهمان برد
- ۶- بوستانی لطیف و شیرین کار دوستان زو لطیف تر صد بار
- ۷- تا شب آنجا نشاط میکردند گاه می گاه میوه میخوردند
- ۸- هر زمان از نشاط پرورشی مردم از گونه دیگر خورشی
- ۹- شب چو از مشک برکشید علم نقره را قیر درکشید قلم
- ۱۰- عیش خوش بودشان در آن بستان باده در دست و نغمه در دستان
- ۱۱- هم در آن باغ دل گرو کردند خرمی تازه عیش نو کردند
- ۱۲- بومهای آسمان افروز شبی الحق بروشنائی روز
- ۱۳- مغز ماهان چو گرم شد شراب تابش ماه دید و گردش آب
- ۱۴- گرد آن باغ گشت چون مستان تا رسید از چمن بنخلستان
- ۱۵- دید شخصی ز دور کامد (آمد) پیش خبرش داد از آشنائی خویش
- ۱۶- چونکه بشناختش همالش بود در تجارت شريك مالش بود

(۱) یعنی هزار ترك یغمائی در پیش او هندوی سیاه پاسبان بودند . پاشاهان و بزرگان برای پاسبانی هندوی سیاه داشته اند . (۳) شاد بودند با نشاط و سرود . نسخه (۵) یعنی روزی یکی از رفیقان وی که آزاده بزرگ بود و از مردم خرد فرومایه نبود اورا باغ دعوت کرد . (۷) در بعضی نسخ ( گاه و بیگاه میوه میخوردند) غلطت (۸) یعنی هر زمان نشاط تازه و پرورشی نو و هر لحظه خورشی دیگرگون حاضر میکردند . (۹) معنی سه بیت اینست که چون آسمان نقره رنگ را شب قیرگون قلم سیاه درکشید و شب فراز آمد بسبب آنکه عیش خوشی در آن بستان داشتند دل باغ گرو کرده و شب را در باغ بجای ماندند . (۱۳) تابش ماه دید و کرد شتاب - تصحیح کاتبست . (۱۵) دید شخصی ز دور ( نه دور ) کاید پیش - تصحیح کاتبست .

- ۱- گفت چون آمدی بدین هنگام نه رفیق و نه چاکر و نه غلام  
 ۲- گفت کامشب رسیدم از ره دور دلم از دیدنت نبود صبور  
 ۳- سودی آورده‌ام برون ز قیاس زان چنان سود هست جای سپاس  
 ۴- چون رسیدم بشهر بدگه بود شهر در بسته خانه بیره بود  
 ۵- هم دران کاروانسرای برون بردم آن بار مهر کرده درون  
 ۶- چون شنیدم که خواجه مهمانست آمدم باز رفتن آسانست  
 ۷- گر تو آیی بشهر به باشد داور ده صلاح ده باشد  
 ۸- نیز ممکن بود که در شب داج نیمه سودی نهان کنیم از باج  
 ۹- دل ماهاان ز شادمانی مال برگرفت آن شریک را دنبال  
 ۱۰- در گشادند باغ را ز نهفت چون کسی شان ندید هیچ نگفت  
 ۱۱- هر دو در پویه گشته باد خرام تا ز شب رفت یکدو پاس تمام  
 ۱۲- پیش میشد شریک راه نورد او بدنبال میدوید چو گرد  
 ۱۳- راه چون از حساب خانه گذشت تیر اندیشه از نشانه گذشت  
 ۱۴- گفت ماهاان زما بفرضه نیل دوری راه نیست جز یک میل  
 ۱۵- چار فرسنگ ره فزون رفتیم از خط دایره برون رفتیم  
 ۱۶- باز گفتا مگر که من مستم بر نظر صورتی غلط بستم

(۷) یعنی ازین باغ که در ده واقع است اگر تو بشهر بیانی بهتر است زیرا که خدا و داور ده صلاحش بودن در دهست (۸) یعنی سود تجارنی که در سرای بیرون شهر گذاشته ام ممکن است با اتفاق از باجگاه بگیرانیم. (مال خود را نهان کنیم از باج) نسخه (۱۲) پیش میشد رفیق (حریف) راه نورد - نسخه (۱۳) یعنی مساحت راه خانه بحساب یک میل بود و چون ماهاان دید چند میل راه پیموده تیر خیال و فکر توی از نشانه خانه که مصر باشد گذشت و گمان کرد که راه خانه غلطست.  
 (۱۴) فرضه - بروزن عرضه بمعنی ساحل است. (۱۵) یعنی از خط دایره محیط بر شهر مصر بیرون رفتیم

- ۱- او که در رهبری مرا یارست راه دانست و نیز هشیارست
- ۲- همچنان میشدند در تانک و تاب
- ۳- گرچه پس رو زپین رو میبماند
- ۴- کم نکردند هر دو زان پرواز
- ۵- چون پرافشانند مرغ صبحگی
- ۶- دیده مردم خیال پرست
- ۷- شد ز ماهان شریک نا پیدا
- ۸- مستی و ماندگی دماغش سفت
- ۹- اشک چون شمع نیم سوز فشانند
- ۱۰- چون ز گرمای آفتاب سرش
- ۱۱- دیده بگشاد بر نظاره راه
- ۱۲- باغ گل جست و گل بیباغ ندید
- ۱۳- غار بر غار دید منزل خویش
- ۱۴- گرچه طاقت نمازند در پایش
- ۱۵- بویه میکرد وزور پایش نه
- ۱۶- تا نزد شاه شب سه پایه خویش

(۳) یعنی هرگاه ماهان که از پس میرفت فرو میماند و بفکر می افتاد که بکجا میرود رفیق پیشرو او را بطرف خود میخواند . (۵) یعنی چون صبح دمید و مرغ صبح خیز برای حرکت بال و پر پرافشانند و دماغ شب از خیال ظلمت و تاریکی تهی و خالی شد (۶) یعنی چشم مردم و آدمیان که همه خیال پرست و بخیال سود زنده اند از فریب خیال بازی آزاد شد . چون ماهان فریب خیال بازی را خورد و بخیال اینکه سود فراوان را از باج برهاند دوچار غول گردید . (۱۶) یعنی تا آنگاه که پادشاه شب سه پایه سیاست را بر نیفراشته و روز باقی بود ماهان برفتن مشغول و از سایه خود هم هراسان بود . سه پایه آلتی است که پادشاهان گناهکاران را بدان بسته تازیانه میزنند .

- ۱- شب چو نقش سیاه کاری بست روزگار از سپید کاری رست  
 ۲- بیخود افتاد بر در غاری هر گیاهی بچشم او ماری  
 ۳- او دران دیوخانه رفته زهوش کآمد آواز آدمیش بگوش  
 ۴- چون نظر بر گشاد دید دوتن زو یکی مرد بود و دیگر زن  
 ۵- هر دو بر دوش پشتها بسته میشدند از گرانی آهسته  
 ۶- مرد کورا بدید بر (در)اره خویش ماند زن راجای و آمد پیش  
 ۷- بانگ برزد برو که هان چه کسی با که داری چو باد هم نفسی  
 ۸- گفت مردی غریب و کارم خام هست ماهان گوشیارم (هوشیارم) نام  
 ۹- گفت کاینجا چگونه افتادی کین خرابی ندارد آبادی  
 ۱۰- این برو بوم جای دیوانست شیر از اشوبشان غریوانست  
 ۱۱- گفت لله رفی الله ای سره مرد آنکن از مرد میکه شاید (باید) کرد  
 ۱۲- که من اینجا بخود نیفتادم دیو بگذار کادمیزادم  
 ۱۳- دوش بودم بناز و آسانی بر بساط ارم بمعمانی  
 ۱۴- مردی آمد که من همال توام از شریکان ملک و مال توام  
 ۱۵- زان بهشتم بدین خراب افکند گم شد از من چو روز گشت بلند

(۴) یعنی دوتن زن و مرد را دید که پشتها بر دوش بسته و از گرانی بار آهسته میروند.  
 (۶) یعنی مرد چون ماهان را دید زن خود را بجای گذاشته و خودش تنها پیش ماهان آمد. (۸) یعنی گفت مردی غریب که نام ماهان گوشیار است ولی کارم خام و غلط و بیهوشی. گوشیار- کسیکه حافظه و هوش با او یار باشد زیرا گوش بمعنی حفظ و پاس هم آمده است. (۹) خرابی- بمعنی ویرانه است. یعنی این بادیه ویران اثری از آبادی و شهر و خانه ندارد. در بعض نسخ بجای خرابی خرابه غلط است  
 (۱۱) یعنی گفت از برای خدا و در راه خدا ای نیکمرد بامن مردمی کن (۱۳) یعنی بر بساط باغی چون بهشت ارم مهمان بودم. (۱۵) خراب بمعنی ویرانه است در بعض نسخ خرابه غلط است زیرا خرابه بمعنی دزدیدن و دزد شدن است

- ۱- بامن آن یار فارغ از باری      یاغلط کرد یاغلط کاری  
 ۲- مردمی کن تو از برای خدای      راه گم کرده را بمن بنمای  
 ۳- مرد گفت ای جوان زیباروی      بیکی موی رستی از يك موی  
 ۴- دیو بود آنکه مردمش خوانی      نام او هایل بیابانی
- 
- ۵- چون تو صد آدمی زره بردست      هر یکی بر گریوه مردست  
 ۶- من و این زن رفیق و یار توایم      هر دو امشب نگاهدار توایم  
 ۷- دل قوی کن میان ما بخرام      بی زبی بر مگیر (مدار) و گام از گام  
 ۸- رفت ماهان میان آن دو دلیل      راه را مینوشت میل بعیل  
 ۹- تادم صبح هیچ دم نزدند      جز بی یکدیگر قدم نزدند  
 ۱۰- چون دهل بر کشید بانك خروس      صبح بر ناقه بست زرین کوس  
 ۱۱- آن دو زندان که بی کلید شدند      هر دو از (از در) دیده ناپدید شدند  
 ۱۲- باز ماهان در او فتاد ز پای      چون فرو ماندگان بماند بجای  
 ۱۳- روز چون عکس روشنائی داد      خاک بر خون شب گواهی داد  
 ۱۴- گشت ماهان در آن گریوه تنك      کوه بر کوه دید جای پلنك

(۳) موی اول بمعنی خود و دوم مخفف مویه بمعنی گریه و نوحه . یعنی با آنکه از تو تا مویه يك موی فاصله بود از ماتم و مویه رستی . (۱۰) یعنی چون آواز خروس مانند بانك دهل بلند شد و کوس زرین خورشید بر پشت ناقه آسمان بسته شد . (۱۱) یعنی آن دو زندان که برای رهیدن از آنها کلیدی در کار نبود ناپدید شدند در بعضی نسخ - آن دو زندان بی کلید شدند - از در دیده ناپدید شدند . غلطت (۱۳) یعنی چون روشنائی خورشید بسبب تافتن بر زمین منعکس شد و روز عکس روشنائی را بجهان باز داد و خاک بر کشته شدن و نابود شدن شب بزبان روشنی گواهی داد . (۱۴) گشت ماهان در آن گریوه سنك - کوه بر کوه دید جایی تنك - نسخه

آنکه با تو شريك مال نمود      غرض او هلاك جان تو بود

- ۱- طاقتش رفت از آنکه خورد نبود  
 ۲- بیخ و تخم گیا طلب میکرد  
 ۳- باز ماندن ز راه روی نداشت  
 ۴- تاشب آن رز رفت کوه بکوه  
 ۵- چون جهان سپید گشت سیاه  
 ۶- درمغاک کی خزیدو لختی خفت  
 ۷- ناگه آواز پای اسب شنید  
 ۸- مرکب خویش گرم کرده سوار  
 ۹- چون درآمد بزرد ماهان تنک

- ۱۰- گفت کای ره نشین زرق نمای  
 ۱۱- گر خبر باز دادی از رازم  
 ۱۲- گشت ماهان ز بیم اولرزان  
 ۱۳- گفت کای ره نورد خوب خرام  
 ۱۴- وانچه دانست از آشکار و نهفت  
 ۱۵- چون سوار آن فسانه زوبشنید  
 ۱۶- گفت بر دم بخویشتن لاحول

(۳) یعنی چون از راه ماندن روی نداشت و مصلحت نبود ازین سبب با پیدا  
 نبودن راه و با همه خستگی و گرسنگی از رهروی فرو گذار نکرد . ( راهرو  
 (راه شد) رهروی فرو نگذاشت) نسخه (۱۱) یعنی اگر از راز خود مرا خبر دادی  
 اینی و گرنه سرت را فوری می اندازم . (۱۲) یعنی مانند کشاورزان تخم ~~بکار~~  
 تملق آمیزی برای دفع بیم بھاك پاشید . (۱۳) گفت کای ره نورد کوه خرام - نسخه  
 (۱۶) یعنی لاحول بخوان و برخوردت بدم که از هول و بیم درغول آسوده شدی .

لختی از پویه بازداشت عنان

مرکب خویش را که راند چنان

- ۱- از ماده دوغول چاره (حیله) گرند  
 ۲- در مفاك افکنند و خون ریزند  
 ۳- ماده هیلا و نام نر غیلاست  
 ۴- شکر کن کز هلاکشان رستی  
 ۵- بر جنیت نشین عنان در کش  
 ۶- بر پیم باد پای را میران  
 ۷- عاجز و یاوه گشته زان در غار  
 ۸- آنچنان بر (در) پیش فرس میراند  
 ۹- چون قدر مایه راه بنوشتند  
 ۱۰- گشت پیدا ز کوه پایه پست  
 ۱۱- آمد از هر طرف نوازش رود  
 ۱۲- بانك از آنسو که سوی ما بخرام  
 ۱۳- همه صحرا بجای سبزه و گل  
 ۱۴- کوه و صحرا زدبو گشته ستوه  
 ۱۵- بر نشسته هزار دیو بدیو  
 ۱۶- همه چون دیو باد خاك انداز  
 ۱۷- تا بد آنجا رسید کز چپ و راست  
 کادمی را ز راه خود ببرند  
 چون شود بانك مرغ بگریزند  
 کبار شان کردن بدی و بلاست  
 هان سبك باش اگر کسی هستی  
 وز همه نيك و بد زبان در کش  
 در دل خود خدایرا میخوان  
 بر پر آن برنده گشت سوار  
 که ازو باد باز پس میماند  
 وز خطر گاه کوه بگذشتند  
 ساده دشتی چگونه؟ چون کف دست  
 ناله بر ربط و نوای سرود  
 نعره زین سو که نوش بادت جام  
 غول در غول بود و غل در غل  
 کوه صحرا گرفته صحرا کوه  
 از درو دشت بر کشیده غریو  
 بلکه چون دیوچه سیاه و دراز  
 های و هوئی بر آسمان برخاست

(۴) معنی سه بیت اینست که هان سبك و چالاك باش اگر زنده و باقی هستی و بر این جنیت بچالاکی بنشین و در پی من بیا. (۶) ادم (فرس) نادپای رامیران- تصحیح کاتبست. (۷) یاوه گشته - کنایه از گمشده و بی خانمان. (۸) بر براق رونده گشت سوار - تصحیح کاتبست. (۱۰) یعنی از دنبال کوه پایه پست ساده دشتی چون کف دست هموار پیدا شد. (۱۴) یعنی غولهای چون کوه تومند صحرا گرفته و صحرا از غول کوه گرفته و پر از کوه بود. یا آنکه از هیبت غول و دیو کوه صحرا فرار کرده و صحرا بکوه پناه برده بود. (۱۶) دیو باد - گردباد. و دیوچه - زلزلو.





- ۱- صفق ورقص بر کشیده خروش      مفزرا در سر آوریده بجوش  
 ۲- هر زمان آن خروش میافزود      لحظه تا لحظه بیشتر میبود  
 ۳- چون برین ساعتی گذشت زدور      گشت پیدا هزار مشعل نور  
 ۴- ناگه آمد بدید شخصی چند      کالبدهای سهمناک و بلند  
 ۵- لفقچهایی چو زنگیان سیاه      همه قطران قبا وقیر ککلاه  
 ۶- همه خرطوم دار و شاخ گرای      گاویلی نموده در یکجای  
 ۷- هر یکی آتشی گرفته بدست      منکرو زشت چون زبانی مست  
 ۸- آتش از حلقشان زبانه زنان      بیت گویان و شاخشانه زنان  
 ۹- زان جلاجل که دردم آوردند      رقص در جمله عالم آوردند  
 ۱۰- هم بدان زخمه کان سیاهان داشت      رقص کرد آن فرس که ماهان داشت  
 ۱۱- کرد ماهان در اسب خویش نظر      تا ز پایش چرا بر آمد بر  
 ۱۲- زیر خود محنت و بلائی دید      خویشان را بر ازدهائی دید  
 ۱۳- ازدهائی چهار پای و دو پر      وین عجیتر که هفت بودش سر

(۱) صفق - بفتحین کف زدن . (۵) معنی دوبیت اینستکه لفق و لب های آنان چون زنگی کلفت و - طبر و جامه و کلاهشان سیاه و باخرطوم و شاخ بودند چنانکه گوئی هر يك دريك پیکر هم پیلست و هم گاو . (۷) زبانی - ملك عذاب دوزخ است . یعنی چون زبانی دوزخ منکر و زشت و آتش بردست بودند .  
 (۸) شاخشانه - عارتست از یکشاخ و یکشانه گوسفند که بعضی از گدایان بردست گرفته بر در خانها بهم میزنند و صدای عجیبی از آن بر می آورند و اگر دیر بآنها چیز بدهند با کارد خود را مجروح میکنند و آن گدارا شاخشانه و کنکر و دند هم گویند . (۹) جلاجل زنگوله و دف . یعنی از زنگوله ها که بدهان گرفته بودند یا از دم و آواز بر آوردن از جلاجل جهانرا برقص آورده بودند . (۱۰) زخمه آلت نواختن ساز . یعنی بر طبق آهنک و زخمه ساز آن سیاهان است ماهان هم رقصیدن آغاز کرد .

۱- فلکی کو بگرد ما کمرست  
 ۱- او بران اژدهای دوزخ وش  
 ۱- وان ستمگاره دیو بازی گر  
 ۱- پای میکوفت با هزار شکن  
 ۱- او چو خاشاک سایه پرورده  
 ۱- سو بسو میفکند و میبردش  
 ۱- میدواندش ز راه سر مستی  
 ۱- گه برانگیختش چو گوی از جای  
 ۱- کرد بروی هزار گونه فسوس  
 ۱- صبح چون زدم اژدهانه شیر  
 ۱- رفت و رفت از جهان تقیر و خروش  
 ۱- چون زدیو او افتاد دیو سوار

(۱) یعنی آسمانی که گرد ما چون کمر بند پیچیده عجیبی نیست اگر اژدهای هفت سر باشد. این بیت اشارتست ب نتیجه افسانه که نکوهش دنیا باشد. مراد از غول اژدها جهان جسم است و چهار پا چهار عنصر و هفت سر هفت فلک و نتیجه آنستکه اگر غول جهان چند روزی بکام و لکام تو باشد و بر او سوار شوی مغرور مشو زیرا عاقبت حقیقت غول نمودار شده و در رقص و مستی ترا پایمال و نابود خواهد کرد. (۲) کشر - بغل و تهیگاه و سینه. یعنی او بر گردن آن اژدها سوار و پاهایش را ببغل و سینه اژدها چسبانیده بود. (۳) یعنی در حال پای کوسی و رقص پای و اندام خود را مانند رسن تاب و پیچ خورده هزار پیچ و شکن میداد. (۴) یعنی ماهان مثل خاشاک سایه پروردی بود که سیل از پیش کوه او را بر کند و بزیر بیاورد و آن اژدها چون سیل او را سو بسو میفکند و میبرد تا خسته و خردش کرد. (۵) یعنی گاهی ماهانرا چون گو بهوا می انداخت و گاهی پای او را بگردن میگرفت و او را بگردن خود سوار میکرد. (۶) گه برانداختش چو گوی ( برانگیختش چو کوه ) از جای ( غلطت. (۷) دهانه شیر افق است و چون بسبب شفق اطرافش مانند لبان شیر سرخ میشود بدهان شیر تشبیه شده. (۸) یعنی آن اژدها ماهانرا از گردن در افکند و رفت و تقیر و خروش هم از جهان رفت و خاموش شد. (۹) یعنی چون ماهان دیو سوار از دیو افتاد مانند دیو دیده و جن زده بیهوش شد.

- ۱- ماند بیخود در آن ره افتاده  
 ۱- تا تنفسید (بتفسید) از آفتاب سرش  
 ۳- چون ز گرمی گرفت مغزش جوش  
 ۴- چشم مالیدو از زمین برخاست  
 ۵- دید بر (در) گرد خود بیابانی  
 ۶- ریک رنگین کشیده نخ برنخ  
 ۷- تیغ چون بر سری فراز کشند  
 ۸- آن بیابان علم بخون افراخت  
 ۹- مرد محنت کشیده (رسیده) شب دوش  
 ۱۰- یافت از دامگاه آن ددگان  
 ۱۱- راه برداشت میدوید چودود  
 ۱۲- آنچنان شد که تیر در پرتاب  
 ۱۳- چون در آمد بشب سیاهی شام  
 ۱۴- ز می سبز دید و آب روان
- چون کسی خسته (خفته) بلکه جان داده  
 نه ز خود بود ونز جهان خبرش  
 در تن هوش رفته آمد هوش  
 ساعتی نیک دید در چپ و راست  
 کز درازی نداشت پایانی  
 سرخ چون خون و گرم چون دوزخ  
 ریک ریزند و نطم باز کشند  
 ریک از آن ریخت نطم از آن انداخت  
 چون تنومند شد بطاقت و هوش  
 کوچه راهی بکوی غمزدگان  
 سهم زد زان هوای زهر آلود  
 باز ماند از تکش بگسار شتاب  
 آن بیابان نوشته بود تمام  
 دل پیرش چو بخت گشت جوان

(۲) تفسیدن - بمنتهای گرمی و حرارت رسیدنست. (۶) یعنی سطح بیابان از رنگهای رنگارنگ مانند منسوجی بود که نخ های رنگارنگ در آن کشیده باشند.

(۸) در زمان پیشین پادشاهان برای خونریختن کسان در مجلس خود نطم گسترده و ریک گرم بر سر نطم میریختند تا ریک گرم خون را جذب کند و اطراف آلوده بخون نشود. یعنی آن بیابان چون علم خونریزی افراشته بود از آن سبب بر نطم پهناور خود ریک ریخته بود. (۱۰) کوچه راه تنک و کوی راه فراخ است. یعنی از محلی که آن ددان دام گسترده بودند راه تنگی پیدا کرد و خود را بر سر کوی غمزدگان و دیو دیدگان رسانید. کوچه راه همانست که عوام کوره راه میگویند. یافت زارامگاه آن ددگان - کوچ راهی (کوچگاهی) بکوی غمزدگان - نسخه

(۱۱) سهم زد - بمعنی ییمناک است. (۱۲) یعنی آنچنان با شتاب براه روان شد که تیر پرتابی از تکش باز میماند

- ۱- خورد از آن آب و خوبشتن را شست  
 ۲- گفت به گر بشب بر آسایم  
 ۳- من خود اندر مزاج سودائی  
 ۴- چون نباشد خیالهای درشت ؟  
 ۵- خسیم امشب ز راه دمسازی  
 ۶- بس زهر منزلی و هر راهی  
 ۷- تا به بیغوله رسید فراز  
 ۸- چاهساری هزار پایه درو  
 ۹- شد در آن چاهخانه یوسف وار  
 ۱۰- چون پایان چاهخانه رسید  
 ۱۱- بی خطر شد از آن حجاب نهفت  
 ۱۲- چون در آمد ز خواب نوشین باز  
 ۱۳- دیده بگشاد بر حوالی چاه
- وزپی خواب جایگاهی جست  
 کز شب آشفته میشود رایم  
 وین هوا خشک و راه تنهائی  
 خاطر مرا خیالبازی کشت  
 تا نینم خیال شب بازی  
 باز میجست تافیت گاهی  
 دید نقبی درو کشیده دراز  
 ناشده کس مگر که سایه درو  
 چون رسن پایش اوفتاده زکار  
 مرغ گفتی با شیانه رسید  
 بر زمین سر نهاد و لختی خفت  
 کرد بالین خوابگه را ساز (باز)  
 نقش می بست بر حریر سیاه

(۱) وز پی خوابگاه جانی جست - نسخه (۲) گفت به گر بشب بیاسایم -  
 نسخه (۳) معنی سه بیت اینست که بامزاج سودائی من و این هوای خشک و راه  
 تنهائی چگونه میشود که خیالهای درشت و حشمتانک در کار نباشد و چون خیالبازی  
 خاطر و فکر و عقل مرا کشت امشب می خسیم و راه نمیروم .

(۷) بیغوله - غار و جایگاهی که در کوه و بیابان برای چهار پایان تهیه میکنند یعنی  
 در آن بیغوله نقب درازی - و چاهساری دید که هزار پایه و پله داشت و جز سایه هیچکس  
 بدرون آن نرفته بود (۹) یعنی یوسف مانند در آن چاه رفت در حالتیکه پایش  
 رسن وار از حس و حرکت افتاده بود . (۱۱) خطر اینجا بمعنی آفت و بلاست .  
 یعنی در حجاب پنهانی آن چاه از بلا و خطر ایمن شد . (۱۲) یعنی چون از خواب  
 بیدار شد بالین خوابگاه را که بن چاه و نقب باشد بساختن و پرداختن از حس  
 و خار برآمد . (۱۳) یعنی برای ساختن و پرداختن بالین چشم باطراف چاه گشوده  
 و بر حریر سیاه ظلمت و تاریکی چاه با انگشت دست بنقش بندی مشغول شد .

- ۱- يك درم وار دید نور سپید  
 ۲- گرد آن روشنائی از چپ و راست  
 ۳- رخنه دید داده چرخ بلند  
 ۴- چون شد آگه که آن فواره نور  
 ۵- چنك و ناخن نهاد در سوراخ  
 ۶- تا چنان شد که فرق تا گردن  
 ۷- سر برون کرد و باغ و گلشن دید  
 ۸- رخنه کاوید تا بجهد و فسون  
 ۹- دید باغی نه باغ بلکه بهشت  
 ۱۰- روضه گاهی چو صد نگار درو  
 ۱۱- میوه دارانش از برومندی  
 ۱۲- میوه‌هایی برون ز اندازه  
 ۱۳- سبب چون لعل جام‌های رحیق  
 ۱۴- به چو گوئی بر آگنیده بمشك  
 ۱۵- رنگ شفتالو از شمایل شاخ
- چون سمن بر سواد سایه بید  
 دید تا اصل روشنی ز کجاست  
 نور مهتاب را بدو پیوند  
 تا بد از ماه و ماه از آنجا دور  
 تنگیش را بچاره (بزور) کرد فراخ  
 می توانست ازو برون کردن  
 جایگاهی لطیف و روشن دید  
 خویشتن راز رخنه کرد برون  
 به ز باغ ارم بطبع و سرشت  
 سرو و شمشاد بيشمار درو  
 کرده با خاک سجده پیوندی  
 جان ازوتازه او چو جان تازه  
 نار- بر شکل درجهای عقیق  
 بسته با خنده تر از لب خشك  
 کرده یا قوت سرخ و زرد فراخ

(۱) سمن سپید و سایه بید سیاهست . (۲) معنی هفت‌بیت اینست که اطراف آن روشنائی نظر کرد تا ببیند این روشنائی از کجاست و دید نور مهتابست که از روزن تاییده پس با چنك و ناخن رخنه را بکاوش فراخ کرده و خود را از رخنه بیرون انداخت . (۱۰) یعنی روضه گاهی دید که سرو و شمشاد بيشمار مانند صد نگار زیبا در او بودند . سرو و شمشاد بيشمار تشبیه بصد نگار شده . (۱۱) یعنی درختان میوه‌دار از سنگینی میوه سرخاک گذارده و گوئی بسجود مشغولند . (۱۳) یعنی سبب مانند جامهای لعل پر از رحیق بود . رحیق - شراب . (۱۴) یعنی به مانند گوئی بود که درون آن آگنیده بمشك باشد . (۱۵) شفتالو - یکطرفش سرخ و طرف دیگر زرد است از آنرو گوید بر شمایل شاخ درخت یا قوت سرخ و زرد را فراوان کرده بود .

- ۱- موز (جوز) بالقمه خلیفه براز      رطبشراسه بوسه (سبوسه) برده بگاز  
 ۲- شکر امروز در شکر خندی      عقد عناب در گهر بندی  
 ۳- شهد انجیر و مغز بادامش      صحن بالوده کرده در جامش (کامش)  
 ۴- تآك انگور کج نهاده کلاه      دیده در حکم خود سپیدوسپاه  
 ۵- زاب انگور و نار آتش گون      همچو انگور بسته محضر خون  
 ۶- شاخ نارنج و برك تاره ترنج      نخلبندی نشانده بر هر کنج  
 ۷- بوستان چون مشعبد از نیرآك      خربزه حقه های رنگا رنگ

(۱) موز - بروزن روز میوه است درهند و مصرکه برك درخت آن سه چهار ذرع میشود و سالی یکمرتبه میوه میدهد. لقمه خلیفه - بحکم ظاهر عبارت باید یکنوع میوه باشد که در آن زمان معروف بوده و اکنون در فرهنگها نیست. یعنی موز سه بوسه بطریق گاز از لقمه خلیفه ربوده بود. (۲) شکر امروز - بظاهر نوعی از امروز یا آنکه مقصود امروز شکرین است و شکرخند - تبسم. (۳) صحن - بمعنی فضای خانه و قدح بزرگست و در اینجا قدح بزرگ مناسب است. یعنی از شهد انجیر و مغز بادام آن جام وجود آن باغ یا کام وی قدح پالوده شده بود کلامه (در) حرف زینت و زاید است. پالوده - نوعی از حلواست که دارای شهد و مغز بادام میباشد. صحن حلوا هم بهمین معنی است در اشعار بعد گوید (صحن حلوا ی پروریده بقند) (۴) یعنی تآك انگور از برك کلاه خود را کج نهاده زیرا سپید و سیاه انگور های گوناگون را در زیر حکم و فرمان خود میدید. (۵) یعنی در آن باغ از آب انگور آتشگون و انار یا آب انار سرخ آتشگون همچون انگور که آنهم آتشگون و سرخ بود محضر خون بسته شده بود و اگر کلمه فعل بسته معلوم باشد نه مجهول و ضمیر تآك راجع باشد معنی اینست که تآك انگور کج کلاه چون سپید و سیاه را بفرمان خود دید از آب انگور و انار و انگور که هر سه آتشگون بودند محضر خون بست. (هم بر انگور بسته محضر خون) نسخه (۶) ترنج بدوضمه میوه است معروف. نخلبند - باغبان و کسی که از موم و غیر آن درخت میوه مصنوعی بسازد و اینجا درخت میوه مصنوعی مراد است. یعنی در هر کنج باغ از شاخ نارنج و برك ترنج که باهم آمیخته بود نخلبند و درخت مصنوعی هویدا شده بود.

(۷) مشعبد - حقه باز. حقه باز برای بازی. چیزهایی دارد حقه نام که مهره ها را در آن پنهان و آشکار میکند و اینجا خربوزه بحقه تشبیه شده است.

رازقی و ملاحی و خزری      بوزری و گلابی و شکری

- ۱- میوه بر میوه سیب و سنجد و نار      چون طبرخون ولی طبرزدوار  
 ۲- چونکه ماهان چنان بهشتی یافت      دل زدوزخ سرای دوشین تافت  
 ۳- او دران میوه ها عجب مانده  
 ۴- ناگه از گوشه نعره برخاست  
 ۵- پیری آمد زخشم و کینه بجوش  
 ۶- گفت کای دیو میوه دزد کئی  
 ۷- چند سالست تادر این باغم  
 ۸- توچه خلقی چه اصل دانتدت  
 ۹- چون بماهان براین حدیث شمرد  
 ۱۰- گفت مردی غریبم ازخانه  
 ۱۱- با غریبان رنج دیده بساز  
 ۱۲- پیر چون دید عذر سازی او  
 ۱۳- چو بدستی نهاد زود زدست  
 خورده برخی و برخی افشانده  
 که بگیرد دزد را چپ و راست  
 چو بدستی بر آوریده بدوش  
 شب بیاغ آمده ز بهر چئی  
 از شب بخون دزد پی داغم  
 چونی و کیستی که خوانتدت  
 مرد مسکین بدست و پای بمرد  
 دور مانده بجای بیگانه  
 تا فلک خواندت غریب نواز  
 کرد رغبت بدانوازی او  
 فارغش کرد و پیش او بنشست

(۱) طبرخون - بمعنی عتاب سرخ یا بید طبری سرخ رنگ است و طبرزد - معرب تبرزد نبات وقتد سفید. یعنی سیب و سنجد و نار چون طبرخون سرخ رنگ و چون قند و نبات شیرین بودند. (۳) خورده لغتی و لغتی افشانده - نسخه

(۷) معنی دو بیت اینست که من چند سال است که در این باغ زیست میکنم و تاکنون داغ شیخون دزد ندیده ام تو کیستی و کیستی و از کجائی که بدزدی در این باغ آمده. (۸) چه کسی کیستی چه خوانتدت - نسخه (۹) یعنی چون این - مخان را بر ماهان شمرد آن مسکین بیچاره از ترس چنان بدست و پا زدن افتاد و بقول عوام دست پاچه شد که گوئی مرد. (۱۰) یعنی گفت من مردی غریبم که از خانه بمکان و جای بیگانه افتاده ام. (۱۳) یعنی چو بدستی را از دست نهاده و او را از ترس فارغ ساخته پیشش نشست. (ایمنش کرد و پیش او بنشست) نسخه

خورد ازان میوه های نوشین بار  
 چاک چاک لبش رسید بگوش

چید ازان میوه های نوشین بار  
 از حلاوت که نوش کرد آن نوش

- ۱- گفت بر گوی سر گذشته خویش
  - ۲- چه ستم دیده ز بیخردان
  - ۳- چونکه ماهان ز روی (راه) دلداری
  - ۴- کردش آگه ز سر گذشته خویش
  - ۵- آن ز محنت بمحنت افتادن
  - ۶- وان سرانجام نا امید شدن
  - ۷- تابدان چاه و آن خجسته چراغ
  - ۸- قصه خود یکان یکان برگفت
  - ۹- پیر مرد از شگفتی کارش
  - ۱۰- گفت بر ما «تو» فریضه کشت سپاس
  - ۱۱- زان فرومایه گوهران رستی
  - ۱۲- چونکه ماهان ز رفیق و یاری او
  - ۱۳- باز برسید کان نشیمن شوم
  - ۱۴- کان قیامت نمود دوش بمن
  - ۱۵- آتشی برزد از دماغم دود
  - ۱۶- دیو دیدم ز خود شدم خالی
  - ۱۷- بیشم آمد هزار دیو کده
- تاچه دیدی ترا چه آمد پیش  
 چه بدی کرده اند با تو بدان  
 دید در پیر نرم گفتاری  
 وز بلاها که آمد اورا پیش  
 هر شبی دل بمحنتی دادن  
 گه سیاه و گهی سپید شدن  
 که ز تاریکیش رساند بیابغ  
 کرد پیدا بر او حدیث نهفت  
 خیره شد چون شنید گفتارش  
 کایمنی یافتی ز رنج و هراس  
 بچنین گنج خانه پیوستی  
 دید بر خود سپاس داری او  
 چه زمین است وز کدامین بوم  
 که آفرینش نداشت گوش بمن  
 کانهمه شور «سوز» یک شراره نمود  
 دیو دیده چنان شود حالی  
 در یکی صد هزار دیوو دده

(۷) یعنی خجسته چراغ ماه که از روزن چاه بر او تافته بود. (۱۲) یعنی چون ماهان دید که آن پیر از راه رفیق و یاری برای ایمنی او سپاس گذار شده.

(۱۳) معنی سه بیت اینست که آن سرزمین که دوش برای من چنان قیامت سخت را پدیدار ساخت که آفرینش بفریادم نفرسید و آتشی از دماغم دود برزد که از یک شرار آن آنهمه شور دیو وغول نمودار شد کدام سرزمین است.



- ۱- این کشید آن فکند و آنم زد  
 ۲- تیرگی رازروشنی است کلید  
 ۳- من سیه در سیه چنان دیدم  
 ۴- ماندم از کار خویش سرگشته  
 ۵- گاهی از دست دیده نالیدم  
 ۶- میزدم گام و میبریدم راه  
 ۷- تا ز رنجم خدای داد نجات  
 ۸- یافتم باغی از ارم خوشتر  
 ۹- ترس دوشینم از کجا برخاست  
 ۱۰- پیرگفت ای ز بند غم رسته  
 ۱۱- آن بیابان که گرد این طرفست  
 ۱۲- وان بیابانیان زنگی سار  
 ۱۳- بفریند مرد را ز نخست  
 ۱۴- راست خوانی کنند و کج بازند  
 ۱۵- مهرشان رهنمای کین باشد
- دده و دیو هر دو بد در بد  
 در سیاهی سپید شاید دید  
 کز سیاهی دیده ترسیدم  
 دهنم خشک و دیده تر گشته  
 گاه بر دیده دست مالیدم  
 این بلا حول و آن بسم الله  
 ظلمتم شد بدل بآب حیات  
 باغبانی ز باغ دلکش تر  
 و امشبم کام ایمنی ز کجاست ؟  
 بحریم نجات پیوسته  
 دیولاخی مهول «مخوف» و بی علفست  
 دیو مردم شدند و مردم خوار  
 بشکندش شکستنی بدرست  
 دست گیرند و در چه اندازند  
 دیو را عادت اینچنین باشد

(۲) معنی دویت اینست که سپیدی راحت جز پس از سیاهی رنج پیدا نمیشود ولی سیاهی و ظلمت من سپیدی در پی نداشت همه سیاهی در سیاهی بود تا جدی که از سیاهی چشم خود دیگر میترسم - (۴) خشکیدن دهن - کنایه از ترس و وحشت بسیار است (۵) یعنی گاهی از دست دیده که چیزهای هولناک میدید نالیدم و گاهی دست بر دیده مالیده و گمان کردم خواب میبینم . (۹) یعنی نمیدانم که آیا آن ترس از کجا بود و این ایمنی و راحت اکنون از کجا آمد

- ۱- آدمی کو فریب ناک بود هم ز دیوان آن «این» مغاک بود  
 ۲- وین چنین دیو در جهان چندند کابلهند و بر ابلهان خندند  
 ۳- گه دروغی بر راستی پوشند گاه زهری در انگبین جوشند  
 ۴- در خیال دروغ بی مددیت راستی حکم نامه ابدیت  
 ۵- راستی را بقا کلید آمد معجز از سحر ازان پدید آمد  
 ۶- ساده دل شد در اصل گوهر تو کین خیال او فتاد در سر تو  
 ۷- این چنین بازی کربه (کثیف) و کلان تمایند جز بساده دلان  
 ۸- ترس تو بر تو ترکتازی کرد با خیالت خیال بازی کرد  
 ۹- آن همه بر تو اشتم کردند بود تشویش راه گم کردن  
 ۱۰- گردت بودی آن زمان بر جای نشدی خاطرت خیال نمای  
 ۱۱- چون از آن غولخانه جان بردی صافی آشام تا کی از دردی

(۱) معنی سه بیت اینست که مردمان فریب دهنده و دروغگوی جهان همه مانند دیوان آن مغاک و ابلهانی هستند که بر ابلهان دیگر بدروغ میخندند و آنرا فریب داده از راه بچاه میاندازند. (۴) یعنی خیال که دروغ است و حقیقت ندارد مددی و کمکی بکسی نمیکند چنانچه هیچ تشنه از خیال آب سیراب نمیشود ولی راستی و حقیقت تا ابد آدمی را مددکار و یار است. (۵) یعنی راستی و حقیقت را بقا و دوام کلید است و بکلید بقا سحر دروغ از معجزه راست شناخته میشود چون سحر بقا ندارد ولی معجزه دایم و ابدیت. (۶) معنی دو بیت اینست که چون تو بالذات ساده دل و خالی از نیرنگ و ابله هستی برای تو این بازی را پیش آوردند. و اینگونه بازی هارا جز با ساده دلان نمی‌تواند کرد. (۸) معنی سه بیت اینست که وحشت و ترس بتو درناخته و با خیالت خیال بازی کرده و آن اشتمل های دیوان همه برای آن بود که ترا بترسانند و مشوش کنند تا راهرا گم کنی و اگر ترس نداشتی و دلت بر جای بود آن خیالات پیش نمی‌آمد و راه را گم نمیکردی و بچاه نمی‌افتادی.

(۱۱) یعنی اکنون که از بلا نجات یافته از دردی بلای گذشته سخن مگویی و باده صافی ایمنی و عیش کنونی را بیاشام.

- ۱- مادر انگار امشب زادت  
 ۲- این گرانمایه باغ مینو رنگ  
 ۳- ملك من شد دران خلافی نیست  
 ۴- میوه هائست مهر پرورده  
 ۵- دخل او آنگهی که کم باشد  
 ۶- بجز اینم سراو انبارست  
 ۷- این همه هست ونیست فرزندم  
 ۸- چون ترا دیدم از هنرمندی  
 ۹- گر بدین شادی ای غلام تو من  
 ۱۰- تا درین باغ تازه میبازی  
 ۱۱- خواهمت آنچنان که رای بود  
 ۱۲- دل نهم بر شما و خوش باشم  
 ۱۳- گر وفا میکنی بدین فرمان  
 ۱۴- گفت ماهان چه جای این سخنت  
 ۱۵- چون پذیرفتیم فرزندی
- و ایزدت زان (زین) جهان بمادادست  
 که بخون دل آمدست بچنك  
 در گلی نیست کاعترافی نیست  
 هر درختی ز باغی آورده  
 زو یکی شهر محتشم باشد  
 زر بخرمن گهر بخروارست  
 که دل خویشان درو (بدو) بندم  
 در تو دل بسته ام بفرزندی  
 کنم این جمله را بنام تو من  
 نعمتی میخوری و مینازی  
 نو عروسی که دلربای بود  
 هر چه خواهید نازکش باشم  
 دست عهدی بده بدین پیمان  
 خاربن کی سزای سرو بنست  
 بنده گشتم بدین خداوندی

(۱) یعنی اکنون که از بلای هلاك غولان رستی فرض کن که امشب ترا مادر زاده و تازه دنیا آمده .

(۳) یعنی تمام گل های این باغ بمالکیت من اعتراف دارند .

(۹) یعنی اگر بفرزندی من شادمانی من هم بفلامی تو کمر می بندم و هرچه دارم بنام تو کرده و بتو واگذار میکنم .

(۱۲) یعنی تو و عروس تو ازمن باناز هرچه بخواهید نازگشی کرده و بانياز حاضر میکنم .

(۱۳) یعنی اگر بفرمان فرزندی من وفا میکنی دست بده تا عهد استواری در

اینگار بر بندیم

- ۱- شاد بادی که کردیم شادان      ای بتو خان و مانم آبادان  
 ۲- دست او بوسه داد شاد بدو      و آنگهی دست خویش داد بدو  
 ۳- پیر دستش گرفت زود بدست      عهد و میثاق کرد و پیمان بست  
 ۴- گفت برخیز میهمان برخاست      بردش ازدست چپ بجانب راست  
 ۵- بارگاهی بدو نمود بلند      گسترشهای بارگاه پرند  
 ۶- صفه تا فلک سر آورده      گی-لو بی طاق او بر آورده  
 ۷- همه دیوار و صحن او ز رخام      بفروزندگی چو تیره خام  
 ۸- پیشگاهی فراخ و اوجی تنک      از بسی شاخ سرو وید و خدنک  
 ۹- در گهی "پرده" بسته بر جناح درش      کاسمان بوسه داد بر کمرش  
 ۱۰- پیش آن صفه کیانی کاخ      رسته صندل بنی بلند و فراخ  
 ۱۱- شاخ در شاخ زیور افکنده      زیورش در زمین سر افکنده

- (۱) خان و مان - مان تبع خان است از قبیل کژر و خرد و مرد در فارسی و خراب و بیاب در عربی و اینکه در اواخر خانمان تلفظ و کتابت میکنند غلط مشهور است
- (۲) یعنی در حالتیکه از او شاد بود دست خود را برای عهد بستن بدو داد
- (۳) پیر دستش گرفت خشک (چند) بدست . نسخه (۴) یعنی پیر گفت برخیز و میهمان برخاست پس او را ازدست چپ باغ بطرف راست برد . (۶) گیلو - بکر اول و سکون ثانی بمعنی آب انبار است . یعنی آن صفه سر بر فلک کشیده بر سر دریاچه آب ساخته شده بود چون آب انباری که طاق او را بلند ساخته باشند .
- تا بکیوانش طاق بر کرده - نسخه (۷) بفروزندگی چوماه تمام - نسخه (۸) یعنی از بس شاخهای سرو وید و خدنک سر بر سر صفه کشیده بود با اینکه پیشگاه و نشیب آن فراخ بود اوج صفه تنک شده بود . (۹) یعنی درگاه در از بس بلند بود سر آسمان تا کمر وی پیش نبود از آن رو آسمان بر کمر درگاهش بوسه میداد نه بصورت درگاه . (۱۰) صندل بن - یعنی درخت صندل . (۱۱) یعنی بر شاخهای آن درخت صندل زیور های دیا و فرشها افکنده بودند چنانکه از سنگینی زیور سر شاخهای درخت بر زمین رسیده بود .

- ۱- کرده بروی نشستگاهی چست تخت بسته بتخته‌های درست نرم و خوش بو چو برگهای درخت و نیاز آیدت با آب و طعام بر زنان سپید و آب کبود خانه خوش کنم ز بهر تو باز هیچ ازین خوابگه فرود میای در جوابش سخن مگوی و خموش از مراعات هر کسی بشکیب آنگهی ده مرا پیشت راه صحبتی تازه شد چو شیر و چو شهید آشیان من آشیانه تست همه شبهای دیگر آسان باش داد با بند نیز سوگندش کز بی آن بلند (خنجسته) بالین بود
- ۲- فرشهایی کشیده بر سر تخت  
 ۳- پیر گفتش برین درخت خرام  
 ۴- سفره آویخته است و کوزه فرود  
 ۵- من روم تا کنم ز بهر توساز  
 ۶- تا نیام صبور باش بجای  
 ۷- هر که برسد ترا بگردان گوش  
 ۸- بمدارای هیچکس مفرب  
 ۹- گرمن آیم زمن درستی خواه  
 ۱۰- چون میان من و تواز سر عهد  
 ۱۱- باغ باغ تو خانه خانه تست  
 ۱۲- امشب از چشم بدهر آسان باش  
 ۱۳- پیر چون داد يك بيك پندش  
 ۱۴- نردبان پایه دوالین بود

(۱) یعنی بالای آن درخت صندل با تخته‌های درست که بهم وصل کرده بودند تختی بسته شده بود. ممکن است از تخته‌های درست شاخهای صندل که تخته بالقوه می باشد مقصود باشد .  
 (۴) یعنی سفره نان بر شاخ درخت آویخته و کوزه آب هم بر فرود آن آویخته است  
 (۵) یعنی من میروم که برک خانه را برای توساز و جای دیگر را برای تو مهیا و خوش کنم .  
 (۸) یعنی فریب مدارای کسی را مخور و هر کسی خواست تو مراعاتی کند قبول مکن و از مراعاتی دور باش یا آنکه از مراعات کردن خودت بهر کس شکیب باش . بمدارای هیچکس مشکیب - و ز مراعات هیچکس مفرب - نسخه (۹) یعنی اول از من درستی و صحت بخواه که من خود هستم یادگیری است بنام من و بعد از تحصیل درستی مرا بخودت راه بده . (۱۱) آستان من آستانه تست - نسخه (۱۴) دوال بضم اول چرم حیوانات و معنی دویست اینست که نردبانی از دوال و چرم مخصوص آن کاخ و بالین ساخته بودند پیر بدو گفت برخیز و پابر نردبان پایه دوالین بنه و دوال را پایی خود بسای و يك امشب دوال پائی کن - دوال پا در افسانه‌های قدیم نوعی از غول و جن را میگویند که پای او دوال و نسمة مانند است و فریب در راه بردوش مردم سوار میشود و چون سوار شد پای خود را بر او پیچیده و دیگر از دوش او پائین نمیآید

- ۱- گفت بر شو دوال سائی کن یکی امشب دوال پائی کن  
 ۲- وز زمین بر کش آن دوال دراز تا نگردد کسی دوالک باز  
 ۳- امشب از مار کن کمر سازی بامدادان بگنج کن بازی  
 ۴- گرچه حلوای ما شبانه رسید زعفرانش بروز باید دید  
 ۵- پیر گفت این و رفت سوی سرای تا بسازد ز بهر مهمان جای  
 ۶- رفت ماهان بران درخت (رواق) بلند بر کشید از زمین دوال کمند  
 ۷- بر سر بر بلند پایه نشست زیر پایش همه بلندان (بلندی) پست  
 ۸- در چنان خانه معنبر پوش شد چو باد شمال خانه فروش  
 ۹- سفره نان گشاد و لختی خورد از رقاق سپید و گرده زرد  
 ۱۰- خورد از آن سرد کوزه آب زلال پرورش یافته بیاد (زباد) شمال  
 ۱۱- چون بران تخت رومی آرایش یافت از فرش چینی آسایش  
 ۱۲- شاخ صندل شمامه کافور از دلش کرد رنج سودا دور  
 ۱۳- تکیه زد گرد (سوی) باغ مینگریست ناگاه از دور تافت (دید) شمعی بیست

(۲) دوالک بازی - نوعی از شعبده و قمار است که زنگیان با دوال و حلقه انجام میدهند.  
 (۳) یعنی امشب ازین دوال مار مانند کمر بند بساز و بالا برو و فردا با گنج عیش  
 و خوشی دمساز شو. (۴) یعنی گرچه حلوای دوستی و مهمان پذیری ما امشب  
 بتو رسیده ولی شادمانی خنده خیز آن حلوارا که پر از زعفران خنده خیز است  
 فردا خواهی دید. (۶) یعنی دوال کمند مانند که بمنزله نردبان بود بالا کشید  
 نا کسی نتواند بالا بیاید. (۸) یعنی در چنان خانه که از برك درختان زیبا لباس  
 عنبرین پوشیده بود مانند باد شمال عنبر فروشی آغاز کرد. (۹) رقاق -  
 بضم اول نان تنك که اکفون لوانش گویند، گرده - نوعی از نان غیر تنك است.  
 (۱۱) یعنی چون بر آن تخت که آرایش لعبتان رومی داشت بر فراز فرش چینی بیاسود،  
 و شاخ صندل و شمیم کافور رنج سودای پیشین را از دلش دور ساخت.

نار خندان بدست شبگیر است

گرچه امروز شب گلو گیر است

- |                                 |                            |
|---------------------------------|----------------------------|
| ۱- نو عروسان گرفته شمع بدست     | شاه نوبخت شد عروس پرست     |
| ۲- هفده سلطان درآمدند ز راه     | هفده خصل تمام برده ز ماه   |
| ۳- هر يك آرایشی دگر کرده        | قصبی بر ابرو گل و شکر کرده |
| ۴- چون رسیدند پیش صفا باغ       | شمع بردست و خویشتن چو چراغ |
| ۵- بزنگه (بزمه) خسروانه بنهادند | پیشگاه بساط بگشادند        |
| ۶- شمع بر شمع گشت روی بساط      | روی در روی شد سرور و نشاط  |
| ۷- آن پریرخ که بود مهترشان      | دره التاج عقد گوهرشان      |
| ۸- رفت و بر بزنگاه خاص نشست     | دیگرانرا نشاندهم بر دست    |
| ۹- بر کشیدند مرغ وار نوا        | در کشیدند مرغ را ز هوا     |
| ۱۰- برد آوازشان ز راه فریب      | هم ز ماهان وهم زماه شکیب   |
| ۱۱- رقص در پایشان بزخمه گری     | ضرب در دستشان بخانه بری    |
| ۱۲- بادی آمد نمود دستانها       | در گشاد از ترنج پستانها    |

(۲) خصل - بفتح اول داوود است که آنرا ندب نیز گویند و دار هفدهم آخرین داوود است که از آن بدست خون تعبیر میکنند در بعضی نسخ - هفده خصلت، غلطت . هر یکی هفده خصل برده زماه - نسخه (۳) یعنی هر يك قصبی دیگرگون بر گل بدن که شکر وار شیرین بود در پوشیده (۴) یعنی پیش صفا باغ رسیدند در حالتیکه شمع بدست داشتند و چهره خودشان هم مانند چراغ روشن بود . (۷) دره التاج عقد گوهر - یعنی بهتر و پر بهترین گوهر در میان يك رشته گوهر (۸) یعنی بر بزنگاه نشست و دیگرانرا هم بر مسند نشانید . دست - بمعنی مسند است (۱۰) یعنی آوازشان نه از ماهان تنها بلکه از ماه آسمان صبر و شکیب را در ربود . (۱۱) یعنی پایشان در رقص چنان چابک و چالاک بود که گویی در سرعت حرکت زخمه چکیانست و ضرب و نواختنشان نیز از شدت خوبی خانه بر انداز شنوندگان بود . (۱۲) یعنی بادی وزید و جامهارا بعقب زد و پستانهای ترنج مانند را از قصب برگشوده و پدیدار ساخت .

- ۱- در غم آن ترنج طبع گشای مانده ماهان ز دور صندل سالی
- ۲- کرد صد ره که چاره سازد خویشتن زان درخت اندازد
- ۳- با چنان لعبتان حور سرشت بی قیامت دراوفتد بیهشت
- ۴- باز گفتار پیرش آمد یاد بند بر صرعیان طبع نهاد
- ۵- وان بتان همچنان دران بازی می نمودند شعبده سازی
- ۶- چون زمانی نشاط بنمودند خوان نهادند و خورد را بودند
- ۷- خورد هائی ندیده آتش و آب کرده خوشبو بمشک و عود و گلاب
- ۸- زیر بائی بزعفران و شکر ناربائی ز زیر با خوشتر
- ۹- بره شیر مست بلغاری ماهی تازه مرغ پرواری
- ۱۰- گردهای سپید چون کافور نرم و نازک چوپشت و سینه حور

(۱) یعنی ماهان از غم آن ترنج پستان گرفتار درد رسیده و از بس بالای درخت بر خود می پیچید گونی درخت صندل را برای دفع درد سر میسود . صندل رفع درد سر میکند .

(۲) یعنی صد بار اندیشه کرد که چاره بسازد و خود را از درخت بزیر اندازد و بی قیامت در میان آن حور سرشتان بیهشت افتد . (۴) یعنی صرعیان و دیوزدگان طبع دیوانه را بند و زنجیر عقل در بست .

(۶) یعنی خوان گسترده و نیکار خوردن پرداختند . (۷) خورد هائی که محتاج طبع و آتش و آب نیست از قبیل میوه و شیر و عسل و می و امثال آنست (۸) زیر با بمعنی آتش زیره از خورد های آتش و آب دیده و مطبوخ است . و ناربا نیز آتش انار (۹) گردهای سپید - قرص نانهای سپید

شب سودا زده شکر میریخت صندلی با ترنج می آمیخت

طبع او چون لطیف و زیرک بود چون سماع خوش و سرودش بود

خوانی از لعل و در در او بسته لعل با در بهم به پیوسته



- ۱- صحن حلوائی پروریده بقند  
 ۲- وز کلبچه هزار جنس غریب  
 ۳- چون بدین گونه خوانی آوردند  
 ۴- شاه خوبان بنازینی گفت  
 ۵- بوی عود آیدم ز صندل خام  
 ۶- عود بوئی براوست عودی پوش  
 ۷- شب چو عود سیاه و صندل زرد  
 ۸- مغز مارا ز طیب هست نصیب  
 ۹- می نماید که آشنا نفسی  
 ۱۰- زیر خوانش ز روی دمسازی
- بیشتر زانکه گفت شاید چند  
 پرورش یافته بروغن و طیب  
 خوان مخوان بل جهانی آوردند  
 طاق مازود گشت خواهد جفت  
 سوی آن عود صندلی بخرام  
 صندل آمیز و صندلی برودوش  
 عود مارا بصندلش پرورد  
 طبیعتی نیز خوش بود با طیب  
 بر درختست و میبزد هوسی  
 تا کند با خیال ما بازی

(۱) صحن حلوا - یعنی فضا و میان حلوا چنانکه بیان آن در شرح این مصراع (صحن پالوده کرده در جامش) گذشت. ممکن است نیز که صحن حلوا و صحن پالوده نوعی از حلوا و پالوده باشد که در آن زمان معمول بوده و اکنون نامی از آن باقی نیست (۲) کلبچه - بضم اول نان کوچک روغنی (۳) خوان نه خوان بل (نه خوانی) (مخوانش) جهانی آوردند - نسخ (۴) یعنی وجود طاق من عفریب جفت خواهد یافت (۵) یعنی از آن درخت صندل خام بوی عود میشنوم بسوی آن عودی که صندل نشین است بخرام (۶) یعنی شخص عود بوئی بران درخت صندلست که از شب تیره برنگ عود لباس پوشیده و از نظر پنهان شده و عود خشبوی وی بدرخت صندل آمیخته . و برو دوش و اندامش برنگ صندل سرخ فام است. صندل آمیز و صندلی بر (در) دوش - نسخ (۷) عود سیاه را با صندل زرد ممزوج و پرورش میداده و در مجلس بزرگان بر جمجمی نهاده اند و عود در مصراع دوم ساز نواختنی است و عود نواختنی اگر از صندل ساخته شود بهترین عودهاست . یعنی این شب عود و چنگ مارا بصندل وی مانند عود سیاه که بصندل زرد میبزد پرورش داد و بسرحد و کمال خوبی رسانید . (۹) یعنی امشب که مغز ما از طیب و بوی خوش با نصیب است خوشتر آنست که طیب وجود وی هم با طیب ما باشد . طیب سخن صافی لطیف و سرور انگیز است.

- ۱- گر نیاید بگو که خوان پیشست  
 ۲- که بخوان دست خویش بگشاید  
 ۳- خیز تا بر خوری ز بیوندش  
 ۴- نازنین رفت سوی صندل شاخ  
 ۵- بلبل آسا بر او درود آورد  
 ۶- مبهمان خود که جای کش بودش  
 ۷- شد بدنبال آن میانجی چست  
 ۸- زان جوانی که در سر افتادش  
 ۹- چون جوان جوش در نهاد آرد  
 ۱۰- عشق چون بر گرفت شرم از راه  
 ۱۱- ماه چون دید روی ماهان را  
 ۱۲- با خودش بر بساط خاص «ناز» نشاند  
 ۱۳- کرد با او بخورد هم خوانی  
 ۱۴- وز سر دوستی و اخلاصش  
 ۱۵- چون فراغت رسیدشان از خوان  
 ۱۶- ساغری چند چون زمی خوردند  
 ۱۷- چون زمستی درید برده شرم
- مهر آن مهربان ازان پیشست  
 مگر آن گه که مبهمان آید  
 خوان نهاده مدار در بندش  
 دهنی (دهن) تنک و لابه‌های فراخ  
 وز درختش چو گل فرود آورد  
 بر چنان رقص پای خوش بودش  
 گوید آن کار خود میانجی چست  
 نامد از پند پیر خود یادش  
 پند پیران کجا بیاد آرد  
 رفت ماهان بمبهمانی ماه  
 سجده بردش چو تخت شاهان را  
 این شکر ریخت و آن گلاب افشاند  
 کاین چنین است (رفت) شرط مهمانی  
 داد هر دم نواله خاصش  
 جام یا قوت گشت قوت روان  
 شرم را از میانه پی کردند  
 گشت بر ماه مهر ماهان گرم

(۱) معنی دوبیت آنستکه بگو آن ماه روی بیش از آن با تو مهربانست که بتواند بگو دست بخوان بگشاید. در بعضی نسخ نگشاید بظاهر تصرفست (۳) یعنی در حال اینکه خوان گسترده شده او را در بند فراق خود میند و از صرف غذا محروم مدار (۵) بلبل شد بر دره آورد - ناز شاخش چو گل فرود آورد - نسخه (۶) معنی دوبیت اینستکه مبهمان با جای کش و زیانی که داشت چون برقص پای آنان خوش و فریفته بود و میانجی میطلبید که خود را در میان بیفکند از آن بدنبال میانجی روانه شد. (۱۱) یعنی ماهان چنانکه تخت شاهان را سجده میرند بدو سجده برد (۱۲) یعنی پس از آنکه ماهان بر بساط در پهلوی آن عروس نشست یکی شکر عروس بر سرش تار کرد و دیگری گلاب بر صورتش افشاند. رسم قدیم بوده که همان و داماد را گلاب بر صورت میفشانده‌اند (۱۶) پی کردن - قطع دست و پا است. یعنی سمند شرم را دست و پا قطع کردند

- ۱- لعبتی دید چون شکفته بهار  
 ۲- نرم و نازک بری چو اورو پنیر  
 ۳- رخ چو سیبی که دلپسند بود  
 ۴- تن چو سیماب کوری درمشت  
 ۵- در کنار آنچنان که گل در باغ  
 ۶- زیور مه نثار گشته بر او  
 ۷- گه گزیدش چو قندرا مخمور  
 ۸- چونکه ماهان بمه در پیچید  
 ۹- در بر آورد لعبت چین را  
 ۱۰- لب بران چشمه رحیق نهاد  
 ۱۱- چون دران نور چشم و چشمه قند  
 ۱۲- دید عفریتی از دهن تا پای  
 ۱۳- گاو میشی گراز دندانان  
 ۱۴- زازدها در گذر که اهرمنی  
 ۱۵- چفته (خفته) بشتی نفوذ بالله کوز  
 ۱۶- پشت قوسی و روی خرچنگی
- نازنینی چو صد هزار نگار  
 چرب و شیرین تری ز شکر و شیر  
 در میان گلاب و قند بود  
 از لطافت برون رود زانگشت  
 در میان آنچنان که شمع و چراغ  
 مهر ماهان هزار گشته بر او  
 گه مزیدش چو شهید را زنبور  
 ماه چهره ز شرم سر پیچید  
 گل صد برك و سرو سیمین را  
 مهر یا قوت بر عقیق نهاد  
 کرد نیکو نظر بچشم پسند  
 آفریده ز خشمهای خدای  
 کازدها کس ندید چندانی  
 از زمین تا با آسمان دهنی  
 چون کمانی که بر کشند بتوز  
 بوی گندش هزار فرسنگی

(۱) شکفته بهار - شکوفه باز شده. (۲) اور - غذائ است که از آب پنیر گرفته میشود و بسیار سفید و نازک و لطیف است. (۳) ماه چهره زهر سر پیچید مهر ماهان بمه در پیچید - نسخه (۱۰) چشمه رحیق - کنایه از لب و مهر یا قوت بر عقیق نهادن کنایه از آغاز موافقت است (۱۳) گاو میش - نوعی از گاو است که بیشتر در مردابها زندگی میکند و کرپه منظر و بد شکل است. (۱۵) چفته - بروزن هفته بمعنی خمیده و چوب تاك انگور و اینجا بمعنی اول انساب است. کوز - بضم کاف عربی خمیده پشت. توز - پوست درخت بسیار سخت و محکم است که بر کمان وزین اسب می پیچیده اند. یعنی خمیده پشتی مانند کمانی که توز بدان بر بندند.

- ۱- بینبی چون تنور خشت بزبان  
 ۲- باز کرده لبی چوکام نهنگ  
 ۳- بر سرو رویش آشکار و نهفت  
 ۴- کای بچنگ من اوقتاده سرت  
 ۵- چنگ درمن زدی و دندان هم  
 ۶- چنگ و دندان نگر چو تیغ و سنان  
 ۷- آن همه رغبت چه بود نخست  
 ۸- لب همان لب شدست بوسه بخواه  
 ۹- باده از دست ساقی مستان  
 ۱۰- خانه در کوچه مگیر بهزد  
 ۱۱- ای چنان اینچنین همی شاید  
 ۱۲- گرنسازم چنانکه درخور تست  
 ۱۳- هر دم آشوبی اینچنین میکرد

(۱) لوید - بروزن نوید دیک و پاتیل است. رنکرزان نیل را در پاتیل کرده جامه رنگ میکنند  
 (۹) این دو بیت یکی از نتیجه و اندرزهای این افسانه است. یعنی آدمی از دست چنان ساقی نباید باده بستاند که در هر سیکی صد حبله و دستان دارد و در کوچه نباید خانه بهزد و کرایه بگیرد که شمه آن دزد است. پس نباید ما دلبستگی بدنیا پیدا کنیم زیرا حالش چنان و عاقبتش چنین است. سیکی بمعنی جام شراب و شراب جوشیده مثلک هر دو آمده ولی اینجا جام شراب انساب است. (۱۱) معنی دو بیت اینست که آن لعبت تبدیل بدیو شده گفت ای که از اول چنان بودی و آنهمه رغبت بمن داشتی و میخواستی لب و زخندان مرا بیوسی شایسته است که اینک من ترا با ناخن و چنگ پاره پاره کنم و اگر نکنم بجای آن باشم که در اول دیدی یعنی دیو نبوده و حور باشم. دیو حوری بودن را ننگ خود میداند!

تا کنم با تو آنچه میباید - نسخه

ای چنین و چنین بلی شاید

(۱۲) پس همانم که دیدیم ز نخست - نسخه

- ۱- چونکه ماهان بینوا گشته دید ماهی باژدها گشته  
 ۲- سیم ساقی شده گراز سمی گاو چشمی شده بگاو دمی  
 ۳- زیر آن اژدهای همچون قیر میشد از زیرش آب معنی گیر  
 ۴- نعره زد چو طفل زهره شکاف یا زنی طفلش او فتاده ز ناف  
 ۵- وان گراز سیه چو دیو سپید میزد از بوسه آتش اندرید  
 ۶- تا بدانگه که نور صبح دمید آمد آواز مرغ و دیو رمید  
 ۷- پرده ظلمت از جهان برخاست وان خیالات از میان برخاست  
 ۸- آن خزف گوهران لعل نمای همه رفتند و کس نماند بجای  
 ۹- ماند ماهان فتاده بر در کاخ تابدانگه که روز گشت فراخ  
 ۱۰- چون ز ریحان روز تابنده شد دگر بار هوش یابنده  
 ۱۱- دیده بگشاد دید جایی زشت دوزخی تافته بجای بهشت  
 ۱۲- نالشی چند مانده نال شده خاک در دیده خیال شده  
 ۱۳- زان بناکاصل او خیالی بود طرفش آمد که طرفه حالی بود  
 ۱۴- باغ را دید جمله خارستان صفه «سفره» راصفری از بخارستان

(۱) یعنی چون ماهان دید که ماه باژدها مبدل گشت . (۲) یعنی دلبری که چشمش بخوبی چشم گاو بود بدل به حیوان گاو دم شده - گاو - چشمش خوب و دمش زشت است . (۳) آب معنی گیر . یعنی آبی که پس از صورت بندی در رحم معنی انسان در او جای میگردد بی اختیار از زیر وی روان شد . (۸) گوهر - اینجا بمعنی ذات و اصل است . یعنی آن دیوان که بذات خزف طبیعت بودند .

(۱۰) یعنی چون از ریحان خوشبوی روز ماهان بهوش آمد . بیهوش را با بوی خوش از قبیل ریاحین و گلاب بهوش میآورند . (۱۲) نال - نی است . یعنی نای ونی ها و سازها از میان رفته و ناله ها باقی مانده و آن خیالات همه ناپود شده . مالشی چند مانده مال شده - نسخه (۱۳) یعنی از بنای آن تخت بر فراز درخت صندل که جز خیال چیزی نبود بعجب آمد زیرا حالتی طرفه و عجب انگیز بود مانند تمام بناهای اوضاع روزگار . طرفش - مخفف طرفه اش میباشد (۱۴) یعنی صفه آن کاخ یا سفره شب دوش را صفری خالی ولی پراز بخارهای مفر و بخارستان خیال دید .

- ۱- سرو و شمشادها همه خس و خار  
 ۲- سینه مرغ و پشت بزغاله «گوساله»  
 ۳- نای و چنک و رباب کار گران  
 ۴- وان تنق (نمط) های گوهر آموده  
 ۵- حوضهای چو آب در دیده  
 ۶- وانچه او خورده بود و باقی ماند  
 ۷- بود حاشا ز «نه» جنس راحتها  
 ۸- وانچه ریحان و راح بود همه  
 ۹- باز ماهان بکار خود در ماند  
 ۱۰- بای آن نی که رهگذار شود  
 ۱۱- گفت با خویشتن عجب کاریست  
 ۱۲- دوش دیدن شکفته بستانی  
 ۱۳- گل نمودن بباو خار چه بود
- میوها مور و میوه داران مار  
 همه مردارهای ده ساله  
 استخوانهای گور و جانوران  
 چرمهای دباغت آلوده  
 پارگیهای آب گندیده  
 وانچه از جرعه ریز ساقی ماند  
 همه (بلکه) پالایش جراحتهما  
 ریزش مستراح بود همه  
 بر خود استغفر اللهی بر (می) خواند  
 روی «دست» آنی که پایدار شود  
 این چه بیوند و این چه بر گاریست  
 دیدن امروز محنتستانی  
 حاصل باغ روزگار چه بود

(۳) یعنی چنک و نای و ربابها استخوان مرده گور و استخوان جانوران بود .  
 در حقیقت نای و چنک و رباب همچنین است و از استخوان حیوانات مرده ساخته شده و بهتر  
 از این نکوش اوضاع دنیا را نمیتوان کرد . استخوانهای خشک جانوران - نسخه (۴) تنق -  
 چادر و پرده بزرگ یعنی پرد های گوهر آمود چرمهایی بود آلوده کثافات دباغت .  
 (۵) یعنی حوضهایی که آبش چون اشک چشم صافی و روشن بود پارگین پر از آب  
 گندیده بدل شده بود . (۶) یعنی باقیمانده خوراکیهای ماهان و ته جرعه ساقیان حاشا  
 که از جنس غذای راحت انگیز باشد بلکه پالایش و چرک جراحتهما بود . (۱۳) تمام نتیجه  
 این افسانه همین است . که حاصل باغ روزگار همه در ظاهر فریب و در حقیقت  
 الم و مشقت و محنت است و خوبان ماه پیکر همه ازدهای خونخوار و درون آنان  
 غیر از برونست .

- ۱- واگهی نه که هرچه ما داریم  
 ۲- بینی (دانی) ابروده را براندازند  
 ۳- این رقمهای رومی و چینی  
 ۴- پوستی بر کشیده بر سر خون  
 ۵- گر زگرما به بر کشند آن پوست  
 ۶- بس مبصر که مار مهرة خرید  
 ۷- بس مغفل در این خریطه خشک  
 ۸- چونکه ماهان زچنگ بدخواهان  
 ۹- نیت کار خیر پیش گرفت  
 ۱۰- از دل پاک در خدای گریخت  
 ۱۱- تا آبی رسید روشن و پاک  
 ۱۲- سجده کرد و زمین بخواری رفت
- در نقاب مه اژدها داریم  
 کابلهان عشق باچه (که) میبازند  
 زنگی زشت شد که می بینی  
 راح بیرون و مستراح درون  
 گلخنی را کسی ندارد دوست  
 مهرة پنداشت مار در سله دید  
 گره عود یافت نافه مشک  
 رست چون من ز قصه ماهان  
 توبه ها کرد و نذر ها پذیرفت  
 راه میرفت و خون زرخ میریخت  
 شست خود را و رخ نهاد بخاک  
 با کس بیگسان بزاری گفت

(۳) معنی نوبیت اینستکه این خوبان و نگاران روم و چین اگر بدقت بنگری همه زنگی زشتند و حقیقت آنان پوستی است بر سر خون کشیده شده و همه از بیرون راح و از درون مستراحند . (۵) یعنی اگر از گرما به وجود این خوبان پوست ظاهر برداشته شود گلخنی هویدا میگردد از معده و روده که قابل دوستی نیست . (۶) معنی دو بیت اینست که عاشقان خوبان رومی و چینی دنیا بجای مهرة مار خریدند و بجای نافه مشک گره چوب یافتند . عود اینجا بمعنی مطلق چوب است . بس دغل کاندترین خریطه خشک - تصرف کاتبست . (۸) در قصه ماهان حکیم نظامی رنج فراوان برده و جای آنست زیرا چنین شگفت افسانه را اختراع کردن و اینگونه منظوم داشتن جز کار حکیم نظامی نمیتواند بود . در شرح و تصحیح این افسانه هم نگارنده بی نهایت دوچار زحمت شد و از دست زشت کاری کاتبان که هیچ شعری را بصحت خود باقی نگذاشته بودند تا صحیح را دریابد بجان آمد (۱۰) یعنی از بس سجده میکرد و رخ و رخ میخاک میمالید راهرا جبهه میرفت .

- ۱- کای گشاینده کار من بگشای  
 ۲- تو گشائیم کار بسته و بس  
 ۳- نه مرا رهنمای تنهائی  
 ۴- ساعتی در خدای خود نالید  
 ۵- چونکه سر بر گرفت در بر خویش  
 ۶- سبز پوشی چو فصل نیسانی  
 ۷- گفت کایخواجه کیستی بدرست  
 ۸- گفت من خضرم ای خدای پرست  
 ۹- نیت نیک تست کامد بیش  
 ۱۰- دست خود را بمن ده از سر پای  
 ۱۱- چونکه ماهان سلام خضر شنید  
 ۱۲- دست خود را بسک بدستش داد  
 ۱۳- دید خود را دران سلامتگاه  
 ۱۴- باغ را در گشاد و کرد شتاب  
 ۱۵- دید یاران خویش را خاموش  
 ۱۶- هر چه زاغ از دید تافر جام (انجام)  
 ۱۷- باوی آن دوستان که خو کردند
- وی نماینده راه من بنمای  
 تو نمائیم ره نه دیگر کس  
 کیست کورا تو راه تنمائی  
 روی در سجده گاه خود مالید  
 دید شخصی بشکل و پیکر خویش  
 سرخ روئی چو صبح نورانی  
 قیمتی گوهرها که گوهر تست  
 آمدم تا ترا بسگیرم دست  
 می رساند ترا بخانه خویش  
 دیده برادر هم بند و باز گشای  
 تشنه بود آب زندگانی دید  
 دیده در بست و در زمان بگشاد  
 کاولش دیو برده بود ز راه  
 سوی مصر آمد از دیار خراب  
 هر یک از سو گواری ازرق پوش  
 گفت بادوستان خویش تمام  
 دید کازرق زهر او کردند

(۳) یعنی نه تنها رهنمای منی بلکه همه بندگانش را تو رهنما هستی . (۵) یعنی چون سر از سجده بر گرفت شخصی را شبیه خود در بر خود یافت و سبب اینکه آن شخص که خضر باشد بشکل و پیکر ماهان بود اینست که نیت نیک ماهان مجسم شده بود چنانکه در نیت نهم تصریح شده و نیت بشکل نیت کننده در آمده بود .  
 (۷) قیمتی گوهرها - یعنی گوهر بسیار قیمتی . الف الف تاکید و تکثیر است . (۱۰) یعنی دست خود را همچنین که بر سر پای ایستاده بدست من بده .



- ۱- با همه در موافقت کوشید      ازرقی راست کرد و در پوشید  
 ۲- رنك ازرق برو قرار گرفت      چون فلک رنك روزگار گرفت  
 ۳- ازرق آنست کاسمان بلند      خوشتر از رنك او نیافت برند  
 ۴- هر که همرنك آسمان گردد      آفتابش بقرص خوان گردد  
 ۵- گل ازرق که آن حساب کند      قرصه از قرص آفتاب کند  
 ۶- هر سوئی کافتاب سردارد      گل ازرق در او نظر دارد  
 ۷- لاجرم هر گلی که ازرق هست      خواندش هندو آفتاب پرست  
 ۸- قصه چون گفت ماه زیباچهر      در کنارش گرفت (کشید) شاه به مهر

### نشستن بهرام روز پنجشنبه در گنبد صندلی

#### و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم ششم

۱- روز پنجشنبه است روزی خوب      وز (در) - عادت به شتری منسوب

(۱) معنی دو بیت اینستکه چون دید که دوستان از دوری وی ازرق پوشی اختیار کرده اند او هم برنك روزگار زرق نمای ازرق پوش شد و بسبب همرنگی روزگار از آفات روزگار پرست زبرا در هر جماعت و گروه باید همرنك آنان بود تا بتوان با آنان زندگانی کرد . (۳) یعنی ازرق آن رنك خوب و زیباست که آسمان دیا و پرندی از آن خوشرنك تر نیافت که برتن خود پوشد . (۴) یعنی هر کس برنك آسمان ازرق پوش و زرق نما شد مانند آسمان آنقدر صاحب دولت میشود که يك قرص سفره او آفتابست . (۵) یعنی گل ازرق که حساب ازرق پوشی کرده و ازرق میپوشد قرصه سفره او از قرص آفتابست . گل ازرق در وسط خود يك قرص مانند زرد دارد آن قرص مانند را بادعای شاعر از قرص آفتاب دریافته است . (۶) معروفست که گل ازرق با آفتاب میگردد و همیشه رو بروی آفتابست . پس هر گل ازرقی را هندوان آفتاب پرست میگویند . (۹) بحر شعر در مصراع اول مطابق قواعد عروضی صحیح است و جیم پنج از تقطیع ساقط زیرا اگر در تلفظ نیاید بافادت معنی زیبایی نمیرسد .

- ۱- چون دم صبح گشت نافه گشای  
 ۲- بر نمودار خاک صندل فام  
 ۳- آمد از گنبد کبود برون  
 ۴- باده خورشید زدست اهدت چین  
 ۵- تاشب از دست حور می بخورد  
 ۶- صدف این محیط کحلی رنگ  
 ۷- شاه از آن تنگ چشم چین برورد  
 ۸- بانوی چین ز چهره چین بگشاد  
 ۹- گفت کای زنده از تو جان جهان  
 ۱۰- بیشتر ز آنکه مرگ در صحراست  
 ۱۱- عمر بادت که هست بخت یار  
 ۱۲- ای چو خورشید روشنایی بخش  
 ۱۳- من خود اندیشناک پیوسته
- عود را سوخت خاک صندل سای  
 صندلی کرد شاه جامه و جام  
 شد بگنبد سرای صندل گون  
 و اب کوثر زدست حورالعین  
 وز می خورده خر می میکرد  
 چون برآمود در بکام نهنگ  
 خواست کز خاطرش فشانند گرد  
 و زرطب جوی انگین بگشاد  
 برترین پادشاه پادشاهان  
 سنگ در کوه و آب در دریاست  
 بادی از عمر و بخت برخوردار  
 پادشا بلکه پادشائی بخش  
 زین زبان شکسته و بسته

(۱) اقلیم ششم منسوب بمشتری و مناسب رنگ صندل گون است چنانچه در کتب نجوم قدیم مقرر گردیده . یعنی چون دم صبح آفاقرا مشگین ساخت خاک صندل سایی صندل رنگ و تناسب که اقلیم ششم باشد از افسانه سرائی دختر پادشاه اقلیم ششم بعود سوزی و معطر ساختن تمام اقطار گیتی مشغول شد . (۲) یعنی شاه برای همرنگی بانمودار خاک صندل فام اقلیم ششم که از دختر باشد جامه صندل رنگ پوشید و جام صندل گون برداشت . صندل گون قرمز کم رنگ است و تیره برنگ خاک زیرا خاک کمی سرخی مایل میباید چنانچه در پایان افسانه بدان تصریح میشود . (۵) تاشب از راه خر می خورد - نسخه (۶) یعنی چون صدف آسمان که در محیط کحلی رنگ و سرمه گون جای دارد از ستارگان کام نهنک تاریکی شب را از در برآمود . (۸) بانوی چین ز چهره چین بگشاد - نسخه (۱۳) معنی دوبیت اینستکه من از زبان شکسته و بسته الکن خود در نزد خود پیوسته اندیشناک و ترسانم پس چگونه میتوانم در پیش راح ریحانی وجود شاه از چنین زبان سکاها افشانی کنم . سکاها - رنگی است سیاه که از سرکه و آهن تهیه کرده بدان چرم و جامه رنگ میکنند و بی نهایت بدبوست .

- ۱- و آن گهی پیش راح ریحانی کرد باید سکاھن افشانی  
 ۲- لیک چون شه نشاط جان خواهد وزی خنده زعفران خواهد  
 ۳- کژمژی را (از) خریطه بگشایم خنده در نشاطش افزایم  
 ۴- گویم ارزانکه دلپذیر آید (بود) در دل شاه جای-گیر آید (بود)  
 ۵- چون دعا کرد ماه مهر پرست شاه را بوسه داد بر سردست

## ( افسانه )

- ۶- گفت وقتی ز شهر خود دو جوان سوی شهری دگر شدند روان  
 ۷- هر یکی در جوال گوشه خویش کرده ترتیب راه توشه خویش  
 ۸- نام این خیر و نام آن شر بود فعل هر یک بنام درخور بود  
 ۹- چون بریدند روز کی دوسه راه توشه را که داشتند نگاه  
 ۱۰- خیر میخورد و شر نگاه میداشت این غله میدرود و آن میکاشت  
 ۱۱- تا رسیدند هر دو دوشا دوش بیابانی از بخار بجوش  
 ۱۲- کوره چون تنور ازانش گرم کاهن از وی چوموم گشتی نرم  
 ۱۳- گرمسیری ز خشک ساری بوم کرده باد شمال را بسموم  
 ۱۴- شر خیر داشت کان زمین خراب دوری دارد و ندارد آب  
 ۱۵- مشدی از آب کرده پنهان پر در خریطه نگاهداشت چو در

(۲) معنی درایت اینستکه چون شاه میخواهد بر سخن شکسته بسته من بخندد ناگزیر سخنان کژمژ و ناهمواری با این زبان الکن از خریطه خاطر گشوده و زعفران وار باعث خنده شاه میشود . (۵) شاهراداد بوسه بردست - نسخه (۷) جوال گوشه - یعنی گوشه جوالی که اسباب سفر را در آن نهاده بودند . (۸) یعنی کار هر یک با نامش مطابق بود خیر اهل خیر و شر کارش شر بود . (۱۲) کوره چون تنور آتش گرم - نسخه (۱۳) یعنی بیابان گرمسیری چنان که از خشکی بوم و بر باد شمال خشک را بیاد سموم کشنده تبدیل میکرد . (۱۵) خریطه - صندوق چوبین . یعنی آب را مانند در که در صندوق میگذارند در صندوق پنهان کرد .

- ۱- خیرقارغ که آب در راهست  
 ۲- در بیابان گرم و راه دراز  
 ۳- چون بگرمی شدند روزی هفت  
 ۴- شرکه آن آبر را ز خیرنهفت  
 ۵- خیر چون دید کو ز گوهر برد  
 ۶- وقت وقت از رفیق پنهانی  
 ۷- گرچه در تاب تشنگی میسوخت  
 ۸- تشنه در آب او نظر می کرد  
 ۹- تا جدی که خشک شد جگرش  
 ۱۰- داشت با خود دولعل آتش رنگت  
 ۱۱- میچکید آب از آن دولعل نهمان
- بیخبر کباب نیست آن چاهست  
 هر دو میتاخند بانگ و تاز  
 آب شر ماند و آب خیر برفت  
 باوی از خیر و شر حدیث انگفت  
 دارد آبی در آب گینه خود  
 میخورد چون رحیق ریحانی  
 لب بدندان زلابه بر میدوخت  
 آب دندانی از جگر میخورد  
 باز ماند از گشادگی نظرش  
 آب دارنده و ایشان درسنگت  
 آب دیده ولی نه آب دهان

(۱) یعنی خیر آسوده خاطر بود و گمان میکرد در راه آب فراوانست غافل از اینکه بجای آب چاه در راهست. (۲) هر دو تن میشدند بانگ و تاز - نسخه. (۳) چون بگرمی رسید روز بخت - نسخه (۴) معنی دویست اینست که خیر دید که شر آبی از مشك باده وار در آب گینه کرده و در راه گامگاه میخورد. (۵) وقت وقت از رفیق پنهانی - نسخه غلط.

(۸) آب دندان - در اینجا بمعنی نوعی از حلواست و جگر بمعنی غم و اندوه یعنی خیر در آب شر بحسرت نظر کرده و از اندوه آب آبدندان غم میخورد.

(۹) یعنی از تشنگی چشمش چنان از هم گشاده شد و باز شد که دیگر نمیتوانست فرو بندد. گشت گیتی سیاه در نظرش - نسخه. (۱۰) یعنی دولعل آتش رنگ آبدار داشت که آب آنها در سنك وجود خودشان جای داشت و آشامیدنش ممکن نبود.

(۱۱) یعنی از آن دولعل آب میچکید ولی آبی که بچشم میتوان دید نه آبی که بدمان میتوان خورد.

- ۱-حالی آن لعل آبدار گشاد      پیش آن ریگ آبدار . نهاد  
 ۲-گفت مردم زتشنگی دریاب      آتشم را بکش بلختی آب  
 ۳-شربت‌ی آب از آن زلال‌چونوش      یا بهمت بیخش یا بفروش  
 ۴-این دو گوهر در آب خویش انداز      گوهرم را باب خود بنواز  
 ۵-شر که خشم خدای باد بر او      نام خود را ورق گشاد بر او  
 ۶-گفت کز سنک چشمه بر متراش      فارغم زین فریب فارغ باش  
 ۷-میدهی گوهرم بویرانی      تا آباد شهر (بوم) بستانی  
 ۸-چه حریفم که این فریب‌خورم      من ز دیو آدمی فریب‌ترم  
 ۹-نرسد وقت چاره سازی من      مهره تو بحقه بازی من  
 ۱۰-صد هزاران چنین فسون و فریب      کرده‌ام ، از مقامری بشکیب  
 ۱۱-نمی‌گذارم که آب من بخوری      چون بشهر آبی آب من ببری  
 ۱۲-آن گهر چون ستانم از تو بر از      کز منش عاقبت ستانی باز

(۱) یعنی پیش شر که مانند زمین ریگ سخت و آبدار بود نهاد . آب سرچشمه از ریگ بیرون می‌آید . (۳) یا بمن بخش یا بمن بفروش - یا بمنت بیخش یا بفروش - نسخ  
 (۴) یعنی این دو گوهر را در آب مالکیت خود انداخته و گوهر وجود مرا بجرعه آبی نوازش کن . (۵) یعنی نام خود را که شر بود بر خیر ورق گشاده و او را دوچار شر ساخت . (۶) یعنی گفت از وجود سک دل من چشمه آب نمیشود تراشید من ازین فریب فارغم تو هم از من فارغ باش و آب نخواه . (۹) مهره و حقه اسباب شعبده بازیست . یعنی تو اگر از این دو گوهر مهره شعبده داری این مهره بحقه من نمیرسد و من از تو در شعبده بیشم . (۱۰) یعنی من صد هزار ازینگونه فسون و فریب ها با دیگران کرده‌ام تو از مقامره و فسون و فریب با من شکیب باش و ترک کن که اثری در من نخواهد کرد . (۱۱) یعنی نمی‌گذارم که در بیابان گرم آب ذخیره مرا بخوری و در شهر آبروی مرا برای گرفتن گهرهای خود ببری . (۱۲) بر از - یعنی پنهانی . آن گهر کی ستانم - نسخه

- ۱- گه‌ری بایدم که توانی  
 ۲- خیر گفت آن چه گوهر است بگوی  
 ۳- گفت شر آن دو گوهر بصرست  
 ۴- چشمها را بمن فروش بآب  
 ۵- خیر گفت از خدا نداری شرم؟  
 ۶- چشمه گیرم که خوشگوار بود  
 ۷- چون من از چشم خود شوم درویش  
 ۸- چشم دادن زهر چشمه نوش  
 ۹- لعل بستان و آنچه دارم چیز  
 ۱۰- بخدای جهان خورم سو گند  
 ۱۱- چشم بگذار بر من ای سره‌مرد  
 ۱۲- گفت شر که این سخن فسانه بود  
 ۱۳- چشم باید گهر ندارد سود  
 ۱۴- خیر در کار خویش خیره بماند
- کز منش هیچ گونه بستانی  
 تا سپارم بدست گوهر جوی  
 که این ازان آن از این عزیز ترست  
 و را گر نه زین آب خورد روی بتاب  
 کاب سردم دهی به آتش گرم  
 چشم کنند بگو چه کار بود  
 چشمه گر صد شود چه سود از بیش  
 چون توان؟ آبرای بزر بفروش  
 بدم خط بدانچه دارم نیز  
 که بدین داوری شوم خرسند  
 سرد مهری مکن بآبی سرد  
 تشنه را زین بسی بهانه بود  
 کین گهر بیش از این تواند بود  
 آب چشمی بر آب چشمه فشانند

(۳) یعنی شر گفت آن دو گوهر گوهر چشم است که این چشم ازان و آن ازین عزیزتر است

(۷) یعنی با کور بودن من صد چشمه هم اگر بمن بدهی از بیش بودن چه فایده خواهد داشت .  
 - چشمه گر صد بود آنچه سود از بیش - نسخه .

(۹) یعنی علاوه بر این دل‌لعل و هر چه همراه دارم خط و نوشته میدهم که هر چیز دیگر هم دارم مال تست .

(۱۱) سره‌مرد - بمعنی نیکمرد است زیرا سره بمعنی نیک است و خوب نه بمعنی خالص چنانچه بعضی تصور کرده‌اند . (۱۲) یعنی تشنه را ازین گونه بهانه و فسانه‌ها بسیار است برای آنکه بآب برسند . (۱۳) یعنی باید چشمت را بدهی زیرا این گهر سود ندارد

چون گوهر بیش ازین هم ممکن است بدست بیاید اما چشم دیگر بدست نمی‌آید  
 (۱۴) یعنی خیر برای آب چشمه که شر همراه داشت آب از چشم فرو ریخت

- ۱- دید کز تشنگی بخواهد مرد جان ازان جایگه نخواهد برد  
 ۲- دل گرمش باب سرد فریفت تشنه کو کز آب سرد شکفت  
 ۳- گفت برخیز تیغ و دشنه بیار شربتی آب سوی تشنه بیار  
 ۴- دیده آتشین من برکش واتشم را بکش آبی خوش  
 ۵- ظن چنین برد کز چنان تسلیم یابد امید واری از پس بیم  
 ۶- شر که آن دید دشنه باز گشاد پیش آن خاک تشنه رفت چو باد  
 ۷- در چراغ دو چشم او زد تیغ نامدش کشتن چراغ دریغ  
 ۸- نرگسی را بتیغ گلهگون کرد گوهری را ز تاج بیرون کرد  
 ۹- چشم تشنه چو کرده بود تباه آب ناداده کرد همت راه  
 ۱۰- جامه ورخت و گوهرش برداشت مرد بیدیده را تهی بگذاشت  
 ۱۱- خیر چون رفته دید شرز برش نبد آگاهی ز خیر و شرش  
 ۱۲- بر سر خون و خاک میفلتید به که چشمش نبد که خود را دید  
 ۱۳- بود کردی ز مهتران بزرگ گله داشت دور ازافت گرك  
 ۱۴- چار پایان خوب نیز بسی کانچنان چار بانداشت (ندید) کسی

(۲) شکفتن - بکاف عربی اینجا بمعنی صبر کردن است . (۴) یعنی چشم من که چون آتش روشن و نورانی است بیرون بکش و آتش تشنگی مرا بآبی سرد و خوش خاموش کن . آتش من بکش - آتشی خوش بکش - نسخ - (۵) یعنی خیر گمان کرده که ازینگونه تسلیم شدن در پیش شر شر از کار تباه کردن چشم وی دست برمیدارد و باو آب میدهد . (۸) نرگش را بتیغ - گوهرش را ز تاج - نسخه (۱۱) یعنی خیر از شدت درد خیر و شر را فراموش کرده در خاک و خون می غلطید و بهتر آن شد که چشمش نبود تا حال خود را به بیند چیست .

- ۱- خانه هفت و هشت با او خویش      او توانگر بد آندگر درویش  
 ۲- کرد صحرا نشین کوه نورد      چون بیابانیان بیابان گرد  
 ۳- از برای علف بصحرا گشت      گله را میچرانند دشت بدشت  
 ۴- هر کجا دیدی آبخورد و گیاه      کردی آنجا دو هفته منزلگاه  
 ۵- چون علف خورد جای را میماند      گله بر جانب دگر میراند  
 ۶- از قضا را دران دوروز نه دیر      پنجه آنجا گشاده بود چو شیر  
 ۷- کرد را بود دختری بجمال      لعبتی ترك چشم و هندو خال  
 ۸- سروی آب ازرك جگر خورده      نازنینی بنماز پرورده  
 ۹- رسن زلف تا بدامن بیش      کرده مه را رسن بگردن خویش  
 ۱۰- جعد بر جعد چون بنفشه باغ      بسیاهی سیه تر از پرزاغ  
 ۱۱- سحر غمزش که بود از افسون مست      برفریب زمانه یافته دست

(۱) یعنی هفت و هشت خانوار دیگر کرد با او برسم ایل همراه بودند و او توانگر و مهتر و ایلخان آنان بود. (۲) معنی دوییت اینست که گرد صحرا نشین که چون بیابانیان بیابان گرد بود برای علف بوسیله (صحرا گشت) و گشت صحرا گله را دشت بدشت میچرانید. (۳) هر کجا آب (کاب) یافت و گیاه - تصرف کاتبست. (۴) یعنی چون علف را بوسیله گله و رمه میخورد و میچرانید آنجای را نهاده و بجای علفزار دیگر میرفت. (۵) یعنی در همان دوروز نزدیک نه روزهای بسیار دیر. از قضای ازل دوروز دلیر - تصرف کاتبست. (۶) آب ازرك جگر خورده - یعنی بخون جگر پرورش یافته. (۷) یعنی رسن زلف وی که تا بدامن رسیده ماه فلك را اسیر عشق خویش کرده بود. چون ماه رخسار وی هم در رسن زلف بسته شده بود ایهام شگرفی در اینجا نکاراست. (۸) سحر غمزش - مخفف سحر غمزه اش میباشد.



- ۱- خلق از آن سحر بابلی کردن      دل نهاده بیابلی خوردن  
 ۲- شب زخالش سواد یافته بود      مه زتابندگش تافه بود  
 ۳- تنگی بسته شکر شکنش      بوسه را راه بسته بردهنش  
 ۴- آن خرامنده ماه خرگامی      شد طببگار آب چون ماهی  
 ۵- خانمی آب (سرد) بود دور از راه      بود از آن خانی آب آن بنگاه

- ۶- کوزه پر کرد از آب آن خانی      تا برد سوی خانه پنهانی  
 ۷- ناگهان ناله شنید از دور      کآمد از زخم خورده رنجور  
 ۸- بر بی ناله شد چوناله شنید      خسته در خاک و خون جوانی دید  
 ۹- دست و پائی ز درد می افشاند      در تضرع خدایرا میخواند  
 ۱۰- نازنین را ز سر برون شد ناز      پیش آن زخم خورده رفت فراز  
 ۱۱- گفت و بچک چه کس توانی بود      این چنین خاکسار و خون آلود  
 ۱۲- این ستم بر جوانی تو که کرد      وین چنین زینهار برابر (با) تو که خورد  
 ۱۳- خیر گفت ای فرشته فلکی      گریبری زاده و گر مامکی  
 ۱۴- کار من طرفه بازی دارد      قصه من درازی دارد  
 ۱۵- مردم از تشنگی و بی آبی      تشنه را جهد کن که دریابی

(۱) یعنی خلق زمانه از سحر بابلی غمزه وی دل بفریب خوردن از سحر بابلی نهاده  
 نهاده بودند . بابلی خوردن - بسحر بابلی فریفته شدن است . (۲) یعنی سیاهی  
 شب از خال و روشنی ماه از جمال وی وام شده بود . (۵) خانی - حوض  
 و چشمه . (۶) مشک پر کرد از آب - نسخه (۷) ناله ناگهان - نسخه  
 (۸) خفته در خاک و خون - نسخه (۱۲) زینهار خواری - عهد و پیمان شکنی است.

تا برد آب سوی خانه خویش

نازنین کوزه گرفته به پیش

- ۱- آب اگر نیست رو که من مردم وریکی قطره هست جان بردم  
 ۲- ساقی نوش لب کلید نجات دادش آبی بلطف آب حیات  
 ۳- تشنه گرم دل ز شربت سرد خورد بر قدر آنکه شاید خورد  
 ۴- زنده شد جان بزم بریده او شاد گشت آن چراغ دیده او  
 ۵- دیده را که گنده بود ز جای درهم افکند و برد نام خدای  
 ۶- گر خراشیده شد سپیدی توز مقله در پیه مانده بود هنوز  
 ۷- آنقدر زور دید در پایش که برانگیخت شاید از جایش  
 ۸- پیه در چشم او نهاد و بست وز سر مردمی گرفتش دست  
 ۹- کرد جهدی تمام تا برخاست قایدش گشت و برد برره راست  
 ۱۰- تا بدانجا که بود بنگه او مرد بیدیده بود (گشت) همراه او  
 ۱۱- چاکر بر آ که اهل خانه شمرد دست او را بدست او بسپرد  
 ۱۲- گفت آهسته تا نرنجانی بر در ما برش با آسانی  
 ۱۳- خویشتن رفت پیش مادر زود سر گذشتی که دید باز نمود  
 ۱۴- گفت مادر چرا رها کردی کامدی با خودش نیاوردی

(۱) یعنی اگر آبی همراه داری من از مرگ جان برده و سرگذشت خود را میگویم و گرنه بر پی کار خود برو که من الان مردم . (۳) یعنی تشنه که دلش از تشنگی گرم شده و آتش گرفته بود . (۴) یعنی آن دختر که چراغ و روشنائی دیده خیر بود از زنده شدن او شاد شد . (۵) معنی دویت اینست که چشم از جای کنده را در جای خود افکند و اگر سپیدی توز کمان چشم خراشیده شده بود چون مقله و مردمک در پیه چشم باقی مانده و فاسد نشده بود امید بهبودی داشت . توز - پوست درخت سختی است سپید رنگ که بر کمان و زین می بندند و سپیدی چشم اینجا بدان تشبیه شده . (۶) پیه در مقله - مقله در پیه - نسخ غلط . (۷) یعنی دید آنقدر زور در پای خیر باقی مانده که میتوان او را بلند کرد و براه انداخت .

خیر را برد تا بینگه خورش      مهربانی نمود از حد پیش

- ۱- تا مگر اُ چاره نموده شدی  
 ۲- گفت که اوردم اربجان برسد  
 ۳- چاکری کو بخانه راه آورد  
 ۴- جای کردند وخوان نهادندش  
 ۵- مرد گرمی رسیده بادم سرد  
 ۶- کرد کامد شبانگه از صحرا  
 ۷- دید چیزی که آن نه عادت بود  
 ۸- بیهوشی خسته دید افتاده  
 ۹- گفت کین شخص ناتوان ز کجاست  
 ۱۰- آنچه بروی گذشته بود نخست  
 ۱۱- قصه چشم کندنش گفتند  
 ۱۲- کرد چون دید کان جگر خسته  
 ۱۳- گفت کز شاخ آندرخت بلند  
 ۱۴- کوفتن برک و آب از وستدن  
 کاند کی راحتش فزوده شدی  
 چشم دارم که این زمان برسد  
 خسته را سوی خوابگاه آورد  
 شوربا و کباب دادندش  
 خورد لختی و سر نهاد بدرد  
 تا خورد آنچه بشکند صفرا  
 جوش صفراش ازان زیادت بود  
 چون کسی زخم خورده جان داده  
 و اینچنین ناتوان و خسته چراست  
 کس ندانست شرح آن بدرست  
 که بالماس جزع او (را) سفند  
 شد زبیدیده (گی) نظر بسته  
 بازبایست کرد برگی چند  
 سودن آنجا و تاب از وستدن

(۲) یعنی گفت آن خسته و مرده را آورده ام و اگر جان باورسد و زندگی یابد امید است که الان بخانه برسد .

(۴) جای کردند - یعنی جای و بستر او را ساز کردند .

(۵) یعنی آن مرد گرمی یابان و آتش خنجر در چشم دیده با آه و ناله سرد که از جگر میکشید کمی غذا خورد و با درد بسیار سر بر بستر نهاد .

(۶) معنی دو بیت اینست که کرد از صحرا آمد تا صفرای گرسنگی و تشنگی خود را بشکند ولی بر خلاف عادت چیزی دید که بر صفرایش افزوده شد .

(۱۴) یعنی برک آندرخت را باید کوبید و آبش را گرفت پس آب یا برک را بر چشم او سود و تاب و سوزش را از چشم او دور کرد

- ۱- گرچنین مرهمی گرفتنی ساز یافتنی دیده روشنائی باز
- ۲- رخنه دیده گرچه باشد سخت
- ۳- پس نشانداد کاندرخت کجاست
- ۴- هست رسته کهن درختی نغز
- ۵- ساقش از بیخ بر کشیده دوشاخ
- ۶- برک یگشاخ ازو چو حله حور
- ۷- برک شاخ دگر چو آب حیات
- ۸- چون ز کرد آن شنید دختر کرد
- ۹- لابه ها کرد و از پدر درخواست
- ۱۰- کرد چون دید لابه کردن سخت
- ۱۱- باز کرد از درخت مشتی برک
- ۱۲- آمد آورد نازنین برداشت
- ۱۳- کرد صافی چنانکه درد نماند
- ۱۴- دارو و دیده را بهم در بست
- ۱۵- دیده بر بخت کار ساز نهاد

(۳) یعنی آنگاه نشانی درخت را داده و گفت بر آن سرچشمه خانی که ما داریم درخت کهنی است که از بیخش دو شاخ دور از هم رسته است برک یگشاخ آن چون حله حور بهشت دیده نور رفته را نور میدهد و برک شاخ دیگر علاج مصروعانست.

(۵) یعنی میان آندوشاخ که از یک بیخ رسته اند فاصله بسیاری هست.

(۸) این سخن چون شنید دختر کرد - نسخه (۹) یعنی پدر لابه کرد که برک علاج بینوا از چشمی را ساز کند. (۱۰) راه برداشت سوی برک درخت - راه بگرفت و رفت سوی درخت - نسخه (۱۲) یعنی کرد برگهارا آورد و دختر نازنین برگهارا چندان کوبید که مغز آنها گذاشته شد و بیرون آمد. (آمد آورد و نازنین برداشت - نسخه (۱۴) معنی دو بیت اینستکه چون آب آن برک را در چشمش ریخت نخست دردی عارض شده و یکساعت از شدت درد نشست و آنگاه سر بیالین نهاده و خوابید.

- ۱- بود تا پنج روز بسته سرش
  - ۲- روز پنجم خلاص دادندش
  - ۳- چشم از دست رفته گشت درست
  - ۴- مرد بیدیده برگشاد نظر
  - ۵- خیرکان خیر دید برد سپاس
  - ۶- اهل خانه زرنج دل رستند
  - ۷- از بسی رنجها که بروی برد
  - ۸- چون دوانر گس گشاد سرو بلند
  - ۹- مهربان تر شد آن پریزاده
  - ۱۰- خیر نیز از لطف رسانی او
  - ۱۱- گرچه رویش ندیده بود تمام
  - ۱۲- لفظ شیرین او شنیده بسی
  - ۱۳- دل درو بسته بود و آن دلبند
  - ۱۴- خیر با کرد پیر هر سحری
- و آن طلاها نهاد بر نظرش (بصرش) دارو از دیده برگشادندش شد بعینه چنانکه بود نخست چون دوانر گس که بشکفتد بسحر کز مرد رسته شد چو کاو خراس دل گشادند و روی بر (در) بستند مهربان گشته بود دختر کرد درج گوهر گشاده گشت زبند بر جمال جوان آزاده مهربان شد زمهربانی او دیده بودش بوقت خیز و خرام لطف دستش بدو (بر او) رسیده بسی هم درو بسته دل زهی پیوند بستی از راه چاکری کمری

(۱) طلا - چیزی است که بر چیزی مالیده شود و زر از آن طلا معروف شده که بر روی مس و نقره مالیده زرکاری میکرده اند. (۵) گاو خراس - چشم بند دارد و چون چشم بند را میگشایند گویی از رمد رسته میشود. یعنی خیر هم یکمرتبه مانند گاو خراس چشم بند رمدش گشوده شد. (۶) روی در بستن اهل خانه بسبب چشم پیدا کردن او بود چون در زمان کوری روی از او نمی بستند. (۸) یعنی چون خیر دوانر گس چشم گشود و درج گوهر بینائی او از بند کوری آزاد شد.

(۱۲) معنی دو بیت اینست که بوسیله دست گرفتن او از خیر و دست مالیدن بر چشم مجروح او لطافت دستش را دریافته و ازین سبب بدو دل بستگی داشت و آن دختر دلبند هم نیز دل بر خیر بسته بود.

- ۱- بشتربانی و گله داری کردی آهستگی و هشیاری
- ۲- از گله دور کردی آفت گرك داشتی پاس جمله خورد و بزرگ
- ۳- کرد صحرا رو بیابانی چون از او یافت آن تن آسانی
- ۴- بتولای خود عزیزش کرد حاکم خان و مان و چیزش کرد
- ۵- خیر چون شد بخانه در گستاخ قصه جستجوی گشت فراخ
- ۶- باز جستند حال دیده او کز که بود آنستم رسیده او
- ۷- خیر از ایشان حدیث شرنهت هر چه بودش ز خیر و شر همه گفت
- ۸- قصه گوهر و خریدن آب کاتش تشنگیش کرد کباب
- ۹- وانکه از دیده گوهرش بر کند بدگر گوهرش رساند گزند
- ۱۰- این گهرسفت و آن گهر برداشت و اب ناداده تشنه را بگذاشت
- ۱۱- کرد کان داستان شنید ز خیر روی برخاک زد چو راهب دیر
- ۱۲- کانچنان تند باد بی اجلی نرساند این شکوفه را خلی
- ۱۳- چون شنیدند کان فرشته سرشت چه بلا دید ازان زبانی زشت
- ۱۴- خیر از نام گشت نامی تر شد برایشان زجان گرامی تر
- ۱۵- داشتندش چنانکه باید داشت نازنین خدمتش بکس نگذاشت

(۲) یعنی خرد و بزرگ گله را پاس میداشت . (۶) یعنی خیر باز جستند که این  
 ستم از کی بدو رسیده . (۸) معنی سه بیت اینست که قصه تشنگی و خریدن آب  
 بگوهر و آن بدکاری که شر گوهر بیابانی را از دیده او برکنده و گوهر چشم را  
 خست و گهر کانرا برداشت و تشنه را آب نداد همه را باز گفت . (۱۲) اجل-  
 اینجا بمعنی مهلت است . یعنی چنان تند باد مهلت نا دهنده . (۱۴) یعنی خیر  
 از نام خود که خیر و درخوبی شهره و نامی جهانست نامی تر شد . خیرش (فرخ)  
 (قدرش) از نام (زرخش نام) گشت نامی تر - تصرف کاتبانست .

- ۱- روی بسته برستشی میکرد  
 ۲- خیر یگباره دل بدو بسپرد  
 ۳- کرد بریاد آن گرامی در  
 ۴- گفت ممکن نشد که این دلبند  
 ۵- دختریرا بدین جمال و کمال  
 ۶- منکه نانشان خورم بدرویشی  
 ۷- به ازان نیست کزچنین خطری  
 ۸- چون براین قصه هفته بگذشت  
 ۹- دل زتیمار آن عروس برنج  
 ۱۰- تشنه و دربرابر آب زلال  
 ۱۱- آنشب از رخته که داشت دلش  
 ۱۲- گفت با کردکای غریب نواز  
 ۱۳- نورچشمم بنا نهاده تست  
 ۱۴- چون بخوان ریزه تو پروردم  
 ۱۵- داغ تو برتر از جبین منست
- آب میداد و آتشی میخورد  
 ازوی آن جان که باز یافت نبرد  
 خدمت گاو و گوسپند و شتر  
 باچومن مفلسی کند پیوند  
 نتوان یافت بی خزینه و مال  
 کی نهم چشم خویش بر خویشی  
 زیرکانه برآورم سفری  
 شامگاهی بخانه رفت از دشت  
 چون گدائی نشسته بر سر گنج  
 تشنه تر زانکه بود اول حال  
 زاب دیده شکوفه کرد گلش  
 از غریبان بسی کشیدی ناز  
 دل و جان هر دو باز داده تست  
 نعمت ازخوان تو بسی خوردم  
 شکر تو بیش از آفرین منست

(۱) یعنی دختر چون خدمتگاران در حجاب بدو کوزه آب میداد و آتش عشق خود را بخیر فروخورده و پنهان میداشت . (۲) یعنی خیر جانی که بویله او باز یافته بود از دست عشق او بدر نبرد . (۴) معنی سه بیت اینست که با خود گفت این دلبند ممکن نمیشود که بامن انباز شود زیرا چنین دختری را بی خزینه و مال نمیتوان گرفت و من که درویش و ریزه خوار نان ایشانم چگونه میتوانم از راه پیوند با ایشان خویش شد . ممکن نشد بمعنی ممکن نمیشود است از قبیل ( فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش ) (۵) نتوان یافت جز بملک و بمال - نسخه (۶) من که زایشان خورم بدرویشی - نسخه (۱۰) تشنه بود و برابر ( تشنه در برابر ) آب زلال - نسخه (۱۱) یعنی آنشب گل انداموی از آب چشم قی کرد . گل بکسر اول بمعنی اندام در زبانها معمولست مانند خوشگل گرچه در فرهنگها نیست شکوفه هم اینجا بمعنی قی میباشد . (۱۴) چون بنان ریزه - نسخه (۱۵) یعنی داغ بندگی تو بزرگتر از جبین من و جبین من لایق چنین داغی نیست و چندانکه آفرین و شکر کنم حق نعمت ترا بجای نیاورده ام .

- ۱- گرجوئی درون و بیرونم بوی خوان تو آید از خونم
- ۲- خوان بر سر- بر این ندارم دست سر بر خوان- اگر بخواهی هست
- ۳- بیش از این میهمان نشاید بود نمکی بر جگر نشاید سود
- ۴- بر قیاس نواله خواری تو ناید از من سپاس داری تو
- ۵- مگرم هم بفضل خویش خدای دهد آنچه آورم حق تو بجای
- ۶- گرچه تیمار یابم از دوری خواهم از خدمت تو دستوری
- ۷- دیر گاهست کنز ولایت خویش دورم از کارو از کفایت خویش
- ۸- عزم دارم که بامداد پگاه سوی خانه کنم عزیمت راه
- ۹- گرجبصورت جدا شوم زبرت نبرد همتم زخاک درت
- ۱۰- چشم دارم بچون تو چشمه نور که زدوری دلم نداری دور
- ۱۱- همتم را گشاده بال کنی وانچه خوردم مرا حلال کنی
- ۱۲- چون سخن گو- سخن با آخر برد درزد آتش بخیل خانه کرد

(۲) یعنی بر اینکه خوان در بر سر تو و پیش روی تو گسترده و تلافی نعمت‌ها کنم دست ندارم و از من ساخته نیست زیرا من درویشم ولی بر اینکه خود را قربانی تو ساخته و سر خود را بر سر خوان تو بگذارم دست دارم و اگر بخواهی فوری جازا فدا خواهم کرد . (۶) تیمار - اینجا بمعنی اندوه و رنج است .

(۸) بامداد پگاه - بفتح بای فارسی صبح زود . (۹) یعنی اگر بصورت دورم ولی در معنی نزدیکم و همیشه همت قلب و فکر من آنجاست و قطع و بریده نمیشود . (۱۰) معنی دو بیت اینست که چون من همت دل از تو دور نمیدارم از تو هم چشم دارم که بسبب دوری من دلت را از من دور نداری و مرغ همت خودت را در حق من بال بگشائی تا همیشه بسوی من از راه دور پرواز کند و همیشه بامن همراه باشد و هرچه خوردم نیز حلال کنی . (۱۲) معنی دو بیت اینست که از سخن وی آتشی در خیل خانه کرد افتاد و گریه کردی با هیاهو از خیل خانه بلند شد . خیل خانه - خانه که در آن گله و رمه وجود داشته باشد .



- ۱- گریه کردی از میان برخاست  
 ۲- کرد گریان و کرد زاده بتر  
 ۳- از پس گریه سرفرو بردند  
 ۴- سر بر آورد کرد روشن رای  
 ۵- گفت باخبر کای جوان بهوش  
 ۶- زفته گبرت بشهر خود باری  
 ۷- نعمت و ناز و کامگاری هست  
 ۸- نیک مردان بید عنان ندهند  
 ۹- جز یکی دختر عزیز مرا  
 ۱۰- دختر مهربان خدمت دوست  
 ۱۱- گرچه در نافه است مشک نهان  
 ۱۲- گرنهی دل بما و دختر ما  
 ۱۳- بر چنین دختری با آزادی  
 ۱۴- وانچه دارم ز گوسفند و شتر  
 ۱۵- من میان شما بنعمت و ناز  
 ۱۶- خیر کین خوشدلی شنید ز کرد  
 ۱۷- چون بدین خرمی سخن گفتند
- های هائی فتاد در چپ و راست  
 مغزها خشك و دیده ها شد تر  
 گوئی آبی بدند کافسردند  
 کرد خالی ز پیشکاران جای  
 زیرك و خوب و مهربان و خموش  
 خورده از مهرهی دگر خاری  
 بر همه نيك و بد تو داری دست  
 دوستانرا بدشمنان ندهند  
 نیست و بسیار هست چیز مرا  
 زشت باشد که گویمش نه نکوست  
 آشکاراست بوی او بجهان  
 هستی از جان عزیز تر بر ما  
 اختیارت كنم بدامادی  
 دهمت تازمایه گردی پر  
 میزیم تارسد رحیل فراز  
 سجده آنچنانکه شاید (باید) برد  
 از سر ناز و دلخوشی خفتند

(۱) های هائی ( های و هویی ) برآمد از چپ و راست - نسخه (۳) یعنی گوئی آبی بودند که از موج جوش و خروش داشتند ولی بکمرته افسرده و بیخ بسته و از موج افتادند . (۶) یعنی فرض کن که بیدار خود رفتی و رفیق دیگری بلائی بسرت آورد چنانچه شر آورد . (۹) معنی دوییت اینست که مراجز يك دختر نیست و مال و دولت فراوان هست و اگر بگویم دخترم نیکو روی نیست حرف زشتی زده ام .  
 (۱۰) زشت باشد که گویمش نکوست (چه نکوست) نسخه غلط

- ۱- صبح هرون صفت چوبست کمر
- ۲- از سر طالع همایون بخت
- ۳- کرد خوشدل ز خواب گه برخاست
- ۴- بنکاحی که اصل (شرط) پیوندست
- ۵- دختر خویشرا سپرد بخیر
- ۶- تشنه مرده آب حیوان یافت
- ۷- ساقی نوش لب بتشنه خویش
- ۸- اولش گرچه آب خانی داد
- ۹- شادمان زیستند هر دو بهم
- ۱۰- عهد پیشینه یاد میگردند
- ۱۱- کرد هر مایه که با خود داشت
- ۱۲- تا چنان شد که خان و مان و رمه
- ۱۳- چون از ان مرغزار آب و درخت
- ۱۴- خیر شد زی درخت صندل بوی
- ۱۵- نه زیک شاخ کز ستون دو شاخ
- ۱۶- کرد از ان بر گها دوانبان پر
- ۱۷- آن یکی بد علاج صرع تمام
- ۱۸- با کس احوال برک بازنگفت
- ۱۹- تا بشهری شتافتند ز راه
- مرغ نالید چون جلاجل زر
- رفت سلطان مشرقی بر تخت
- کرد کار نکاح کردن «بستن» راست
- تخم اولاد از او برومندست
- زهره را داد با عطار د سیر
- اور خورشید بر شکوفه بتافت «شتافت»
- شربتی داد از اب کوثر «حیوان» بیش
- آخرش آب زندگانی داد
- زانچه باید نبود چیزی کم
- وانچه شان بود شاد میخوردند
- بر گرانمایگان خود بگذاشت
- بسوی خیر بازگشت همه
- بر گرفتند سوی صحرا رخت
- که از وجانش گشت درمان جوی
- چید بسیار بر گهای فراخ
- تعبه در میان بار شتر
- واند گر خود «بد» دوی دیده بنام
- آن دوارا ز دیده داشت نهفت
- که درو صرع داشت دختر شاه

(۱) هرون - در اینجا بمعنی پاسبان است و پاسبانان شاهان بر کمر بند جلاجل و زنگوله های بسیار میآویخته اند تا در شبانگاه صدای زنگوله نگذارد بخواب بروند.  
 (۴) معنی دویت اینست که دختر خود را بوسیله نکاح که شرط پیوند است و فرزند بوسیله آن حلال زاده و برودند میشود بخیر داد. (۶) مرده در اینجا بمعنی عاشق است. یعنی عاشق تشنه آب حیوان وصال یافت. (۱۲) تا چنان شد که ملک و مان و رمه - نسخه

- ۱- گرچه بسیار چاره میکردند به‌نمیشد دریغ (فسوس) امیخوردند
- ۲- هر پزشکی که بود دانش‌بهر آمده بر امید شهر شهر
- ۳- تا برند از طریق چاره‌گری آفت دیو را ز پیش بری
- ۴- پادشه شرط کرده بود نخست که هر انکو کند علاج درست
- ۵- دختر اورا دهم آزادی ارجمندش کنم بدامادی
- ۶- وانکه بیند جمال این دختر نکند چاره سازی «بی» درخور
- ۷- بر وی از تیغ تر کتاز کنم سرش از تن بتیغ باز کنم
- ۸- بیدوایی که دید آن بیمار کشت چندین پزشک در تیمار
- ۹- سر بریده شده (بشد) هزار طبیب چه ز شهری چه مردمان غریب
- ۱۰- این سخن گشت در ولایت فاش لیک هر یک با آرزوی معاش
- ۱۱- سر خود را بباد بر میداد در بی خون خویش می افتاد
- ۱۲- خیر کز مردم این سخن بشنید آن خلیل را خلاص باخود دید
- ۱۳- کس فرستاد و پادشه را گفت کز ره این خار من توانم رفت
- ۱۴- بدرم رانج او «ازو» بفضل خدای و اورم با تو شرط خویش بجای
- ۱۵- لیک شرط آن بود بدستوری کز طمع هست بنده را دوری
- ۱۶- این دوارا که رای خواهم کرد از برای خدای خواهم کرد
- ۱۷- تا خدایم بوقت پیروزی کند اسباب این غرض روزی
- ۱۸- چونکه پیغام او رسید بشاه شاه دادش بدست بوسی راه

(۸) یعنی بدون اینکه آن بیمار مداوا شود چندین پزشک را در راه تیمار و پرستاری او پادشاه گشت . (۱۲) خیر کز مردم این خبر ( کز مردمان خبر) بشنید - نسخه (۱۵) معنی سه بیت اینستکه با دستور و اجازه شاه شرط میکنم که در این مداوا از طمع همسری دور باشم و برای خدا بمعالجه پردازم تا خدا پاداش این خلوص مرا در علاج پیروز گرداند و پس از پیروزی اسباب غرض از دواجر را برایم مهیا سازد.

دیو می‌شد (سودا) زبون بازارش

همه بیچاره گشته در کارش

- ۱- خیر شد خدمتی بواجب کرد  
 ۲- چیست نام تو؟ گفت نامم خیر  
 ۳- شاه نامش خجسته دید بفال  
 ۴- در چنین شغل نیک فرجامت  
 ۵- وانگه اورا بمجرمی بسپرد  
 ۶- بیکری دید خیر چون خورشید  
 ۷- گاو چشمی چو شیر آشفته  
 ۸- اندکی برک ازان خجسته درخت  
 ۹- سودوزان سوده شرتی بر ساخت  
 ۱۰- داد تا شاهزاده شربت خورد  
 ۱۱- رست ازان ولوله که سودا بود  
 ۱۲- خیر چون دید کان شکفته بهار  
 ۱۳- شد برون زان «از» سرای مینوفش  
 ۱۴- وان پریرخ سه روز خفته بماند  
 ۱۵- در سیم روز چونکه سر برداشت  
 ۱۶- شه که این مژده اش بگوش رسید  
 ۱۷- دختر خویش را بهوش و برای  
 ۱۸- روی برخاک زد بدختر گفت  
 ۱۹- چونی از خستگی و رنجوری
- شاه پرسید و گفت کای سره مرد  
 کاخترم داد از سعادت سیر  
 گفت کای خیرمند چاره گال  
 عاقبت خیر باد چون نامت  
 تا بخلوت سرای دختر برد  
 سروی از باد صرع گشته چو بید  
 شب نیاوده روز نا خفته  
 داشت باخود گره بر وزده سخت  
 سردو شیرین که تشنه را بنواخت  
 وز دماغش فرو نشست آن گرد  
 خوردن و خفتنش بیکجا بود  
 خفت و ایمن شد از نهیب غبار  
 سر سوی خانه کرد بادل خوش  
 باید رحان خود (او) نگفته بماند  
 خورد آن چیزها که در خورد داشت  
 پای بیکفش در سرای دوید  
 دید بر تخت در میان سرای  
 کی بجز عقل کس نیافته جفت  
 کز برت «درت» باد فتنه را دوری

(۶) دختری دید خیر - نسخه (۱۲) یعنی چون دید که غبار صرع از دماغ وی فرو نشست و از درد ایمنی یافت. (۱۳) یعنی خیر از سرای دختر شاه بیرون آمد و سر بسوی خانه خود کرد. (سر سوی خانه کرد خرم و خوش) نسخه (۱۴) یعنی آن دختر سه روز خفت و حال خود را با پدر نگفته گذاشت. بماند - اینجا فعل متعدی است. (۱۸) یعنی برخاک سجده شکر کرد و بدختر گفت که ای جفت و انباز عقل شده و از جنون صرع رسته.

- ۱- دختر شرمگین زحمت شاه
  - ۲- شاه رفت از سرای پرده برون
  - ۳- داد دختر به حرمی پیغام
  - ۴- که شنیدم که در جریده جهد
  - ۵- چون بهنگام تیغ تارکسای
  - ۶- با سری گو بتاج شد در خورد
  - ۷- تا چو عهدش بود بتیغ درست
  - ۸- صد سر از تیغ تیزیافت گزند
  - ۹- آنکه زوشد مرا علاج پدید
  - ۱۰- کار او را بترك نتوان گفت
  - ۱۱- به که مادل زعهد نگشاییم
  - ۱۲- شاه را نیز رای آن برخاست
  - ۱۳- خیر آزاده را بحضرت شاه
  - ۱۴- گوهری یافته شمردندش
  - ۱۵- شاه گفت ای بزرگوار جهان
  - ۱۶- خاعت خاص دادش از تن خویش
  - ۱۷- بجز این چند زینت دگرش
  - ۱۸- کله بستند گرد شه و سرای
- برخود آیین شکر داشت نگاه  
 اندهش کم شد و نشاط فزون  
 تا بگوید بشاه نیکو نام  
 بادشا را درست باشد عهد  
 شرط خویش آورید شاه بجای  
 عهد (شرط) خود را درست باید کرد  
 بگه تاج هم نباشد سست  
 گو یکی سر بتاج باش بلند  
 وزوی این بند «قفل» بسته یافت کلید  
 کز جهانم جز او نباشد جفت  
 وز چنین عهده برون آیم  
 که کند عهد خویش تن را راست  
 باز جستند و یافتند براه  
 در زمان نزد شاه بردندش  
 رخ چه داری ز بخت خویش نهان  
 از یکی مملکت بقیبت بیش  
 کمر زر حمایل گهرش  
 شهریان ساختند شهر آرای

(۲) شه چورفت از در سرای برون - نسخه (۵) معنی دو بیت اینست که شاه چون تیغ زدن مطابق شرط خود رفتار کرده باید بتاج دامادی نهادن هم بمهد رفتار کند (۸) گو یکی سرشود (بشو) بتاج بلند - گو یکی سر بتاج گرد بلند - نسخ غلط (۱۳) معنی دو بیت اینست که خیر را که بدرگاه شاه آزاده و محترم بود جستجو کرده و در راه چون گوهر یافته و فوراً او را نزد شاه بردند . (۱۴) هم از آن پی‌شاه (شادان نزد شاه) بردندش - نسخ (۱۸) کله - بکسر کاف عربی و تشدید ثانی در اینجا پرده است . یعنی شهریان برای شهر آرائی و زینت شهر پرده های زیبا بر در و دیوار شهر و سراها بر بستند .

- ۱- دختر آمد ز طاق گوشه بام
- ۲- چابک و سرو قد و زیبا روی
- ۳- برضای عروس و رای پدر
- ۴- بر در گنج یافت سلطان دست
- ۵- عیش ازان پس بکام دل میراند
- ۶- شاه را محتشم وزیری بود
- ۷- دختری داشت دلربای و شگرف
- ۸- آفت آبله رسیده بمه
- ۹- خواست دستوری دران دستور
- ۱۰- هم بشرطی که شاه کرد نخست
- ۱۱- وان دگر نیز گشت با او جفت
- ۱۲- یافت خیر از نشاط آن سه عروس
- ۱۳- گاه با دختر وزیر نشست
- ۱۴- چشم روشن گهی بدختر شاه
- ۱۵- شادمانه گهی بدختر کرد
- ۱۶- تا چنان شد که نیکخواهی بخت برساندش بپادشاهی و تخت

(۴) یعنی مهر بکارت درست و سر بهر او را برداشت . آنچه مخفف آنچه اش میباشد . (۷) دختری داشت دلربای شگرف - نسخه (۹) یعنی در آن باب که خیر چشم دختر را مداوا کند دستور از شاه دستوری و اجازت گرفت . (خواست دستوری از شاه آن دستور) نسخه (۱۰) یعنی بشرط نخست پادشاه که اگر دختر صحت یافت بنکاح خیر در آید . (۱۱) یعنی کسیکه گوهر های او را شر برده بود بین چند گوهر ناسفته بکر را بسفت .

از نکو خوئی و لطافت رای  
 در دل خلق شد مراورا جای  
 شاه آن ملک از میان برخاست  
 خیر میکرد کار او را راست

- ۱- ملك آن شهر در شمار گرفت  
 ۲- از قضا سوی باغ شد روزی  
 ۳- شر که همراه بود در سفرش  
 ۴- با جهودی معاملات می ساخت  
 ۵- گفت کاین شخص را بوقت فراغ  
 ۶- او سوی باغ رفت و خوش بنشست  
 ۷- شر در آمد فراخ کرده جبین  
 ۸- گفت خیرش بگو که نام تو چیست  
 ۹- گفت نامم مبشر سفری  
 ۱۰- خیر گفتا گه نام خویش بگوی  
 ۱۱- گفت بیرون ازین ندارم نام  
 ۱۲- گفت خیر ای حرامزاده خس  
 ۱۳- شر خلقی که نام شرداری  
 ۱۴- تو نه آنی که با هزار عذاب  
 ۱۵- وان بتر شد که در چنان تابی  
 ۱۶- گوهر چشم و گوهر کمرش
- پادشاهی برو قرار گرفت  
 تا کند عیش با دل افروزی  
 گشت سرا دلش قضای سرش  
 خیر دید آن جهود را بشناخت  
 از پس من بیاورید باغ  
 کرد پیش ایستاده تیغ بدست  
 فارغ از خیر بوسه داد زمین  
 ای که خواهد سر تو بر تو گریست  
 در همه کار نامه (نامها) هنری  
 روی خود را بخون خویش بشوی  
 خواه تیغم نمای و خواهی جام  
 هست خونت حلال بر همه کس  
 سیرت از نام خود بتر داری  
 چشم آن تشنه کندی از پی آب  
 بردی آب و ندادیش آبی  
 هر دو بردی و سوختی جگرش

(۱) یعنی ملك آن شهر را هم در شمار دولت و مال و منال خویش در آورد. (۳) یعنی راز دل شر که هیچکس از آن آگاه نبود از بردن گوهر و کور کردن خیر در اینجا بلا و آفت سرش گردید. (۴) یعنی شر با جهودی بمعاملت مشغول بود خیر نگاه کرد و شر که خود شر هم از طایفه جهود بود بشناخت. جهودان معلوم میشود در هر زمان بشرارت و جنایت و خیانت و حرص و طمع معروف بوده اند. (۶) یعنی کرد که پدر زن نخست او بود تیغ بدست در پیش ایستاده بود. (۷) یعنی شر چون خیر از راقعه نداشت با چهره بازویش وارد شد. (۸) خیر پرسید از او که نام تو چیست - نسخه (۱۰) یعنی نام خودت را بگو تا بسبب نام و کردار زشت رویت بخونت شسته و سرخ شده (۱۳) شر خلقی که نام داری شر - سیرت هست هم ز نام بتر - نسخه (۱۶) یعنی بدتر از همه آنکه در آن تابش گرما و سختی آبی که همراه داشتی بردی و جرعه بدو ندادی.

- ۱- منم آن تشنه گهر برده  
 ۲- تو مرا کشتی و خدای نکشت  
 ۳- دولتم چون خدا پناهی داد  
 ۴- وای بر جان تو که بد گهری  
 ۵- شر که در روی خیر دید شناخت  
 ۶- گفت زنهار اگر چه بد کردم  
 ۷- آن نگر کاسمان چابک سیر  
 ۸- گرم آن با تو کرده ام ز نخست  
 ۹- با من آن کن تو در چنین خطری  
 ۱۰- خیر کان نکته رفت بر یادش  
 ۱۱- شر چو از تیغ یافت آزادی  
 ۱۲- کرد خونخواره رفت بر اثرش  
 ۱۳- گفت اگر خیر هست خیر اندیش  
 ۱۴- در تنش جست و یافت آن دو گهر  
 ۱۵- آمد آورد پیش خیر فراز
- بخت من زنده بخت تو مرده  
 مقبل آن که ز خدای گیرد پشت  
 اینکم تاج و تخت شاهی داد  
 جان بری کرده و جان نبری  
 خویشتن زود بر زمین انداخت  
 در بد من مبین که خود کردم  
 نام من شر نهاد و نام تو خیر  
 کاید از نام چون منی بدرست  
 کاید از نام چون تو ناموری  
 کرد حالی ز کشتن آزادش  
 میشد و میپرید از شادی  
 تیغ زد و ز قفا برید سرش  
 تو شری جز شرت نیاید پیش  
 تعبیه کرده در میان کمر  
 گفت گوهر بگوهر آمد باز

(۴) یعنی تو بد گهر چون جان بری و خونریزی کرده بمکافات از دست من جان نخواهی برد . (۵) خویش را بر سر زمین انداخت - نسخه (۶) معنی دو بیت اینست که هر چند من بد کرده ام تو در بدی های من مبین که شر نام دارم و در خیرهای خود بنگر . (۱۰) یعنی خیر چون این نکته که نام او خیر است و باید بخیر رفتار کند یادش گذشت و بخاطرش آمد شر را از کشتن آزاد ساخت . (۱۱) یعنی شر از شدت شوق و شغف اینکه از خطر مرگ جسته بود پرواز میکرد . (۱۲) یعنی کرد جستجو در لباس و اندام شر کرد و آن دو گهر را که در میان کمر بند پنهان کرده بود یافت



- |                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ۱- خیر بوسید و پیش او انداخت  | گوهری را بگوهری بنواخت        |
| ۲- دست بر چشم خود نهاد و بگفت | کز تو دارم من این دو گوهر جفت |
| ۳- این دو گوهر بدان شد ارزانی | کاین دو گوهر بدوست نورانی     |
| ۴- چونکه شد کارهای خیر بکام   | خلق ازو دید خیرهای تمام       |
| ۵- دولت آنجا که راهبر گردد    | خار خرما و خار زر گردد        |
| ۶- چون سعادت بدو سپرد سریر    | آهش تفره شد پلاس حریر         |
| ۷- عدل را استوار گماری داد    | ملك را برخود استواری داد      |
| ۸- بر گهائی کزان درخت آورد    | راحت رنجهای سخت آورد          |
| ۹- وقت وقت از برای دفع گزند   | تاختی سوی آن درخت بلند        |
| ۱۰- آمدی زیر آن درخت فرود     | دادی آن بوم را سلام و درود    |
| ۱۱- بر هوای درخت صندل بوی     | جامه را کرده بود صندل شوی     |
| ۱۲- جز بصندل خری نکوشیدی      | جامه جز صندلی پوشیدی          |
| ۱۳- صندل آسایش روان دارد      | بوی صندل نشان جان دارد        |
| ۱۴- صندل سوده درد سر ببرد     | تب زدل تابش از جگر ببرد       |

(۱) یعنی خیر گوهرها را پیش کرد انداخته و آن مرد گوهری واصل را یا آنکه گوهر آور را بگوهر بخشی نوازش کرد . (۳) یعنی این دو گوهر کانی ارزانی بر آنکسی است که دو گوهر چشم مرا نورانی کرده . (۶) آهش زرشد و پلاس حریر - نسخه (۸) یعنی علاوه بر عدل و داد از برك آن درخت دردهای سخت اهالی آن مملکت را علاج کرده و آنانرا راحت میساخت . (۱۱) یعنی بهوای عشق درخت صندل که اینهمه سعادت نور چشم و پادشاهی بدو داد جامه خود را بصندل شستشو داده و همرنك صندل ساخته بود . جامه را کرده بود صندل روی - نسخه (۱۴) در طب قدیم از صندل درد سر و تب را علاج میکرده اند .

- ۱- نرك چینی چو این حکایت چست بزبان شکسته کرد درست  
 ۲- شاه جای از میان جان کردش یعنی از چشم بد نهان کردش  
 نشستن بهرام روز آدینه در گنبد سپید

### و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم هفتم

- ۳- روز آدینه کابین مقرنس یید خانه را کرد از افتاب سپید  
 ۴- شاه با زیور سپید بنواز شد سوی گنبد سپید فراز  
 ۵- زهره بر برج پنجم اقلیمش پنج نوبت زنان بتسلیمش  
 ۶- تا نزد بر ختن طلایه ننگ شه ز شادی نکرد میدان ننگ  
 ۷- چون شب از سرمه فلك پرورد چشم ماه و ستاره روشن کرد  
 ۸- شاه ازان جان نواز دل داده شب نشین سپیده دم زاده  
 ۹- خواست تا از صدای گنبد خویش آرد آواز ارغنونش پیش  
 ۱۰- پس ازان کافرینی آن دلبنده خواند بر تاج وبر سریر بلند  
 ۱۱- وان دعاها که دولت افزاید وانچنان تاج و تخت را شاید

(۲) شاه جای از میان جانش کرد - یعنی از چشم بد نهانش کرد - نسخه شب و روزش بجای جان میداشت - وزهره نیک وبد نهان میداشت - تصرف کاتبست.  
 (۳) از مقرنس یید آسمان سبز رنگ مقصود است یعنی آسمان خانه خود را بنور خورشید سپید کرد و سیاهی شب را از خانه خود سترد . (۵) چون اکثر ایران داخل اقلیم پنجم است اکثر قریباً ایران را از خانه خود سترد . یعنی زهره شادی پرور آن دختر بر برج و گنبد اقلیم پنجم که مملکت بهرام بود پنج نوبت برای تسلیم اقلیم وجود خود یا کشور شادی بهرام فرو میکوفت . (۶) یعنی تا طلایه زنگی شب بر لشگر ختن روز نزد و شب نیامد شاه از لشگر شادی میدانرا برغم ننگ نکرد و چون شب آمد بشادی کوشید . (۷) سرمه فلك پرورد - کنایه از ظلمت شب است که چشم ماه و ستاره بدان روشن گشته و نمودار میشوند . (۸) یعنی آن لعبت جان نواز شب نشین که از سپیدی اندام گفتی فرزند سپیده دم است . (۹) یعنی شاه از دختر خواست که از انعکاس و بازگشت آواز وی در گنبد سپید خود آواز ارغنون برای او پیش آورد و افسانه بگوید .

۱- گفت شه چون ز بهر طیب خواست آنچه از طیب من آید راست  
( افسانه )

- |                                      |                             |
|--------------------------------------|-----------------------------|
| ۲- مادرم گفت واوا (کو) زنی سره بود   | پیره زن گرك باشد او بره بود |
| ۳- کاشنائی مرا ز همزادان             | برد مهمان که خانش آبادان    |
| ۴- خوانی آراسته نهاد پیش             | خورد هائی چگویم از حد بیش   |
| ۵- بره و مرغ و زیربای عراق           | گردها و کلیچها و رقاق       |
| ۶- چند حاوا که آن نبودش نام          | برخی از بسته برخی از بادام  |
| ۷- میوه های لطیف طبع فریب            | ازری انگور و از سپاهان سیب  |
| ۸- بگذر از نار نقل مستان بود         | خود همه خانه نار پستان بود  |
| ۹- چون باندازه زان خورش خوردیم       | بمی آهنگ پرورش کردیم        |
| ۱۰- درهم آمیختیم (آ و یختم) خندا خند | من و چون من فسانه گوئی چند  |
| ۱۱- هر کسی سر گذشتی از خود گفت       | یکی از طاق و دیگری از جفت   |
| ۱۲- آمد افسانه تا بسیمبری            | شهد در شیر و شیر در شکری    |
| ۱۳- دلفریبی که چون سخن گفتمی         | مرغ و ماهی بران سخن خفتمی   |

(۱) یعنی دختر گفت که چون شاه از برای طیب و خندیدن و خوش آمد افسانه گوئی خواست اینک آن طیب و مزاج که از چون منی گفتش راست می آید و ساخته میشود افسانه است که مادرم برای من گفته و او زنی نیکو و سره بود . طیب - مزاج و سخنی که شادی و مسرت بیاورد . آنچه از طیب چون (طینت) من آید راست - نسخه (۵) زیره با - آتش زیره . گرده - نان - پید . کلیچه نان روغنی . رقاق - نان تنک و نازک (۷) انگور ری و سیب سپاهان در آن زمان ضرب المثل بوده . (۸) یعنی انار در آن خوان از بس فراوان بود نقل مستان و قابل ذکر نبود . پس از آن بگذر و از نار پستان سخن بشنو . (۱۱) یعنی یکی از وجود طاق خود سخن واقفانه میگفت و دیگری از جفت و انباز خود سخن میراند . یکی از جفته دیگری از جفت - نسخه

- ۱- بر گشاد از عقیق چشمه نوش عاشقانه بر آورد خروش  
 ۲- گفت شیرین سخن جوانی بود کز ظریفی شکرستانی بود  
 ۳- عیسی گاه دانش آموزی یوسفی وقت مجلس افروزی  
 ۴- آگه از علم و از کفایت نیز پارسائیش بهتر از همه چیز  
 ۵- داشت باغی بشکل باغ ارم باغها گرد باغ او چو حرم  
 ۶- خاکش از بوی خوش عبیر سرشت میوه‌هایش (ئی) چو میوه‌های بهشت  
 ۷- همه دل بود چون میانه نار همه گل بودی (چون) میانجی خار  
 ۸- تیز خاری که در گلستان بود از پی چشم زخم بستان بود  
 ۹- آب در زیر سروهای جوان سبزه در (بر) گرد آبهای روان  
 ۱۰- مرغ در مرغ بر کشیده نوا ارغنون بسته در میان هوا  
 ۱۱- سروبن چون زمردین کاخی قمری بر سر بر هر شاخی  
 ۱۲- زیر سروش که پای در گل بود بنوا داده هر که را دل بود  
 ۱۳- بر کشیده ز خط برگارش چار مهره بچار دیوارش  
 ۱۴- از بناهای بر کشیده بمه چشم بد را نبود در وی راه  
 ۱۵- در تمنای آنچه از باغی بر دل هر توانگری داغی

(۵) یعنی باغی داشت چون بهشت ارم و باغهای دیگر بر پیرامن آن بود چنانکه گویی باغ وی حرم است و آن باغها طرف کنند. باغکی داشت خوش (موضعی داشت خوش) (باغکی داشت همچو) باغ ارم - همه تصحیح کاتبست. (۷) معنی دو بیت اینست که از بس دلها بیدار آن باغ مشتاق بود باغ چون میانه انار پر از دل شده بود. دانه های انار بشکل دلت، و نیز گلهای آن باغ همه بیخار بود و اگر خاری بود برای فرورفتن در چشم بد بود. (۱۳) یعنی چار دیوار اطراف هر یک دارای چهار مهره راست بود که با خط پرگاری هر مهره را کشیده بودند. دیوار باغ هارا قسمت بقسمت بر سر هم میکشند و هر قسمتی که طولش تقریباً نیم ذرع است مهره میگویند.

آب کوثر نه آب خانی بود چشمه آب زندگانی بود

- |                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| ۱- مرد هر هفته ز راه فراغ     | بتماشا شدی بدیدن باغ             |
| ۲- سرو پیراستی سمن کشتی       | مشك سودی و عنبر آغشتی            |
| ۳- تازه کردی بدست نرگس جام    | سبزه را دادی از بنفشه پیام       |
| ۴- ساعتی گرد باغ بر گشتی      | باز بگذاشتی و بگذشتی             |
| ۵- رفت روزی بوقت پیشین گاه    | تا دران باغ روضه یابد راه        |
| ۶- باغ را بسته دید در چون سنك | باغبان خفته بر نوازش چنك         |
| ۷- باغ بر شور ازان خوش آوازی  | جان نوازان درو بجان بازی         |
| ۸- رقص بر هر درختی افتاده     | میوه دل برده بلکه (برك) جان داده |
| ۹- خواجه کاواز عاشقانه شنید   | جانش حاضر نبود و جامه درید       |
| ۱۰- نه شکیبی که بر گراید سر   | نه کلیدی که بر گشاید در          |
| ۱۱- در بسی کوفت کس نداد جواب  | سرود رقص بود و گل در خواب        |

(۱) معنی چهاریت اینست که خواجه در همه هفته آنگاه که فراغ خاطر داشت بتماشای باغ رفته و از برای پرورش باغ سروهارا پیراسته و سمن میکاشت و نرگس های تازه مینشانید و بر سر سبزه بنفشه میکاشت و ساعتی نیز در اطراف باغ گردش کرده و آنگاه باغ را باز گذاشته و بطرف خانه میگذاشت . (۵) پیشین گاه - بامداد زود و گاه نماز پیشین . (۶) یعنی در باغ را سخت چون سنك بسته دید . (۷) یعنی باغ از آواز خوش آنان پر شور بود و خوبان جان نواز بر آن باغ از بس خوب بود جان فدا می کردند یا اینکه جان فدای یکدیگر میکردند . (۸) یعنی میوه آن باغ دل تماشاگران را برده و در عوض بآنها جان می بخشید . (۹) یعنی خواجه چون دسترس بجان نداشت که فدای آن نازنینان کند چنانچه نازنینان فدای یکدیگر میکردند و جانش بسمت باغ پرواز کرده بود جامه خود را درید . دست بیچاره چون بجان نرسد - چاره جز پیرهن دریدن چیست . در بعضی نسخ جام حاضر نبود (جای خاطر نبود) جامه درید . تصرف کاتبانست (۱۰) یعنی نه صبر داشت که سری بر گراید و بترك و رغبت باغ بگوید و نه کلید داشت که در را باز کند . گرائیدن - میل و رغبت و برگرائیدن ترك و رغبت است چون گشتن و برگشتن .

کافران باد بر چنین آواز  
رقص کردند و باده میخوردند  
خوبرویان نرم آهسته

مطرب آواز برکشیده ز ساز  
خوب رویان نشاط میکردند  
دستهای ننگار بر بسته

- ۱- گرد بر گرد باغ بر گردید  
 ۲- بر در خویشتن چو بار نیافت  
 ۳- شد درون تا کند تماشائی  
 ۴- گوش بر نغمه ترانه نهده کند  
 ۵- شورش باغ بن-گرد که ز کیست  
 ۶- زان گلی چند بوستان افروز  
 ۷- دو سمن سینه بلکه سیمین ساق  
 ۸- تا بران حور پیکران چو ماه  
 ۹- چون درون رفت خواجه از سوراخ  
 ۱۰- زخم (چوب) برداشتند و خستندش  
 ۱۱- خواجه در داده آن بدن خواری  
 ۱۲- بعد از آزردهش بچنگ و بمشت  
 ۱۳- کای ز داغ تو باغ ناخشنود  
 ۱۴- چون بی باغ کسان در آید دزد  
 ۱۵- ما که لختی بچوب خستیمت  
 ۱۶- تا تو ای نقب زن درین پرگار
- در همه باغ هیچ راه ندید  
 رکن دیوار خویشتن بشکافت  
 صوفیانه بر آورد بائی  
 دیدن باغ را بهانه نهده کند  
 باغ چونست و باغبانرا چیست  
 که دران بوستان بدند آنروز  
 بر در باغ داشتند یتاق  
 چشم نا محرمی نیابد راه  
 یافتندش کنیزکان گستاخ  
 دزد پنداشتند و بستندش  
 از چه از تهمت گنه کاری  
 با- گهائی برو زدند درشت  
 نیست اینجا نقیب باغ چه سود  
 زدندش هست باغبانرا مزد  
 شاید از دست و پای بستیمت  
 در گذاری درایی از دیوار

(۲) بر در باغ خود چو راه نیافت - تصحیح کاتبست . (۵) یعنی ببیند این شورش چیست و باغبانرا چه پیش آمده که در باغ را بسته است . (۷) یتاق - پاسداری . (۹) یعنی کنیزان خواجه را در آمدن باغ گستاخ یافتند یا آنکه کنیزکان با گستاخی او را دریافته و بزخم چوبش خستند . (۱۰) یعنی بدنش را زخم و مجروح و خسته ساختند . (۱۳) معنی دویست اینست که کنیزان گفتند ای از داغ دزدی تو باغ ناخشنود افسوس که نقیب باغ و پاسبان و صاحب آن اینجا نیست تا ترا سیات کند زیرا دزد اگر بی باغ آید مزد او کتک خوردن از باغبانست (۱۵) یعنی خستن و بستن ما ترا سزاوار است چون تو در را گذاشته و از دیوار بی باغ آمده .

- ۱- مرد گفتا که باغ باغ منست  
 ۲- بادری چون دهان شیر فراخ  
 ۳- هر که در ملک خود چنین آید  
 ۴- چون کنیزان نشان او دیدند  
 ۵- یافتندش دران گواهی راست  
 ۶- صاحب باغ چون شناخته (نواخته) شد  
 ۷- بود خوب و جوان و نادره گزی  
 ۸- آشتی کردنش روا دیدند  
 ۹- دست و پایش ز بند بگشادند  
 ۱۰- عذرها خواستند بسیارش  
 ۱۱- پس هذری که خصم یارشود  
 ۱۲- خار بردند و رخنه را بستند  
 ۱۳- بنشستند پیش خواجه بنام  
 ۱۴- که درین باغ چون شکفته بهار  
 ۱۵- میهمانیت دلستانانرا  
 ۱۶- هر زن خو برو که در شهرست
- برمن این دود از چراغ منست  
 چون درایم چو روبه از سوراخ  
 ملک ازو زود بر زمین آید  
 وز نشانهای باغ پرسیدند  
 مهر بنشست و داوری برخاست  
 هر دورا دل بمهر آخته (باخته) شد  
 زن که این دید از تو دست بشوی  
 زانکه با طبعش آشنا دیدند  
 بوسه بر دست و پای او دادند  
 هر دو یکدل شدند در کارش  
 رخنه باغ استوار شود  
 وز شبیخون رهنان رستند  
 باز گفتند قصه های دراز  
 که ازو خواجه باد بر خوردار  
 ماهر و یان و مهربانانرا  
 دیده را از جمال او بهرست

(۱) یعنی این باغ باغ من است و دود خستن و بستن از چراغ وجود من بچشم من رفته که در را گذاشته و از دیوار آمده ام. در بعض نسخ است (خواجه گفتا که باغ باغ منست - برمن این داغ هم ز داغ منست) یعنی این داغ برمن از باغی است که داغ معلوکیت مرا دارد. (۲) معنی دوییت اینست که با در باغی که مانند دهان شیر فراخست چون من روباه وار از سوراخ باغ آمدم پس گناه از منست و هر کس در ملک خود اینگونه وارد شود ملک ازو سلب شده و مالکیت او بر زمین آمده با خاک برابر میشود.

(۵) یعنی چون دانستند راست میگوید در دلها مهر و محبت نشست و جنگ و داوری برخاست. (۷) زن که دید اینچنین تو دست بشوی - نسخه

شاد گشتند از آشنائی او      سعی کردند در رهائی او

- ۱- همه جمع آمده درین باغند      شمع بیدود و نقش بیداغند  
 ۲- عذر آنرا که باتو بد کردیم      خاک در آبخورد خود کردیم  
 ۳- خیز وبا ما یکی زمان بخرام      تا براری زهر که خواهی کام  
 ۴- روی درکش بکنج پنهانی      شادمان بین دران گل افشانی  
 ۵- هر بتی را که دل درو بندی      مهر بر وی نهی و پیسنندی  
 ۶- آوریمش بکنج خانه تو      تا نهد سر بر آستانه تو  
 ۷- خواجه را کان سخن بگوش آمد      شهوت حفته در خروش آمد  
 ۸- گرچه در طبع پارسائی داشت      طبع با شهوت آشنائی داشت  
 ۹- مردیش مردمیش را بفریفت      مرد بود از دم زنان نشکیفت  
 ۱۰- با سمن سینگان سیم اندام      پای برداشت بر امید تمام  
 ۱۱- تا بجائی رسیدشان ناورد      که بدانجای دل قرار آورد  
 ۱۲- پیش آن شاهدان قصر بهشت      غرفه بود بر کشیده ز خشت  
 ۱۳- خواجه بر غرفه رفت و بست درش      باز گشتند رهبران ز برش  
 ۱۴- بود در ناف غرفه - سوراخی      روشنی تافته درو شاخی

(۱) یعنی این خوبان که می بینی همه نگار و نقش هانی هستند که هنوز داغ مالکیت شوهر بر آنان نخورده و همه بگردند . (۲) آبخورد - بمعنی مقربه و سر چشمه هر دو آمده و هر دو مناسبت دارد . بجای مصراع دوم - گرچه آن بد بجای خود کردیم - نسخه (۹) شکفتن - باکاف تازی بمعنی صبر و آرام است و مردی در مصراع اول بمعنی رجولیت و شهوت است . یعنی شهوت او بر مردمی چیره شد و چون مرد بود از دم زنان نتوانست آرام بگیرد و بی صبر شد . (۱۱) ناورد - اینجا بمعنی رفتار و رفتن است . (۱۴) یعنی يك شاخ از روشنی و شقه از نو از آن سوراخ در غرفه تافته بود . شاخ در اینجا بمعنی شقه است .



- ۱- چشم خواجه ز چشمه سوراخ چشمه تنك دید و آب فراخ  
 ۲- کرده بر هر طرف گل افشانی سیم ساقی و نار بستانی  
 ۳- روشنایی چراغ دیده همه خوشتر از میوه رسیده همه  
 ۴- هر عروس از ره دل انگیزی کرده بر سر خود شکر ریزی  
 ۵- از دهائی نشسته بر گنجش بترنجی رسیده نارنجش  
 ۶- نارستان بدید و سبب زنج نام آن سبب بر نبشته بیخ
- ۷- بود در روضه گاه آن بستان چمنی بر کنار سروستان  
 ۸- حوضه ساخته ز سنك رخام حوض کوثر بدو (برو) نوشته غلام  
 ۹- میشد آبی چو آب دیده در او ماهیانی ستم ندیده در او  
 ۱۰- گرد آن آبدان رو شسته سوسن و نرگس و سمن رسته  
 ۱۱- آمدند آن بستان خرگامی حوض (ضه) دیدند و ماه باماهی

(۱) یعنی در پیکر آن خوبان چشمه تنك و آب ورنك فراخ و فراوان دید .  
 (۲) یاء فایه در هردو مصراع نکره است . گل افشانی سرخ گل بر سر یکدیگر  
 فشاندست و در فصل گل سرخ اهل عیش و طرب را اینکار معمول بوده خواجه حافظ گوید  
 ( بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم ) (۳) روشنان - بمعنی ستارگان و اختران  
 است خاقانی فرماید ( روشنان زان کار کاول کرده اند ) یعنی اخترانی دید که  
 همه چراغ چشم و مردمك دیده بودند . (۴) یعنی هر عروسی بر سر و عروسی خود  
 از سنخ رانی و سرود خوانی بشکر ریزی و تار شکر که خاص عروسی است مشغول بود .  
 (۵) یعنی از زلف ازدها بر گنجش نشسته و نارنج پستانش بسبب بلوغ بزرگ شده  
 و سرحد ترنجی رسیده . (۶) نام چیزی بر بیخ نوشتن - کنایه از اینست که بدان دسترس  
 نیست . (۸) یعنی حوض کوثر سرخط غلامی و بندگی خود را بدو داده .  
 (۹) یعنی آب حوض مانند اشك چشم صاف بود و ماهیانی در آن حوض بودند که کسی بآنها  
 ستم نکرده و صیدشان نمیکرد . (۱۰) آبدان رو شسته - یعنی حوض بسیار پاک و  
 پاکیزه . (۱۱) یعنی آن خوبان خرگامی که هر جایی نبودند عکس روی چون ماه خود را  
 باماهیان در حوض دیدند . در بعضی نسخ ( حوض دیدند ماه تاماهی ) بظاهر غلط است .

خاصه کز باغبان ستم نبود

باغ را نار و سبب کم نبود

- |                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ۱- گرمی آفتاب تافته شان         | واب چون آفتاب یافته شان         |
| ۲- سوی حوض (آب) آمدند ناز کنان  | گره از بند فوطه باز کنان        |
| ۳- صدره گزند و بی نقاب شدند     | وز لطافت چو در در آب شدند       |
| ۴- میزدند آب را بسیم مراد       | می نهفتند سیم را بسواد          |
| ۵- ماه و ماهی روانه هر دو در آب | ماه تا ماهی اوفتاده بتاب        |
| ۶- ماه در آب چون درم ریزد       | هر کجا ماهی است بگریزد (برخیزد) |
| ۷- ماه ایشان دران درم ریزی      | خواجهر را کرد ماهی انگیزی       |
| ۸- ساعتی دست بند میگردند        | بر سمن ریشخند میگردند           |
| ۹- ساعتی بر پیر در افشردند      | نار و نارنج را کرو (گرو) کردند  |
| ۱۰- این شد آنرا بمار میترساند   | مار میگفت و زلف می افشاند       |

(۱) یعنی گرمی آفتاب آنرا تافته و مشتعل کرده و آب حوض همانگونه که آفتاب را می یابد و صورت او را در خود منعکس میسازد صورت آن ماهرو یا آنرا هم یافته و در خود منعکس ساخت. نیز معروفست که طلوع و غروب خورشید در آبست (۲) فوطه - منسوج منقشی است که از آن ازار و زیر جامه و چادر میکنند و اینجا ازار مقصود است در بعضی نسخ بجای فوطه (قرطه) غلطست (۳) صدره - بضم اول جامه که بدان سینه را میپوشانند. یعنی صدره را کنده و برهنه شده و چون در دریائی لطیف در آب شدند. (۴) سیم مراد - کنایه از پیکر سیمین معشوقانست که مراد و مقصود عاشقان می باشد. و از سواد سواد آب مقصود است (۵) یعنی خوبان ماهرو یا ماهیان در آب روانه و شناور شدند و از حسرت روی آن ماهرویان ماه تا ماهی از آتش عشق بتاب افتاد. (۶) معنی دوبیت اینست که چون ماه در شب ماهتاب درم نور در آب ریزد ماهیان فرار میکنند ولی ماه رخسار آنان از خواجهماهی انگیزی کرد و شهوت او را بجوش آورد. در شب مهتاب صید ماهی سخت است، (۷) ماه ایشان در آن دل آویزی - کرد بر ماهیان درم ریزی - نسخه غلط (۸) دست بند کردن - دست بدست یکدیگر دادنست برای بازی کردن در آب. و ریشخند کردن سمن بمعنی آنست که از اندام سپید خود طعمه بر سمن زده و بدو میخندیدند. (۹) کرو - بکر - کاف عربی و ضم راء کشتی کوچک و قایق است. یعنی از نار و نارنج پستانها که بهم - چه سبب اندند بر روی آب قایق میساختند سعدی فرماید ( که با پاکیزه روئی در کرو بود )

وان بدین مینمود ساق و سرین کروه میگفت و میدرید زمین



- ۱- بیستونی (ن) همه ستون انگیز  
 ۲- جوی شیری که قصر شیرین داشت  
 ۳- خواجه کان دید جای صبر نبود  
 ۴- بود چون تشنه که باشد مست  
 ۵- یا چو صرعی که ماه نو بیند  
 ۶- سوی هر سرو قامتی میدید  
 ۷- رک برک خورش از گرفتن جوش  
 ۸- ایستاده چو دزد پنهانی  
 ۹- خواست تا در میان جهد گستاخ  
 ۱۰- لیک مارش نکرد گستاخی  
 ۱۱- شسته رویان چو روی گل شستند
- کشته فرهاد را بقیشه تیز  
 سر بدان حوضهای شیرین داشت  
 یاری و یارگی نداشت چه سود  
 آب بیند براو نیابد دست  
 بر جهد گاه و گاه بنشیند  
 قامتی نی (با) (بی) قیامتی میدید  
 از هر اندام بر کشید خروش  
 وانچه دانی چنانکه (چه) میدانی  
 مرغش از رخنه مارش از سوراخ  
 از چه از راه تنک سوراخی  
 چون سمن بر (در) برند گل (ها) رستند

(۱) یعنی همه از فریبی سرین بیستونی بودند از خواجه ستون انگیز و محرک شهوت.  
 (۲) یعنی از بس سفید اندام بودند گویی جوی شیر قصر شیرین در حوض وجود آنان سر دارد و شیرهای سپید آنجا جمع شده. حوضهای سیمین - نسخه (۳) یعنی خواجه بی صبر شد ولی در آن کار نه یار داشت و نه توانائی و قدرت که خود را بانها برساند یارگی - بمعنی توانائیست (لیک گستاخی نداشت چه سود) نسخه (۴) یعنی خواجه مانند تشنه مستی بود که آب را بیند ولی از شدت مستی نتواند دست آب دراز کند. (۵) صرعی از دیدن ماه نو بحالت صرع و جست و خیز میافتد. (۷) هنگام غلبان شهوت خون بجوش آمده و نبض سریع میشود. (۸) آنچه دانی - کنایه از آلت رجولیت است یعنی خواجه چون دزد پنهان ایستاده و آلت رجولیت وی نیز چنانکه میدانی بر سرپا ایستاده بود. سعدی در این عبارت که فرماید (در ایام جوانی چنانکه افتد ودانی) بدین بیت نظری داشته. (۹) معنی دوییت اینست که خواجه میخواست که مرغ وجودش از رخنه غره بمیان باغ جهد و مار آتش نیز از سوراخ در میان سیمبران فرورود ولی مارش گستاخی نتوانست کرد زیرا سوراخ بسیار تنک و قابل آنکه مار در آن برود نبود. لطف ابهام در این بیت پوشیده نیست. (۱۱) شسته رویان - پاکیزه رویان. یعنی آن پاکیزه رویان رخسار گل مانند خود را بآب شستند و چون سمن سپید از پرند جامه گلرنگ رسته و سر بر آورند.

- ۱- آسمان گون پراند پوشیدند بر مه آسمان خروشیدند  
 ۲- در میان بود لعبتی جنگی پیش رومی رخس همه زنگی  
 ۳- آفتابی هلال غیب او رطبی ناگزیده کس لب او  
 ۴- غمزش از غمزه تیز پیکان تر خندش از خنده شکر افشان تر  
 ۵- او فتاده ز سرو پر بارش نار در آب و آب در نارش  
 ۶- بفریبی هزار دل برده هر که دیده برابرش مرده  
 ۷- چون بدستان زدن (نی) گشادی دست عشق هشیار و عقل گشتی مست  
 ۸- خواجه بر فتنه چنان از دور فتنه تر زانکه هندوان بر نور  
 ۹- زاهد از راه رفت پنهانی کافری بین زهی مسلمانی  
 ۱۰- بعد یک ساعت (الحظه) آندو آهو چشم کاتش برق بودشان در پشم  
 ۱۱- و آهو انگیز آن ختن بودند آهو انرا بیوز بنمودند

(۴) یعنی هر غمزه وی از غمزه پیش تیز پیکان تر و هر خنده وی از خنده پیش شکر افشان تر بود. غمزش و خندش مخفف غمزه اش و خنده اش میباشد. (۵) یعنی در پیش سرو قامت وی که از نارستان بارور شده بود انار از خجالت آب شده و در آب خجالت افتاده و نار پستانش نیز پر آب شده بود. پر آبی انار منتهای خوبیست. یا آنکه نار پستان وی در آب حوض و آب در نار وی افتاده بود ولی این معنی بعد از جامه پوشیدن بی مناسبت است. (۱۰) بر پشم آهو و بز در شب اگر دست بکشند چون برق آتش میدهد. از آتش برق - آتش برق عشق مراد است. در بعض نسخ بجای پشم (چشم) (خشم) و بجای مصراع ثانی (پیش خواجه شدند از سر خشم) غلطت. معنی پنج بیت اینست که آن دو پاسبان آهو چشم که در دشت ختن آن باغ آهو انگیز بوده و خوبان را چون آهو برانگیخته و بخواجه که چرن یوز در پی صید بود باز مینمودند برای نثار و شکر ریزی عروسی در آن غره نزد خواجه آمده و گفتند در میان این خوبان کدام را پسندیدی.

گرچه بودند هر یکی ماهی ار دران جمع بود چون شاهی

- ۱- آمدند از ره شکر باری  
 ۲- خواجه را در حجابگه دیدند  
 ۳- کز همه لعبتان حور نژاد  
 ۴- خواجه نقشی که در پسند آورد  
 ۵- این نگفته هنوز برجستند  
 ۶- آن پرزاده را به تنبل و رنك  
 ۷- بطریقی که کس گمان نبرد  
 ۸- طرفه را چون بغرفه پیوستند  
 ۹- خواجه زان بیخبر که او اهلست  
 ۱۰- وان بت چنگزن که تاخته بود  
 ۱۱- گفته بودندش آن دو مایه ناز  
 ۱۲- وان بری پیکر پسندیده  
 ۱۳- چون درو دید ازان بهی تر بود
- کرده زیر قصب کله داری  
 حاجبانه ز کار پرسیدند  
 میل تو بر کدام حورا فتاد  
 در میان دو نقشبند آورد  
 گفתי آهونه شیر سرمستند  
 آوریدند با نوازش چنك  
 و ربرد زان دوشخنه جان نبرد  
 غرفه را طرفه بین که در بستند  
 یار او اهل و کار او سهلست  
 کار او را چو (همچو) چنك ساخته بود  
 قصه خواجه کنیز نواز  
 دل درو بسته بود نا دیده  
 آهنش سیم و سیم او زر بود

(۴) یعنی خواجه آن نقش و نگاری که در میان نگاران دلش پسندیده بود بدان دو نقشبند بازگفت. (۶) تنبل - بضم اول و سکون ثانی جادو و افسونست. در بعضی نسخ بجای تنبل ورنك (بهر نیرنك) (بحیله ورنك) تصحیح کاتبست. (۷) معنی دو بیت اینست که برای وطریقی که هیچکس گمان نبرد و اگر هم گمان ببرد و بخواند ممانعت کند از دست آن دو ماهر و کزیزان پاسبان نتواند جان ببرد آن ماه طرفه را در غرفه برده و طرفه تر آنکه در غرفه را بروی خواجه و کنیز بر بستند.

(۹) معنی سه بیت اینست که خواجه خیر نداشت که کارش سهل و یارش رام و اهلست و آن بت چنگزن که بر خواجه تاخته و باتیر عشق کارش را ساخته بگفتار دو کنیز بخواجه دل بستگی دارد. (۱۳) یعنی چون کنیز در خواجه از نزدیک دید دید بهی تر و روشتر از آنست که بدو گفته اند.

- ۱- خواجه گز مهر ناشکیب آمد  
 ۲- گفت نام تو چیست گفتا بخت  
 ۳- گفت اصل تو چیست گفتا نور  
 ۴- گفت پردت چه پرده گفتا ساز  
 ۵- گفت بوسه دهیم گفتا شصت  
 ۶- گفت آبی بدست گفتا زود  
 ۷- خواجه را جوش از استخوان برخواست  
 ۸- زلف دلبر گرفت چون چنگش  
 ۹- بوسه و گاز بر شکر میزد  
 ۱۰- گرم شد بوسه در دل انگیزی  
 ۱۱- خاست تانوش چشمه را خارد  
 ۱۲- چون درآمد سیاه شیر بگور  
 ۱۳- جایگه سست بود سختی یافت  
 ۱۴- غرفه دیرینه بد فرود آمد  
 ۱۵- این زمویی و آن بمویی رست
- با سهی سرو در عیب آمد  
 گفت جای کجاست گفتا تخت  
 گفت چشم بد از تو گفتا دور  
 گفت شیوت چه شیوه گفتا ناز  
 گفت هان وقت هست گفتا هست  
 گفت باد این مراد گفتا بود  
 شرم و رعنائی از میان برخاست  
 در بر آورد چون دل تنگش  
 از یکی تاده و زده تا صد  
 داد گرمی نشاط را تیزی  
 مهر از اب حیات بردارد  
 زیر چنک خودش کشید بزور  
 خشت بر خشت رخنه ها بشکافت  
 کار نیکان بید اینجامد  
 این ازین سوشد آن ازان سوجست

(۳) گفت نام تو چیست گفتا نور - گفت چشم بد از تو بادا دور - نسخه  
 (۴) یعنی گفت پرده پوشیده تو چیست و در کدامین پرده مستودی گفت من در  
 پرده ساز خود مستورم و بس و حجاب دیگر ندارم - پردت و شیوت مخفف پرده ات  
 و شیوه ات میباشد - گفت پیشه ات چه پیشه گفتا ناز - نسخه (۷) رعنائی -  
 اینجا بمعنی کبر و ناز است . (۸) یعنی زلف دلبر را همانگونه که دلبر زلف چنک  
 را گرفته بود گرفت و او را مانند دل تنک خود در بر خود جای داد . (۱۰) یعنی  
 گرمی بوسه نشاط وصال را تیز کرد . (۱۲) معنی دوییت اینست که آن خواجه  
 چون مانند شیر سیاه بر سینه گور نشست جایگاه سست بود و از خواجه و کنیز  
 سختی و سنگینی دیده در هم شکافت و فروریخت . (۱۵) موی اول مویه و گربه است و دوم  
 موی زلف . یعنی خواجه زاهد از مویه پشیمانی و توبه بعد که بحکم پارسائی برایش پیش میامد  
 آزاد شد و کنیز بموی زلف او که از دست خواجه رها گردید از چنک خواجه برست .

- ۱- تا نیندشان بران سر راه  
 ۲- خواجه گوشه گرفت از انغم و درد  
 ۳- شد کنیزك نشست با یاران  
 ۴- رنجهای گذشته پیش نهاد  
 ۵- ناله چنك را چو پیدا کرد  
 ۶- گفت کز چنك من بناله رود  
 ۷- عاشق آن شد که خستگی دارد  
 ۸- عشق پوشیده چند دارم چند  
 ۹- مستی و عاشقیم برد زدست  
 ۱۰- گرچه بر جان عاشقان خواریست  
 ۱۱- عشق با توبه آشنا نبود  
 ۱۲- عاشق آن به که جان کند تسلیم  
 ۱۳- ترك چنگی چو در زلزل افشاند  
 ۱۴- آن دو گوهر که رشته کش بودند  
 ۱۵- در دل افتادشان که درد و چراغ  
 ۱۶- یوسف یاوه گشته (کرده) را جستند  
 ۱۷- باز جستندش از حقیقت کار
- دور گشتند از ان فراخ بگاه  
 رفت در گوشه و غم میخورد  
 برد و ابرو گره چو غمخواران  
 چنك را بر کنار خویش نهاد  
 عاشقانرا ز ناله شیدا کرد  
 باد بر خستگان عشق درود  
 بدرستی شکستگی دارد  
 عاشقم عاشقم بیانك بلند  
 صبر ناید ز هیچ عاشق مست  
 توبه در عاشقی گنه گاریست  
 توبه در عاشقی روا نبود  
 عاشقانرا ز تیغ تیز (وتیر) چه بیم  
 حسب حالی بدین صفت بر خواند  
 در نشاط و سماع خوش بودند  
 تند بادی رسیده است بیاباغ  
 چون زلیخا ز دامنش رستند  
 داد شرحی که گریه آرد بار

(۱) یعنی از آنجا بگاه فراخ که اطرافش حصار و دیوار نبود برای آنکه کسی آنرا نیند دور شدند. دور گشتند از آن عمارتگاه - نسخه (۵) خلاصه معنی چند بیت اینست که با ناله چنك عاشقانرا دیوانه کرد و در طی نغمه و سرود آنچه برار گذشته بود از عشق و حرمان وصال یاران خود بازگفت. (۱۴) یعنی آن دو کنیز زیا گوهر را که رشته کش گوهر محبت خواجه و کنیز چنگی بودند در دل گذشت که میان خواجه و کنیز بسبب مفارقت اتفاق افتاده. در نشاط سماع - نسخه (۱۵) تند بادی رسیده بود زباغ - نسخه (۱۶) یاوه - بمعنی کم شده است. یعنی یوسف گمشده را جستند و زلیخا وار بدامش آویختند.



- ۱- هر دو تشویر کار او خوردند      باز تدبیر کار او کردند  
 ۲- کامشب اینجایگه وطن سازیم      از تو با کار کس نپردازیم  
 ۳- نگذاریم بر بهانه خویش      که کس امشب رود بخانه خویش  
 ۴- مگر آنماه را که دلبر تست      امشب اندر کنار گیری چست  
 ۵- روز روشن سپید کار بود      شب تاریک پرده دار بود  
 ۶- کابن سخن گفته شد روانه شدند      با بتان بر سر فسانه شدند  
 ۷- شب چو زیر سمور انقاسی      کرد پنهان دواج برطاسی  
 ۸- تیغ یک میخ آفتاب گذشت      جوشن شب هزار میخی گشت  
 ۹- آمدند آن بتان وفا کردند      وان صنم را بدو رها کردند  
 ۱۰- سرو تشنه بجوی آب رسید      آفتابی بماهتاب رسید  
 ۱۱- جای خالی و آنچنان یاری      که کند صبر در چنان کاری  
 ۱۲- خواجه را در عروق هفت اندام      خون بجوش آمده بجستن کام  
 ۱۳- وانچه گفتن نشایدش با کس      باتو گفتم نعوذ بالله و بس

(۱) تشویر - خجلت (۳) یعنی با بهانه جوئی های خود نمیگذاریم کسی ازین خوبان  
 بخانه خود برگردد تا آنماه روی را بتو برسانیم . (۵) یعنی چون سپیدی روز  
 باعث پیش آمد وزحمت تست درشب تاریک که ازظلمت پرده داراست اسباب وصال  
 را مهیا میکنیم . (۶) کابن سخن - مخفف چونکه این سخن است . (۷) انقاس  
 - مرکب سیاه و مداد که بدان خط مینویسند و دواج توشک و برطاس یک قسمت  
 از مملکت روس قدیم است چنانچه در اسکندر نامه شرح داده . یعنی شب دواج زرین  
 برطاسی باف روز را زیر سمور سیاه انقاسی تاریکی شب پنهان ساخت . (۸) یعنی شمشیر  
 آفتاب که خود بشکل یک میخ بیشتر نبود درگذشت و جوشن شب از ستارگان  
 هزار میخی شد . (۱۲) هفت اندام - سروینه و دودست و دوپا و شکم است .  
 (۱۳) خلاصه معنی شش بیت اینست که کاری که نمیشود بکسی گفت پناه بر خدا و  
 هرچه بادا باد بتو میگویم و آن اینست که وقتی میخواست در بکارت کنیز بوسیله لعل  
 خواجه سفته شود و طوق و طاق جفت گردند ناگهان یک گربه وحشی از سرشاخ  
 بقصد مرغ یا موش پرید و بر زمین افتاد و آن دویار باز فرار کردند .

- ۱-خواست تا در بلعل سفته شود طوق با طاق هر دو جفته شود  
 ۲- گریه وحشی از سر شاخی دید مرغی اموشی بکنج-وراخی  
 ۳- جست بر مرغ (موش) و بر زمین افتاد صدمه بر (در) دونا زین افتاد  
 ۴- هر دو جستند دل رمیده ز جای تاب در دل فتاده تک در پای  
 ۵- دور گشتند نا رسیده بکام تابه پخته بین که چون شد خام  
 ۶- نوش لب رفت پیش نوش لبان چنک را بر (در) گرفت نیم شبان  
 ۷- چنک میزد بچنک در میگفت کارغوان آمد و بهار شکفت  
 ۸- سرو بن بر کشید قد بلند خنده گل گشاد حقه قند  
 ۹- بلبل آمد نشست بر سر شاخ روز بازار عیش گشت فراخ  
 ۱۰- باغبان باغرا مطرا کرد شاهی آمد درو تماشا کرد  
 ۱۱- جام می دید و بر گرفت بدست سنگی افتاد و جام را بشکست  
 ۱۲- ای بتاراج برده هر چه مر است جز بتو کار من نگردد راست  
 ۱۳- گرچه با تو ز کار خود خنچلم بیتوی (ئی) نیست در حساب دلم

(۱) طاق با طاق هر دو جفته شود (خفته شود) نسخه های غلط (۳) بجای. صراع دوم - خواجه را خشت بر جبین افتاد - تصرف کاتبست (۵) تابه - آلتراست آهنین که نان و غیره آن بر روی آن میزند و نانی که بر آن پخته میشود نان تابه میگویند و هنوز درده و کھسار این لغت معمولست ولی در فرهنگها نیامده . و نیز تابه نوعی از غذاهای مطبوخ میباشد چنانچه چندجا در ردیف غذاهای ملوکانه آنرا نام میبرد . در بعض نسخ بجای تابه (قلیه) تصرف کاتبست (۷) آمدن ارغوان و قد بر کشیدن سروبن راجع بخواجه و شکفتن بهار که شکوفه باشد و خنده گل برای گشادن حقه قند راجع بکنیز چنگی است و لطف کنایات معلوم . (۹) بلبل و شاه در رویت راجع بخواجه و شاخ و باغبان راجع بکنیز است و سنک جام شکن گربه ایست که هوای موش بر زمین افتاد. (۱۳) یعنی اگرچه نزد تو از پیش آمد کار خود خنچلم ولی بی تو بودن در حساب و کار دل من نیست . در بعض نسخ (بتو ایست در حساب دلم) ظاهراً تصحیح کاتبست

- ۱- راز داران برده سازش آگهی یافتند از رازش  
 ۲- باز رفتند و غصه میخوردند  
 ۳- خواجه چون بندگان روغن دزد  
 ۴- در خزیده بجویباری تنک  
 ۵- خیره گشته ز خام تدبیری  
 ۶- باز جستند از آنچه داشت نهفت  
 ۷- فرض گشت آن نهفته کارانرا  
 ۸- باز گشتند و راه گشادند  
 ۹- آمد آن دستگیرستان ساز  
 ۱۰- خواجه دستش گرفت و رفت از پیش  
 ۱۱- تانک بر تانک شاخهای درخت  
 ۱۲- زیر آن تخت پادشاهی تاخت  
 ۱۳- دلستانرا بهمهر پیش کشید  
 چون دل اندر کنار خویش کشید

(۳) حجره بمعنی ناحیه و گوشه و قبر و بالاخانه است . چون خواجه را از اول فرود آمدن حجره و بالاخانه گرفتار کرد میگوید خواجه چون بنام روغن دزدی که حجره عس و ار او را در راه گرفته باشد باز در حجره و حظیره جویبار تنک درخزید یا آنکه خواجه که روغن عشق آن کنیزک چرب زبان را ربوده بود مانند روغن دزدی که سرپایش از روغن چرب و تارازش را چربی فاش نکند پنهان میگردد در گوشه جویباری تنک بسزاومزد پنهان شده بود . این شعر بهمین صورت اگر صحیح باشد بهتر ازین نمیشود ترجمه تقریبی کرد . احتمال قوی می رود که در رهش (دره اش) بوده . دره - روان شدن روغن است بدان معنی که بهمین سبب گوشه گیر شده بود ولی در هیچ نسخه (دره) یافت نشد .

(۵) خیری گل زرد و سوسن سفید است . یعنی چهره سپیدش زرد شده بود .

(۱۰) معنی سه بیت اینست که خواجه او را بجائی لایق کار برد که شاخهای درخت تانک بر تانک بر سر هم دیگر افتاده و تخت بنخت کله بسته و تختها و کلهها بر سر هم قرار گرفته بود و زیر آن تخت پادشاهی بفرغت نشست . کله بکسر کاف عربی و تشدید ثانی - اینجا بمعنی سقف یا خیمه است . فراغت - در عربی ناشکیبائی و بی صبری است ولی در فارسی تمام است . این سخن بمعنی آسایش و شکیبائی استعمال کرده اند سعدی فرماید (فراغت از تو بهسر نمیشود ما را) بسته بر او جگانه تخت بنخت - نسخه (۱۳) پیش گرفت - خویش گرفت - نسخه

- ۱- زاد سروی بدان خرامانی  
 ۲- در کنارش کشید (گرفت) و شادیکرد  
 ۳- خواجه را مه درآمده بکنار  
 ۴- مهره خواجه خانه گیر شده  
 ۵- چون بران شد که قلعه بستاند  
 ۶- موش دشتی مگر ز تانك بلند  
 ۷- کرد چون مرغ بر رسن پرواز  
 ۸- بر زمین آمد آنچه آن حبل  
 ۹- بانك آن طبل رفت میل بمیل  
 ۱۰- باز بانك اندر افتاد بهوز  
 ۱۱- خواجه پنداشت کامدست بچك  
 ۱۲- كفش بگذاشت و راه پیش گرفت
- چون سمن بر بساط سامانی  
 سرو با گل قران بادی کرد  
 دست بر کار و پای رفته ز کار  
 هم بساطش گرو پذیر شده  
 آتشی را آب بنشانند  
 دیده بد (بود) آخته کدوئی چند  
 از کدوها رسن برید بگاز  
 هر کدوئی بشکل چون طبل  
 طبل و آنکه چه طبل طبل رحیل  
 آه و آزاد (آواره) شد ز پنجه یوز  
 شحنه با کوس و محتسب با سنك  
 باز دنبال کار خویش گرفت

(۱) زاد سرو مخفف آزاد سرو و از بساط سامانی فرش و مسند پادشاهان سامانی که آن زمان در خوبی و گرانبائی مشهور بوده، مقصود است. (۲) قران بادی سرو کنایه از نموظاست. (۳) یعنی در آن بازی نزد مهره خواجه خانه گیر شده و راه فرار بر حریف مسدود ساخته و هم بساط و حریف وی پذیرفتن گرو حاضر شده بود. مهره خواجه خانه گیری کرد. هم بساطش گرو پذیری کرد. نسخه (۶) آخته - برکشیده. یعنی موش دشتی دیده بود که چند کدورا بانك بلند بوسیله رسن برکشیده اند از رسن بالا رفته و بدندان رسن را قطع کرد و بیکرتبه کدوها مانند چندین طبل بر زمین افتاد. در بعضی نسخ دید آویخته (دید پرداخته) تصرف کاتب است. (۹) یعنی بانك آن طبل میل بمیل رفته و طبل رحیل و فرار خواجه شد. طبلی آنکه - نسخه (۱۰) هوز - بروزن یوز صدای تند و تیز که از طاس و کوس و امثال آن برآید و بمجاز بر طبل و کوس هم اطلاق شده و اینجا بمعنی طبل و کوس است یعنی بار دیگر آواز در طبل افتاد و آواز طبل کدر بلند شد و کنیزك از دست خواجه فرار کرد. (۱۱) شحنه یا تیغ و - نسخه

- ۱- وان صنم رفت با هزار هراس  
 ۲- چون زمانی بران نمود درنگ  
 ۳- گفت گفتند عاشقان باری  
 ۴- خواست کز راه آرزومندی  
 ۵- در کنارش کشد چنانکه هوست  
 ۶- از ره سینه و زیندانش  
 ۷- دست برگنج در دراز کند  
 ۸- بطبرزد شکر برامیزد  
 ۹- ناگه آورد فتنه غوغایی  
 ۱۰- ماند پروانه را در انده نور  
 ۱۱- ای همه ضرب تو بکج بازی  
 ۱۲- تو مرا برده کج دهی ورواست  
 ۱۳- کاین غزل گفته شد چو دمسازان  
 ۱۴- سوی خواجه شدند پوزش ساز  
 ۱۵- شرم زد گشته دل رمیده شده  
 پیش آن همدمان پرده شناس  
 پرده در گشت وساخت پرده چنک  
 رفت یاری بدیدن یاری  
 یابد از وصل او برومندی  
 سرخ گیل در کنار سرو روست  
 سیب وناری خورد ز بستانش  
 تا در گنج خانه باز کند  
 بر طبر خون زلاله خون ریزد  
 تا غلط شد چنان تسنایی  
 تشنه گشت از آب حیوان دور  
 ضربه زن بر است اندازی  
 نگذرم با تو من ز پرده راست  
 زو خبر یافتند همرازان  
 یافتندش کشیده پای دراز  
 بر سر خاک آرمیده شده

(۲) یعنی چون زمانی بر آن حالت صبر کرد باز بی‌طاقت شده و پرده از روی کار برداشت و پرده چنک را برای شرح حال خود با آواز آورد. (۵) یعنی چنانکه هوای عشق و محبت مقاضی است او را در کنار کشد. (۷) قفل از گنج خانه باز کند - نسخه (۸) طبرزد قند و نبات سفید و طبرخون بید طبری سرخ است. لطف کنایات در طبرزد و شکر و طبرخون و لاله معلوم است. بطبرخون زلاله - نسخه (۱۰) تشنه گشته ز آب - نسخه (۱۱) یعنی ای کسیکه ضربه ساز تو همیشه در پرده کج است در پرده راست ضربه زن و هر چند پرده کج ساختن از معشوق روست ولی من که عاشقم با تو از پرده راست نمیگذرم. ای همه ضربه (زخمه) تو کج بازی - زخمه زن بر است اندازی - نسخه (۱۲) پرده کج روی مرا نه روست - تصرف کاتب است. (۱۳) کاین غزل گفته شد - یعنی چونکه این غزل گفته شد. (۱۵) یعنی خواجه ازین پیش آمد. شرم زده و رمیده دل بر سر خاک خوابیده بود.

- ۱- بنوازش گری و دلداری
  - ۲- حال پرسیده شد- حکایت کرد
  - ۳- چاره سازان بچارهای خودش
  - ۴- بر دل بسته بند بگشادند
  - ۵- که درین کار کاردان تر باش
  - ۶- وقت کار آشیانه جائی ساز
  - ۷- ما خود ازدور پی نگهداریم
  - ۸- آمدند آنگهی پذیره کار
  - ۹- تا دگر باره تر کتازی کرد
  - ۱۰- آمد ازخواجه بارغم برداشت
  - ۱۱- سرزافش گرفت چونمستان
  - ۱۲- بود درکنج باغ جائی دور
  - ۱۳- برکشیده علم بدیواری
  - ۱۴- خواجه به زان نیافت بارگهی
  - ۱۵- یاسمن را ز هم درید بساز
- برکشیدندش ازچنان خواری  
آنچه در دوزخ آورد دم سرد  
دور کردند از خیال بدش  
بیدلی را بوعده دل دادند  
مهربانی و مهربان تر باش  
کفایت آنجا نیورد پرواز  
پاس دارانه پاس ره داریم  
پیش آن سرو قد گل رخسار  
خواجه را یافت دلنوازی کرد  
خواجه کان دیدخواجگی بگذاشت  
جست بیغواه دران بستان  
یاسمن خرمنی چو گنبد نور  
بر سرش بیشه در بنش غاری  
ساخت اندر میانه کارگهی  
نازنین رادرو (درون) بکشید بنواز

(۱) بجای صراع دوم - باز جستند حالش از یاری - تصرف کاتبست (۲) یعنی چون احوال و کیفیت از او پرسیده شد حال خود را حکایت کرد اما چنان حکایتی که از شدت دمسردی دوزخ را هم سرد میکند . (۷) پی نگهداشتن - مواظبت و مراقبت .  
(۸) یعنی در پیش آن کنیز پذیرنده کار مواصت آمدند . (۱۲) معنی سه بیت اینستکه در کنج باغ و جائی از دسترس دور درخت یا سنی که خرمن مانند و چون گنبدی از نور بود بر دیواری علم برکشیده و سرش چون بیشه و بنش چون غار بود . (۱۳) بردش بیشه وین غاری - نسخه

- ۱- بند صدرش گشاد و شرم نهفت
- ۲- خرمن گئی در او رید پیر
- ۳- میل در سرمه دان نرفته هنوز
- ۴- روبهی چند بود در بن غار
- ۵- گرگی آورده راه بر سرشان
- ۶- روبهان از حرام خواری گرگ
- ۷- بهزیمت شدند و گرگ از پس
- ۸- بر دویدند بر دو چاره سگال
- ۹- خواجه را بارگه فتاد از پای
- ۱۰- خود ندانست کانچه واقعه بود
- ۱۱- دل پر اندیشه و جگر پر خون
- ۱۲- آن دو سر و ش برابر افتادند
- ۱۳- دامن دلبرش گرفته بچنگ
- ۱۴- بانگ بروی زدند کاین چه نیست
- ۱۵- چند برهم زنی جوانی را
- بند صدری دگر که نتوان گفت
- مغز بادام در میان شکر
- بازی باز کرد گنبد کوز
- بهم افتاده از برای شکار
- تا کند دور سر ز پیکرشان
- کافتی بود سهمناک و بزرگ
- راهشان بر بساط خواجه و بس
- روبهان پیش و گرگ در دنبال
- دید لشکر گهی و جست از جای
- سو بسو میدوید خاک آلود
- تا چگونه رود ز باغ برون
- کانهمه نار و نرگش دادند
- چون دری در میانه دو نهنک
- در خصال تو این چه اهرمنست
- کشتی (کشته) از کینه مهربانی را

(۱) صدرش - مخفف صدره اش میباشد. یعنی بند صدره و سینه بند او را گشود و شرم را بکنار نهاد و بند صدره دیگری را که از شرم نمیتوان گفت نیز گشود. صدره دیگر کنایه از شلوار است. (۵) تا کند دورتر ز دیگرشان (بک زد دیگرشان) بظاهر غلط است. (۸) یعنی گرگ و روبهان بر آن دو چاره وصل سگال که خواجه و کنیز باشد دویدند. (۹) بارگاه خواجه عبارت است از درون درخت یاسمن در بیغوله باغ. دید لشکر گهی بجست از جای - نسخه (۱۱) دل پر اندیشه و جگر پر داغ - تا چگونه رود برون از باغ - نسخه (۱۲) یعنی آن دو سر و قد و واسطه کار این بار چون پاسبانی میکردند برابر خواجه اتفاق افتاده و او را دیدند که فرار میکند پس بگمان اینکه فتنه از طرف کنیز چنگی است دامن او را بدست گرفته و سخت بانگ بر وی زدند که این چه فن و فتنه ایست. چه نیست - چه اهرمنست - نسخه

- ۱- با غریبی ز روی دمسازی  
 ۲- چند بار امشبش رها کردی  
 ۳- او بسو گند عذرها میخواست  
 ۴- تا ز بنگه رسید خواجه فراز  
 ۵- در خجالت ز سر زنش کردن  
 ۶- گفت زنهار دست ازو دارید  
 ۷- گوهر او ز هر گنه پاکت  
 ۸- چابکان جهان و چالاکان  
 ۹- کار مارا عنایت ازلی  
 ۱۰- وان خللها که کرد مارا خرد  
 ۱۱- بخت مارا چو بارسائی داد  
 ۱۲- آنکه دیوش بکام (الکام) خود نکند  
 ۱۳- بر حرام آنکه دل نهاده بود  
 ۱۴- با عروسی بدین (بدان) بر بیچهری  
 ۱۵- خاصه آن کو جوانی دارد  
 ۱۶- لیک چون عصمتی بود در راه  
 ۱۷- کس از ان میوه دار بر نخورد  
 ۱۸- چشم صد گونه دام و دد بر ما
- نکند هیچکس چنین (چنان) بازی  
 چند نیرنگ و کیمیا کردی  
 نشنیدند ازو حکایت راست  
 شمع را دید در میان دو گاز  
 زخم این و قفای آن خوردن  
 یار آزرده را میازارید  
 هر گناهی که هست ازین خاکت  
 همه هستند بنده پاکان  
 از خطا داده بود بی خللی  
 آفتی را بافتی می برد  
 از چنان کار بد رهائی داد  
 نیک شد هیچ نیک بد نکند  
 دور ازینجا حرام زاده اود  
 نکند هیچ مرد بد مهری  
 مردی و مهربانی دارد  
 نتوان رفت باز پیش گناه  
 که یکی چشم بد درونگردد  
 حال ازینجا شدست بد بر ما

(۴) گاز آلتی است آهنین که سرشمع را از آن میگرفته اند . (۹) معنی دوییت اینستکه چون تقدیر و عنایت خداوندی خلل و خطارا در کار ما راه نداده بود پس این خللها که در کار وصال پیش آمد همه برای دفع خلل گناه و پاس پاریاتی بود (۱۲) یعنی هر کرا دیوبکام خود مسخر نکرد نیک است و مرد نیک کاربرد نمیکند . (۱۷) معنی دوییت اینستکه یک چشم بد درخت میوه دار را خشک میکند و کسی ازو دیگر بر نمیخورد پس مارا که چشم بد صد گونه دام و دد بر ماست اگر حال بد و درخت بی بر باشد جای آن هست .

به ازین بایدش زدن راهی  
 سوی فحلان کشید باید دست

چون گناهی نیامد از ماهی  
 گر گناهی درین خیانت هست



- ۱- آنچه شد شد حدیث آن نکنم      و آنچه دارم بدو زبان نکنم  
 ۲- توبه کردم با آشکار و نهان  
 ۳- که اگر در اجل بود تاخیر  
 ۴- بحلالش عروس خویش کنم  
 ۵- کار بینان که کار او دیدند  
 ۶- سر نهادند پیش او بر خاک  
 ۷- که درو تخم نکوئی کارند  
 ۸- ای بسا رنجها که رنج نمود  
 ۹- وای بسا دردها که بر مردست  
 ۱۰- چون برآمدز کوه چشمه نور  
 ۱۱- صبح چون عنکبوت اصطربلاب  
 ۱۲- بادی آمد بکف گرفته چراغ  
 ۱۳- خواجه برزد عام بسطانی  
 ۱۴- زاتش عشق بازی شب دوش  
 ۱۵- چون شهر آمد از وفاداری  
 ۱۶- ماه دوشینه را رساند بمهد
- وین شکاری (شکراب) بود شکار پذیر  
 خدمتش ز آنچه بود بیش کنم  
 از خدا ترسیش بترسیدند  
 کافرین بر چنان عقیدت پاک  
 وز سرشت بدش نگه دارند  
 رنج پنداشتند و راحت بود  
 همه جانداروی دران دردست  
 کرد از افق چشم بدرا دور  
 بر عمود زمین تنید لعاب  
 باغبانرا بشهر برد ز باغ  
 رست ازان بند و بنده فرمانی  
 آمده خاطرش چو دیک بجوش  
 کرد مقصود را طلبکاری  
 بست کابین چنانکه باشد عهد

(۱) یعنی آنچه شد شد و گذشت و آنچه بر من باقی مانده که گوهر پارسائیت برای من زبان ندارد و سود دارد. (۳) یعنی اگر این شکار کننده دلها شکار من بشود (۵) معنی سهیت اینست که آن دو کار بین سرپیش خواجه بسجده نهاده و گفتند آفرین بر چنین پاک عقیدتی که در وجود وی تخم نکوئی کاشته و از بد سرشتی و کاربرد محفوظش داشته اند. (۹) یعنی ای بسا درد در مرد که جانداروی صحت و داروی پارسائیت. (۱۱) بر طبق قواعد اصطربلاب عنکبوت اصطربلاب بر عمود حرکت میکند و بدین مناسبت زمین را بعمود اصطربلاب تشبیه کرده. (۱۲) یعنی نسیم صبح چراغ خورشید را بکف گرفته و خواجه باغبانرا از باغ بخانه برد. (۱۳) معنی دوییت اینست که خواجه که در باغ گاهی در بند زندان دوکنیز و گاهی بنده فرمان عشق بود چون شهر آمد علم سلطانی و خواجگی و بزرگی برافراشت ولی عشق یار را فراموش نتوانست کرد باز گشتند لعبتان از ناز خیره گشته ز چرخ لعبت باز

- ۱- در ناسفته را بمرجان سفت  
 ۲- گر ببینی ز مرغ تا ماهی  
 ۳- دولتی بین که یافت آب زلال  
 ۴- چشمه یافت باک چون خورشید  
 ۵- در سپیدیست روشنائی روز  
 ۶- همه رنگی تکلف اندودست  
 ۷- هرچ ازالودگی شود نوامید  
 ۸- در پرستش بوقت کوشیدن  
 ۹- چون سمن سینه زینسخن پرداخت  
 ۱۰- وین چنین شب بسی بنازونشاط  
 ۱۱- بروی این آسمان گنبدساز
- مرغ بیدار گشت و ماهی خفت  
 همه را باشد این هوا خواهی  
 وانگهی خورد ازو که بود حلال  
 چون سمن صافی و چوسیم سپید  
 وز سپیدیست مه جهان افروز  
 جز سپیدی که او نیالودست  
 با کیش را لقب کنند سپید  
 سنت آمد سپید پوشیدن  
 شه در اغوش خویش جایش ساخت  
 سوی هر گنبدی کشید بساط  
 کرده درهای هفت گنبد باز

### آگاهی بهرام از لشکر کشی خاقان چین بار دوم

- ۱۲- چون بتلیث مشتری وزحل  
 ۱۳- سبزه خضر و ش جوانی یافت  
 ۱۴- ناف هر چشمه رود نیلی شد  
 ۱۵- مشک بر گشت خاک عودی بوش
- شاه انجم ز حوت شد بحمل  
 چشمه آب زندگانی یافت  
 هر سیلی بسلیبی شد  
 نافه خر گشت باد نافه فروش

(۱) معنی دوبیت اینستکه پس از رفتن در ناسفته هنگام صبحدم که مرغ بیدار میشود ماهی خواهه خفت و اگر درست بشگری از مرغ تا ماهی همه را این هوا خواهی درکار است و باعث دوام نژاد و بقای نسل همین است. (۳) یعنی دولتی و مرد دولتیار را بین که آب زلال معشوق یافت و از آن آب تا حرام بود نخورد و بحلال خورد. (۱۰) معنی دوبیت اینستکه بسی شب ها مثل این هفت شب در هفت گنبد بروز آورد درحالتیکه آسمان گنبد ساز درهای هفت گنبد با از سعادت برویش باز کرده بود. (۱۲) یعنی در موقعی که مشتری با زحل نظر تثلیث و سعادت داشت شاه انجم که آفتاب باشد از برج حوت بحمل آمد. (۱۴) یعنی از بسیاری آب وسیل که راهها را فرو گرفته بود هر سیل و راهی تبدیل چشمه سلسیلی شد.

(۱۵) عود- برنک خاکست و خاک نیز چون رنگ عود است لباس عودی پوشیده یعنی خاک عودی پوش مشکین برو اندام گشت و باد از خاک مشکین بر بخردن نافه مشغول شد برای نافه فروشی. در بعض نسخ مشک بو (تر) گشت و نافه خوگشت تصحیح- کاتبست

- |                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| ۱-اعتدال هوای نوروزی         | راست رو شد بهالم افروزی     |
| ۲-باد نوروزی از قبالة نو     | با رباحین نهاد جان بگرو     |
| ۳-رستنی سر برون زد از دل خاک | زنک خورشید گشت ازاینه پاک   |
| ۴-شبتم از دامن ائیر نشست     | گرمی اندام زمهریر شکست      |
| ۵-برف کافوری از گریوه کوه    | رودرا زاب دیده داد شکوه     |
| ۶-سبزه گوهر زدود بینش را     | داد سر سبزی آفرینش را       |
| ۷-ارگس تر بچشم خواب آلود     | هر کراچشم بود اید(خواب ربود |
| ۸-باد صبح از نسیم نافه گشای  | بر سواد بنفشه غالبه سای     |
| ۹-سرو کز سایه بادبان زده     | جمد شمشاد را بشانه زده      |
| ۱۰-چشم نیلوفر از شکنجه خواب  | جان در انداخته بقلمه آب     |

(۱) یعنی هوای نوروزی بسبب اعتدال درتالم افروزی راست رو شد. عدل عالم افروزاست. (۲) یعنی باد نوروزی ازقباله تازه که بوسیله سبزه برصفحه باغ ودشت نوشته شده بود جان خودرا باجان گلها بهم گرو داده ومبادله کرده پس باد نوروز درحقیقت جان گل و ریحانست که مغزرا زنده میکند. (۳) یعنی زنک ابر زمستانی ازآینه رخسار خورشید پاک شد. (۴) یعنی بجای برف از دامن چرخ ائیر که کرده نار باشد شبتم وباران برزمین نشست وگرمی هوای بهار اندام زمهریر زمستانرا درهم شکست. شبتم از دامن ائیر برست - گرمی اندام زمهریر بشت - نسخه (۵) یعنی برف کوه از آب چشم خود رودهارا شکوه داد وسبل برخاست. (۶) یعنی دیدار سبزه گوهر چشم بینش را روشن کرد. (۷) یعنی ارگس با آنکه دیده خودش خواب آلوده است از دیده اهل بصر خواب در ربهود و همه را شب و روز بتماشای خود مشغول ساخت. (۸) نسیم - بمعنی وزش ملایم است. یعنی باد صبح از وزش ملایم نافه گشای خود بر بنفشه سیاه غالبه سائی میکرد. غالبه ازمشک وغنبرو چیزهای دیگر پس از سوندن ساخته میشود. (۹) بادبان پرده عمود کشتی وسایه کنایه از کرامت ونوازش است. یعنی سرو که برای نوازش زیر دستان واز راه سایه بر سر آنان افکندن کشتی وار بادبان زده بود در زلف شمشاد بادست سایه لطف بمشاطمکی مشغول بود. (۱۰) گل نیلوفر در آب منزل دارد ودر آفتاب روز خفته و درهم پیچیده و در سایه شب باز ویدار است. یعنی گل نیلوفر بسبب فرار از شکنجه خواب جان خودرا در قلمه آب متحصن کرده بود.

- ۱- غنچه های نو از شکوفه شاخ کرده لؤلؤ چو برك لاله فراخ  
 ۲- سوسن از بهر تاج زر گس مست شوشه زر نهاده بر کف دست  
 ۳- از شمایل شمامه های بهار بی قیامت ستاره کرده تثار  
 ۴- شنبلیله سرشک در دیده زعفران خورده باز خندیده  
 ۵- کاتب الوحی گل آب حیات بر شقایق بخون نوشته برات  
 ۶- برك نسرین بگوهر آمودن شاخ سوسن بتوتیا سودن  
 ۷- جمعد بر جمعد بسته مرزنگوش دیلم آسا فکنده بر سر دوش  
 ۸- گشته هم برك وهم گیاراضی این بمقراضه آن بمقراضی  
 ۹- سنبل از خورشهای مشک انگیز بر قرنفل گشاده عطسه تیز

(۱) یعنی غنچه های تازه شکوفه که از شاخ نمایان گشته لؤلؤ را بسیار و فراوان کرده بود مانند برك لاله که در آن فصل فراخ و بسیار است. غنچه شکوفه بشکل دانه لؤلؤ است. (۲) سوسن مانند سرخ گل شوشه زر در میان دارد و خرد بشکل کف دست است. (۳) شمامه خوشبو و بهار شکوفه است یعنی شکوفه خوشبو از شمایل و رخسار بی قیامت از بهای خود ستاره می افشاند. چهره شکوفه چون ستاره پیداست و در قیامت هم ستارگان از آسمان فرو میریزد صائب این مضمون را گرفته و گوید:

ستاره از افق شاخ همچو اختر ریخت نشان صبح قیامت شد آشکار امروز

(۴) یعنی گل شنبلیله زرد که از زاله سرشک گریه در دیده داشت سبب زعفران خوردن باز خندیدن آغاز کرد. (۵) یعنی کاتب وحی که بسبب وحی آسمانی گل سرخ را برات آب حیات گلاب نوشته برای شقایق هم برات خون نوشته بود و از آن خوب آلود است. (۶) یعنی برك نسرین از زاله گوهر آمودن و شاخ نسرین برای روشن ساختن دیده ها از برك سبز بقونیا سانی مشغول بود (۷) دیلم شهر است در حدود گیلان که مردم آن موی انبوه و جمعد دارند. مرزنگوش هم کلیت خورشبو که پرهای آن بشکل گوش موش است و به همین سبب مرزنگوش خوانند چون مرزن به معنی موش است.

(۸) مقراض - قالی و مقراض - ناخن یا بگفت مشهور فیجی است. چون در بافتن قالی مقراض بکار میرود برك هارا بمقراض تشبیه کرده و سبزه را بقالی.

(۹) یعنی مشک انگیزی زلف سنبل قرنفل را بعطه انداخته. مشک آمیز - نسخه

- ۱- داده خیری بشرط هم عهدی      یا سمن را خط ولیمهدی  
 ۲- بوی سیسنبز از حرارت خویش      عقرب چرخ را گداخته نیش  
 ۳- غنچه با چشم گاوچشم بنواز      مرغ با گوش پیماکوش بر از  
 ۴- گل کافور بوی مشک نسیم      چون بنا گوش یار در زروسیم  
 ۵- مشک بید از درخت عود نشان      گاه کافور و گاه مشک فشان  
 ۶- ارغوان و سمن برابر بید      رایتی بر کشیده سرخ و سپید  
 ۷- زافت بید برک باد خزان      شاخ بر برک بید دست گزان  
 ۸- گل کمر بسته در شاهنشاهی      خاک چون باد در هوا خواهی  
 ۹- بلبل آواز بر کشیده چو کوس      همه شب تابوقت بانك خروس  
 ۱۰- سرخ گل را بسبز میدانی      پنج نوبت زنان بسلطانی  
 ۱۱- بر سر سرو بانك فاختگان      چون طرب رود دلخواختگان

(۱) یعنی گل خیری بشرط آنکه با یاسمن در يك فصل و يك عهد بیاغ بشکند یاسمن را سرخط ولیمهدی داده . (۲) سیسنبز بعقبه قدما از گرمی و حرارت کشنده عقرب و عقرب گزیده را نیز نافع است . (۳) گاو چشم - گلی است که بمری عین البرگویند و پیل گوش گیاهی است که برگهای بزرگ چون گوش پیل دارد . در بعض نسخ ( غنچه با چشم گاو میش بنواز ) غلطت . (۴) گل کافور بو - یعنی گل سرخ که چون کافور و مشک خوشبو است از ژاله و شوشه های زر که در کنار و میان دارد مانند بنا گوش سیمین یار است با گوشوار زر . (۵) یعنی درخت مشک بید که نشان از عود خوشبو دارد از دهان خویش مشک و کافور میفشاند .  
 (۶) ارغوان سرخ و سمن سپید است . رایت افزاشته سیاه و سپید - نسخه  
 (۷) بید برک نوعی از پیکان تیر است . یعنی از بیم پیکان باد خزان شاخ بر برک بید دست میگزید . (۸) معنی سه بیت اینست که گل سرخ کمر شاهنشاهی بوستان بسته و خاک و باد سلطنت او را هوا خواه شده و بلبل از اول شب تا بوقت بانك خروس چون کوس آواز بر کشیده و شاهنشاهی سرخ گل را پنج نوبت زنی میکرد . سرخی گل بسبز میدانی - پنج نوبت زنان بسلطانی - نسخه (۱۱) دلخواختگان - خوبان دلنواز . یعنی بانك فاخته بر سر سرو چون رود طرب انگیز خوبان دلنواز بود .

- ۱- نای قمری بناله سحری      حنده برده ز کام کبک دری  
 ۲- بانك دراج بر حوالی کشت      کرده تقطیع بیتهای بهشت  
 ۳- زند باف از بهشت نامه زند      در شب آورد و خواند حرفی چند  
 ۴- عندلیب از نوای تیز آهنگ      گشته باریک چون بریشم چنگ  
 ۵- باغ چون لوح نقشبند شده      مرغ و ماهی نشاط مند شده  
 ۶- شاه بهرام در چنین روزی      کرد شاهانه مجلس افروزی  
 ۷- از نمودار هفت گنبد خویش      گنبدی ز آسمان فراخته پیش

(۱) یعنی قمری از ناله های سحر گاهی کبک را غمناک کرده و از خنده بازداشته  
 (۲) یعنی بانك دراج بر حوالی کشتزار - نیز تقطیع کننده بیتهای قصیده بهشتی بود .  
 بهشتی بودن کنایه از نهایت خربست دقیقی فرماید در افکنند ایصم ابر بهشتی - یعنی ابر  
 بسیار زیبا . (۳) زند باف - بلبل وفاخته . یعنی لیل زند باف از نامه زند که  
 چون بهشت بود در شبانگاه چند حرفی آورده و فرو خواند (۴) یعنی عندلیب  
 بسبب نواهای تیز آهنگ خود چون ابریشم چنگ لاغر و باریک شده بود - عندلیب  
 از نوای پرده تنك - نسخه (۵) لوح نقشبند - یعنی لوح نقاشی که بر آن  
 نقاشی کرده باشند . (۶) یعنی بهرام در چنین روز مجلس افروزی و جشنی شاهانه کرد .  
 باء قافیه در هر دو مصراع تکره است . (۷) نمودار - اینجا بمعنی همانند و  
 شبیه است و معنی دو بیت اینست که که در خیمه شش طاقی که همانند هفت گنبد  
 وی پیش از آسمان افراختگی داشت شاهانه مجلس بزمی آراست بناگاه پیکانی چار  
 بندی بدوش فرا رسید و راه شش طاق و بزم شاهانه را باز پرسید . چار بندی  
 توبره ایست که مسافران بر پشت بسته و دسته های آنرا از دست گذرانیده در سینه  
 می بندند . پیکان پیاده رو همه چار بندی بدوش بوده اند . شش طاق خیمه های  
 مخصوص شاهانه است . در خسرو و شیرین فرماید (فلان شش طاق دیبارا برون بر)  
 ممکن است نمودار بمعنی نمونه باشد . یعنی از خیمه شش طاق گنبدی که نمونه  
 هفت گنبد وی بود بر افراشت . گنبدی ز آسمان فراشته پیش - نسخه

- |                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| ۱- چار بندی رسید بیکی چست      | راهش طاق هفت گنبد جست       |
| ۲- چون درآمد دران بهشتی کاخ    | شد دلش چون در بهشت فراخ     |
| ۳- کرد بر خسرو آفرین دراز      | کافرین کرده بود برد نماز    |
| ۴- گفت باز از نگارخانه چین     | جوشش گری گرفت روی زمین      |
| ۵- ماند پیمان شاه را فغفور     | شد دگر ره زینک عهدی دور     |
| ۶- چینیان را وفا نباشد و عهد   | زهرناک اندرون و بیرون شهید  |
| ۷- لشگری تبغ بر کشیده باوج     | تا جیحون رسیده موج بموج     |
| ۸- سیلی آمد گرفت صحرائی        | هر نهنگی درو چو دریائی      |
| ۹- گرشه این شغل را بدارد پاس   | چینیان خون ما خورند بطاس    |
| ۱۰- شه چو از فتنه یافت آگاهی   | در بلا دید عافیت خواهی      |
| ۱۱- پیشتر زانکه در سر آید دام  | دامن از می کشید ودست از جام |
| ۱۲- زای آن زد که از کفایت ورای | خضم را چون بسر در ارد پای   |
| ۱۳- جز بگنج و سپه ندید پناه    | کالت نصرت است گنج و سپاه    |
| ۱۴- چون سپه باز جست پنج ندید   | چون بگنجینه رفت گنج ندید    |
| ۱۵- هم تهی دید گنج آکنده       | هم سلیح و سپه پراکنده       |
| ۱۶- ماند عاجز چو شیر بی دندان  | طوق زنجیر و مملکت زندان     |

(۳) کافرین کرده بود یعنی پس از اینکه آفرین و دعا کرده بود. بتخت شاه نماز برد  
 (۵) یعنی فغفور پیمان شاه را فرو ماند و دور انداخت. (۷) تا جیحون رسیده  
 فرج بفوج - تصرف کانتست (۹) یعنی اگر شاه این شغل بزم و باده را پاس  
 بدارد. چینیان خون ما را خواهند خورد - ندارد پاس - نسخه (۱۰) یعنی شاه  
 عافیت و سلامت خود را بدان دید که در بلای جنگ و خونریزی وارد شود.  
 (۱۴) یعنی از لشکر پنج کس هم برجای ندید و خزانه را نیز تهی یافت  
 (۱۶) یعنی در کار خود فروماند و چون شیر بی دندان طوق شاهی بر گردنش زنجیر و  
 مملکت بر او زندان شد

- ۱- شه شنیدم که داشت دستوری  
 ۲- نام خود کرده زانجریده که خواست  
 ۳- روشن و راستیش بس باریک  
 ۴- داده شه را بنام نیک غرور  
 ۵- تا وزارت بحکم نرسی بود  
 ۶- راست روشن چو زو وزارت برد  
 ۷- شه چو مشغول شد بنوش و بنواز  
 ۸- فتنه میساخت مصلحت میسوخت  
 ۹- نایب شاه را بزر و بزیب  
 ۱۰- گفت خلق آرزو طلب شده اند  
 ۱۱- نعمت ما ز راه سیریشان  
 ۱۲- گر نمالیمشان برای و بهوش  
 ۱۳- مردمانی بدند و بد گهراند  
 ۱۴- گرک را گرک بند باید کرد  
 ۱۵- خاک کیانی که زاده زمیند
- نا خدا ترسی از خدا دوری  
 راست روشن ولی نه روشن و راست  
 راستی کوژ و روشنی تاریک  
 واو ز تعایق نیکنامی دور  
 در وزارت خدای ترسی بود  
 راستی ها و روشنی ها مرد  
 او بیداد کرد دست دراز  
 ملک می جست و مال می اندوخت  
 داد بر کیمیای فتنه فریب  
 شوخ و گستاخ و بی ادب شده اند  
 داده در کار ما دلیریشان  
 ملک را چشم بد بمالد گوش  
 یوسفانی ز گرک و سگ بترند  
 رقص روباه چند باید کرد  
 ددگانی بصورت آدمیند

(۲) یعنی بخواست خود نام خود را در جریده روزگار راست روشن نگاشته بود ولی نه روشن بود و نه راست . (۴) یعنی شاهرا بظاهر نام نیک خود فریب داده ولیکن تعلیق این نام نیک بدو نامناسب و دور بود . (۵) یعنی تا نرسی وزیر بود کارها از راه خدا ترسی وی راست و روشن بود ولی چون راست روشن وزیر شد کارها کج و تاریک گشت (۹) یعنی نایب شاه را هم بفریب اینکه کیمیای فتنه و ستم زر و زینت برای تو میآورد باخود شریک و هماست ساخت . (۱۰) معنی دوبیت اینستکه مردم بد و بد نژاد بظاهر یوسف و یاطن گرگند با گرک باید معامله گرک کرد و او را گرک بند ساخت و نباید گذاشت که روباه وار این گرگان ما را برقص آورند گرک بند - دوختن دهن و ستن دست و پاست مردمانی بدند و بد گوهر یوسفانی ز گرک و یوز بتر - نسخه



- ۱- ددگان بر وفا نظر تنهند  
 ۲- خواننده باشی زدرس غمزدگان  
 ۳- جاه جمشید خار چون کردند  
 ۴- مالشان حوضه است وایشان سیر  
 ۵- آب کز خاک تیره فش گردد  
 ۶- شاه اگر مست خصم هشیارست  
 ۷- چون سیاست زیاد شاه شود  
 ۸- از شهی کو سیاست انگیزد  
 ۹- دیو باشد رعیت گستاخ  
 ۱۰- جهد آن کن که از سیاست خویش  
 ۱۱- تقریبی باآشنائی کس  
 ۱۲- شه بامید ماست باده پرست  
 ۱۳- از تو قهر آید وزمن تدبیر  
 ۱۴- محنشم را بعال مالش کن
- حکم را جز بتبغ سر تنهند  
 که سیاوش چه دید ازددگان  
 سر دارا بدار چون کردند  
 گزند آب اربحوض مانندیر  
 هم بتدبیر خاک خوش گردد  
 شخه گر خفته دزد بیدارست  
 پادشاهی برو تباه شود  
 دشمن و دیو هر دو بگیرزد  
 چون گذاری نهند پای فراخ  
 نشگنی رونق ریاست خویش  
 کس خود تبغ خود شناسی و بس  
 من قلم دارم و تو تبغ بدست  
 هر که گویم گرفتنی است بگیر  
 بیدرم را بخون سگالش کن

(۲) معنی دو بیت اینستکه از درهائی که روزگار بغم زدگان هلاک داده است باید خواننده باشی که این ددخویان چگونه سیاوش را خون ریخته و جمشید را از جاه انداخته و دارا را بر سر دار کردند . (۴) یعنی مال رعیت مانند آب حوض است اگر آبرای نگیری و در حوض بماند میگذرد (۵) یعنی آبی که خاک آلود و تیره شد خاک میتواند بتدبیر آنرا صاف کند و تدبیر آنست که خاک آن آبرای خورده و در جای دیگر نمودار سازد تا صافی شود پس ما هم باید آب خاک آلود اموال رعیت را گرفته و بخوریم تا صافی شود . مالشان آب حوض وایشان سیر - نسخه (۶) یعنی اگر شاه ما مست است دشمن او هشیار است ما باید از طرف شاه رعیت را گوشمال دهیم تا بادشمن شاه همدست نشود زیرا اگر سیاست کردن شاهرا از یاد برود پادشاهی او تباه میگردد . (۹) یعنی دیو فتنه انگیز در ملک شاه رعیت گستاخ است که اگر بحال خودش گذاری و سیاستش نکنی پای از گلیم خود درازتر میکند .

- ۱- نيك و بد هر دو هست بر تو حلال
- ۲- خوار کن خالق را بجاه و بچیز
- ۳- چون رعیت زبون و خوار بود
- ۴- نایب شه ز روی سر مستی
- ۵- بجفائی که او نمودش راه
- ۶- تا بحدی که خواری از حد برد
- ۷- در ستمگاری بی افشردند
- ۸- در ده و شهر جز فقیر نبود
- ۹- تا دران مملکت بانك سال
- ۱۰- همه را راست روشن از کم و بیش
- ۱۱- از زرو گوهر و غلام و کنیز
- ۱۲- اوفتاد از کمی نه از بیشی
- ۱۳- خانه داران ز جورخانه بران
- ۱۴- شهری و لشگری زجان بستوه
- ۱۵- دزنواحی نه گاو (کار) ماندونه کشت
- ۱۶- چون ولایت خراب شد حالی
- از بدان جان ستان زنیکان مال
- تابمانی (نمائی) بچشم خالق عزیز
- ملك پیوسته بر قرار بود
- کرد با او بجور همدستی
- جور میکرد بر رعیت شاه
- هیچکس را بهیچ کس نشمرد
- می گرفتند و خانه می بردند
- سخنی جز گرفت و گیر نبود
- هیچکس را نه ملك ماند و نه مال
- راست و روشن - تدبرشوت خویش
- در ولایت نماند کس را چیز
- محتشم تر کسی بدرویشی
- خانه خویش مانده بر (با) دگران
- همه آواره گشته کوه بکوه
- دخل را کس فذالکی نتوشت
- دخل شاه از خزانه شد خالی

(۷) یعنی رعیت را میگردند و خانه اش را بتاراج میبردند . یا آنکه می و باده را بزور میگردند و خانه می که میخانه باشد نیز بغصب میبردند . (۱۲) یعنی از راه فقر و تنگدستی همه مردم درویش و محتاج شدند نه از راه بیشی ثروت . چون غنای ثروت هم باعث احتیاج میشود از راه حرص و ازانرو گفتهاند ، هر کس که غنی تر است محتاج تر است ، (۱۳) یعنی خانه داران از بستم خانه براندازان غارتگر خانه خود را بدیگران گذاشته و همه بیخانمان شدند ، (۱۵) فذالك - در اصطلاح حساب و سیاق خلاصه و نتیجه است و فذلك هم گویند یعنی دخل برجای نماند تا فذلك لازم باشد

- ۱- جزوزیری که خانه بودش و گنج  
 ۲- شاه را چون بساز کردن جنک  
 ۳- منهبان را یکان یکان بدست  
 ۴- کس ز بیم وزیر عالم سوز  
 ۵- هر کسی عذری از دروغ انگیزت  
 ۶- بر زمین هیچ دخل و دانه نماند  
 ۷- شد ز بی مکسبی (مکنئی) اونی مالی  
 ۸- شه چو شفقت برد فراز آیند  
 ۹- شاه را آن (این) بهانه سیر کرد  
 ۱۰- از بد گنبد حقا پیشه  
 ۱۱- ره بسامان کار خویش نبرد
- حاصل کس نبود جز غم و رنج  
 گنج و لشکر نبود شد دلتنگ  
 يك بيك حال آن خرابی جست  
 آنچه شب رفت و انگفت برون  
 کاین نهی دست گشت و آن بگریخت  
 لاجرم گنج در خزانه نماند  
 ملك شه از مؤدیان خالی  
 بر عملهای خویش باز آیند  
 ليك بیوقت جنک شیر نکرد  
 کرد چندانکه باید اندیشه  
 جهد خود با زمانه پیش نبرد

### اندرز گرفتن بهرام از شبان

- ۱۲- شه چو تنک آمدی ز تنگی کار  
 ۱۳- صید کردی و شادمانه شدی  
 ۱۴- چون شد آنروز غم عنانگیرش  
 ۱۵- يك تنه سوی صید رفت برون
- يك - سواره برون شدی بشکار  
 چون شدی شاد سوی خانه شدی  
 رغبت آمد بسوی نخچیرش  
 تا ز دل هم بخون بشوید خون

(۳) یعنی از منهبان و جاسوسان خود يك يك درین باب خبر جست و هیچکدام از ترس وزیر حقیقت را نگفته و همه دروغ گفتند (۵) معنی چهار بیت اینست که منهبان بدروغ چنین گفتند که چون در مملکت دخل و دانه و کسب و مالی نمانده مملکت از مؤدیان مالیات نهی شده . و اگر شاه در حق آنان شفقت کند باز مردم بر سر کسب و عمل خواهند آمد . (۹) یعنی شاه را سخنان منهبان و جاسوسان پسند نیامد ولی بیوقت شیرانه جنک نکرده و درصدد دفع دشمن بر نیامد و از بدی روزگار بفکر و اندیشه فرورفت که چگونه بدفع دشمن پردازد .

(۱۲) يك سواره بمعنی یکنه است . (۱۳) چون شدی شاد باز خانه شدی - نسخه

(۱۵) یعنی خواست بریختن خون صید و شکار خون دل خونین را دفع و از غم بیرون آید

- ۱- کرد صیدی چنانکه بودش رای
  - ۲- چون ز صید بلك و شیر و گراز
  - ۳- در تك و تاب زانکه تاخته بود
  - ۴- گرد بر گرد آنزمین بشتافت
  - ۵- دید دودی چو ازدهای سیاه
  - ۶- کوهه بر کوهه بیچ بیچ کنان
  - ۷- گفت آندود گرچه ز آتش خاست
  - ۸- چون بران دود رفت گامی چند
  - ۹- گله گو-فندی سم تا گوش
  - ۱۰- سگی آویخته ز شاخ درخت
  - ۱۱- سوی خرگاه راند مر کب تیز
  - ۱۲- بر چون دید میهمان برجست
  - ۱۳- چون زمین میهمان پذیری کرد
  - ۱۴- اولش پیشکش درود آورد
- غصه را دست بست و غم را پای  
خواست تا سوی خانه گردد باز  
مغزش از تشنگی گداخته بود  
آب تایش جست کمتر یافت  
سر بر آورده در گرفتن ماه  
بر صعود فلک بیچ کنان  
از فروزندش آب باید خواست  
خر گهی دید یافت بر کشیده بلند  
گشته در آفتاب یخنی حوش  
بسته چون سنک دست و پایش سخت  
دید پیری چو صبح مهر انگیز  
پیر-مشگری میان دست  
و آسمان را لگام گیری کرد  
وانگه از مر کبش فرود آورد

(۵) معنی سه بیت اینست که از دور دودی دید که چون ازدهای سیاه برای فرور گرفتن ماه با آسمان میروید گفت اگرچه دود از آتش و در آتش آب نیست ولی از فروزنده آتش باید آب بخورم . خسوف ماه را عوام نسبت بازدهای فلکی میدهند که ماه را میگیرد و صدای مس و طشت که بر بام بزنند او را رها میکند .

(۹) یعنی گله گو-فندی دید که در میان آفتاب از سم تا گوش آنان یخنی و اربحوش آمده و پخته شده (۱۱) مهر انگیزی صبح بمناسبت انگیزتن و طلوع خورشید است (۱۳) میهمان پذیری زمین بمناسبت آنست که تمام حیوانات بر سفره او سیر میشوند و از آسمان شاه آسمان شکوه مراد است

- ۱- هر چه در خانه داشت ما حضری  
 ۲- گفت شك نیست کاینچنین خوانی  
 ۳- يك از آبادی اینطرف دورست  
 ۴- شه چو نان پاره شبان را دید  
 ۵- گفت نان آنگهی خورم که نخست  
 ۶- کین سك بسته مستمند چراست  
 ۷- پیر گفت ایجوان زیبا روی  
 ۸- این سگی بود پاسبان گله  
 ۹- از وفا داری و امینی او  
 ۱۰- گز کله دورداستی همه سال  
 ۱۱- من بدوداده حرز خانه خویش  
 ۱۲- و او بدندان و چنك دشمن سوز  
 ۱۳- گر من از دشت رفتمی سوی شهر  
 ۱۴- و ورشدی شغل من بشهر (بخانه) دراز  
 ۱۵- چند سالم یتاق داری کرد  
 ۱۶- تا یکی روز بر صحیفه کار
- پیشش (پیش) آورد و کرد لابه گری  
 نیست در خورد چون تو مهمانی  
 خوان اگر بینواست معذورست  
 شربتی آب خورد و دست کشید  
 ز آنچه پرسم خبر دهی بدرست  
 شیر خانه است گرك بند چراست  
 گویمت آنچه زفت موی بموی  
 من بدو کرده کار خویش یله  
 شاد بودم بهمنشینی او  
 دزد را چنك و گرك را چنگال  
 خوانده او را نه سك شبانه خویش  
 با زوی آهنین من شب و روز  
 گله از پاس او گرفتی بهر  
 گله را او بخانه بردی باز  
 راست بازی و راست کاری کرد  
 گله را نقش بر زدم بشمار

(۳) یعنی چون از آبادی و شهر دورم اگر خوان من رنگین و دارای گونه گونه خوردها نیست معذورم (۵) گفت نان آنگهی خورم نخست - ک آنچه پرسم خبر دهی بدرست - نسخه (۶) كرك بند - دوختن دهن و بستن دست و پا است . شیرجانست گرك بند چراست - نسخه (۱۱) شبانه - بفتح اول - مطلق پاسبان خاصه نگهبان گله و بعضی پاسبان گله بضم اول نیز آمده . (۱۶) یعنی بر طبق دفتر کارهای خویش نقش شمار گو سفند از را پیش کشیده و بشمار مشغول شدم .

- ۱- هفت سر گوسفند کم دیدم غلظم در حساب ترسیدم  
 ۲- بعد یک هفته چون شعردم باز هم کم آمد بکس نگفتم راز  
 ۳- پاس میداشتم برای و بهوش در خطای کم نیامد گوش  
 ۴- گرچه میداشتم بشبها پاس نشدم هیچ شب حریف شناس  
 ۵- وانك آگاه تر بکار ازمن پاسبان تر هزار بار ازمن  
 ۶- باز چون کردم آن شمار درست هم کم آمد چنانکه روز نخست  
 ۷- همه شب خاطر م بغم میبود کز گله گوسفند کم میبود  
 ۸- ده ده و پنج پنج میپرداخت چون بخی کو بافتاب گداخت  
 ۹- نا بعدی که عامل صدقات آنچه ماند ازمنش ستد بزکات  
 ۱۰- اوقنادم من بیابانی از گله صاحبی بیچوبانی  
 ۱۱- نرم کرد آن غم درشت مرا در جگر کار کرد و کشت مرا  
 ۱۲- گفتم اینرخته گرز چشم بدست دستکار کدام دام و دست  
 ۱۳- باسگی اینچنین که شیری کرد کیست کاین آشنا دلبری کرد  
 ۱۴- تا یکی روز بر کناره آب خفته بودم در آمدم از خواب

(۱) یعنی از غلط کردن خود در حساب ترسیده و گفتم شاید هفت سر گوسفند کم نباشد. (۲) گوش - اینجا بمعنی پاس است یعنی چندانکه شب و روز پاسداری کردم پاس من بظلم و دزدی کسی نرسید و دزدی پیدا نکردم با آنکه خطای کسی را گوشم نشنید و در اینصورت گوش بمعنی معروف خود است. در بعض نسخ بجای کم (کم) دیده میشود. (۸) یعنی ده ده و پنج پنج از گله گوسفند پرداخته میشد و کم می آمد (۹) عامل صدقات - کس است که برای بیت المال زکوة میگیرد. (۱۲) گفتم این زخمه - زخمه (۱۳) یعنی با چنین سکی کیست که شیروار جنگید و کیست که با این دلبری و جرات آشنا گردید. و گوسفندانرا برد

- ۱- چون - گگی کو گله بگر گک سپرد  
 ۲- خود سگان در گگی چنین باشند  
 ۳- مصلحت دید باز داشتش  
 ۴- گفت اگر مانمش بمنصب خویش  
 ۵- چون زحمت کنم در شرا دور

### باز خواست بهرام از وزیر ستمگار

- ۶- با مدادان که روز روشن گشت  
 ۷- صبح يك زخمی دو شمشیری  
 ۸- بارگه بر سپهر زد بهرام  
 ۹- مهتران آمدند از بس و پیش  
 ۱۰- راست روشن در آمد از در کاخ  
 ۱۱- شه در او دید خشمناک و درشت  
 ۱۲- گای همه ملک من خراب از تو

(۲) یعنی سگان هنگام بروزگی و درندگی چنین میباشند که دیگران را گرفته و خراشیده و خروش میکنند چنانکه گویی دیگری آنها را میخراشد. (۳) یعنی مصلحت چنان دید که يك ده روزی وزیر در حبس و بند باشد. روزگاری فرو گذاشتش - نسخه (۴) یعنی اگر او را بوزارت باقی بگذارم بسبب رفعت و بلندی مقام او کسی جرأت نظم و پیش آمدن نخواهد داشت. (۵) یعنی چون روز ظالم شب تیره شد نور نظم بهتر مینابند (۶) یعنی صبحگاه که شب فرش تاریکی را در پیچید. فرش خویش نبشت - نسخه (۷) بگزخم - لقب سام زربمانست که بایک ضربت ازدهارا کشت و دو شمشیر کنایه از صبح صادق و کاذبست یادوشه شیر نور که بسوی آسمان وزمین میکشد. یعنی صبح دو شمشیری که بایک زخمه کار ازدهای شب را مانند سام زربمان میسازد ماها را از خون خود سیر کرد کنایه از اینکه چراغ ماها چون شب تاریک کرده و کشت و از شعاع و تابش انداخت. (۱۲) آب - بمعنی آبرو است. یعنی رونق و آبروی ملک من از تو بدر رفت و ریخته شد. ملک را رفته رنک و آب از تو - نسخه

- |  |                               |
|--|-------------------------------|
| ۱- گنج خود را بگوهر آکندی              | گوهر و گنج من پراکندی         |
| ۲- ساز و برگ از سپه گرفتی باز          | تاسپه را نه برگ ماندونه ساز   |
| ۳- خانه بندگان من بردی                 | پای در خوزهر کس افشردی        |
| ۴- از رعیت بجای رسم و خراج             | گه کمر خواستی و گاهی تاج      |
| ۵- حق نعمت گذاشتی از یاد               | نیست شرمت زمن که شرمت باد     |
| ۶- هست بر هر کسی بملت خویش             | کفر نعمت ز کفر ملت پیش        |
| ۷- حق نعمت شناختن در کار               | نعمت افزون دهد بنعمت خوار     |
| ۸- از تو بر من چهر است روشن گشت        | راستی رفت و روشنی بگذشت       |
| ۹- لشکر و گنج را رساندی رنج            | تا نه لشکر بجای ماند و نه گنج |
| ۱۰- چه گمان برده که وقت شراب           | غافلانه مرا رباید خواب        |
| ۱۱- رخته سازی تو دست مستانرا           | بشکنی پای زیر دستان را        |
| ۱۲- بهر من (بهزه ام) باد خاک اگر بهرام | تیغ فرمش کند چو گیرد جام      |
| ۱۳- گر ز خود غافلم بیاده ورود          | نیستم غافل از سپهر کبود       |
| ۱۴- زین سخن صدهزار چنبر ساخت           | همه در گردن وزیر انداخت       |
| ۱۵- پس بفرمود تا زبانی زشت             | سوی دوزخ دو اندش ز بهشت       |

(۵) یعنی اگر از من شرمت نیست از کرده خود و ازین پیشرمی شرمت باد . (۶) ملت بمعنی مذهب و کیش است . یعنی بر هر کسی در دین و کیش خودش کفر نعمت بدتر از کفر ملت و مذهب است . (۸) یعنی کدام راستی و روشنی از تو بر من واضح و آشکار شد جز اینکه در عصر وزارت تو راستی ها رفت و روشنی ها در گذشت . (۱۱) دست - اینجا بمعنی مستد است . یعنی چگونه گمان کردی که من غافل و مستم و خوابم رفته و تو میتوانی در مستند من رخنه کنی و پای زیر دستانرا بشکنی . (۱۵) زبانی موکل دوزخ و ملک عذاب و در اینجا کنایه از زندانبانست و بهشت نیز کنایه از دست وزارت و دوزخ زندان .

همه لشکر ز ظلم تو نالان

هم ولایت ز جور تو ویران



- |                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| ۱- از عمامه کمند کردندش        | در کشیدند و بند کردندش        |
| ۲- پای در کننده دست در زنجیر   | اینچنین کس وزر بود نه وزیر    |
| ۳- چون بدان قهرمان در آمد قهر  | شه منادی روانه کرد بشهر       |
| ۴- تا ستمدیدگان در آن فریاد    | داد خواهند و شه دهدشان داد    |
| ۵- چون شنیدند جمله خیل و سپاه  | سر نهادند سوی حضرت شاه        |
| ۶- شه بزندانیان چنین فرمود     | کز دل درد ناک خون آلود        |
| ۷- هر کس جرم خود پدید کند      | بند خود را بدان کلید کند      |
| ۸- بندیان ز بند بسته برون      | آمدند از هزار شخص فزون        |
| ۹- شاه از انجمله هفت شخص گزید  | هر یکی را ز حال خود (او) برسد |
| ۱۰- گفت با هر یکی گناه تو چیست | از کجائی و دودمان تو کیست     |

### شکایت کردن مظلوم اول

- |                                     |                           |
|-------------------------------------|---------------------------|
| ۱۱- اولین شخص گفت با بهرام          | کای شده دشمن تو دشمن کام  |
| ۱۲- راست روشن بزخمهای درشت          | در شکنجه برادرم را کشت    |
| ۱۳- و آنچه بود از معاش و مرکب و چیز | همه بستد حیات و وحشمت نیز |
| ۱۴- هر کس از خوبی و جوانی او        | سوخت بر غبن زندگانی او    |

(۲) وزر - بفتح تین معقل و جاتی که شترانرا عقال کنند و زانو بند بزنند . یعنی چنین کسی جایگاه بند و عقال رعیت است نه وزیر و سزایش کند و زنجیر است . ممکن است وزر مخفف و از ر باشد بمعنی گناهکار . (۳) یعنی چون بدان قهرمان پهنه ستم قهرشاه در آمد . (۶) یعنی شاه بزندانیان فرمود که تهمت جرمی که بآنان زده اند و در دلهاشان مستور است آشکار کنند و بگویند تا همین آشکار شدن راز کلید بند شده و نجات یابند . (۱۱) مصراع دوم دعاست یعنی ای کسی که دشمن تو همیشه بکام دشمن خود باد . بکام دشمن بودن هلاک و نیست و نابود شدنست .

بدآن بد سرشت میگفتند  
از دمارا بمار می سفند

- ۱- چون من انگیختم خروش و تقیر  
 ۲- گوهواخواه دشمنان بود است  
 ۳- غوری تند را اشارت کرد  
 ۴- بند برپای من نهاد بزور  
 ۵- آن برادر بجور جان برده  
 ۶- کرده زندانیم کنون سالیست  
 ۷- شاه را چون زگفت آن مظلوم  
 ۸- هرچه دستور ازو بفارت برد  
 ۹- گردش آزاد و دلخوشی دادش  
 زان جنایت مرا گرفت وزیر  
 تو چنینی و او چنان بود است  
 تا مرا نیز خانه غارت کرد  
 کرد بر من سرای را چون کور  
 وین برادر بدست و پامرده  
 روی شاهم خجسته تر فالیست  
 آنچه دستور کرد شد معلوم  
 جمله با خونبها بدو بسپرد  
 بر سر شغل خود فرستادش

### شکایت کردن مظلوم دوم

- ۱۰- کرد شخص دوم دعای دراز  
 ۱۱- گفت باغیم در گیائی بود  
 در زمین بوس شاه بنده نواز  
 کاشنائیش روشنائی بود

(۱) معنی در بیت اینست که مرا بدان نهمت و جنایت گرفت که برابر تو هواخواه دشمنان بوده و تو نیز مانند برادرت هستی . (۳) غوری - غلام ترك غوری . (۴) کرد ؛ من سرای خود را کور - نسخه (۵) یعنی آن برادر بجور وزیر ازین جهان رخت جان برده و مرده و این برادر دیگر که من باشم دست و پایم را در زندان بسته و بدست و پا زدن مشغول مردنم . از مستقبل متحقق الوقوع خاصى تعبیر شده .  
 (۶) یعنی یکسالست مرا در زندان انداخته و اینک رخسار شاه فال خجسته آزادی من از زندانست (۱۱) گیائی یکداف عربی اینجا بمعنی خداوندی و مالکیت یا دهفت است . یعنی باغی در تحت مالکیت و خداوندی من یا دهقانی و کشت کار من ساخته شده بود که آشنائی من با آنباغ سبب روشنائی خاطر من بود .

رفت شخص دوم بحضرت شاه در زمین بوس شاه جهت پناه

- ۱- چون بساط بهشت سبز و فراخ  
 ۲- در خزان داده نو بهار مرا  
 ۳- روزی از راه آتشین داغی  
 ۴- میهمان کردمش بمیوه و می  
 ۵- هر چه در باغ بود و در خانه  
 ۶- خورد و خندید و خفت و آرامید  
 ۷- چون زمانی بگرد باغ بگشت  
 ۸- گفت بر من فروش باغت را  
 ۹- گفتم ای باغ را که جان منست  
 ۱۰- هر کسی را در آتشی داغیست  
 ۱۱- باغ پندار کان تست مدام  
 ۱۲- هر گهی کافتدت بی باغ شتاب  
 ۱۳- و آنچه خیزد ز مطبخ چو منی
- کدله بر کدله میوه ها بر شاخ  
 وز پدر مانده یادگار مرا  
 - سوی باغ من آمد آن باغی  
 میهمانی سزای خدمت وی  
 پیش او ریختم بشکرانه  
 وز شراب آنچه خواست آشامید  
 خواست کز عشق باغ گیرد دست  
 تا دهم روشنی چراغت را  
 چون فروشم که عیشدان منست  
 من بیچاره راهمین باغیست  
 من ترا باغبان نه بلکه غلام  
 میوه خور باده نوش بر لب آب  
 بیشتر آرم بدست سیم تنی

(۱) کله بکر اول و تشدید ثانی سقف و آنچه بمنزله سقف است . یعنی سقف بر سقف و طبقه بر طبقه میوه بر شاخها قرار داشت . (۲) یعنی از بس زیبا و دلپسند بود در فصل خزان چون فصل نوبهار باعث شادمانی خاطر من بود . نوبهار بود مرا . یادگار بود مرا . نسخه (۳) یعنی يك روز از داغ آتشین عشق باغ یا از برای داغ کردن من از فراق و جدائی باغ آن باغی ستمگار بی باغ من آمد . (۴) معنی دو بیت اینست که او را میهمانی - زوار و در خوری کرده و هر چه داشتم در قدمش نثار کردم . شکرانه یعنی نثار است . (۷) یعنی چنان عاشق باغ شد که از شدت وجد و شغف میخراست دشت گیر بشود . دشت گرفتن و کوه گرفتن مثل سایر است کوبند فلانی کوه گرفت یعنی از شدت وجد دیوانه شده و راه کوه گرفت (۸) باغ ترا - چراغ ترا - نسخه (۱۰) یعنی هر کسی از آتش عشق چیزی داغی دارد . من بیچاره همین باغ را داشته به عشق و دوستی او خرسندم .

- ۱- گفت ازین درگذر بهانه مساز  
 باغ بفروش و رخت واپرداز  
 ۲- جهد بسیار شد بشورو بشر  
 باغ نفروختم بزور و بزور  
 ۳- عاقبت چون ز کینه شد سرمست  
 تهمتی از دروغ بر من بست  
 ۴- تابدان جرم از جنایت خویش  
 باغ را بستد از من درویش  
 ۵- وز بی آنکه در تظلم گاه  
 این تظلم نیاورم بر شاه  
 ۶- کرد زندانیم برنج و وبال  
 وین سخن را کمینه رفت دو سال  
 ۷- شه بدو باغ دادو گشت (شد) آباد  
 خانه و باغ داد چون بغداد

### شکایت کردن مظلوم سوم

- ۸- گفت زندانی سوم با شاه  
 کای ترا سوی هر چه خواهی راه  
 ۹- بنده بازارگان دریا بود  
 روزیم زان سفر مهیا بود  
 ۱۰- رفتمی گه گهی بدریا بار  
 سودها دیدمی در آن بسیار  
 ۱۱- چون شناسا شدم بدانائی  
 در بدو نیک در دریائی  
 ۱۲- لؤلؤئی چندم اوفتاد بچنک  
 شب چراغ بحر بر وفق ورنک  
 ۱۳- آمدم سوی شهر حوصاه بر  
 چشم روشن بدان علاقه در  
 ۱۴- خواستم کمان علاقه بفروشم  
 وز بها گه خورم گهی بوشم  
 ۱۵- چون وزیر ملک خبر بشنید  
 کمان من بود عقد مروارید

(۱) یعنی باغ را بفروش و رخت خود را از آن بیرون ببر. گفت ازین درگذر بهانه میار. باغ بفروش و رخت خود بردار. تصرف کاتبست (۴) یعنی وزیر بنهمت آن جرم از راه جنایت کاری خود باغ را از من بستد. تابدان جرمه از خیانت خویش. نسخه (۶) کمینه بفتح کاف عربی بمعنی کمترین است یعنی کمترین وقت که از تاریخ این جنایت میگذرد دو سال است. (۷) بغداد در آن زمان بسیار آباد و در آبادی ضرب المثل بوده یعنی باغ را بمظلوم داد و خانه و باغ عدل و داد خود را چون بغداد آباد ساخت. (۱۳) حوصله در مرغان بمنزله معده است برای ادوی و حوصله پر کنایه از سیری است. (۱۵) یعنی چون وزیر آگاه شد که من عقد ورشته مرواریدی ملک و دارا هستم.

- ۱- خواند و از من خرید با صد شرم در بها داشتم بسی آزرم
- ۲- چونکه وقت بها رسید فراز گونه گونه بهانه کرد آغاز
- ۳- من بها خواستم بفضه و درد او نیاورد جز بهانه سرد
- ۴- روز کی چندم از سیاه و سپید عشوہ بر عشوہ داد و من بامید
- ۵- و آخر الامر خواند بنهانم کرد بسا خونیان بز ندانم
- ۶- بر گناهم یکی بهانه شمرد کمان بهارا بدان بهانه برد
- ۷- عوض عقد من که برد از دست دست و پایم بعقدہا در بست
- ۸- او ز من گوهر آوریده بچنگ من ازو در شکنجه مانده چوسنگ
- ۹- او در آورده در شکنج کلاه من صدف وار مانده در بن چاه
- ۱۰- شده سه سال این زمان که در بندم روی شه دیده دید و خرسندم
- ۱۱- شه ز گنج وزیر بد گوهر گوهرش باز داد و زر بر سر

### شکایت کردن مظلوم چهارم

- ۱۲- چارمین شخص با هزار هراس گفت کای درخور هزار سپاس

(۱) معنی در بیت اینست که هنگام خریدن با شرم و حیا بود پس منم در بها آزرم نگاه داشته و ارزان بدو فرو ختم ولی وقت بها دادن بی شرمی و بهانه آغاز کرد

(۲) یعنی تا چند روز مرا از نقد سیاه و سپید که پول مس و نقره باشد یا جنس سیاه و سپید جز عشوہ چیزی نمیداد و من بامید بودم که خواهد داد تا آنکه عاقبت بهانه جرمی کرده مرا با خونیان بزندان افکند . (۷) یعنی در عوض عقد گوهر که از من برد دست و پایم را بعقدہ و گره کند و زنجیر بر بست . (۸) یعنی او از من عقد گوهر بدست آورد ولی گوهر وجود من از سنگ او و دل سنگین او در شکنجه ماند چنانچه گوهر نیز در کان خود اسیر شکنجه سنگ است . (۹) یعنی او در غلطان مرا در شکنج کلاه خود زینت قرار داد ولی من از جور او چون صدف در قمر دریای چاه ماندم (۱۰) یعنی پس از سه سال اینک دیدن روی شاه باعث خرسندی و آزادی من گردید (۱۱) یعنی شاه گوهر های او را از گنجینه وزیر گرفته بدو باز داد و زر بسیار هم بر سر آن نهاد . بر سر - یعنی بعلاوه

- ۱- مطربی عاشقم غریب و جوان  
 ۲- مهربان داشتم نو آیینی  
 ۳- مهرش از ماه روشنی برده  
 ۴- هیچ را نام کرده کین دهنست  
 ۵- خویش از بهار زیبا روی  
 ۶- گله گیلی کشان بدامانش  
 ۷- در ولایت درم خریده من  
 ۸- برده رونق تیز بازاری  
 ۹- از من آموخته ترنم ساز  
 ۱۰- هر دو با یکدیگر بیک خانه  
 ۱۱- من بدو زنده دل چو شب چراغ  
 ۱۲- روشن و راست هم چو شمع از نور
- بربطی خوش زخم چو آب روان  
 چینی با کبه درد بر چینی  
 روز چون شب برابرش مرده  
 نوش در خنده کین شکر شکست  
 خانه و باغ برده دو یا روی  
 سرو را لوح در دبستانش  
 وز ولینعمتان دیده من  
 تار زلفش ز مشک تاتاری  
 زدنش دلفریب و روح نواز  
 گرم صحبت چو شمع و پروانه  
 او بمن شادمان چو سبزه باغ  
 راست روشن زبنده کردش دور

(۲) یعنی مهربان ماهی داشتم که آئین خوبی بنازگو و جوانی بر بسته و در خوبی چون لبت چینی بود و درد و اندوه بر چین از دلها (۳) یعنی مهر و خورشید رخسارش روشنی ما را از میان برده (۵) یعنی حسن و زیبایی وی زیبایی باغ و خانه فصل بهار را رویا روی و فاش غارت کرده بود . در بعض نسخ بجای رویا روی (روی بروی) تصحیح کاتبست (۶) گله - بضم کاف فارسی و کسر لام زلف و گیسواست و گله گیلی زلف و کاکل گیلی و دیلمی است که پیچ بر پیچ و مجدداست گیل یا دیلم ولایتی است از گیلان . یعنی کیسو زلف گیلی تا بدامانش کشیده و سرو درس راستی را از لوح دبستان او خوانده بود در بعض نسخ بجای گله گیلی (گله گلاله) تصحیح کاتبست . در لیلی و مجنون فرماید - دیلم گله ایلم دستان بود . (۷) یعنی از بس چشم من نعمت روشنائی داده ولینعمت چشم من شده بود . (۹) از من آموخته ترانه و ساز (ترنم و ساز) نسخه (۱۲) یعنی گنیز راست قد روشن چهره مانند شمع - روشن و راست هم چو شمع از نور - نسخه

- ۱- شمع را در سرای خویش افروخت      دل پروانه را با آتش سوخت  
 ۲- چون بر اشقتم از جدائی او      راه جستم بروشنائی او  
 ۳- بند بر من نهاد خندا خند      یعنی آشفته را بیاید بند  
 ۴- او عروس مرا گرفته بنام      من بزندان بصد هزار نیاز  
 ۵- چار سالت کنز ستمگاری      دارم بیگنه بدین خواری  
 ۶- شاه حالی بدو سپرد کنیز      نه تهی بلکه با فراوان چیز  
 ۷- بر عروسیش (بعروسیش) داد شیر بها      با عروش زبند کرد رها

### شکایت کردن مظلوم پنجم

- ۸- شخص پنجم بشاه انجم گفت      کای فلک با چهار طاق تو حفت  
 ۹- من رئیس فلان رصد گاهم      کنز مطیعان دولت (حضرت) شاهم  
 ۱۰- شده شغلم بکشور آرائی      حلقه در گوش من بمولائی  
 ۱۱- داده بود ایزدم بدولت شاه      نعمت و حشمتی ز مال و ز جاه

(۱) یعنی شمع وجود کنیز را بخانه خود روشن کرد و مرا چون پروانه با آتش فراق سوخت.  
 (۲) معنی دو بیت اینست که چون از جدائی شیفته و دیرانه شدم در رصد بر آدمم که راهی بروشنائی  
 شمع وجود آن کنیز پیدا کنم پس وزیر مرا دستگیر کرده و باخته چنانکه بدبوانگان  
 میبندند مرا بند بر نهاد (۶) یعنی شاه نه کنیز تهی و تنهارا باو سپرد بلکه با بسیار  
 چیزهای دیگر. (۸) چهار طاق - خیمه چهار گوشه. یعنی ای کسیکه خیمه چهار  
 گوشه تو از بلندی و عظمت با آسمان برابر است (۹) رصد گاه جایگاه است  
 در حدود کشور که دیده بانان سپاه آنجا در کمین کارهای دشمن نشسته و سرحد مملکت  
 را پاس میدارند (۱۰) یعنی شغل من آرایش کشور و گوشم حلقه بندگی شاه داشت  
 بای بکشور بای زینت و زائده است (شغل خرد را بکشور آرائی) نسخه

- ۱- از پی جان درازی شه شرق کردم آفاق را بشادی غرق  
 ۲- از دعا زاد راه میگردم خیری از بهر شاه میگردم  
 ۳- خرم و تازه شهرو گوی بمن اهل دانش نهاده روی بمن  
 ۴- دادم از مملکت فروزی خویش هر کسی را برات روزی خویش  
 ۵- تنگستان زمن فراخ درم یو گان سیرو بیوه زادان هم  
 ۶- هر که زرخواست زربپذیر شدم و آنکه افتاد دستگیر شدم  
 ۷- هیچ درمانده در نماند ببند تار هائی ندادمش ز گزند  
 ۸- هر چه آمد ز دخل دهقانان صرف میشد بخرج مهمانان  
 ۹- دخل و خرجی چنانکه باید بود خلق راضی زمن خدا خشنود  
 ۱۰- چون وزیر این سخن بگوش آورد دیک بیداد را بجوش آورد  
 ۱۱- کد خدائیم را ز دست گشاد دست بر مال و مالک بنده نهاد  
 ۱۲- گفت کین مال دست زنج تو نیست بخشش تو بقدر گنج تو نیست  
 ۱۳- یا با کبیر کوره تافه یا بخروار گنج یافته  
 ۱۴- قسمت من چنانکه باید داد بده ارنه (نی) سرت دهم بر باد  
 ۱۵- هر معیشت که بنده داشت تمام همه بستد بدین بهانه خام  
 ۱۶- و آخر کار درد مندم کرد بنده خود بدم ببندم کرد

(۱) جان درازی - طول عمر - یعنی برای طول عمر شاه از نعمت و حشمت فراوان خود همه کس را بهره مند میساختم و صدقه میدادم (۵) یعنی مردم تنگدست را از درم و دینار گشایش و فراخی میدادم. (۱۱) یعنی کدخدائی و مهتری مرا از دستم بازگشود و بستد و بمال و ملکم دست اندازی کرد. (۱۲) معنی سه بیت اینست که وزیر گفت اینهمه مال از دسترنج و کوشش پیدا نمیشود یا تو کیمیاگر هستی و یا گنج یافته و میباید از گنج یافته یا کیمیاگری آنقدر که سهم من میشود بدهی و گرنه سرت بیاد میورد. (۱۶) یعنی عاقبت کار مرا که خود بنده از بندگان شاه بودم در بند و زندان کرد.



۱- پنج سال است تا در این زندان دورم از خانمازو فرزندان  
 ۲- شاه فرمود تا بنعمت و ناز بر سر ملک خویشتن شد باز  
 شکایت کردن مظلوم ششم

۳- چون بشخص ششم رسید شمار  
 ۴- کرد بر شه دعای پیروزی  
 ۵- من یکی کرد زاده لشکریم  
 ۶- بنده هست از پاهیان سپاه  
 ۷- خدمت شاه میکنم بدرست  
 ۸- از پی دشمنان شه بیوسف  
 ۹- شاه نان پاره بمنت خویش  
 ۱۰- بنده آن نان بعافیت میخورد  
 ۱۱- خاص گردش وزیر جافی رای  
 ۱۲- بنده صاحب عیال و مال نداشت  
 ۱۳- چند ره پیش او شدم بنفیر  
 ۱۴- تا عیاری به عدل بنمایند  
 در سر بخت خود شکست خمار  
 گای زخلق تو خلق را روزی  
 آنز نیاگان خویش گوهریم  
 پدرم بود نیز بنده شاه  
 پدرم نیز کرده بود نخست  
 میدوم جان و تیغ بر کف دست  
 بنده را داده بد ز نعمت خویش  
 بر در شاه بندگی میکرد  
 با جفا هیچکس ندارد پای  
 بجز آن مزرعه منان نداشت  
 گز برای خدای دستم بگیر  
 بر عیالان من ببخشاید

(۳) یعنی بخت بخیر و خفته خورد را از باده دیدار و دعای شاه خمار شکست و بیداری داد .  
 (۴) یعنی ای کیکه از حسن خلق و پاکی طینت همه خلق را روزی میدی . (۵) یعنی  
 از طرف نیاکان کرد خود با اصل و گوهر و نجیب زاده هستم . (۶) یعنی بنده از پاهیان  
 تیغزن سپاه شاه و پدرم نیز چون من بنده و پاهای بود . در پاه غیر از پاهای تیغزن  
 خدمتگذاران دیگر هم هستند . (۷) یعنی شاه از نعمت خود مزرعه بمن بخشیده بود که از آن  
 مزرعه نان پاره صرف معیشت میکردم . (۸) یعنی وزیر جافی و جفا اندیش مزرعه و نان پاره  
 بخشیده شاهرا از من گرفت و خاص خویش کرد . (۹) یعنی بنده صاحب عیال بودم  
 و بجز آن مزرعه که وزیر بر دمالی نداشتم که مصرف معیشت عیال کنم .

- ۱- یا چو اطلاقیان بی نام  
 روزی (روزی) نو کند ز دیوانم
- ۲- بانگ برزد بمن که خامش باش  
 رنگ خویش از خندانگ خویش تراش
- ۳- شاه را نیست با کس آزاری  
 تا کند وحشتی و بیگاری
- ۴- دشمنی بر درش نیامد تنگ  
 تا بلشگر نیاز باشد و جنگ
- ۵- پیشه کاهلان مگیر بدست  
 کار گل کن که تندرستی هست
- ۶- توشه گر نیست بر زیاده مکوش  
 اسب وزین و سلاح را بفروش
- ۷- گفتم از طبع دیو رای بترس  
 عجز من بین و از خدای بترس
- ۸- منمای از کمی و کم رحمتی  
 من سختی رسیده را سختی
- ۹- تو همه شب کشیده پای بنام  
 من بشمشیر کرده دست دراز
- ۱۰- گر تو در ملک میزنی قلمی  
 من بشمشیر میزنم قدمی
- ۱۱- تو قلم میزنی بخون سپاه  
 من زخم تیغ با مخالف شاه
- ۱۲- مستان از من آنچه شد فرمود  
 گرنه فترک شه بگیرم زود

(۱) یعنی یا آنکه مانند اطلاقیان و کسانی که از سپاهگیری آزادند و با اصطلاح زمان ما منقاع شده اند روزی تازه از دیوان شاه بمن دهد ولی باینهم راضی نشد. (۲) رنگ - اینجا بمعنی حصه و نصیب یا زروسیم و فایده است. معنی سهیت اینست که هم زندگانی یازر و سیم معیشت را از خندانگ و تیر خود برای خود تهیه کن چون مملکت به خندانگ تو محتاج نیست و دشمن و جنگی ندارد. (۳) یعنی برو گل کاری و عمده گی پیشه کن و از کاهلی در گذر. (۴) یعنی بدو گفتم از کم ساختن معیشت و اباس بر من که سختی های مملکت را کشیده و دیدم نام سخت مگیر. (۵) یعنی تو از راه جنگ بر پا کردن بخوریزی سپاه شاه قلم میزنی یا آنکه بخون خوردن و غصب حق سپاه قلم میزنی ولی من بردشمن شاه تیغ میزنم

- ۱- گرم شد کز من این خطاب شنید  
 ۲- گفت کز ابلهی و نادانی  
 ۳- گه بزرقم همی کنی تقلید  
 ۴- شاه را من نشانده ام برگاه  
 ۵- سر شاهان بزیر پای منست  
 ۶- گر تو لا بمن نکر دندی  
 ۷- این بگفت و دوات بر من زد  
 ۸- پس بدژخیم خونیان دادم  
 ۹- قرب شش سال هست بلکه فزون  
 ۱۰- شاه بنواختش بخلعت و ساز  
 ۱۱- چون لبش را بلطف خندان کرد
- بر من بی قلم دوات کشید  
 چون کلوخم بآب ترسانی  
 گه بشاهم همی دهی تهدید  
 نیست بی خط من سپید و سیاه  
 همه را زندگی برای منست  
 کر کسان مغز شان بخوردندی  
 اسب و ساز و سلیح من بستد  
 سوی زندان خود فرستادم  
 تا دلم پر غمست و جان پر خون  
 جاودان باد شاه بنده نواز  
 رسم اقطاع او دو چندان کرد

### شکایت کردن مظلوم هفتم

- ۱۲- هفتمین شخص چون رسید فراز  
 ۱۳- گفت منک از جهان کشیدم دست
- بر لب از شکر شه کشید طراز  
 زاهدی زهروم خدای پرست

(۱) اهل قلم دره وقع نبرد دوات بسوی حریف پرتاب میکنند . یعنی بر من که در برابر دوات وی قلمی که شکوه و تظلم بشاه توان نوشت نداشتم دوات پرتاب کرد .  
 (۲) یعنی وزیر گفت ای ابله نادان من کلوخ نیستم که درآب از خود باز رفته و از آب عدالت شاه بترسم . (۳) یعنی گاهی قلابه زرق و مکر بگردن من می اندازی و گاهی بشاهم می ترسانی . در بعض نسخ است ( گه بزرقم همی کنی تقلید ) یعنی از رزق و نداشتن روزی اهل و عیال قلابه بگردن من می گذاری . (۵) معنی دویت اینست که زندگی شاهان به دستگیری رای و تدبیر من است و اگر تو لا بمن نکنند گفته میشوند و مغزشان در میدان جنگ نصیب کرکس میشود . (۱۱) اقطاع - بکسر اول - زمین و دهی که سپاهیان میدهند در عوض خدمت و سپاهگیری و در این اواخر به تیول معروف بوده .

- |                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| ۱- تنگدستی فراخ دیده چو شمع     | خویشتن سوخته برابر جمع         |
| ۲- عاقبت را جریده بر خوانده     | دست بر شغل گیتی افشانده        |
| ۳- از همه خورد و خواب بی بهرم   | قائم اللیل و صائم الدهرم       |
| ۴- روز ناخورده کاب و نانم نیست  | شب نخفته که خان و مانم نیست    |
| ۵- در پرستش گهی گرفته قرار      | نیستم جز خدا پرستی کار         |
| ۶- هر که را بنگرم رضا جویم      | هر که یاد آرهش (آیدم) دعا گویم |
| ۷- کس فرستاد سوی (نزد) من دستور | خواند و رفتم مرا نشانداز دور   |
| ۸- گفت بر تو مرا گمان بدست      | گر عذابت کنم بجای خودت         |
| ۹- گفتم ای سیدی گمان تو چیست    | تا بترتیب تو توانم زیست        |
| ۱۰- گفت میترسم از دعای بدت      | مرگم میخوام از خدای خودت       |
| ۱۱- کز سر کین وری و بد خوئی     | در حق من دعای بد گوئی          |
| ۱۲- زان دعای شبانه شب-گیری      | ترسم افتد بدین (برین) هدف تیری |
| ۱۳- بیشتر زان کز آتش کینت       | در من افتد شرار نفرینت         |

(۱) فراخ دیده- بمعنی گشاده نظر و بی نیاز از هر چیز . (۲) یعنی جریده عاقبت کار را که مرگت خوانده و دانسته ام که سعادت آدمی در آنست که بترك شغل دنیا گوید و از آن سبب ترك دنیا کرده ام . عاقبت را جریده - نسخه (۴) یعنی روزها چیزی نمیخورم زیرا آب و نان برای خوردن ندارم و شب نمی خوابم زیرا خوابگاه و خانمان ندارم . (۹) یعنی ای سید و بزرگ من چه گمان بدی در حق من برده بگو تا من برای تو مبل ترا بدانم و بقریب مبل تو رفیقار کنم . تا بقدیر تو توانم زیست . نسخه گفتم او را کنون رضای تو چیست - تا مگر بر رضات دانم زیست . نسخه (۱۰) یعنی سه بیت اینست که گفت چون میترسم از سر کینه وری در حق من نفرین کنی و من هدف تیر نفرین تو بشوم لاجرم مرگ ترا از خدا میخرام که از نفرینت ایمن شوم . (۱۳) معنی دوبیت اینست که پیش از آنکه دست بنفرین من بآسمان بلند کنی اینک دست ترا می بندم . بگمان وزیر اثر اجابت دعا در دست زاهد بوده . پیش از آندم کز آتش کینت - نسخه

- ۱- دست تو بندم از دعا کردن دست تنها نه دست باگردن  
 ۲- زیر بندم کشید و باک نداشت غم این جان دردناک نداشت  
 ۳- هفت سالم درین خراس افکند در دو پایم کلید و داس افکند  
 ۴- بند بر دست من کند زده من بر افلاک دست بند زده  
 ۵- او فرو بسته از دعا دستم من بر او دست مملکت بستم  
 ۶- او مرا در حصار کرده بن من بر ایوان او حصارشکن  
 ۷- چون خدایم ارفق شاه رساند (رهاند) خوشدلی را دگر بهانه نماند  
 ۸- شاه در بر گرفت زاهد را شیر کافر کش مجاهد را  
 ۹- گفت جز نکتة که ترس خداست راست روشن نگفت چیزی راست  
 ۱۰- لیک دفع دعا چنان نکند حکم زاهد چو رهنان نکند  
 ۱۱- آنکه آن بد بجای خود میکرد خویشتم را دعای بد میکرد  
 ۱۲- تا دعای بدش با آخر کار هم سرازتن ربود وهم دستار  
 ۱۳- از تر و خشک هر چه داشت وزیر گفت بازاهد آن تست بگیر

(۳) خراس- آسیائی که چارپایان آن می بندند . کلید- کسند چوبین که بر پای مجرمان می نهند . داس- نوعی از دام که آنرا پادام نیز گویند . یعنی هفت سال مرا چارپایان وار آسیای زندان بست و پایم را در کند و دام نهاد . در بعض نسخ- هفت سالم درین خراس افکند- در زبانم کلید (در دو دستم در نفل) و پای بیند . تصحیح کاتبست . (۴) معنی دو بیت اینست که او از بند بر دست من کند بسته بود و من دست خود را بافلاک بند کرده و در حق او بنفرین دست نعمت شاهرا بر بستم . (۹) معنی دو بیت اینست که شاه گفت راست روشن جز نکتة ترس خدا و اینکه خدا او را بگیرد خواهد گرفت دیگر حرف راست هرگز زده ولی راه دفع نفرین زاهد این نیست که زاهد را چون رهن بند بردست و پای نهند . (۱۱) یعنی وزیر همان وقت که بجای و مستند خود کاربرد و ستمگاری میکرد خود بنفرین بخود میکرد .

- ۱- زاهد آن فرش داده را بنوشت      زدیکی چرخ و چرخ وار بگشت  
 ۲- گفت از این نقدها که آزادم      بهترم ده که بهترت دادم  
 ۳- رقص برداشت بی مقطع ساز      آنچه آن شد که کس ندیدش باز  
 ۴- رهروان آن گه آنچه آن بودند      کز زمین سر بر آسمان سودند  
 ۵- این گروه ارچه آدمی نسبند      همه دیوان آدمی لقبند  
 ۶- تمامی پخته یافتن در جام      دید باید هزار غوره خام  
 ۷- پخته آنست کز چنین خامان      بر کشد حیب و در کشد دامان

### کشتن بهرام وزیر ظالم را

- ۸- چون زمین از گلیم گرد آلود      سایه گل بر آفتاب اندود  
 ۹- شه درین خشت خانه خاک کی      خشت نمناک شد ز غمناکی  
 ۱۰- راه میجست بر مصالح کار      تاز گل چون برد درشتی خار  
 ۱۱- در جفای جهان نظاره کنان      مصاحت را بعدل چاره کنان

(۱) معنی دویت اینست که زاهد آنچه را شاه از مال وزیر بدوداد در پیچیده و از آن در گذشت و روی برگردانید و گفت ازین نقد و مال که مرا بدان حاجت نیست چیزی بهتر بده که من بهتر ازین تراداده و دعای مستجاب در حق تو کرده ام. چرخ وار گذشت - تصحیح. کاتبست (۳) یعنی بی تقطیع ساز برقص آمد و برفت. تقطیع ساز بمعنی ضرب اصولست. (۴) معنی دویت اینست که سالکان آن زمان اینگونه ترك دنیا گفته و سرعت بر آسمان سودند ولی این سالکان زمان ما همه دنیا پرست و دیو آدمی نام میباشند.

رهروانی که آنچه آن بودند از زمین سر بر آسمان سودند نسخه  
 (۶) یعنی نامی پخته و رسیده و اهل حقیقت را بیابی گرفتار هزار بی حقیقت و غوره خام باید شد. نامی پخته یا بی اندر جام- نسخه. (۸) دویت یعنی شبانگاه که زمین از گلیم گرد آلود خود سایه گل و خاک را بر چهره آفتاب اندود و او را از نور انداشت شاه در خشتخانه عالم خاک چون خشت نمناک شد یعنی نزدیک بود از هم متلاشی شود. (۱۱) یعنی برای مصلحت کار خویش و مملکت در جفای جهان را بدوای عدل چاره میکرد.

آب دریا که آن چنان تیز است      از شمر های پارکین خیز است

- ۱- چون زکار وزیرش آمد یاد دست از اندیشه بر شقیقه نهاد  
 ۲- تاسحر که نخفت از آن خجلی دیده برهم نزد زنتگک دلی  
 ۳- چون درین کوزه سفال سرشت چشمه آفتاب ریحان کشت  
 ۴- شه چو باران رسیده ریحانی کرد بر تشنگان گل (در) افشانی  
 ۵- داد فرمان که تخت بار ژنتد بر در بارگاه دار زند  
 ۶- عام را بار داد و خود بنشت خاصگان ایستاده تیغ بدست  
 ۷- سر بلندان ملک را بنشانند عدل را ناقه بر بلندی راند  
 ۸- جمع کرد از خلائق انبوهی بر کشید از نظارگان کوهی  
 ۹- آن جفا پیشه را که بود وزیر پای تاسر کشیده در زنجیر  
 ۱۰- زنده بردار کرد و باک نبرد تا چو دزدان بشرمساری مرد  
 ۱۱- گفت هرک آنچنان سرافرازد روزگارش چنین سر اندازد  
 ۱۲- از خیانتگرمست بد نامی وز بدی هست بد سر انجامی  
 ۱۴- ظالمی کانچنان نماید شور عادلانش چنین کنند بگور

(۱) یعنی از شدت فکر و اندیشه دست بزر شقیقه و سر بر سردست نهاد

- (۳) در کوزه سفالین همیشه مانند این زمان گل و ریحان میگذاشته یا میکاشته اند . یعنی در کوزه سفالین زمین چشمه خورشید از ریاحین و گلهای اشعه خود گل و ریحان کشت . (۴) یعنی شاه مانند شاخه گل و ریحان باران رسیده که فطرات باران را بیک حرکت میفشاند بر تشنگان باران عدالت گل افشانی کرد یا آنکه تشنگان عدالت را از بارش باران عدل چون ریحان باران رسیده خرم و شاداب ساخت . گل افشان - کنایه از ترشح و بارش و بیا قافیه در هر دو مصراع نکره است . (۱۰) یعنی وزیر جفا پیشه را در حالیکه پای تاسر در زنجیر کشیده شده بود بیابا کانه بدار زد .

- ۱- تا نگوئی که عدل بی یار است آسمان و زمین بدین کاراست  
 ۲- هر که میخو کدینه پیش نهاد کننده بردست و پای خویش نهاد  
 ۳- پس از این داوری نمای بزرگ یاد کرد از سگ و شبانه و گرك  
 ۴- و آن شبانرا بخواند و شاهی داد نیک بختی و نیک خواهی داد  
 ۵- بختی از کار مملکت برداشت بر کسی زوردست کس نگذاشت  
 ۶- تانه بس دیر (مدت) از چنان تدبیر آهنش زر شد و پلاس حریر  
 ۷- لشکر و گنج شد بر او انبوه این زد ریا گذشت و آن از کوه

### پوزش خواستن خاقان چین از بهرام

- ۸- چون بخاقان رسیده شد خبرش باز پس شد نداد درد سرش  
 ۹- کس فرستاد و عذر خواست بسی بر نزد بی رضای او تفسی  
 ۱۰- گفت کان کشتنی که شاهش کشت آفتی بود فتنه را هم پشت  
 ۱۱- سوی ما نامه کرد و ما را خواند فصلهائی بدلفریبی راند  
 ۱۲- تا بدان عشوه های طبع فریب از من ساده طبع برد شکیب  
 ۱۳- گفت کان پر ز راست و ره خالی کاین بخوانی شتاب کن حالی

(۱) معنی دوبیت اینست که گمان مکن که عدل یار و یاور ندارد زیرا آسمان و زمین در کار یاری عدل هستند و هر کس میخو کدینه برای پای دیگران در پیش نهاد روزگار کننده برپایش خواهد زد. کدینه بحکم موارد استعمال) کنده چوب بزرگست و چوب دقاقی گازران و رنگرزان را هم بهمین مناسبت بزرگی کدینه گویند ولی فرهنگ نگاران معنی اصلی عام را ضبط نکرده و بمعنی خاص اکتفا کرده اند. (۳) داوری نما - یعنی نمایش داوری و داد. (۶) یعنی از این تدبیر و عدالت و سزای خیانت دیری نگذشت که آهن پادشاهیش زر و پلاس کشور حریر و گشایش و نعمت فراوان در مملکت پیدا شد. (۱۳) کاین بخوانی - یعنی چونکه این نامه را بخوانی سوی ایران بشتاب.



- ۱- شه ز مستی بدان نپر دازد      کابی از دست بر رخ اندازد  
 ۲- من کمر بسته ام بدمسازی      از تو تیغ وزمن سر اندازی  
 ۳- چون خبر های شاه بشنیدم      کارها بر خلاف آن دیدم  
 ۴- شه بهنگام آشتی و نبرد      کارهائی کند که شاید کرد  
 ۵- من همان سفته گوش حلقه کشم      باخود از چین و با تو از حبشم  
 ۶- دخترم خود کنیز خانه تست      تاج من خاک آستانه تست  
 ۷- وانچه آن خائن خرابی خواه      بشکایت بنشسته بود ز شاه  
 ۸- همه طومارها بهم در پیخت      داد تا پیک پیش خسرو ریخت  
 ۹- شه چو بر خواند نامه های وزیر      تیز شد چون قلم بدست دبیر  
 ۱۰- بر هلاکش پاسداری کرد      کار از ان پس باستواری کرد  
 ۱۱- بیکر عدل چون بدیده شاه      عبرت انگیخت از سپید و سیاه  
 ۱۲- شاه کرد از جمال منظر او      هفت پیکر فدای پیکر او  
 ۱۳- ایخ دیگر خیالها بر کند      دل درو بست و شد بدو خرسند

### فرجام کار بهرام و ناپدید شدن او در غار

- ۱۴- لعل پیوند این علاقه در      کز گهر کرد گوش گیتی پر

(۵) یعنی در پیش خود پادشاه چین و در نزد تو غلام و بنده جشی هستم .

(۸) پیختن - پیچیدن . یعنی نامه های که وزیر خائن نوشته بود همه را بهم در پیچیده

به پیک داد تا نزد بهرام آورد . (۱۱) معنی سه بیت اینست که چون از پیکر دلارای

عدل و داد که پیش چشم شاه نصب العین بود سپید و سیاه عبرت گرفتند هفت پیکر

و هفت دختر را فدای پیکر زیبای عدل و داد نموده و دست از هر لذت و شهواتی کوتاه کرده بعدل

و داد پرداخت . در بعضی نسخ غیرت انگیخت - غلطت (۱۴) لعل پیوند - کنایه از تاریخ نگار

و علاقه در - کنایه از داستان بهرام گور است .

- ۱- گفت چون هفت گنبد از می و جام  
 ۲- عقل در گنبد دماغ سرش  
 ۳- کنز صنم خانه های گنبد خاک  
 ۴- گنبد مغز شاه جوش گرفت  
 ۵- دید کین گنبد بساط نورد  
 ۶- هفت گنبد بر آسمان بگذاشت  
 ۷- گنبدی کز فنا نگردد پست  
 ۸- هفت موبد بخواند موبد زاد  
 ۹- در زد آتش بهر یکی ناگاه  
 ۱۰- سرو بن چون بشصت سال رسید  
 ۱۱- از سر صدق شد خدای پرست
- آن صدا باز داد با بهرام  
 داد ازین گنبد روان خبرش  
 دور شو کز تو دور باد هلاک  
 کز فسون و فسانه گوش گرفت  
 از همه گنبدی بر آرد گرد  
 اوره گنبد دیگر برداشت  
 تاقیامت برو بخفتند (بخسبد) مست  
 هفت گنبد بهفت موبد داد  
 معنی آن شد که گردش آتشگاه  
 یاسمن بر سر بنفشه دمید  
 داشت از خویشتن پرستی دست

(۱) معنی سه بیت اینست که گزارش کننده چنین گوید که چون آن هفت گنبد هفت رنگ بزبان می و جام آن افسانه های هفتگانه را بگوش بهرام رسانید عقل وی در گنبد دماغ او را از گردش گنبد آسمان و بی اعتباری آن آگهی داد و گفت از صنم خانه های خاک دور شو و صمد لایزال در پیوند تا از هلاک و فناء مصون مانی. (۵) معنی دو بیت اینست که چون دید گنبد آسمان هر بساطی را در زمین عاقبت بهم می ریجد و گنبد های او را هم خراب خواهد کرد ازین سبب هفت گنبد زمینی خود را با آسمان وا گذاشت تا خراب کند و خود راه گنبد عالم قدس را پیش گرفت. (۷) یعنی راه گنبدی را پیش گرفت که از فنا مصون باشد و تا قیامت مست بر او بخرابد. بخفتند یعنی بخشید و بخشید هم در بعض نسخ دیده میشود. سعدی فرماید - شتر بچه با مادر خویش گفت - که تا چند رفتن زمانی بخفت (۸) یعنی هفت موبد که پدر آنان هم موبد بود و موبدی را بحسب ونسب هر دو یادگار داشتند برگزید و هفت گنبد را با آنان داد تا آتشگاه و معبد کنند. (۹) یعنی در هفت گنبد عیش و عشرت آتش را فروخت و هر هفت را آتشگاه کرد. (۱۰) دو بیت یعنی سرو بن وجود بهرام چون بشصت سال رسید موی سپید چون یاسمن در بنفشه موهای سیاهش پدید آمد خدا پرستی پیشه کرد و از سودا و خود پرستی در گذشت.

- ۱- روزی از تخت و تاج کرد کنار رفت با ویژگیان خود بشکار
- ۲- در چنان صید و صید ساختنش بود بر صید خویش تاختنش
- ۳- لشکر از هر سوئی پرا کنندند هر یکی گور و آهو افکندند
- ۴- میل هر يك بگور صحرائی او طلبکار گور تنهائی
- ۵- گور جست از برای مسکن خویش آهو افکند يك از تن خویش
- ۶- گور و آهو مجوی ازین گل شور کاهوش آهوست و گورش گور
- ۷- عاقبت گوری از کنار دشت آمد و سوی گور خان بگذشت
- ۸- شاه دانست کمان فرشته پناه سوی مینوش مینماید راه
- ۹- کرد بر گور هر کب انگیزی داد یگران تند را تیزی
- ۱۰- از بی صید مینمود شتاب در بیابان و جایهای خراب
- ۱۱- پر گرفته نوند چار پرش وز و شاقان یکی دو بر اثرش
- ۱۲- بود غاری در آن خرابستان خوشتر از چاه بخ بتابستان
- ۱۳- رخنه ژرف داشت چون چاهی هیچکس را نه بر درش راهی
- ۱۴- گور در غار شد روان و دلیر شاه دنبال او گرفته چوشیر
- ۱۵- اسب در غار ژرف راند سوار گنج کبخسروی رساند بغار

(۲) یعنی غرض وی از آن صید و صید ساختن این بود که جان خویش را در مرغزار و صحرائی جسم و طبیعت صید کند یا صید اجل سازد . (۵) یعنی در آن صید گاه گور یافت ولی گوری که در آن مکن کند و آهو شکار کرد ولی از پیکر و تن خود یعنی تن خود را شکار کرد. ممکن است آهو در مصراع دوم بمعنی عیب و نقص باشد یعنی آهو و عیب تن خود را از دامن جان دور ساخت . (۶) یعنی از دشت شوره زار زمین گور و آهو میخواه زیرا گورش قبر و آهوش عیب و نقص است آهو در لغت فارسی بمعنی عیب هم آمده . (۷) گورخان - نام پادشاهان خطا و لقب بهرام گور و بمعنی شاهنشاهست . (۱۱) نوند - اسب تیزرو . و شاق چاکر خوش اندام . (۱۴) یعنی گور بروانی و آسانی دلیرانه در غار رفت . (۱۵) کبخسرو در غار پنهان شد ازین سبب گنج وجود بهرام را بکبخسرو تشبیه کرده است .

- ۱- شاه را غار پرده دار شده  
 ۲- وان و شاقان پیاسداری شاه  
 ۳- نه ره آنکه در خزند بفار  
 ۴- دیده بر راه مانده با دم سرد  
 ۵- چون زمانی بران کشید دراز  
 ۶- شاه جستند و غار میدیدند  
 ۷- آن و شاقان ز حال شاه جهان  
 ۸- که چوشه بر شکار کرد آهنگت  
 ۹- کس بدین داوری نشد باور  
 ۱۰- همه گفتند کاین خیال بدست  
 ۱۱- خسرو پیلتن بنام خدای  
 ۱۲- و آگهی نه که پیل آن بستان  
 ۱۳- بند بر پیلتن زمانه نهاد  
 ۱۴- بر نشان دادن خلیفه تخت  
 ۱۵- ز آه آن طفلگان درد آلود  
 ۱۶- بانگی آمد که شاه در غارست
- واو هم آغوش یار غار شده  
 بر در غار کرده منزلگاه  
 نه سر باز پس شدن بشکار  
 تاز لشکر کجا براید گره  
 لشکر از هر سوئی رسید فراز  
 مهره در مغز مار میدیدند  
 باز گفتند آنچه (هرچه) بود نهان  
 راند مر کب بدین کریچه تنک  
 وین سخن را نداشت کس باور  
 قول تا بالغان بیخردست  
 کی در این تنگنای گیرد جای  
 دید خوابی و شد بهندستان  
 پیل بند زمانه را که گشاد  
 میزدند آن و شاقانرا سخت  
 گردی از غار بر دمید چودود  
 باز گردید شاه را کارست

- (۱) یار غار - اینجا کنایه از تنهایی است . یعنی غار پرده دار شاه و شاه هم آغوش یار غار شد که تنهایی باشد. اضافه یار به غار اضافه بیانیست . (۸) کریچه - بکر و ضم کاف عربی و جیم عربی و فارسی خانه کوچکی است که از نی و چوب بر کنار کشتزار میسازند . در بعض نسخ بجای کریچه (گریوه) غلط و تصحیح کاتبست .  
 (۱۱) یعنی خسروی که تمام ایزد (ماشاء الله) پیلتن و قوری جنه بود چگونه در این غار تنک جای میکند.  
 (۱۲) یعنی آگاه نبودند که پیل بوستان نزدیک اصل و هندوستان جان شتافت  
 (۱۳) یعنی زمانه شاه پیلتن را بند کشید و بند زمانه را هیچکس نمیتواند بگشاید

- ۱- خاصه گانی که اهل کار شدند
- ۲- غار بن بسته بود و کس نه پدید
- ۳- صدره از آب دیده شستندش
- ۴- چون ندیدند شاه را در غار
- ۵- دید هارا با آب تر کردند
- ۶- مادر آمد چو سوخته جگری
- ۷- جست شهر را نه چون کسان دگر
- ۸- گل طاب کرد و خار در بر یافت
- ۹- زر فروریخت بسته بسته چو کوه
- ۱۰- چاه کند و بکنج راه نیافت
- ۱۱- زان زمینها که رخنه کرد عجز
- ۱۲- آن شناسندگان که داندش
- ۱۳- تا چهل روز خاک میکنند
- ۱۴- شد زمین کنده تادهانه آب
- ۱۵- آنکه او را بر آسمان رختست
- ۱۶- در زمین جرم و استخوان باشد
- ۱۷- هر جسد را که زیر گردونست
- شاه جویان درون غار شدند
- عذکبوتان بسی مگس نه پدید
- بلکه صد باره باز جستندش
- بر در غار صف زدند چومار
- مادر شاه را خبر کردند
- وز میان گم شده چنان سری
- کو بجان جست و دیگران نظر
- تا پسر بیش جست کمتر یافت
- تا کنند آن زمین گروه گروه
- یوسف خویش را بچاه نیافت
- مانده آن خاک رخنه رخنه هنوز
- غار بهرام گور خوانندش
- در جهان گور کن چنین چندند
- کسی آن گنج را ندید بخواب
- در زمین باز جستنش سختست
- و اسمانی بر آسمان باشد
- مادری خاک و مادری خونست

(۲) یعنی بن غار بسته و هیچکس پدید نبود و عذکبوت در غار فراوان اما مگس صید شده ناپدید بود. (۱۲) یعنی شناسندگان که آن غار را میدانند که جاست هنوز او را غار بهرام گور مینامند (۱۳) یعنی در جهان کسانی که خاک را می کنند برای آبادی و یا قن گنج و گنج نمی یابند و آن حفره و کنده عاقبت گور ایشان میشود بسیارند (۱۷) دوبیت یعنی همه کس دو مادر دارد یکی آنکه او را زاده و خون را شیر کرده و پدر میدهد یا آنکه خون او را ایجاد میکند. چون در حقیقت خون فرزند را مادر ایجاد میکند. و دیگری مادر خاک که فرزند را عاقبت از مادر خون گرفته و دیگر باز پس نمیدهد

- ۱- مادر خون پرورد درناز      مادر خاك ازو ستاند باز
- ۲- گرچه بهرام را دو مادر بود      مادر خاك مهربان تر بود
- ۳- کانچنانش ستد که باز نداد      ساز چاره بچاره ساز نداد
- ۴- مادر خون ز جور مادر خاك      کرد خود را بدرد ورنج هلاك
- ۵- چون تبش برزد از دماغش جوش      آمد آواز هاتیش بگوش
- ۶- کی بغلت چودام و ده پویان      شیر مرغان غیبرا جویان
- ۷- بتو یزدان ودیعتی بسپرد      چونکه وقت آمد آن ودیعت برد
- ۸- بر وداع ودیعت دگران      خویشتن را مکش چو بیخبران
- ۹- باز پس گردو کار خویش بساز      دست کوتاه کن زرنج دراز
- ۱۰- چون زهاتف چنین شنید پیام      مهر بر داشت مادر از بهرام
- ۱۱- رفت و آن دل که داشت در بندش      کرد مشغول کار فرزندش
- ۱۲- تاج و تختش بوارثان بسپرد      هر که زو وارثی بماند نمرد
- ۱۳- ای ز بهرام گور داده خبر      گور بهرام جوی ازین بگذر
- ۱۴- نه که بهرام گور با ما نیست      گور بهرام نیز پیدا نیست
- ۱۵- آن چه بینی که وقتی از سر زور      نام داغی نهاد بر تن گور

(۴) معنی چهار بیت اینست که مادر خون که مادر بهرام باشد از ستم مادر خاك بهرام خوار بدرد ورنج خود را هلاك کرد و چون تابش آتش فراق از دماغش جوش زد هاتف بدو آواز داد که بهرام ودیعت خدا بود و خدا آن ودیعت را از تو باز پس گرفت . (۶) شیر مرغ جستن - کنایه از چیز محال خواستن است - شیر مردان غیب را جویان - تصرف کانست . (۱۲) ( هر کرا وارثیست او بنمرد ) . نذخه (۱۳) دوییت یعنی ایکیکه تاریخ بهرام گور را میگوئی و میخوانی گور بهرام را باز جو کجاست تابدانی که نه بهرام بر جاست و نه گورش پیدا است . (۱۵) معنی در بیت اینست که بدان مبین که بهرام روزی بزور گور مرا داغ میکرد بلکه در آن بین که چکونه اورا گور و قبر داغ کرد و خاصه خویش ساخت . داغ کردن کنایه از مالک شدنست چنانکه کاه و گوسفند داغ هر کس را دارند مال او هستند .

- ۱- داغ گوش مبین باول بار      گورداغش نگر باآخر کار  
 ۲- گرچه پای هزار گوشکست      آخر از پایمال گور نرس  
 ۳- خانه خاکدان دو در دارد      تا یکی را برد یکی آرد  
 ۴- ای سه گز خاک و پهنی تو گزی      چار خم در دکان رنگرزی  
 ۵- هر نواله که معده تو بزد      خلطی آنرا برنک خود برزد  
 ۶- از سرو پای تابگردنو گوش      هست ازین چارخلط عاریه بوش  
 ۷- برچنین رنگهای عاریه ساز      چه نهی دل که داد باید باز  
 ۸- غایبانی که روی بسته شدند      ازچنین رنگ و بوی رسته شدند  
 ۹- تا قیامت قیام ننماید      کس رخ بسته باز نگشاید  
 ۱۰- راه خوف و شب شب خطرست      شحنه خفتست و دزد بر گذرست  
 ۱۱- خاکساران بدخاک سیر شوند      زیر دستان بدست زیر شوند

(۱) بجای گور داغش نگر (گورو داغش نگر) - نسخه

(۲) یعنی هر چند بهرام هزار گور صحرائی را در شکار گاه پای شکست ولی آخر کار گور که دخمه باشد اورا پایمال ساخت . (۳) یعنی خانه خاکی برای آنکه دایم یکی را از دری بیاورد و دیگری را از در دیگر ببرد دارای دود راست .  
 (۴) یعنی ای آدم خاکی که طول تو سه گز و پهنایت یک گز و بسبب چهار خلط مانند چهار خم در دکان یک رنگرزی هستی . یاء قافیت در هر دو مصراع نکره است .  
 (۵) یعنی هر نواله و غذائی که در معده تو پخته میشود هر یک برنک یکی از چهار خلط بدن تو رنگرزی میشود . چهار خلط صفرا و سودا و خون و بلغم است که بدن مرکب از آنهاست بعقیده اطباء پیشینه . (۸) دوییت یعنی کسانی که چهارا بدرود زده و نقاب خاک بصورت بستند از رنگ و بوی عاریه و غضن این چهار خلط آزادند و تا قیامت این نقاب ماکئی را از چهره نخواهند گشود . (۱۱) معنی دو بیت اینست که خاک پرستان را عاقبت خاک گور سیر میکند و حرص و آزشان را خاتمه میدهد و مردم زیر دست پست طبیعت تن بزیر دستی میدهند . چون تو از دست بالائی و از فرشته و الانتری چرا زیر دستی اختیار کرده و در شکنج پستی و زیر دستی خون از دیده میریزی .

- ۱- چون تو باری ز دست بالائی      زیر هر دست خون چه پالائی  
 ۲- آسمان زیر دست خواهی خیز      پای بالانه از زمین بگریز  
 ۳- میرو و هیچگونه باز مبین      تا نیفتی از آسمان بزمین  
 ۴- انجم آسمان حمایل تست      چیستند . آنهمه وسایل تست  
 ۵- تنگی جمله را مجال توئی      تنگلوهای این خیال توئی  
 ۶- هر یک از تو گرفته تمثالی      تو چه گیری ز هر یکی فالی  
 ۷- آنچه آنها کند توئی آن نور      وانچه اینها خرد توئی زان دور  
 ۸- جز یکی خط که نقطه پرور تست      آندگر حرفها ز دفتر تست

(۳) اگر چشم بسته را بر سر مناره باز دارند و ندانند کجاست می ایستد ولی بعضی اینکه چشم باز کرد و اطراف را دید قوه واهمه پرتابش میکند . در صعود آسمان هم حال همین است اگر رونده بزمن باز بیند قوه واهمه از آسمان بزمینش میاندازد . ( ۴ ) یعنی انجم آسمان جز زینت و حمایل وجود تو چیزی نیستند و تمام آنها وسایل زندگانی تو هستند و برای تو کار میکنند . ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند - تا توانی بکف آری و بفلت نخوری ( ۵ ) یعنی تنگی و سختی حال اختران را باعث گشایش و مجال خلقت توئی و تنگلوهای این صورت و تمایل وجود تست و فیک انطوی العالم الاکبر تنگلوها - کتاب لوشای حکیم و نقاش رومی است که دارای تمام صورت و تمایل خاکی و افلاکی بوده . نیکی جمله را مجال غلطست ( ۶ ) یعنی اختران فلک تعال وجود از تو یافته و بسبب تو خلقت شده اند تو نباید بدانها در کار خیر و شر خود فال زده و سعادت و نحوست از آنان بخواهی . این بیت در رد احکام و آثار نجومی قدیم است . ( ۷ ) یعنی آنچه آن اختران را ایجاد میکند توئی و آنچه خریدار و پرستنده آنهاست تو از آن باید دور باشی ،

( ۸ ) یعنی جز خط مبدء واجب الوجود تمام خطوط عالم جسمانی و آسمان و زمین در دفتر خلقت تو ثبت است . مطابق اخبار تمام وجودات بطفیل وجود آدمی خلقت شده اند



- ۱- آفرین را توئی فرشته پاس و آفریننده را دلیل شناس  
 ۲- نیکمردی بین (نگر) که بدنشوی با ددانی نگر که دد نشوی  
 ۳- آنچه داری حساب نیک و بدست و آنچه خواهی ولایت خردست  
 ۴- یا دری زن که قحط نان نبود یا چنان شو که کسی چنان نبود  
 ۵- دیده کو در حجاب نور افتد ز آسمان و فرشته دور افتد  
 ۶- چاشنی گیر آسمان زمیست میزبان فرشته آدمیست  
 ۷- روی ازین چار سوی غم برتاب چند ازین خاک و باد و آتش و آب  
 ۸- حجره با چهار دود آهنگ بردل و دیده چون نباشد تنگ

(۱) یعنی شکر نعمت و سپاس خدارا تو پاسداری و نیز دلیل شناسائی با برهان شناس معرفت خدا توئی . (۲) یعنی ترا از ازل نیکمرد سرشته اند بنگر و خود را محافظت کن که بد نشوی و چون در اینجهان با ددان هستی آگاه باش و بین که خوی آنان در تو اثر نکند و دد نشوی. در خیر است که خداوند آدم را بصورت خود آفرید (۳) معنی دویت اینست که آنچه را اکنون در دست داری حساب زندگانی نیک و بد و معیشت سخت و آسانست و آنچه بحکم انسانیت میخواهی ولایت و ملک خرد است و این هر دو با هم سازگار نیست یا باید در طلب دنیا باشی و از ترس قحط نان مال و منال تحصیل کنی یا بترك دنیا گفته و بمقام خرد و آدمیت برسی (قحط ناز نشود - کس چنان نشود) نسخه . (۴) معنی دویت اینست که چشمی که از نور در حجاب افتاد و بی نور و کور شد از آسمان و فرشته دور میماند و بشیطان نزدیک میشود در صورتیکه نمودار کننده آسمان زمین است و فرشته در جهان وجود میماند و آدمی میزبانست و همه بطرف وجود آدمی خلقت شده اند . چاشنی اینجا بمعنی نمودار است (۷) چار سو - جایی که چهار طرف انرسته و دکان باشد . معنی دویت اینست که ازین جهان که چهار بازار عنصری از آن منشعب است روی بگردان زیرا مانند حجره ایست که از چهار عنصر چهار روزن برای آهنگ کردن دود در آن داشته باشد و چنین حجره پر دود بردل و دیده آدمی تنگ است .

- |                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| ۱- دودری شد چو کوی طراران      | چار بندی چو بند عیاران        |
| ۲- پیش ازان کت برون کنند زده   | رخت بر گاوو بار بر خر نه      |
| ۳- ره بجان رو که کالبد کند ست  | بار کم کن که بار کی تندست     |
| ۴- مرده را که حال بد باشد      | میل جان سوی کالبد باشد        |
| ۵- وانکه داند که اصل جانش چیست | جان او بیجسد تواند زیست       |
| ۶- تا نپنداری ای بهانه بسیج    | کاین جهان و انجهان و دیگر هیچ |
| ۷- طون و عرض وجود بسیار ست     | وانچه در غور ماست این غار ست  |
| ۸- هست چند آفریده زینها دور    | کا گهی نیستشان ز ظلمت و نور   |
| ۹- آفرینش بسی است نیست شکی     | وافریننده هست لیک یکی         |
| ۱۰- نقش این هفت لوح چار سرشت   | ز ابتدا جز یکی قلم نبشت       |

(۱) دزدان طرار را خانه کوی دودری است تا اگر از دری بطلب آنان آیند از در دیگر فرار کنند. چار بندی نوبه ماندیست که عیاران و رهروان پشت بسته و دودسته آنرا از دودست میگذرانند. یعنی جهان دودردارد و از چهار عنصر چون عیاران یک چهار بندی بدوش بسته است. (۲) یعنی پیش از اینکه ترا ازده جهان بیرون کنند خودت بیرون برو. بنه و بار بر گاو و خر بستن هنوز هم معمولست. (۳) یعنی راه مقصد را پایی جان بیوی که کالبد و تن تدر و نیستند و نمیتوانند بمنزل برسند و بار تن را از درش و پشت جان بیفکن که بر این بارگی اگر بار تن نباشد بسیار تدر و است. (۴) معنی دویست اینست که مرده که تن را دوست میدارد و از مرگ میترسد حالش بد و کناها کار است ازان بتن مایل است و انکه بحقیقت و اصل جان خود واقف شده جان او بیجسد میتواند زنده باشد. (۵) معنی چند بیت اینست که ای مرد بهانه بسیج گمان مکن که جهان منحصر باین دو جهان جسم و جانست و بس بلکه هستی را طول و عرض بسیار است و هزاران جهان ایجاد شده ولی آنچه در غور و درخور فکر ماست غار اینجهان جسمانی است و بالاتر از آنرا نمیتوانیم بتصور آوریم. بسا آفریده هستند که از ظلمت شب و نور روز این جهان جسمانی بیخبرند و اینهمه جهان را جهان آفرین یکیست. (۹) و آفریننده نیست جز که یکی. نسخه. (۱۰) معنی دویست اینست که هفت لوح چهار عنصری هفت آسمان و جهان جسمانی را یک قلم قدرت ازلی نقش زده و نه تنها هفت بلکه اگر چهار صد آسمان هم باشد بفرمان و داد و ستد یک خالق و خدای بیگانه است.

- ۱- گرنه هفت ارچهار صد باشد      زیر يك دادو يك ستمد باشد  
 ۲- اولین نقطه و آخرین پرگار      از یکی و یکی نگرده کار  
 ۳- در دویها مبین و در وصلش      در یکی بین و در یکی اصلش  
 ۴- هر دوی اول از یکی شد راست      هم یکی ماند چون دوی برخاست  
 ۵- هر که آید درین سپنج سرای      بایدش باز رفتن از سر پای  
 ۶- دروی آهسته رو که تیز هشت      دیر گیر است لبك زود کشت  
 ۷- گر چه در (او) داوری زبونکش نیست      از حسابش کسی فراموش نیست  
 ۸- گر کنی صدهزار بازی چست      نخوری بیش از آنکه روزی تست  
 ۹- حوضه دارد آسمان یخ بند      چند ازین یخ ققع گشائی چند  
 ۱۰- درهوائی که از آن فرده شوی      بیش از آن زنده شو که مرده شوی  
 ۱۱- آنکه چون چرخ گرد عالم گشت      عاقبت جمله را گذاشت و گذشت  
 ۱۲- عالم هیچکس بهیچش گشت      چرخ بیچان به چرخ بیچش گشت

(۲) معنی «ه» بیت اینستکه از اولین نقطه ازل تا آخرین پرگار ابد کار وجود از وحدت بیرون نیست و هر موجودی با وحدت انباز و دلیل وحدت خالق است و در دو فرد و دویکی دوی و زوجیت پیدا نمیشود و اگر دو چیز با هم متصل و مرکب شد اصلش دویکیست و جفت نیست پس تو در اصل بین نه در وصل تا وحدت را به بینی ( و فی کل شئی له آیه - تدل علی انه واحد )

(۵) دویت یعنی هر کس در این جهان عاریتی آمده همان از سر پای و برجای نشسته باید برگردد پس تو در این سرای سپنج آهسته رو باش و تندی و ستم پیشه مکن که جهان تیزهوش و بیباست و ترا بکفر خواهد گرفت. دور آهسته رو - نسخه (۸) یعنی بجهد و جهد و بازی بیش از روزی مقرر نخواهی یافت. (۹) ققع گشودن - اینجا بمعنی افتخار کردن و لاف زدنت چهارتیت یعنی بحوضه دم سرد یخ بسته دنیا چند افتخار میکنی مگر نمی بینی آنکه برای دنیا چرخ وار گرد دنیا گشت و دنیا را جمع کرد عاقبت هر چه داشت گذاشت و در گذشت و عالم که هیچکس نیست یا عالمی که برای هیچ کس از او میکشد او را برای هیچ کس گشت و چرخ بیچنده او را چرخ بیچ کرد و در نور دید تا جان داد. عالم هیچکس بهیچش گشت - نسخه

- ۱- از غرضهای این جهانی خویش باز برخوردار بزنگانی خویش  
 ۲- تا چو شمشیر و تیر جان آهنج  
 ۳- از جهان پیش از آنکه در گذری  
 ۴- خانه را خوار کن خورش را خرد  
 ۵- در دو چیز است رستگاری مرد  
 ۶- هر که در مهتری گذارد گام  
 ۷- هیچ بسیار خوار پایه ندید  
 ۸- دره محتسب که داغ نهست  
 ۹- در چنین ده کسی دها دارد  
 ۱۰- در جهان خاص و عام هر دو بسیست  
 ۱۱- چه توان دل در آن عمل بستن  
 ۱۲- هر عمارت که زیر افلاکست  
 ۱۳- بگذر از دام اوی و دیر مباش  
 ۱۴- زنده رفتن بدار بر هوسست

(۱) معنی دو بیت اینستکه از اموال و آرزوهای این جهان در دور زندگی برخوردار شو و برك گور را بدست خود تهیه کن و نوارث محول مدار تا چون شمشیر و تیر جان شکار اجل ترا از اغراض و اموال جدا کند رنج نداشته باشی و زاد سفر آخرت همراهت باشد. هر چه زانت برد - نسخه (۵) دویست بنور رستگاری مرد در کم خوردن و بسیار نخشدنست و هر مهتری که بینی بدین دو خصالت نام آور شده است.

آنکه بسیار داد یا کم خورد - نسخه (۷) معنی سه بیت اینستکه که برخورداری و کم فروشی مکن زیرا دره محتسب و شحنه که جای آن سیاه و داغ میشود یا آنکه داغ بطلان بر دمی میزند برای کم فروشان ده جهانست و در این ده کسی دها و هوش دارد که بهی و به بودن را برها الم قیمت چیزها مقدم داشته کم فروشی نکند. دره بضم اول بروزن غره نازیانه است. هیچ کم ده به پیشکه نرسید - نسخه (۱۳) یعنی از دام افلاک زود در گذر و دیر مکن زیرا نه پله آسمان منبر تو نیست بلکه دار هلاک تست. تشبیه آسمان بدار - فراوان شده چنانچه گفته اند: در زردار این فلک یکنه کش - چندین هزار بیکر ناپا بدار چیست (۱۴) دویست یعنی زنده بر فراز دار آسمان رفتن مانند مسیح برای تو آرزوست و توباء علاقه خاکس با آسمان نمیتوانی رفت زیرا علاقه های خاکس ترا بسوی خاک بر میگردداند

- ۱- گر زمینی رسد بچرخ برین هم زمینش فرو کشد بزمین  
 ۲- گر کسی بر فلک رساند تاج هفت کشور کشد بزیر خراج  
 ۳- بینش ناگهان شبی (فرو) مرده سر فرو برده درد سر برده  
 ۴- خاک بی خسف (خشت) الا ابالی نیست گنجدهانش ز مار خالی نیست  
 ۵- رطبی کو که نیستش خاری یا کجا نوش مهره بی ماری  
 ۶- حکم هر نیک و بد که در دهرست زهر در نوش و نوش در زهرست  
 ۷- که خورد؟ نوش پاره در پیش کز پی آن نخورد باید نیش  
 ۸- نیش و نوش جان که پیش و پست دردم و دردم یکی مگست  
 ۹- نبود در حجاب ظلمت و نور مهره خر ز مهر عیسی دور  
 ۱۰- کیست کو بر زمین فرازد تخت کاخرش هم زمین نگبرد سخت  
 ۱۱- یارب آن ده که آرد آسانی نا ورد عاقبت پشیمانی

(۴) یعنی خاک خالی از خف بیاکانه نیست و همچنانکه ما را در خسوف می افکنند ناگهان  
 ترام در خسوف گور خواهد افکند و گنجدان وجود جهان خاک نیز از مار اجل هلاک  
 کننده تهی نیست . (۶) یعنی چون در پی هر بلندی پستی و دنبال هر اندوهی  
 شادی است پس نیک و نوش دنیا زهر و بدی در پی و بدو زهر دنیا نوش و خوبی در دنبال دارد  
 (۷) معنی دو بیت این است که آن کیست که پاره نوشی خورد و در پی آن نیش بدو نرسید  
 در حقیقت دنیا بمکس نعل مانند است که نوش در دم و دهان و نیش در دمب دارد .  
 (۹) یعنی در حجاب ظلمت و نور شب و روز جهان مهره وجود خر هم در پی  
 پستی بلندی دارد و گاهی خر پست بمقام بلند رسیده مهر عیسی بدو تعلق میگیرد  
 (۱۱) یارب آن ده که هست آسانی . - نسخه

۱- بر نظامی در گرم بگشای در پناه درثو سازش جای  
 ۲- اولش داده نکو نامی آخرش ده نکو سرانجامی  
 در ختم کتاب و دعای علاءالدین کرپارسلان

۳- چون فروزنده شد بعکس و عیان  
 ۴- نام شاهنشاهی برو بستم  
 ۵- شاه رومی قبای چینی تاج  
 ۶- یافته از ره اصول و فروع  
 ۷- بر زمین بوش آسمای برپای  
 ۸- در نظامی که آسمان دارد  
 ۹- زان مروت که بوی مشک دهد  
 ۱۰- از زمین تا ائیر در دو کفست  
 تقداین گنجی خیز رومی کار  
 کاب گیرد ز نقش او دستم  
 جزیتش داده چین و روم خراج  
 بخت ایشوع و رای بختیشوع  
 وافرینش ز جاه او بر جای  
 اجری مملکت دو نان دارد  
 لؤلؤ تو چو خاک خشک دهد  
 صافی او شد که مایه شرفست

(۱) ( در حمایتگه تو سازش جای ) ( در حمایتگه خودش ده جای ) نسخه  
 (۲) نقد رایج خوب در چیز لازم دارد یکی عیار و خالص بودن و دیگری عکس  
 و صورت پادشاه داشتن . دویت یعنی چون نقد زرین سخن من که از گنجی برخاسته و عکس  
 و نقش آن بطرز رومی است بسبب عیار خالص فروزنده گردید نام شاهنشاهی را  
 بران نقش بستم که از نقش او دستم آبرومند شده . (۵) روم در جامه نقش و نگار مانند  
 چین معروفست . شاه چینی قبای رومی تاج - نسخه (۶) ایشوع عیسی است و تخت  
 او بر آسمان چهارم و بختیشوع طیب دانشمند بزرگی است که در زمان عباسیان بوده .  
 تخت ایشوع - نسخه . (۷) معنی دو بیت اینست که آسمان بنده وار برای زمین  
 بوس او برپای ایستاده و اجرت این نظام خدمت که برقرار داشته از طرف شاهنشاه  
 بدو دو گرده ناست که یکی فرص خورشید و دیگری قرص ماه باشد . (۹) مروت بمعنی  
 مردانگی و بوی مشک دادن آن بمناسبت تجاوز همه کس است (۱۰) ائیر - در اینجا بمعنی  
 کره ناراست که بعقیده قدما بالای کره هوا وزیر فلک اول جای دارد یعنی زمین  
 تا آسمان همه کف و دردی و ناپا فند جز او . ( از زمین تا ائیر در دو کف است - نسخه غلط

- ۱- درذهب دادنش بسائل خویش  
 ۲- تیغش آن کرده درصلابت سنک  
 ۳- بید برکش بنوک موی شکاف  
 ۴- درعش ازدست صبح نیزه گشای  
 ۵- شش جهت برقبای او زرهی  
 ۶- ای نظامی امیدوار بتو  
 ۷- زمی از قدرت آسمان داند  
 ۸- دورو نزدیک چون درآب سپهر  
 ۹- قایم عهد عالمی بدرست  
 ۱۰- با همه چون ملک بر آمده  
 ۱۱- اینچنین نامه بر تو شاید بست
- زر مصری ز ربك مكی بیش  
 کاتش تیز با تراش خدنگ  
 نافه کوه را فکنده ز ناف  
 نیزش از درع ماه حلقه ربای  
 هفت چرخ ازگمند او گرهی  
 نظم دوران روزگار بتو  
 واسمات هم آسمان خواند  
 تیزو آهسته چون درآینه مهر  
 قایم نامده فکنده تست  
 وز همه چون فلک سر آمده  
 کز تو جای بلند نامی هست

(۱) یعنی هنگام ذهب و زر بخشی زر کامل عیار مصری را مانند ربك مكی می بخشد . ربك مكی گفتن بمناسبت آنست که بیابان مکه ریگزار است .

(۲) تراش و رنده چوب خدنگ که برای تیر می تراشند مانند هر تراش

چوب دیگر زود مشتعل میشود . یعنی آتش تیغ او با سنک سخت همان کار

میکند که آتش با تراش خدنگ . (۳) بید برک - نوعی از پیکان . یعنی پیکان

تیر او کوه را چون آهر نافه خور از ناف میریزد (۴) یعنی درع و جوشن وی

در رخسندگی نیزه نور را ازدست صبح گشاده ور بوده و نیزه اش نیز از جوشن ماه حلقه

ربا گشته . (۵) یعنی شش جهت بر فراز قبای وی زره مانند پاسدار حوادث هستند

(۷) یعنی زمین ترا از بلندی قدر آسمان میداند و آسمان هم زمین وار پیش

تو پست و ترانسبت بخود آسمان میخواند . (۸) یعنی از نظرها هم دوری وهم نزدیک

چون عکس سپهر در آب و با همه هم تیز و تندى وهم آهسته و معتدل چون عکس

خورشید در آینه . (۹) یعنی قایم عهد و زمان عالم بقفیده تمام ملل و مذاهب توتی

و آن قایم تمام ملل که نیامده برای وجود تست کنمی آید .

(۱۰) یعنی فرشته وار از همه یرتر و آسمان مانند سرآمد و بالای سر همه هستی .

- ۱- چونکه شد لعل بسته بر تاجش      بر تو بستم ز بیم تاراجش  
 ۲- گر بسمع تو دلپسند شود      چون سریر تو سر بلند شود  
 ۳- خار کان انگبین بر او رانند      زیر کانش تر انگبین خوانند  
 ۴- میوه دادمت ز باغ ضمیر      چرب و شیرین چوانگبین درشیر  
 ۵- ذوق انجیر داده دانه او      مغز بادام در میانه او  
 ۶- پیش بیرونیان برونش نغز      وز درونش درونیانرا مغز  
 ۷- حقه بسته پر ز در دارد      وز (در) عبارت کلید پر دارد  
 ۸- در دران رشته سرگرای بود      که کلیدش گره گشای بود  
 ۹- هرچه در نظم او زینک و بدست      همه رمز و اشارت خردست  
 ۱۰- هر یک افسانه جدا گانه      خانه گنج شد نه افسانه  
 ۱۱- آنچه کوتاهه جامه شد جسدش      کردم از نظم خود دراز قدش  
 ۱۲- و آنچه بودش درازی از حدیش      کوتاهی دادمش بصنعت خویش

(۱) یعنی تاج لعل نشان این سخن را از بیم تاراج دزدان بتو سپرده و بنام تو ساختم. تا از دستبرد غارت ایمن باشد (۲) یعنی خاری که انگبین بر او ریزند تر انگبین نامیده میشود. خار سخن من نیز اگر آن انگبین دلپسندی ترا در یابد ترنگبین میشود. ترنگبین خار و خس آلوده بانگبین و معرب آن ترنجبین است که در دواهای طب قدیم بکار میرفته. ترنجبین خوانند. نسخه (۶) یعنی ظاهر او برای اهل ظاهر آراسته و زیبا و باطنش برای اهل باطن پر مغز و معنی است. (۷) معنی دویت اینست که این نامه حقه ایست سر بسته و پر از در معنی و عبارات و الفاظ گلبد آن حقه اند و درهای آن در رشته فکروه هم کسی سرگرای و کشیده شده و بتصرف عقل کسی درمیآیند که با کلید الفاظ و عبارات گره گشای حقه معنی باشد. (۸) معنی دویت اینست که در نظم این نامه هرچه از نیک و بد بینی همه رمز و اشارت خرد است و هر افسانه از آن هفت افسانه که در هفت کتیب پرداخته ام خانه گنج اندر زاست نه افسانه. (۱۱) یعنی پیکر هر افسانه و هر گزارش و معنای که جامه کوتاه داشت جامه او را دراز کردم و اگر جامه اش دراز بود کوتاه ساختم تا نه ایجاز مغل در کار باشد و نه اطناب عمل



- ۱- کردم این تحفه را گزارش نغز  
 ۲- ناداراری بحسن او نظری  
 ۳- لطف بسیار دخل اندک خرج  
 ۴- دست نا کرده دلستانی چند  
 ۵- مصرعی زرو مصرعی از در  
 ۶- تا بدانند کنز ضمیر شـگرف  
 ۷- وانچه بر هفت گنج خانه راز  
 ۸- غرض آن شد که چشم از آرایش  
 ۹- آنچه بینی که بر بساط فراخ
- اینست چرب استخوان شیرین مغز  
 جلوه دادمش بهر هنری  
 کرده در هر دقیقه درحی درج  
 بگر چون روی غنچه زیر پرند  
 تهی از دعوی و ز معنی پر  
 هر چه خواهم در اورم بدو حرف  
 بستم آرایشی فراخ و دراز  
 در فراخی پذیرد آسایش  
 کرده ام چشم و گوش را گستاخ

(۳) معنی چهار بیت اینست که لطف و فصاحت طبع من که دخل فراوان دارد و هر چه خرج کنم نسبت بدخل کم است در هر دقیقه و نکته ازین نامه درج لعل و گوهری درج کرده و شاهد دلستان بگری در پرده پرند مستور داشته و گنجینه ابیات آنرا که مصرعی از زر و مصرعی از در است از معانی بلند انباشته ام تا جهانیان بدانند که طبع و ضمیر من خداوند سخن است و هر چه بخوام بدو حرف و نیک کلمه (کن) ایجاد میکنم. دست نا کرده - بمعنی بگر و دست زده است. (۷) یعنی آنچه می بینی که بر هفت گنج خانه راز و اندر زاست آرایش پهناور و دراز بسته و دریای سخن را مدو موج بطول داده ام برای آنست که چشم از دیدار آرایش و زینت در جای گشاده و فراخ آسوده میشود و در جاهای تنگ آسایش نیست هر چند زیباتر باشد (وانچه بر هفت سیم خانه راز) - نسخه غلط. (۹) معنی چهار بیت اینست که آنچه می بینی که بر بساط فراخ افسانه های هفتگانه چشم ها را بدیدن و گوشها را بشنیدن گستاخ و مشتاق کرده ام برای آنست که خوبان تنگ چشم و مضامین ابکار بسیار دارم که از چشم تنگ و فکر نادان رخ بر بسته و اندام پنهان ساخته اند و دانشمندان باید آن عروسان تنگ چشم که هر یک گنج سربسته هستند و کلید گنج زیر زلف سیاهشان پنهانست دیده و بی کلید برده و در گنج را گشوده و زر کامل عبار سخن بلکه در و لعل اندرز و حکمت دریابند

- ۱- تنك چشمان معنیم هستند که رخ از چشم تنك بر بستند  
 ۲- هر عروسی چو گنج سر بسته زیر زلفش کلید زر بسته  
 ۳- هر که این کان (در) کشاد زر باید بلکه در یابد آن که در یابد  
 ۴- من که نقاش نیشکر قلم رطب افشان نخل این حرم  
 ۵- نی کلکم ز کشتزار هنر بعطا رد رساند سنبل تر  
 ۶- سنبله کرد سنبلم را خاص گرچه القاص لایحب القاص  
 ۷- چون من از قلعه قناعت خویش شاه را گنج زر (در) کشیدم پیش  
 ۸- در ادا کردن زر جایز و امدار منست روئین دز  
 ۹- و امداری نه کن تهی شکمی دز روئین بود ز بی در می  
 ۱۰- کاهن تیز آن گریوه سنك لعل و الماس ریخت صد فرسنگ  
 ۱۱- لعل بردست دوستان بقیاس وز بی پای دشمنان الماس

(۴) معنی سه بیت اینست که نقاشی هستم که قلمم نیشکر وار شکر می بخند و از نخل حرم این نامه رطب افشان هستم نی خامه ام بعطارد که دیر فلک است سنبل و خوشه تر رسانید و عطارد سنبل مرا سنبله و خانه خاص خویش کرده چند که قاص و قصه گو باقصه گوی دیگر دوست نیست ، و ازین سبب عطارد فلک باید با سنبله خامه من دشمن باشد . سنبله خانه شرف عطارد است .  
 سنبلش را خاص - نسخه ( ۷ ) معنی دو بیت اینست که چون من از قلعه طبع قناعت پیشه خویش پادشاه را چنین گنجی از درو گوهر پیشکش ساختم پس پادشاه آن پادشاه و امدار من است و بایستی از پایتخت خود که ( روئین دز ) نام دارد زر بسیار برای من جایزه بفرستد . زر جایز بمعنی زر جایزه است . ( روئین دز ) را اکنون عوام ( رواندوز ) میگویند و یکی از شهرهای آذربایجان بشمار است .  
 (۹) یعنی روئین دز از آنکونه و امدار و مقروض هائی نیست که گرسنه و تهی شکم باشد و روئین خالص بودن آن از بی درمی و نداشتن زر و سیم باشد بلکه و امداری است دارای هزاران گنجینه و این گریوه سنك بسر نیزه آهنین خود تا صد فرسنگ راه لعل برای دست دوستان و الماس پای برای دشمنان میفشاند .

- ۱- آن نه دز کعبه مسلمانست  
 ۲- میخ زرین و مرکز زمی است  
 ۳- یافت دریافت نارسیده او  
 ۴- جبل الرحمة زان حریم دریست  
 ۵- ابدی باد خط این پر گار  
 ۶- دردزی چون حصار پیوندند  
 ۷- تا برد نامه را کبوتر شاد  
 ۸- من که در شهر بند کشور خویش  
 ۹- نامه در مرغ نامه بر بستم  
 ۱۰- ای قلمک بر در تو حلقه بگوش  
 ۱۱- چون مرا دولت تو یاری کرد  
 ۱۲- از پس بانصد و نودسه بران (قران)
- مقدس رهروان روحانیت  
 نام روین دزش ز محکمی است  
 زهره را هم زره دریده او  
 بوقبیس از کلاه او کمریست  
 زان بلند آفتاب نقطه قرار  
 نامه بر (در) کبوتری بندند  
 بر آنکس که او رسد فریاد  
 سته دارم گریز گه پس و پیش  
 کو (چون) رساند بشاه من رستم  
 هم خطا پوش و هم خطای پوش  
 طبع بین تاچه سحر کاری کرد  
 گفتم این نامه را چو ناموران

- (۱) یعنی روئین دز نه دز بلکه کعبه مسلمانی و مقدس روحانی تمام مللاست چون بیت المقدس که مقدس یهود است .
- (۲) یعنی روئین دز چون میخ زرین زمین را برقرار داشته و کعبه مانند مرکز زمین است و هر خطی از محیط سر بطرف این مرکز دارد و اینکه آنرا نام روئین دز نهاده اند بسبب استحکام است نه از راه نداشتن درم .
- (۳) یعنی دریافت کننده این دز محکم و کسیکه خواست این دز را بگیرد بد ز نارسیده زهره شکاف شد و زهره خود را علاوه بر ترسیدن زره درید و زهره دریدن دریافت او شد
- (۴) جبل الرحمة و بوقبیس دو کوهند در حوالی مکه (۵) یعنی خط پرکاری و دایره خطه روئین دز بسبب این پادشاه که چون آفتاب بلند و در نقطه مرکز این دایره قرار دارد ابدی باد . (۶) معنی چهار بیت اینست که هر دزی که حصار پیوسته محکم دارد و کسی را بدان راه نیست گرفتاران اطراف و اکناف نامه های خود را بوسیله بال کبوتر بخداوندان عدل در آن دز می رسانند من هم که در شهر گنجه خزاری شده و گریز گاه ندارم این نامه هفت پیکر را بوسیله کبوتر قاصد فرستادم و اگر در روئین دز بشاه برسد از گرفتاری خواهم رست . (۹) کورساند - مخفف چونکه او رساند .
- (۱۰) خطا - گناه و خطائی - نوعی از جامه قیمتی .
- (۱۲) یعنی پس از پانصد و نود هجری و سه سال دیگر هم بران افزوده با سه سال دیگر بدان قران و مقرون که پانصد و نود و سه باشد این نامه را چون ناموران کشور سخن پایان رسانیدم

- ۱- روز بر (بد) چارده‌زماه صیام  
 ۲- باد بر تو مبارک این پیوند  
 ۳- نوشی آب حیات ازین ایات  
 ۴- ای که در ملک جاودان بادی  
 ۵- گر نرنجی ز راه معذوری  
 ۶- بزم‌های تو گرچه رنگینست  
 ۷- هر چه هست از حساب گوهر و گنج  
 ۸- آن‌اگر صد کشد پانصد سال  
 ۹- وین خزینه که خاص در گاهست  
 ۱۰- این سخن را که شد خرد پرورد  
 ۱۱- دولتی باش هر کجا باشی  
 ۱۲- دولت را که بر زیادت باد
- چار ساعت ز روز رفته تمام  
 تا نشینی بر این سریر بلند  
 زنده‌مانی چو خضر از آب حیات  
 ملک با عمرو عمر باشادی  
 گویمت نکته بدستوری  
 آنچه بزم مخند است اینست  
 راحت اینست و اندگر همه رنج  
 دیرزی تو که هم رسد بزوال  
 ابد الدهر با تو همراهست  
 بر دعای تو ختم خواهم کرد  
 در رکابت فلک بفراشی  
 خاتم کار بر سعادت باد

## تم‌الکتاب

- (۱) یعنی هنگام انجام این نامه روز بر چارده ماه صیام رسیده و چهار ساعت از روز بر آمده بود. (۴) یعنی اینکه در ملک و سلطنت با عمر و در تمام عمر باشادی جاودان بادی. (۵) یعنی اگر نرنجی و مرا معذورداری از راه معذوری بدستور خودت نکته‌ها بیان میکنم (۸) یعنی آن گوهر و گنج و بزم‌های رنگین تو اگر از صد گذشته و پانصد سال هم برسد عاقبت بزوال می انجامد (دیرزی تو) حشوملیح و دعاست از قبیل ان الثمانین و بلغتها (۱۲) در چند نامه از نامه‌های نظامی ختم سخن بکلمه سعادتست. چنانچه در خسرو و شیرین گوید - (سخن را بر سعادت ختم کردم)

حق طبع حواشی و تعلیقات  
و تصحیحات محفوظ و جز با اجازه کسی حق طبع و نقل  
بلفظ و معنی نخواهد داشت

---

خرداد ماه ۱۳۱۰